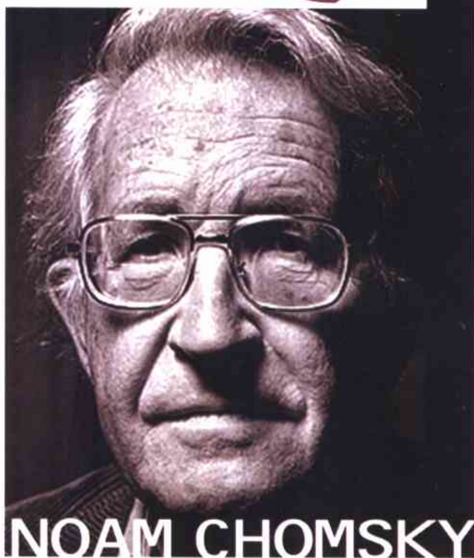
نوام چامسکی

دولت‌های فرومانده



NOAM CHOMSKY

ترجمه‌ی اکرم پدرام‌نیا



نوام چامسکی
ترجمه‌ی اکرم پدرام‌نیا

دولت‌های فرومانده

سرشناسه: چامسکی، نوام، ۱۹۲۸ـ م. Chomsky, Noam
عنوان و نام پدیدآور: دولت‌های فرومانده: سوء استفاده از قدرت و یورش به دموکراسی / نوام چامسکی؛ ترجمه‌ی اکرم پدرام‌نیا
مشخصات نشر: تهران: افق، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری: ۵۷۶ ص
فروست: سیاست امروز؛ ۳
شابک: 978-964-369-461-6
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: Failed States
موضوع: بوش، جورج واکر، ۱۹۴۶ـ م. Bush, George Walker
موضوع: امنیت بین‌المللی. / جنگ با تروریسم ۲۰۰۱ـم.
موضوع: منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای. / قوانین یک‌جانبه (حقوق بین‌الملل).
موضوع: ایالات متحده ـ سیاست و حکومت ـ ۲۰۰۱ـم.
موضوع: ایالات متحده ـ روابط خارجی، ۲۰۰۱ـم.
موضوع: عراق ـ تاریخ ـ حمله ایالات متحده، ۲۰۰۳م.
شناسه افزوده: پدرام‌نیا، اکرم، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۹ د ۲ چ / E۹۰۲
رده‌بندی دیویی: ۳۲۷/۷۳۰۰۹۰۵۱۱
شماره کتابخانه ملی: ۱۱۲۰۲۰۶

Permission for this edition was arranged through Roam Agency

Originally published as: "Failed States", Henry Holt and Company, LLC, NewYork, 2006

دولت‌های فرومانده

سیاست امروز / ۳

نویسنده: نوام چامسکی

مترجم: اکرم پدرام‌نیا

ویراستاران: شهرام اقبال‌زاده، مژگان کلهر

مدیر هنری: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد: پرویز بیانی

حروف‌چینی، تصحیح و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی نشر افق

شابک: ۶-۴۶۱-۳۶۹-۹۶۴-۹۷۸

چاپ اول: ۱۳۸۷، ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: سیب ● چاپخانه: طیف‌نگار، تهران

تهران، ص.پ. ۱۱۳۵ - ۱۳۱۴۵، تلفن ۶۶۴۱۳۳۶۷
www.ofoqco.com
info@ofoqco.com



۸۵۰۰ تومان

مترجم و ویراستاران خود را موظف می‌دانند از جناب آقای دکتر فریبرز رییس دانا که معادل گویا و دقیق "فرومانده" را برای واژه‌ی "FAILED" پیشنهاد کردند، تشکر و قدردانی کنند؛ زیرا "دولت‌های فرومانده" یعنی دولت‌هایی که به رغم قدرت بسیار، از اداره‌ی بهینه‌ی امور ناتوانند.

پیش‌گفتار

مجموعه مواردی که باید در ارتباط با بهروزی و حفظ حقوق انسان مدنظر قرار گیرند، طبیعتاً از دغدغه‌های ذاتی و موضوعات بنیادین بشری است. اما مواردی هم هستند که به دلیل تأثیر مستقیم‌شان بر آینده‌ی حیات شایسته و مناسب، به نظر اجتناب‌ناپذیر می‌آیند، که از آن میان می‌توان حداقل به سه مورد اشاره کرد: جنگ هسته‌ای، نابودی محیط زیست و شیوه‌ی عملکرد دولت ابرقدرت دنیا. که مورد سوم احتمال رخداد فاجعه‌های مذکور را افزایش می‌دهد. از آن‌جایی که مردم آمریکا مشخصاً با برنامه‌های دولت خود موافق نیستند، موظفند که دولت را تحت فشار قرار دهند. البته این عدم موافقت مورد چهارمی را نیز مطرح می‌سازد که باید عمیقاً مردم آمریکا و همه‌ی دنیا را نگران کند: و آن شکاف عمیق و وسیع بین افکار عمومی و خط مشی سیاسی حاکم است. یکی از علل ایجاد ترس و نگرانی، که نمی‌توان به راحتی از آن گذشت، "این است که کل "نظام" آمریکا با مشکلی جدی مواجه است، زیرا به سمت و سویی می‌رود

که سبب می‌شود ارزش‌های تاریخی خود از قبیل برابری، آزادی و دموکراسی ارزشمندش را از دست بدهد."

"نظام" آمریکا با انتخاب شیوه‌ای متعارف و اجرای مکرر آن در کشورهایی که به عنوان خطر بالقوه برای امنیت آمریکا معرفی می‌شوند (مثلاً عراق) اکنون در شرف کسب برخی ویژگی‌های دولت‌های فرومانده است. آمریکا با به‌کار بستن این شیوه‌ها تحت عنوان ضرورت دخالت در امور برخی کشورها قصد دارد مردم این کشورها را از خطرات جدی داخلی (مثلاً هائیتی)، نجات بدهد. اگر چه این تصور را به طرز "ناامیدکننده‌ای نادرست" تشخیص دادند، اما عملاً برخی از ویژگی‌های عمده‌ی دولت‌های فرومانده در آن قابل شناسایی است. یکی از این ویژگی‌ها ناتوانی یا عدم تمایل حاکمیت آمریکا، در زمینه‌ی حفاظت از شهروندان خود است؛ حفاظت از آن‌ها در برابر ردیابی و تجاوز یا حتی احتمالاً [نجات] از نابودی. ویژگی دیگر، گرایش آن‌ها به این‌که خود را مافوق قانون داخلی یا حقوق بین‌الملل می‌دانند، و در نتیجه آزادند که از حربه‌ی تجاوز و خشونت استفاده کنند. و اگر از برخی رهاوردهای دموکراتیک یا اشکال خاصی از دموکراسی برخوردارند، از "کاستی‌های دموکراتیک" در رنجند، چنین کاستی‌هایی، نهادهای دموکراتیک رسمی‌شان را از دموکراسی واقعی محروم می‌سازد. ۲

در این میان یکی از مشکل‌ترین وظایفی که یک فرد می‌تواند برعهده گیرد و در حقیقت یکی از مهم‌ترین آن‌ها، این است که

صادقانه در آیینه به خود بنگرد. اگر ما به خودمان اجازه دهیم که واقعیت کشور خود را در آیینه ببینیم، برای رؤیت ویژگی‌های "دولت‌های فرومانده" در همین وطن، کوچک‌ترین مشکلی نخواهیم داشت. تشخیص این واقعیت، آن‌هایی را که به کشورهای‌شان و نسل‌های آینده‌شان اهمیت می‌دهند، عمیقاً ناراحت خواهد کرد. بله، می‌گویم مجموعه‌ی "کشورها"، به خاطر وسعت دامنه‌ی قدرت عظیم آمریکا، و هم‌چنین به خاطر این‌که تهدیدها دیگر محلی نیستند و به مکان و زمان خاصی محدود نمی‌شوند.

نیمه‌ی اول کتاب بیش‌تر به تهدید ویرانگر روزافزون قدرت حاکم آمریکا اختصاص داده شده است. قدرتی که از حقوق بین‌الملل تخطی می‌کند. تخطی از حقوق بین‌الملل، سرفصل مورد توجه شهروندان ابرقدرت جهان است که به هر حال، به عنوان تهدیدی مطرح و به‌جا ارزیابی می‌شود. نیمه‌ی دوم به طور کلی به "نهادهای دموکراتیک" مربوط است و این‌که نخبگان درباره‌ی این نهادها چه تصوری دارند و در دنیای واقعی چگونه عمل می‌کنند، چه در "ترویج دموکراسی" در خارج از کشور و چه در شکل دادن آن در داخل وطن.

هر دو موضوع کاملاً به هم مربوطند و در چند زمینه مطرح می‌شوند. من در ضمنِ بحث و بررسی آن‌ها، برای جلوگیری از طولانی شدن پانوشت‌ها، از ذکر منابعی که به آسانی در آثار اخیرم یافت می‌شوند، خودداری خواهم کرد. ۳

بی‌پرده، وحشتناک، گریزناپذیر

نیم قرن قبل، در ماه ژوئیه‌ی ۱۹۵۵، برتراند راسل و آلبرت اینشتین از مردم دنیا خواستند که احساس برتر بودن خود را در موارد بسیاری کنار بگذارند و خود را "فقط عضوی از گونه‌های زیستی بدانند که هرکدام از این‌گونه‌ها تاریخ برجسته‌ای دارند و هیچ‌کدام‌شان نباید به میل ما منقرض شوند." اما چیزی که جهان امروز با آن مواجه است، بسیار بی‌پرده، وحشتناک و گریزناپذیر است: آیا واقعاً باید نژاد بشر را منقرض کنیم؛ یا باید از جنگ دست برداریم؟ ۱

اما دنیا دست از جنگ برنداشت، بلکه برعکس ازگذشته تاکنون، قدرت برتر دنیا هر زمان که خواسته به خود حق داده که در چارچوبی نامعین جنگی به‌پا کند، آن هم تحت عنوان دکترین "دفاع پیش‌دستانه از خود". حقوق بین‌الملل، پیمان‌ها و قواعد نظم جهانی با حالتی کاملاً خودبینانه و جدیت تمام بر همه‌ی کشورها اعمال می‌شوند، اما برای آمریکا به عنوان سخنی نامربوط رد می‌شوند. این عرف دیرینه‌ای است که توسط دولت‌های ریگان و بوش دوم عمقی بیش از

پیش یافته است.

یک اصل جهان‌شمول ابتدایی که از بدیهیات اخلاقی است، می‌گوید: اگر برای دیگران بهترین را نمی‌خواهی، حداقل آن‌چه را بر خود نمی‌پسندی، بر آن‌ها هم مپسند. این پند بی‌نظیری است برای جامعه‌ی روشنفکر غربی که اغلب آن را نادیده می‌گیرد، و اگرگه‌گاهی هم به آن اشاره‌ای می‌شود، به عنوان سخنی عجیب و نامتعارف محکوم می‌شود. این موضوع برای آن دسته از مسیحیانی که به پرهیزگاری خود می‌بالند، شرم‌آور است. و به خصوص آن‌هایی که به احتمال قریب به یقین، حداقل تعریف انسان مزور و سالوس را از انجیل شنیده‌اند. ۳

مفسرین، صرفاً با تکیه بر ادعاها و زبان‌بازی‌های روزافزون رهبران سیاسی، ما را وادار می‌کنند که از درستکاری و پاکدلی و ایده‌آلیست بودن آن‌ها قدردانی کنیم. یکی از نمونه‌های بی‌شمار آن، "فیلیپ زلیکو"ی سرشناس است که "مدنظر قرار دادن اصول اخلاقی" را در دولت بوش از روی "ادعاها و زبان بازی‌های حاکمیت" تفسیر می‌کند و تنها واقعیتی که این ادعا را ثابت می‌کند، عبارت است از: طرح افزایش کمک آمریکا به کشورهای در حال توسعه، آن هم به همان اندازه‌ای که سایر کشورهای ثروتمند دنیا نسبت به میزان درآمد خود به این کشورها کمک می‌کنند. ۴

"زبان‌بازی" واقعاً آدمی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در ماه مارس ۲۰۰۲ زمانی‌که جورج بوش، رئیس جمهور آمریکا، مؤسسه‌ای تحت

عنوان "مؤسسه‌ی مبارزه با فقر هزاره" تأسیس کرد تا بودجه‌ی مبارزه با فقر کشورهای در حال توسعه را افزایش دهد، اعلام کرد که "من این تعهد را با تمام وجودم به انجام می‌رسانم!". در سال ۲۰۰۵ وقتی دولت بوش چند میلیارد دلار از بودجه‌ی اختصاص‌یافته به این طرح را کاهش داد، این مؤسسه عبارت مذکور را از سایت اینترنتی خود حذف کرد. جفری سشِ اقتصاددان می‌نویسد: رئیس این مؤسسه به دلیل "شکست در اجرای برنامه‌ی مبارزه با فقر و نپرداختن تقریباً حتی یک دلار" از ۱۰ میلیارد دلاری که قول داده بودند، استعفا داد. علاوه بر آن بوش درخواست تلفنی تونی بلر برای دو برابر کردن میزان کمک به آفریقا را رد کرد و اعلام داشت در صورتی به سایر کشورهای صنعتی در کاهش بدهی‌های غیرقابل پرداخت آفریقا، می‌پیوندد که مبلغ کمک‌های سالیانه‌ی آمریکا به آفریقا به همان اندازه کاهش یابد. در این ارتباط سش اشاره می‌کند که کاهش این مبلغ به بهای مرگ ۶ میلیون آفریقایی در سال است که در اثر بیماری‌های قابل پیشگیری و قابل درمان جان خود را از دست می‌دهند. اما مدت کوتاهی قبل از اجلاس سران سازمان ملل در سال ۲۰۰۵، زمانی‌که جان بولتون، نماینده‌ی جدید بوش به این سازمان قدم گذاشت، بلافاصله درخواست کرد که همه‌ی موارد طرح "اهداف توسعه‌ی هزاره" را از سندی که بعد از مذاکرات طولانی‌مدت با دقت آماده شده بود، لغو کنند. سندی که به حل و فصل مشکلاتی چون "فقر، تبعیض جنسی، گرسنگی، تحصیلات ابتدایی، مرگ و میر کودکان، بهداشت مادران

باردار، محیط زیست و بیماری‌ها" می‌پرداخت. ۵

زبان‌بازی و لفاظی همیشه دلگرم‌کننده است، و ما را هم وادار می‌کند که صداقت آن‌هایی را که از روی تزویر و فریب با الفاظ بازی می‌کنند، تحسین کنیم، حتی وقتی به شیوه‌ای عمل می‌کنند که یادآور گفته‌ی الکسیس **دی توکویل** است که می‌نویسد: آمریکا توانست "ریشه‌ی نژاد سرخ‌پوست را برکند... بدون این‌که جلوی چشم دنیا کوچک‌ترین تجاوزی حتی به یکی از اصول اخلاقی کرده باشد." ۶

دکترین کنونی اغلب "معیار دوگانه" نامیده می‌شود. این عبارت گمراه‌کننده است. اگر آن را معیار یگانه معنی می‌کردیم، بسیار دقیق‌تر، واضح‌تر و سرراست‌تر بود، استانداردی که آدام اسمیت آن‌را "شعار رذیلانه‌ی اربابان نوع بشر... نامید: همه چیز برای ما، و هیچ چیز برای دیگران." خیلی چیزها از زمان آدام اسمیت تاکنون تغییر کرده، اما آن شعار رذیلانه به اوج شکوفایی خود رسیده است. ۷

معیار یگانه چنان محصور شده که [گویی] ورای آگاهی و شناخت است. به مطرح‌ترین موضوع امروز، یعنی "ترور" توجه کنید که معیار یگانه‌ی بسیار روشنی است: ترور آن‌ها علیه ما و موکلین ما بزرگ‌ترین شر است، در حالی‌که ترور ما علیه آن‌ها وجود خارجی ندارد یا اگر دارد، کاملاً مناسب و سنجیده است. یک نمونه‌ی واضح آن، جنگ تروریستی واشنگتن علیه نیکاراگوئه در دهه‌ی ۱۹۸۰ است، نمونه‌ای بی‌چون و چرا، حداقل برای آن‌هایی که معتقدند که دیوان عدالت

بین‌الملل[1] و شورای امنیت سازمان ملل برای این موضوعات اعتباری قائلند، چون در این جنگ هر دوی آن‌ها ایالات متحده‌ی آمریکا را محکوم کردند. وزارت امور خارجه‌ی آمریکا تأیید کرد که به نیروهای تحت رهبری ایالات متحده که از پایگاه‌های آمریکایی واقع در هندوراس به نیکاراگوئه حمله کرده بودند، اختیار داده شده بود که به "اهداف نامعلوم" حمله کنند. یعنی اهداف غیرنظامی که در واقع مردم بی‌دفاع هستند. اعتراض "سازمان دیده‌بان آمریکا" منجر به پاسخ صریح مایکل کینزلی، سخنگوی محترم "جناح چپ" و ویراستار مجله‌ی نیوریپابلیک شد، پاسخی که به دقت شرح داده بود که حملات تروریستی به غیرنظامیان باید براساس دلایل واقع‌بینانه ارزیابی شود: "سیاست مناسبی برای تحلیل میزان سود و زیان باید اتخاذ شود تا مقدار خون‌هایی که ریخته می‌شود و بدبختی‌هایی که بر سر مردم می‌آید را در یک کفه بگذارد و با احتمال ظهور دموکراسی در کفه‌ی دیگر بسنجد"، البته "دموکراسی"ای که توسط نخبگان آمریکایی تعریف می‌شود. ۸

این پیش‌فرض‌ها نیازی به بحث و مجادله ندارند. در سال ۲۰۰۵، گروهی از رسانه‌ها گزارش دادند که دولت بوش با "مشکلی بغرنج و جدی" مواجه است: کشور ونزوئلا در پی بازگرداندن زندانی جنایتکاری به نام لویس پسادا کاریلس بود تا به دلیل بمب‌گذاری در

---

1. International court of justice

یک هواپیمای مسافربری شرکت کیوبانا مجازات شود. جنایتی که منجر به مرگ هفتاد و سه نفر شده بود. اتهامات موثق بودند، اما مشکلی جدی در کار بود. "بعد از آن‌که پسادا از زندان ونزوئلا گریخت، توسط مؤسسه‌ی عملیات جاسوسی استخدام شد تا عملیات تدارکاتی ضدانقلابیون نیکاراگوئه را از السالوادور رهبری کند." یعنی اجرای نقشی مهم در جنگ تروریستی واشنگتن علیه نیکاراگوئه. به این ترتیب مشکل غیرقابل حل و جدی این بود که بازگرداندن این زندانی به منظور دادگاهی شدن، می‌توانست عامل نگران‌کننده‌ای برای آژانس‌های جاسوسی خارجی باشد، یعنی آن‌هایی که [در این‌صورت دیگر]نمی‌توانستند روی حمایت بی‌قید و شرط حاکمیت آمریکا حسابی باز کنند، و در ضمن این عمل می‌توانست باعث افشا و رسوایی علنی سازمان سیا از طرف کارگزار سابقش شود." شرط لازم برای ورود به جامعه‌ی قابل احترام روشنفکران، عدم موفقیت در درک این موضوع است که شاید این‌جا مشکل کوچکی درکار باشد. ۹

در همان زمان که ونزوئلا روی درخواست خود پافشاری می‌کرد، اکثریت قریب به اتفاق سناتورهای مجلس و کاخ سفید لایحه‌ای قانونی وضع کردند که آمریکا را از ادامه‌ی کمک به کشورهایی که درخواست بازگرداندن زندانیان را رد می‌کنند، باز می‌داشت، البته جز درخواست خود آمریکا برای بازگرداندن زندانیان. رد کردن متداول درخواست بازگرداندن زندانیان سایر کشورها توسط واشنگتن بدون

هیچ رأی یا تبصره‌ای باقی ماند، اگر چه آن‌ها تا حدودی نگران این احتمال نیز بودند که لایحه‌ی مذکور ممکن است جلوی کمک به **اسرائیل** را هم بگیرد، چون **اسرائیل** از پس دادن مردی که "مسئول کشتار بی‌رحمانه‌ی سال ۱۹۹۷ مریلند بود خودداری کرده بود. مردی که به **اسرائیل** پناهنده شد و از طریق پدرش ادعا کرد که شهروند آن کشور است." ۱۰

البته مشکل غیرقابل حل پسادا، حداقل به طور موقت حل شد، آن‌هم با کمال قدردانی از دادگاه‌هایی که پیمان استرداد زندانیان آمریکا ـ ونزوئلا را نادیده گرفتند و درخواست ونزوئلا را رد کردند. روز بعد، رابرت مولر، رئیس اف‌بی‌آی، اروپا را وادارکرد تا به تقاضای آمریکا در مورد بازگرداندن زندانیان، سرعت بخشد، او در این‌باره گفت: «ما همواره در پی آنیم که ببینیم چگونه می‌توان به روند استرداد سرعت بخشید. ما فکر می‌کنیم که انجام این روند را به قربانیان عملیات تروریستی مدیونیم تا ببینند که کیفر به طور مؤثر و کارآ پیاده شده است.» طولی نکشید که در اجلاس ایبرو ـ آمریکن، سران کشورهای اسپانیا و آمریکای لاتین ازکوشش‌های ونزوئلا در استرداد پسادا برای دادگاهی شدن حمایت کردند. کسی که به خاطر بمب‌گذاری در هواپیمای مسافربری کیوبانا دستگیر و زندانی شده بود. اما وقتی سفیر ایالات متحده علیه این عملکرد به مخالفت برخاست، همگی عقب‌نشینی کردند. واشنگتن نه‌تنها درخواست بازگرداندن تروریست‌ها را رد یا انکار می‌کند، بلکه از ابزارهایی چون

عفوهای رئیس جمهوری برای جرائم قابل بخشش استفاده می‌کند. بوش اول، اورلاندو باش، تروریست معروف و بدنام بین‌المللی را که با پسادا ارتباط داشت، بخشید. آن‌هم علی‌رغم پافشاری وزارت دادگستری بر اخراج وی به دلیل خطر تهدید امنیت ملی. اورلاندو باش اکنون در کشور آمریکا، شاید در کنار پسادا، در منطقه‌ای که هم‌چنان مرکز اصلی پذیرایی از تروریزم بین‌المللی است، در امنیت و آرامش زندگی می‌کند. ۱۱

هیچ‌کس نمی‌تواند آن‌قدر فرومایه باشد که بخواهد کشور آمریکا مورد تهاجم یا بمب‌گذاری قرار بگیرد، آن‌هم با توجه به دکترین بوش دوم که می‌گوید: «کسانی که تروریست‌ها را پناه می‌دهند به همان نسبت گناهکارند». بوش این دکترین را زمانی اعلام کرد که دولت افغانستان برای تحویل افرادی که از طرف آمریکا به فعالیت‌های تروریستی متهم شده بودند، تقاضای ارائه‌ی شهود کرد (بعدها رابرت مولر اعتراف کرد که دلایل لازم را برای اثبات تروریست بودن آن‌ها نداشتند). گراهام الیسن، کارشناس روابط بین‌الملل دانشگاه هاروارد می‌نویسد: "دکترین بوش" خیلی زود قانون مسلم روابط بین‌الملل شد که این اختیار تام کشور آمریکا را لغو می‌کند، که خود به تروریست‌ها پناه می‌دهد. ۱۲

معیار یگانه شامل سلاح‌های جنگی و سایر ابزارهای مخرب نیز می‌شود. مخارج نظامی ایالات متحده تقریباً برابر مجموع مخارج نظامی همه‌ی دنیاست، در همان زمان فروش اسلحه در سی و هشت

شرکت تولید اسلحه‌ی آمریکای شمالی (که یکی از آن‌ها در کانادا واقع شده) بیش از ۶۰ درصد کل فروش اسلحه در دنیاست. علاوه بر این، برای قدرت برتر دنیا تولید ابزار مخرب محدودیتی ندارد. شرح این موضوع برای آن‌هایی که می‌خواهند بدانند و خود از پیش می‌دانند، زیاده‌گویی است، روون رداتزر، تحلیلگر سرشناس ارتش اسرائیل می‌نویسد: «در عصر تک‌قدرتی ابرقدرت ظالم که رئیس جمهورش می‌خواهد دنیا را طبق دیدگاه زورمدار خود شکل دهد، برای به‌پا کردن جنگ‌ها، سلاح‌های اتمی از جمله ابزار جذاب و گیرا شده‌اند، حتی علیه دشمنانی که خود سلاح هسته‌ای ندارند.» ۱۳

وقتی سؤال می‌شود که "چرا آمریکا هزینه‌های بسیار زیادی صرف سلاح‌های نظامی می‌کند و چین از این مخارج می‌پرهیزد؟" مکس‌بوت، از سران ارشد شورای روابط خارجی پاسخی بسیار ساده ارائه می‌دهد: «ما امنیت جهان را تضمین می‌کنیم، از متحدین‌مان حفاظت می‌کنیم، راه‌های دریایی حساس را باز نگه می‌داریم و جنگ علیه تروریزم را رهبری می‌کنیم.» حال آنکه چین دیگران را مورد تهدید قرار می‌دهد و "می‌تواند ماشین مسابقه‌ی تسلیحاتی را روشن کند" ـ اعمال بعید و غیرقابل تصور برای آمریکا! یقیناً هیچ‌کس به جز یک "نظریه‌پرداز دسیسه‌گر" دیوانه ممکن نیست بگوید که ایالات متحده راه‌های دریایی را برای تعقیب اهداف سیاست خارجی خود کنترل می‌کند، نه برای منفعت همه! یا این‌که بخش اعظم دنیا،

واشنگتن را خطری عمده برای امنیت جهان به شمار می‌آورد. (به ویژه از آغاز ریاست جمهوری بوش دوم)! به تازگی، یک نظرسنجی جهانی نشان داد که فرانسه "عمدتاً تأثیری مثبت بر جهان داشته" البته به همراه کل اروپا و چین، اما "کشورهایی که به طور وسیعی تأثیر منفی‌شان بر جهان دیده شده، ایالات متحده‌ی آمریکا و روسیه هستند." اما بار دیگر، برای این نتیجه نیز یک توضیح ساده وجود دارد. این نظرسنجی‌ها نشان‌دهنده‌ی این موضوع هستند که جهان در اشتباه است. درک آن آسان است. همان‌طور که بوت در جای دیگر شرح داد که اروپا اغلب "پیرو مال‌اندوزی و حرص و آز بوده" و "اروپایی‌های بدبین" نمی‌توانند "رگه‌های ایده‌آلیسمی" را درک کنند که به سیاست خارجی آمریکا جان می‌بخشد. "بعد از ۲۰۰ سال هنوز آمریکا برای اروپا یک معماست و رفتارش را درک نمی‌کند." دیگران هم دارای نقایص ذهنی هستند! به خصوص آن‌هایی که در همسایگی هم زندگی می‌کنند که تجربه‌های قابل توجهی دارند و در نتیجه به طور ویژه اشتباه راهنمایی شده‌اند. مکزیک هم یکی ازکشورهایی بود که در این نظرسنجی شرکت کرده و نقش آمریکا را در جهان، "منفی‌ترین نقش" معرفی کرده بود. ۱۴

روند و نتیجه‌ی بررسی پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (ان‌پی‌تی) در ماه مه ۲۰۰۵، نشان می‌دهد که ما در برابر تهدیدهای جدی، مستمر و افزاینده نسبت به همه‌ی گونه‌های حیات در معرض خطر چه مسئولیت سنگینی بر دوش داریم که در صفحاتی از این

کتاب به آن خواهیم پرداخت. نگرانی عمده‌ی شرکت‌کنندگانِ کنفرانس ان‌پی‌تی، این هدف واشنگتن است که می‌خواهد "موانع موجود بر سر راه سلاح‌های هسته‌ای" را بردارد و این "گامی بلند و خطرناک است که باعث می‌شود برای به راه انداختن جنگ‌ها، بمب اتمی به سلاحی قانونی تبدیل شود." عواقب بالقوه‌ی آن می‌تواند به مراتب ناگوارتر باشد. ۱۵

خطر نابودی بنیادین

خطر تخریب ناشی از سلاح‌های هسته‌ای که راسل و اینشتین روی آن تأکید می‌کردند، انتزاعی و نظری نیست. بشریت تا به حال عملاً به آستانه‌ی جنگ هسته‌ای نزدیک شده است. بهترین نمونه‌ی آن بحران موشکی کوبا در اکتبر سال ۱۹۶۲ بود، زمانی‌که نجات‌مان از "نابودی هسته‌ای" به گفته‌ی دو محقق برجسته، دست‌کمی از "واقعه‌ای معجزه‌آسا" نداشت. در کنفرانس مروری بر وقایع گذشته، در سال ۲۰۰۲ در شهر هاوانا، آرتور شلزینگر، تاریخدان و مشاور کندی این بحران را به عنوان "خطرناک‌ترین لحظه‌ی تاریخ بشر" توصیف کرد. شرکت‌کنندگان این کنفرانس متوجه شدند که خطر حتی از آن‌چه که پیش‌تر تصور می‌کردند بزرگ‌تر بوده است. طبق گزارش توماس بلانتون، مدیر آرشیو امنیت ملی که به سازماندهی کنفرانس مذکور کمک کرده بود، آن‌ها کشف کردند که دنیا پس از اولین‌بار استفاده از بمب‌های اتمی در ناگازاکی، بار دیگر فقط "یک واژه از

کاربرد سلاح اتمی فاصله" داشته است. او ما را به دخالت واسیلی آرخیپوف، فرمانده‌ی نظامی زیردریایی روسی ارجاع می‌دهد که وقتی کشتی‌هایش مورد حمله‌ی مهاجمین آمریکایی قرار گرفتند، دستور آتش اژدرهای مسلح به سلاح‌های اتمی را لغو کرد. آشکار است که عواقب این آتش می‌توانست تا چه حد هولناک باشد. ۱۶

در میان برنامه‌ریزان عالی‌رتبه‌ای که در جلسه‌ی مرور وقایع گذشته در هاوانا شرکت کرده بودند، رابرت مک نامارا، وزیر دفاع کندی هم حضور داشت. مک نامارا در سال ۲۰۰۵ یادآور شد که طی بحران موشکی اکتبر ۶۲، دنیا تا رسیدن به "سیه‌روزی ناشی از انفجارهای هسته‌ای به تار مویی بند بود." او به همراه این یادآوری، عبارت هشدارآمیز "نزدیکی آخرالزمان" را نیز تکرار کرد که نشان می‌داد "سیاست سلاح‌های هسته‌ای کنونی آمریکا، سیاستی غیراخلاقی، غیرقانونی و از نظر نظامی غیرضروری و به طور وحشتناکی خطرناک است." این سیاست "هم برای مردم آمریکا و هم برای سایر ملل دنیا خطراتی نابخشودنی به همراه دارد" (که شامل دو نوع خطر است: حملات هسته‌ای اتفاقی یا غیرعمدی ناشی از بی‌مبالاتی که باز هم به طرز غیرقابل قبولی بالاست و خطر حمله‌ی اتمی تروریست‌ها.) مک نامارا بر قضاوت ویلیام پری، وزیر دفاع دولت کلینتون صحه می‌گذارد که معتقد است: "طی یک دهه‌ی آینده، احتمال حملات هسته‌ای به نقاط مورد هدف آمریکا، بیش از ۵۰ درصد است." ۱۷

گراهام الیسون گزارش می‌دهد که "در کمیته‌ی امنیت ملی، همه

اتفاق نظر دارند که حمله‌ی "بمباران کثیف، گریزناپذیر" است. زیرا اگر موادِ دارای قابلیت شکافت هسته‌ای ـ یا ترکیبات اولیه ـ بازیافت و در نقاط امنی جایگزین نشوند، احتمال حمله‌ای با سلاح‌های اتمی بالاست. الیسون پس از مرور موفقیت نسبی تلاش‌هایی که با ابتکار عمل سناتور سام نان و ریچارد لوگار از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ برای عملی کردن مورد بالا انجام گرفته، شکست این برنامه‌ها را از اولین روز دولت بوش شرح می‌دهد. برنامه‌ریزان دولت بوش با وقف تمام انرژی خود در سوق دادن کشور به سوی جنگ و حفظ بلا و مصیبتی که خودشان در عراق آفریدند، این برنامه‌ها را کنار گذاشتند تا اذهان عمومی را از "وحشت اتمی گریزناپذیر" منحرف کنند. ۱۸

در مجله‌ی بری از غلو و اغراق آکادمی علوم و فنونِ آمریکا، جان اشتین برونر و نانسی گالاگر، تحلیلگران استراتژیک نشان داده‌اند که برنامه‌های نظامی دولت بوش و نگرش ستیزه‌جویانه‌اش "خطر ملموس نابودی بنیادین" را دربردارد. دلایلش کاملاً واضح است. جست و جوی امنیت کامل به وسیله‌ی یک دولت، یا حقِ به راه انداختن جنگ به میل یک کشور و "برداشتن موانع از سر راه حملات اتمی" به قول (پداتزور) برای ایجاد احساس ناامنی در دیگران کفایت می‌کند، تا در برابر این احساس ناامنی از خود واکنش نشان دهند. تکنولوژی هولناکی که اکنون در ارتش تغییریافته‌ی رامسفلد در حال توسعه است، "به یقین در بقیه‌ی مناطق دنیا نیز منتشر خواهد شد." در زمینه‌ی "رقابت برای ارعاب و تهدید" چرخه‌ی کنش و واکنش

"خطر روزافزونی راکه عملاً غیرقابل کنترل است،" به وجود می‌آورد. اگر "نظام سیاسی آمریکا نمی‌تواند این خطر را تشخیص دهد و نمی‌تواند با پیامدهای چنین خطرات و تهدیداتی مقابله کند، آگاه باشد که کارایی‌اش به شدت زیر سؤال خواهد رفت." ۱۹

اشتین برونر و گالاگر اظهار امیدواری می‌کنند که تهدیدهای دولت آمریکا که ملت خود و بقیه‌ی دنیا را به خطر می‌اندازد، با اتحاد دولت‌های صلح‌دوست، به رهبری چین! تلافی شود. وقتی چنین افکاری در دل نظام مطرح می‌شود، نشان‌دهنده‌ی این است که ما به موقعیت وحشتناکی رسیده‌ایم و آن‌چه این موضوع تلویحاً از وضعیت دموکراسی آمریکا به ما می‌فهماند ـ کشوری که در آن مسئله‌ی دموکراسی به ندرت حتی وارد دایره‌ی انتخابات و بحث‌های عمومی می‌شود ـ به همان اندازه خطرناک و شوک‌آور است و نقص‌های دموکراسی راکه در پیش‌گفتار بدان اشاره شد، آشکار می‌سازد. اشتین برونر و گالاگر چین را به این خاطر مطرح می‌کنند که از بین همه‌ی دولت‌هایی که دارای سلاح هسته‌ای هستند، این کشور "آرایش نظامی کاملاً مهارشده‌تری را حفظ کرده است." به علاوه، چین در سازمان ملل فعالیت‌هایی را رهبری کرده تا فضای کیهانی را برای اهداف صلح‌آمیز امن نگه دارد، این فعالیت‌ها برای مقابله با آمریکا و اسرائیل است که توانسته‌اند هر حرکتی راکه جلوی مسابقات تسلیحاتی را در فضا می‌گیرد، غدغن کنند.

طرح نظامی کردن فضا درواقع در زمان دولت بوش بنا گذاشته

نشد، بلکه یگان نظامی فضایی کلینتون "تسلط بر گستره‌ی عملیات نظامی فضا را برای دفاع از منافع و سرمایه‌گذاری آمریکا" تقاضا کرد، بیش‌تر به همان شیوه‌ای که ارتش و نیروی دریایی در سال‌های پیش عمل می‌کردند. بنابراین آمریکا باید سلاح‌های تهاجمی خود را در فضا گسترش دهد تا قادر به استفاده‌ی دقیق نظامی از فضا، به سوی فضا و از خلال آن باشد. سازمان اطلاعات آمریکا و فرماندهی نظامی فضا بر سر ضرورت این بهره‌برداری‌های نظامی موافقت کردند، زیرا "جهانی شدن دنیای اقتصادی" منجر به "افزایش فاصله‌ی ثروتمند و فقیر و عمیق شدن رکود اقتصادی، بی‌ثباتی سیاسی و بیگانگی فرهنگی خواهد شد،" بنابراین باعث برانگیختن ناآرامی و خشونت در میان "کشورهای فقیر" می‌شود و بیش‌تر این خشونت‌ها نیز به خود آمریکا بر می‌گردد. طرح برنامه‌ی فضا در چارچوب دکترین رسمی کلینتون ریخته شد، زمانی‌که او رسماً مجوز "استفاده‌ی یک‌طرفه‌ی آمریکا را از قدرت نظامی" اعلام کرد بر آن بود که از "دسترسی راحت و بدون ممانعت به بازارهای کلیدی و اصلی، ذخایر انرژی و منابع استراتژیک" مطمئن باشد." ۲۰

برنامه‌ریزان دولت کلینتون (استرتکام)[1] قدمی فراتر رفتند و پیشنهاد دادند "در صورتی‌که منافع حیاتی آمریکا مورد حمله قرار بگیرد، واشنگتن باید خود را بی‌عقل و کینه‌توز توصیف کند، مثلاً

---

1. STRATCOM

تهدید به شروع حمله با سلاح‌های اتمی علیه دولت‌های غیر اتمی." استرتکام اشاره کرد که تسلیحات هسته‌ای به مراتب از سایر سلاح‌های کشتار جمعی با ارزش‌ترند، زیرا "تخریب غایی ناشی از انفجار هسته‌ای بلافاصله رخ می‌دهد، بدون هیچ مسکنی برای کاهش اثرش." به علاوه، "سلاح‌های اتمی همیشه چون سایه‌ای بر سر هرگونه بحران یا کشمکش سنگینی می‌کنند،" و دسترسی به قدرت متداول چون قدرت نفت، گاز و سایر منابع طبیعی را افزایش می‌دهد. البته باز هم این دکترین نظامی، موضوع جدیدی نیست. مثلاً، هرالد براون، وزیر دفاع کارتر از کنگره‌ی آمریکا خواست تا برای افزایش ظرفیت استراتژیک اتمی بیش‌تر سرمایه‌گذاری کنند، زیرا با داشتن این ظرفیت "سایر نیروهای نظامی کشورمان هم برای کسب قدرت سیاسی و نظامی در زمره‌ی سلاح‌های مهم در می‌آیند،" و این نیروها باید در تمام نقاط "جهان سوم" وجود داشته باشند، علت آن هم "عمدتاً اهداف اقتصادی است" و وجود آشوب و ناآرامی روزافزون در درون آن نواحی و هم‌چنین دخالت اتحاد شوروی است." این حقیقت که آخرین مورد بیش‌تر بهانه و دستاویز است تا دلیل، به راحتی قابل تشخیص است. ۲۱

در زمان دولت بوش این تهدیدها حتی شکل جدی‌تری به خود گرفتند. برنامه‌ریزان دولت بوش دکترین کلینتون را درباره‌ی کنترل فضا به "مالکیت" فضا توسعه دادند تا اهداف نظامی خود را پیاده کنند که "شاید منظور جنگ‌افروزی بلادرنگ در هر نقطه‌ی دنیا باشد." ژنرال

جیمز کارترایت، رئیس پایگاه استراتژیک آمریکا اعلام کرد که در سال ۲۰۰۵ فرماندهان ارشد ارتش، کنگره‌ی آمریکا را مطلع ساختند که پنتاگون در حال توسعه‌ی جنگ‌افزارهای فضایی جدیدی است که می‌تواند به آمریکا این امکان را بدهد که حمله‌ای "بسیار سریع را در مدت‌زمان کوتاهی پس از برنامه‌ریزی آغاز کند و آن را در هر نقطه‌ای از این جهان خاکی" میسر و عملی سازد. این سیاست، همه‌ی بخش‌های جهان را هدفی برای تخریب آنی می‌سازد، حال باید از مراقبت آگاهانه از جهان و جنگ‌افزارهای تهاجمی مرگبار فضا ممنون بود، و همین‌طور هم از به خطر نینداختن مردم ایالات متحده. ۲۲

دولت بوش هم‌چنین گزینه‌ی "حمله‌ی اول" یا حمله‌ی اتمی پیشگیرانه علیه دشمنی که مسلح به سلاح اتمی نیست را نیز توسعه داد و مرز بین سلاح‌های متداول و سلاح‌های اتمی را به طور روزافزونی مبهم ساخت. به این ترتیب به گفته‌ی ویلیام آرکین، تحلیلگر نظامی، "بوش خطر استفاده از سلاح اتمی" را افزایش می‌دهد. در کنار دکترین نیروی هوایی که برتری فضا را با عبارت "آزادی برای حمله به همان اندازه‌ی آزادی از حمله" وصف می‌کند، سیستم‌های تسلیحاتی در حال توسعه‌ی امروزی قادرند "فقط دقایقی پس از صدور دستور کشیدن ماشه از یک پایگاه معتبر، دقیقاً حجم مؤثری از مواد منفجره‌ی غیراتمی را به نقطه‌ی هدف برسانند." جان پایک، کارشناس سلاح‌های نظامی معتقد است که برنامه‌های جدید نظامی به ایالات متحده این امکان را می‌دهد که "هر فردی را در هر

نقطه‌ای از جهان بدون نیاز به داشتن پایگاه هوایی نزدیک، "ظرف مدت سی دقیقه پس از صدور حکم" نابود سازد، که این مسئله سود چشمگیری برای مخالفان منطقه است که با تأسیس صدها پایگاه هوایی آمریکایی در سراسر دنیا به منظور تضمین تسلط بر دنیا برانگیخته شده‌اند. استراتژی دفاع ملی که در اول مارس ۲۰۰۵ توسط رامسفلد امضا شد، "آمریکا را قادر می‌سازد که منطبق با دکترین جنگ پیشگیرانه، به محض تشخیص اهمیت حوادث اثرگذار، قدرت خود را از پایگاه‌های نظامی امن به هر نقطه‌ای از دنیا به نمایش بگذارد." آن‌هم درست قبل از این‌که شرایط خطرناک‌تر و غیرقابل کنترل شود. ژنرال لنس لرد، رئیس یگان نیروی هوا ـ فضای آمریکا به کنگره اطلاع داد که سیستم‌های تسلیحاتی در حال توسعه، ایالات متحده را قادر خواهند ساخت که "فقط دقایقی پس از صدور دستور کشیدن ماشه از یک پایگاه معتبر، دقیقاً حجمی مؤثر از مواد منفجره‌ی غیراتمی را به نقطه‌ی هدف منتقل کند،" و البته حجم مؤثری از مواد منفجره‌ی اتمی را نیز که خود توضیح واضحات است. ۲۳

جای تعجب نیست که این عملکردها باعث برانگیختن نگرانی، انتقاد و خرده گیری و بروز واکنش می‌شوند. فرماندهان ارشد نظامی و مقامات هوا ـ فضا در اتحادیه‌ی اروپا، کانادا، چین و روسیه هشدار دادند که: "دقیقاً به همان نسبت که آزاد کردن سلاح‌های اتمی عواقب غیرمترقبه‌ای به همراه دارد، مسلح کردن فضا نیز عواقب غیرمنتظره‌ای در پی خواهد داشت." همان‌طور که انتظار می‌رفت،

روسیه با افزایشی گسترده در ظرفیت نظامی خود، به افزایش وسیع ظرفیت سلاح‌های تهاجمی نظامی آمریکا پاسخ داد و به فاش کردن خبر نظامی کردن فضا از سوی پنتاگون واکنش نشان داد و اعلام کرد که "در صورت نیاز به پاسخ، روسیه از نیروهای خود استفاده خواهد کرد." "پدافند موشکی" که از جانب همه به عنوان "سلاحی برای حمله‌ی پیشگیرانه‌ی اتمی یا حمله‌ی اول" شناخته شده از خطرهای بسیار جدی به ویژه برای چین است. اگر این برنامه هرگونه علامتی از موفقیت نشان دهد، چین به احتمال قوی ظرفیت تولید سلاح‌های تهاجمی خود را افزایش خواهد داد تا موانع را حفظ کند. چین پیش از این، تولید موشک‌های قوی‌تر با کلاهک‌های اتمی چندگانه را آغاز کرده که بُرد آن‌ها تا آمریکا هم می‌رسد و این سیاست توسط سردبیر مجله‌ی هفتگی نظامی پیشتاز دنیا، آسیا ـ پاسفیک، سیاست "دفاعی تهاجمی" نام گرفت. طی محاسبه‌ای نشان داده شد که در سال ۲۰۰۴، ۹۵ درصد کل مخارج نظامی فضا در دنیا توسط آمریکا سرمایه‌گذاری شده است، اما سایرین نیز اگر مجبور شوند، هزینه‌های بیش‌تری صرف خواهند کرد که در این صورت خطر به شکل وسیعی برای همه افزایش می‌یابد. ۲۴

تشخیص تحلیلگران آمریکایی این است که برنامه‌های کنونی پنتاگون "می‌تواند به عنوان گام مهمی تفسیر شود که آمریکا در جهت مسلح کردن فضا برداشته است و این‌که به ظاهر تردیدی نیست که پایگاه‌های تسلیحاتی فضا، به عنوان جنبه‌ی قابل قبولی از طرح انتقال

نیروی هوایی شمرده می‌شوند، و پیشرفت‌هایی را که " به احتمال زیاد، در درازمدت تأثیری منفی بر امنیت ملی ایالات متحده دارند نیز به خوبی می‌شناسند." همتاهای چینی آن‌ها تأیید کردند که اگر واشنگتن مقاصد دفاعی خود را "در برابر چین و خیلی از کشورهای دیگر اعلام کند، ساختار این سیستم بیش‌تر به توسعه‌ی سفینه‌ی فضایی ستاره‌ی مرگ در سریال‌های جنگ ستارگان شبیه خواهد بود، که می‌تواند برای حمله به اهداف و ماهواره‌های نظامی و غیرنظامی در هر نقطه از زمین استفاده شود.... سلاح‌های فضایی بیش‌تر به عنوان سلاح‌های "حمله‌ی اول" (حمله‌ی اتمی پیشگیرانه) محسوب می‌شوند تا سلاح‌های دفاعی، زیرا در برابر ضدعملیات‌ها شکننده‌اند. [یعنی درواقع قبل از اقدام به هرگونه پاتک نابود شده‌اند.] بنابراین نمایش آن‌ها می‌تواند به عنوان علامتی از قصد آمریکا برای استفاده از زور در روابط بین‌الملل تلقی شود." چین و سایرین ممکن است در پاسخ به آمریکا سلاح‌های فضایی کم‌هزینه بسازند. به این ترتیب سیاست نظامی آمریکا "می‌تواند ماشه‌ی یک مسابقه‌ی تسلیحاتی را در فضا بکشد." از طرفی، "چین برای جلوگیری از نابودیِ توانایی بازدارنده‌ی بالقوه‌ی خود می‌تواند به بازسازی نیروهای اتمی روی آورد که هندوستان و پاکستان نیز احتمالاً به ترتیب الگوی او را تکرار خواهند کرد." روسیه هم که از پیش "به هر کشوری که دست به صف‌آرایی نظامی در فضا بزند، پاسخی تهدیدآمیز داده است، عملی که می‌تواند قانون منع

سلاح‌های هسته‌ای را متزلزل سازد که خود به اندازه‌ی کافی شکننده است." ۲۵

در ضمن، مطالعه‌ی نگران‌کننده‌ای که توسط مشاور اول آکادمیک پنتاگون درباره‌ی ارتش چین انجام شد، پنتاگون را عمیقاً به فکر فرو برد. این فرد منابع مکتوب نظامی چین را به زبان اصلی بررسی و مطالعه کرده و با نویسندگان این متون مصاحبه‌هایی صورت داده است که نتایج حاصله "بسیاری را در واشنگتن به لرزه انداخت: چین، آمریکا را رقیب نظامی خود می‌داند." بنابراین ما باید این عقیده را که "چین کشوری است ذاتاً ملایم و مهربان" از سر بیرون کنیم و بدانیم که چینی‌های مرموز و کج‌خیال ممکن است دقیقاً قدم در راه شر بگذارند. ۲۶

مایکل مک‌گویر، برنامه‌ریز سابق ناتو یادآور می‌شود که در سال ۱۹۸۶، میخائیل گورباچف به دنبال تشخیص "فلسفه‌ی هولناک" سلاح‌های اتمی، نابودی کامل سلاح‌های اتمی خودشان را درخواست کرد، درخواستی که طرح نظامی کردن فضا ("جنگ ستارگان") توسط ریگان را شکست داد. او می‌نویسد: دکترین غربی‌ها به صراحت بر پایه‌ی تهدید صریح "پیش‌دستی در استفاده" از سلاح‌های اتمی بنا نهاده شده و هنوز در زمره‌ی سیاست‌های‌شان قرار دارد. روسیه هم تا سال ۱۹۹۴ به همین دکترین معتقد بود، ولی در آن سال نظر خود را کاملاً تغییر داد و سیاست "پرهیز از پیش‌دستی در استفاده" از سلاح‌های اتمی را اتخاذ کرد. اما در پاسخ به کلینتون و

اهـداف وی دال بـر گسـترش نـاتو در تـخطی از "تـعهدات قـطعی" واشنگتن، گورباچف از پیمان ناتو برگشت و درخواست خـود را در مورد نابودی سلاح‌های هسته‌ای لغو کرد. بنابه ایـن تـعهدات، اگـر گورباچف "موافقت کند که دوباره به بازماندگان آلمان در ناتو بپیوندد، قوای متفقین نباید برای جذب اعضای سابق عـهدنامه‌ی ورشـو بـه سمت شرق کشیده شوند." به لحاظ سـابقه‌ی تـاریخی، صـحبت از بدیهیات استراتژیک نیست، تجاوز کلینتون به "تعهدات قطعی" باعث شد که امنیت روسیه به طور جدی مورد تهدید واقع شود و برای اصل "محروم کردن" که در مفهوم مناطق بدون سلاح‌های اتمی (NWFZ) نهفته، نوعی آنتی‌تز است." تـجاوز کـلینتون بـه تـعهد قـطعی نشـان می‌دهد که "چرا ناتو در برابر رسمیت بخشیدن به قانون مناطق پاک از سلاح‌های اتمی مقاومت کرد که شامل اروپای مرکزی از قطب شمال تا دریای سیاه می‌شد." مک‌گویر ادامه می‌دهد که در اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ روسیه‌ی سفید، اوکـرایـن و روسـیه بـه ایـن طـرح رسـمیت بخشیدند، اما می‌توانست با طرح‌هایی که برای توسعه‌ی ناتو ریخته شده بود، زمینه‌ی مداخله را فراهـم کـند. اسـتدلال بـرعکس نشـان می‌دهد که چرا واشنگتن از به رسمیت شناختن قانون مناطق پاک از سـلاح‌های هسـته‌ای در آسـیای مـیانه حـمایت مـی‌کند. اگـر جمهوری‌های سابق شوروی برای تشکیل اتحادیه‌ی نظامی به روسیه بپیوندند، می‌توانـند بـه مسکـو اجـازه دهـند کـه در قـلمروی آن‌هـا سلاح‌های اتمی تولید کند. ۲۷

"آخرالزمان دنیا به زودی فرا می‌رسد"

احتمالِ فرا رسیدن "آخرالزمان در آینده‌ی نزدیک"، به طور واقع‌بینانه قابل پیش‌بینی نیست، اما یقیناً از نظر هر فرد عاقلی که در آرامش به تعمق بنشیند، احتمالش بالاست. اگر نظریه‌پردازی در این زمینه عملی بیهوده است، بروز هرگونه واکنشی نسبت به گزینه‌ی "بی‌پرده، وحشتناک و گریزناپذیری" که اینشتین و راسل شرح دادند، به یقین بیهوده نیست. درست برعکس، در واقع بروز واکنش فوری به ویژه در آمریکا، لازم است آن‌هم به خاطر نقشی که واشنگتن در سرعت بخشیدن به مسابقه‌ی تخریب از طریق تسلط تاریخی و منحصر به فرد نیروهای نظامی‌اش دارد. سام نان، سناتور سابق کنگره‌ی آمریکا، کسی که نقش عمده‌ای در کاهش خطر جنگ هسته‌ای بازی کرد، هشدار می‌دهد که "احتمال یک حمله‌ی اتمی اتفاقی و از روی اشتباه یا بدون اجازه بسیار زیاد است." نان معتقد است که به دنبال انتخاب گزینه‌های سیاسی ایالات متحده که "بقای آمریکا" را وابسته به دقت سیستم هشداردهنده‌ی روسیه و یگان نظامی و کنترل این یگان می‌داند، "ما با دست‌های خودمان احتمال خطر غیرضروری نابودی جهان و فرارسیدن "آخرالزمان" را عملی می‌سازیم." سام نان ضمن اشاره به توسعه‌ی سریع برنامه‌های نظامی آمریکا که باعث به خطر انداختن تعادل استراتژیک می‌شود، می‌نویسد که این برنامه‌ها "روسیه را وادار می‌کنند تا صرفاً براساس یک اعلام خطر حمله (از طرف آمریکا)، بدون تأمل و بررسی درستی

و نادرستی آن، خود دست به حمله بزنند." خطر مذکور به واسطه‌ی این واقعیت که "سیستم دریافت اعلام خطر به موقع روسیه در شرایط بسیار بدی است و احتمال دارد که یک اعلام خطر کاذب از حمله‌ی موشکی را دریافت کند، بسیار زیاد است" و اتکای آمریکا به "وضعیت آماده‌باش صددرصد و کشیدن بی‌درنگ ماشه‌ی موشک‌های اتمی‌اش... باعث می‌شود که یک حمله‌ی موشکی ظرف چند دقیقه آغاز شود،" و "رهبران کشور آمریکا را وادار می‌کند که به محض گرفتن اخطار حمله، برای آغاز حملات اتمی تصمیمی آنی بگیرند و فرصت اندیشیدن و جمع‌آوری و تبادل اطلاعات، به دست آوردن دورنما، کشف اشتباه و اجتناب از اشتباهی مصیبت‌بار را از آن‌ها می‌رباید." این خطر فراتر از روسیه و حتی چین می‌رود به ویژه اگر چین هم از همان شیوه پیروی کند. بروس بلر، تحلیلگر نظامی معتقد است که "مشکل اعلام خطر زودرس حملات موشکی و کنترل آن، پاکستان، هندوستان و سایر کشورهای تولیدکننده‌ی سلاح‌های اتمی را بیش از دیگر کشورها آزار می‌دهد." ۲۸

نگرانی جدی دیگری که مدت‌ها قبل از حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر در منابع فنی تخصصی مورد بحث و بررسی قرار گرفته، این است که تسلیحات اتمی می‌تواند دیر یا زود به دست گروه‌های تروریستی بیفتد که ممکن است از این وسایل و سایر وسایل کشتار دسته‌جمعی مرگبار استفاده کنند. چنین خیال‌پردازی‌هایی توسط برنامه‌ریزان دولت بوش پر و بال داده شد که عملاً مشکل تروریزم را به اندازه‌ای

که وانمود می‌کنند، مهم نمی‌دانند. سیستم نظامی‌گری تهاجمی آمریکا باعث شد که نه‌تنها روسیه ظرفیت تولید سلاح‌های تهاجمی خود (سلاح‌های اتمی مرگبار و سکوهای پرتاب) را به میزان قابل توجهی افزایش دهد، بلکه ارتش روسیه را ترغیب می‌کند که برای مقابله با تهدیدات روزافزون آمریکا مدام سلاح‌های اتمی خود را در سر تا سر سرزمین وسیعش نقل‌مکان دهد. برنامه‌ریزان واشنگتن بدون تردید واقفند که شورشیان چچن، آن‌هایی که مواد رادیواکتیو را از مقرّ سازمان‌ها و ایستگاه‌های اتمی دزدیده‌اند، "سیستم راه‌آهن و قطارهای مخصوص حمل و نقل سلاح‌های اتمی سر تا سر روسیه را شناسایی کرده‌اند." ۲۹

بروس بلر هشدار می‌دهد که "این جا به جایی دائمی [سلاح‌های اتمی] حساسیت جدی ایجاد می‌کند زیرا جا به جایی سلاح‌های اتمی نقطه‌ی ضعف امنیت این سلاح‌هاست،" علاوه بر این، آن‌ها را در معرض خطر رهاشدن ماشه‌ای که به مویی بند است، قرار می‌دهد. او تخمین می‌زند که روزانه "هزاران سلاح هسته‌ای روسیه در حومه‌ی شهرهای این کشور جا به جا می‌شوند." دزدیده شدن یک بمب اتم "می‌تواند منجر به بروز یک بلای احتمالی برای یکی از شهرهای آمریکا شود، [اما این] بدترین سناریوی منبعث از این بازی ماهرانه‌ی اتمی نیست." هولناک‌تر از آن این است که "مصادره‌ی یک موشک اتمی دوربرد آماده برای انفجار یا به سرقت رفتنِ گروهی از موشک‌هایی که قادرند بمب‌ها را تا اهداف هزاران مایلی پرتاب کنند،

می‌تواند خطر نابودی کل جهان را به همراه داشته باشد." خطر بزرگ دیگر این است که دزدان اطلاعات در شبکه‌های تروریستی ممکن است به شبکه‌ی ارتباطات نظامی دستبرد بزنند و دستورات آغاز حمله‌های موشکی مسلح به صدها کلاهک اتمی را منتشر کنند، و در عالم واقعیت و دور از خیالبافی می‌دانیم که پنتاگون چند سال قبل، زمانی‌که نقایص جدی در تدابیر حفاظتی‌اش کشف شد، دریافت که خدمه‌ی زیردریاییِ "ترایدنت" به دستورالعمل‌های جدیدی نیاز دارند. سیستم‌های سایر کشورها به مراتب کم‌تر قابل اطمینانند. بلر می‌نویسد همه‌ی این‌ها نشان می‌دهد که "اتفاقی در حال وقوع است،" اتفاقی که می‌تواند آخرین اتفاق دنیا باشد. ۳۰

خطر جنگ‌های اتمی به واسطه‌ی تهدیدات و استفاده از خشونت، رو به افزایش است و همان‌طور که از مدت‌ها قبل پیش‌بینی شده است، گروه‌های جهاد تروریستی را نیز برمی‌انگیزد. پرورش این‌گونه تروریزم به برنامه‌های دولت ریگان باز می‌گردد که اسلامی‌های افراطی را سازماندهی و مسلح کرد و سپس تعلیم‌شان داد، البته برخلاف ادعاهای‌شان نه برای دفاع از افغانستان، بلکه به دلایل شرم‌آور و مرسوم دولت که عواقب رعب‌آوری هم برای مردم رنج‌کشیده‌ی افغانستان در پی داشت. دولت ریگان هم‌چنین لغزیدن پاکستان به آغوش افراط گرایان اسلامی را در دوره‌ی حکومت محمد ضیاءالحق با خوشحالی پذیرفت؛ یکی از چند دیکتاتور بی‌رحمی که توسط مقامات مسئول وقت واشنگتن و متفکرین‌شان حمایت

می‌شد. ریگان و هم‌دستانش حتی تولید سلاح‌های اتمی توسط پاکستان (کشور متحدشان) را به لحاظ سیاسی چشم‌پوشی کردند و هر سال تظاهر پاکستان را به انکار تولید این سلاح‌ها تأیید کردند. دولت ریگان و کلینتون هیچ‌کدام به رهبران تولیدکننده‌ی سلاح‌های اتمی پاکستان که عجیب‌ترین جسارت قاچاق سلاح‌های اتمی را صورت دادند، توجهی نکردند و اکنون با تلنگر به خود آمدند. براساس گفته‌ی جیمز والش، مدیر اجرایی بخش اداره‌ی پروژه‌ی اتم دانشگاه هاروارد، عبدالقادر خان کسی است که "در طول پنج سال، بیش از هرکشوری در تاریخ عمر پنجاه ساله‌ی تولید اتم، آسیب وارد آورده است." ۳۱

اگر چه نظامی‌گری تهاجمی واشنگتن تنها عامل ایجاد مسابقه‌ی تسلیحاتی برای رسیدن به آخرالزمان نیست، اما به یقین از عوامل بسیار مهم است. نقشه‌ها و سیاست‌هایی که از زمان کلینتون و حتی قبل از او ریخته شده، وسیع‌تر از تصور ماست. حال آنکه همه‌ی این مسائل در حاشیه قرار دارند و هرگز در اختیار عموم مردم آمریکا قرار داده نمی‌شوند و حتی بخش ناچیزی از آن را هم در گزینه‌های انتخاباتی‌شان وارد نمی‌کنند که این یکی دیگر از دلایل سقوط دموکراسی کارآمد و کم شدن اهمیت آن است.

تنها خطری که چندان با خطر استفاده از سلاح‌های اتمی قابل مقایسه نیست، خطر جدی نابودی محیط زیست است. در آماده‌سازی اجلاس سران هشت کشور دنیا در ماه ژوئیه‌ی ۲۰۰۵، در

هتل گلنیگل (شهر پرث شایر) اسکاتلند، آکادمی‌های علمی ملل هر هشت کشور (شامل آکادمی علمی ـ ملی آمریکا، چین، هندوستان و برزیل) از سران کشورهای ثروتمند درخواست کردند که برای پیشگیری از این بلای بالقوه واکنشی فوری نشان دهند. در بیانیه‌ی آن‌ها آمده است که: "درک علمی تغییرات اقلیمی برای موجه دانستن یک واکنش بی‌درنگ، اکنون به اندازه‌ی کافی روشن است: "بسیار حیاتی است که همه‌ی ملت‌ها تشخیص بدهند که اینک می‌توانند چه گام‌های کم‌هزینه‌ای بردارند تا درکاهش اساسی و طولانی‌مدت نشت گازهای گلخانه‌ای جهانی شرکت جویند." سردبیر روزنامه‌ی تایمز مالی در حالی‌که این را به عنوان "بانگی" که همه را فرامی‌خواند، تلقی کرد و اظهار تأسف نمود که "در این میان چیزی کتمان می‌شود و متأسفانه از جانب کاخ سفید هم کتمان می‌شود. جورج بوش، رئیس جمهور آمریکا اصرار می‌ورزد که ما هنوز عملاً درباره‌ی پدیده‌ی تغییرات اقلیمی اطلاعات کافی نداریم." در حالی‌که یک ماه بعد در هتل گلنیگل، کنفرانسی برخلاف بیانیه‌ی بی‌نظیر دانشمندان برای اجلاس سران کشورهای هشت‌گانه برگزار می‌شد. به این ترتیب واشنگتن موفق شد "چنین بیانیه‌ی مهیجی را حذف کند که طی آن واکنش سریع و جلوگیری از "گرم شدن کره‌ی زمین" درخواست شده بود، چون "آقای بوش گفته است که پدیده‌ی گرم شدن کره‌ی زمین غیرقابل اطمینان‌تر از آن است که بتوان آن را بیش از طرح‌های داوطلبانه موجّه دانست." سردبیر تایمز مالی اظهار می‌دارد که

نتیجه‌ی نهایی چیزی فراتر از یک "منبر موعظه" نبود. ۳۲

در واقع ردّ شواهد ثابت‌شده‌ی علمی در زمینه‌ی مسائل حیاتی به منظور حمایت از قضاوت‌های علمی بوش، از امور روزمره است. در جلسه‌ی سالانه‌ی سال ۲۰۰۵ سازمان پیشرفت‌های علمی آمریکا، "محققین ارشد هواشناسی آمریکایی... "قاطع‌ترین و جدیدترین شواهدی را منتشر کردند که تأثیر فعالیت‌های بشر بر گرم شدن کره‌ی زمین را ثابت می‌کند". این گروه تأثیرات عمده‌ی فعالیت‌های بشر را بر آب و هوا پیش‌بینی کرده بودند؛ از قبیل کاهش شدید میزان آب‌های مناطقی که از طریق رودخانه‌های وابسته به آب شدن برف‌ها و یخچال‌های طبیعی سیراب می‌شوند. برخی محققین برجسته‌ی دیگر در همان نشست شواهدی را ارائه دادند که نشان می‌داد چگونه ذوب شدن لایه‌های یخی قطب شمال و گروئنلند باعث تغییراتی در تعادل شوری دریاها شده که این خود خطر نابودی کمربند انتقالی اقیانوس‌ها را به دنبال دارد، کمربندی که از طریق جریان آب‌های گرمی چون گلف استریم، گرما را از مناطق حاره‌ای به نواحی قطبی منتقل می‌کند." یکی از عواقب احتمالی نابودی این کمربند، سقوط آشکار درجه حرارت قاره‌ی اروپاست. طولی نکشید که کارشناسان هواشناسی، کوچک شدن کوه‌های یخی قطب را گزارش دادند و این خطر را اعلام کردند که براساس پیش‌بینی قبلی "واکنش‌هایی در سیستم آغاز شده است؛ "چون بسترهای گسترش‌یافته‌ی آب‌های باز برخلاف یخ‌ها، به جای آن‌که انرژی خورشیدی را به فضا برگردانند،

آن را جذب می‌کنند، یعنی خطر جدی گرم شدن کره‌ی زمین افزایش یافته است. انتشار "قاطع‌ترین و جدیدترین شواهد کشف‌شده" هم‌چون هشدار قبلی به سران هشت کشور، باز از طرف آمریکا ناچیز شمرده شد و برخلاف زنهاری که به منظور رسیدگی به گازهای گلخانه‌ای داده شد، و هم‌زمان منجر به تحقق پیمان کیوتو شد، دولت آمریکا از هرگونه همکاری با این پیمان نیز به شدت امتناع ورزید. ۳۳

این مسئله از اهمیت بالایی برخوردار است و برای تحقق بخشیدن به آن باید به دولت فشار آورد. اظهارنظرهای رایجی که مدعی است ایالات متحده تقریباً تنها کشوری بود که پیمان کیوتو را رد کرد، در صورتی‌که بهتر است واژه‌ی "ایالات متحده" را از مردمش جدا کنیم، چون مردم آمریکا به شدت به پیمان کیوتو وفادارند. بیش‌تر کسانی که به بوش رأی داده‌اند، نه‌تنها از این پیمان حمایت می‌کنند، بلکه معتقدند که رئیس جمهور هم از این پیمان حمایت می‌کند. به طور کلی، رأی‌دهندگان انتخابات سال ۲۰۰۴ در مورد دیدگاه‌های احزاب سیاسی به طور جدی اغفال و گمراه شدند، البته نه به خاطر نداشتن علاقه به این مسائل یا ظرفیت مغزی‌شان، بلکه چون انتخابات با دقت تمام برای به دست آوردن این نتیجه طراحی شده بود. در آینده باز هم به این موضوع خواهیم پرداخت. ۳۴

عراق و "جنگ با تروریزم"

برنامه‌ریزان دولت‌های آمریکا و بریتانیا به خوبی آگاه بودند که

حمله به عراق باعث افزایش احتمال تولید سلاح‌های کشتار جمعی و ترور می‌شود، چون بسیاری از تحلیلگران و آژانس‌های خبری از قبل به آن‌ها اطلاع داده بودند. در ماه اکتبر ۲۰۰۲، جورج تنت، مدیر سازمان سیا، کنگره‌ی آمریکا را مطلع ساخت که حمله به عراق ممکن است باعث شود که صدام‌حسین به تروریست‌های اسلامی کمک کند تا با استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی به ایالات متحده حمله کنند." شورای سازمان اطلاعات ملی پیش‌بینی کرد که هر حمله‌ای به رهبری آمریکا به عراق، باعث افزایش حمایت از اسلام سیاسی شده، در نتیجه منجر به تقسیم عمیق جامعه‌ی عراق و کشمکش‌های داخلی خواهد شد" که این خود منشأ ایجاد تروریزم در عراق و سایر نقاط جهان می‌شود. در ماه دسامبر ۲۰۰۴ سازمان جاسوسی ملی این پیش‌بینی‌ها را تأیید کرد و گزارش داد که عراق و کشمکش‌های احتمالی مربوط به آن، در آینده می‌تواند منجر به فراهم کردن نیروهای جدید، تأسیس مراکز آموزشی برای این نیروها، کسب مهارت‌های تکنیکی و زبانی برای گروه جدید تروریست‌هایی که حرفه‌ای شده‌اند و کسانی که خشونت‌های سیاسی از اهداف اصلی‌شان بوده، بشود. سازمان جاسوسی ملی هم‌چنین پیش‌بینی کرد که در نتیجه‌ی حمله به عراق، این شبکه‌ی جدید جهانی که متشکل "ازگروه‌های افراطیون اسلامی پراکنده" است، برای دفاع از سرزمین‌های اسلامی در برابر هرگونه حمله‌ای از جانب مهاجمین کافر، عملیات خود راگسترش خواهد داد و به جای افغانستان، عراق

را به عنوان مرکز تعلیمات نظامی برخواهد گزید. گزارشی از سازمان سیا در ماه مه ۲۰۰۵ ثابت کرد که "عراق مثل افغانستان اشغالیِ دو دهه‌ی قبل و کشور بوسنیِ دهه‌ی ۱۹۹۰، برای نظامیان اسلامی از نیروی جاذبه‌ی قوی‌تری برخوردار شده است." سازمان سیا در نهایت نتیجه می‌گیرد که "عراق ممکن است ثابت کند که می‌تواند برای تعلیم گروه‌های تندروی اسلامی، مرکز بهتری از افغانستانِ روزهای اولیه‌ی تأسیس القاعده باشد، زیرا این منطقه در جهان برای جنگ‌های داخلی یک آزمایشگاه واقعی جنگ به حساب می‌آید." دو سال بعد از حمله به عراق، یک مطالعه‌ی انجام‌شده توسط سران عالی‌رتبه‌ی دولت درباره‌ی "جنگ با تروریزم" همین نتیجه را ثابت کرد. این بررسی روی "چگونگی مواجهه با ایجاد نسل جدید تروریست تأکید کرد، نسلی که در طی دو سال گذشته در خودِ عراق تعلیم دیده‌اند و اعلام کرد که: "سران عالی‌رتبه‌ی حکومت به طور روزافزون به این مسئله می‌پردازند که چگونه از "رفتن" صدها یا هزاران نفر از نیروهای جهادی آموزش‌دیده در عراق به کشورهای خودشان در خاورمیانه و اروپای غربی جلوگیری کنند. یکی از مقام‌های ارشد دولت سابق بوش گفت: "این قسمت جدیدی از یک معادله‌ی نو است، اگر شما نمی‌توانید آن‌ها را در عراق شناسایی کنید، چگونه می‌خواهید در استانبول یا لندن شناسایی کنید؟" ۳۵

تردیدی نیست که حمله به عراق "باعث افزایش بی‌اندازه‌ی گرایش [بخشی از] مردم به گروه‌های رادیکال ضددموکراسی شده

است، گروه‌هایی مثل القاعده و جهادی‌های سلفی" در سر تا سر جهان اسلام. در این ارتباط اندونزی مثال تعیین‌کننده‌ای است، کشوری با بیش‌ترین جمعیت مسلمان جهان و احتمالاً مرکز تروریست‌های جهادی. در سال ۲۰۰۰، ۷۵ درصد مردم اندونزی نسبت به آمریکایی‌ها نظر مساعد داشتند. این رقم در سال ۲۰۰۲ به ۶۱ درصد نزول کرد و بعد از حمله به عراق به ۱۵ درصد رسید و ۸۰ درصد از مردم اندونزی اعلام کردند که از حمله‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا وحشت دارند. اسکات اتران، متخصص امور "ترور و اندونزی" معتقد است که "این دیدگاه‌ها به علاقه‌ی بیش از ۸۰ درصد مردم اندونزی به داشتن نقش روزافزون اسلام در زندگی خصوصی و ملی‌شان ارتباط دارد و هم‌چنین با مدارای آن‌ها با طیف وسیع‌تری از هم مذهب‌گرایان از قبیل بنیادگرایان نظامی نیز بی‌ارتباط نیست و با اعتقاد و علاقه به بزرگ جلوه دادن هرگونه بی‌اهمیتی به رهبر اسلام یا ملل اسلامی در حد حمله علیه همه‌ی جهان اسلام ارتباط دارد. ۳۶

چنین خطری، یک خطر ذهنی نیست. مدتی کوتاه پس از بمب‌گذاری در سیستم عبور و مرور عمومی لندن در ماه ژوئیه‌ی ۲۰۰۵، انستیتوی روابط بین‌الملل رویال بریتانیا (چتام هاوس) نتایج مطالعه‌ای را منتشر کرد که تکرار نتایج استاندارد گزارش‌شده توسط سازمان‌های جاسوسی و تحلیلگران مستقل بود: "تردیدی نیست که حمله به عراق، برای شبکه‌ی القاعده از لحاظ تبلیغاتی، جذب نیرو و جذب سرمایه عامل تقویت‌کننده‌ای بود، علاوه بر این‌که برای

پرورش تروریست نیز منطقه‌ی ایده‌آلی فراهم کرد." در ضمن، مطالعه‌ی فوق نشان داد که بریتانیا در معرض خطر ویژه‌ای است، زیرا از نزدیک‌ترین متحدین آمریکاست که نیروهای نظامی خود را در عراق و برای سرنگونی رژیم طالبان در افغانستان... در پایگاه‌های نظامی منطقه مستقر کرده است، و هم‌چنین دنباله‌روی بی‌چون و چرای سیاست آمریکاست، دنباله‌رویی که در صندلی عقب می‌راند. سرویس امنیت داخلی بریتانیا (ام‌آی ۵) حین تحقیق و بررسی حادثه‌ی بمب‌گذاری لندن به این نتیجه رسید که: "اگر چه آن‌ها یک سلسله آرمان‌ها و دلایلی دارند، اما برای برخی از این گروه‌ها و افراد تندروی ساکن بریتانیا و اروپا مسئله‌ی عراق، مسئله‌ی غالب است،" و احتمالاً گروهی از آن‌ها که برای جنگیدن علیه دشمن به عراق سفر کرده‌اند، مدتی بعد از بازگشت به بریتانیا به فکر حمله به این کشور افتاده‌اند." ۳۷

اما دولت بلر این ارتباط آشکار را با عصبانیت انکار کرد، اگر چه به زودی، پس از آن‌که یکی از افراد مظنون به بمب‌گذاری ناموفق بعدی، در رم دستگیر شد، این ارتباط مورد تأیید قرارگرفت، چون فرد مذکور مدعی شد که "طرح بمب‌گذاری، مستقیماً ناشی از دخالت بریتانیا در جنگ عراق بود" و در ادامه توضیح داد که: "چگونه مظنونین ساعت‌ها از تلویزیون، صحنه‌هایی از تصاویر بازماندگانِ کشته‌های غیرنظامی عراق، از جمله مادران بیوه‌ی عزادار و کودکان‌شان را تماشا کرده‌اند." وی به وکلا گفته است که پس از

تماشای این صحنه‌ها "احساس نفرت در آن‌ها ایجاد شده و وادار به انجام کاری شده‌اند که بتواند نوعی هشدار به دولتمردان باشد." ۳۸

از طرفی گزارش یکی از مغزهای متفکر اسرائیل و هم‌چنین گزارش سازمان اطلاعات عربستان نشان می‌دهد که: "اکثریت قریب به اتفاق نیروهای غیرعراقی در جبهه‌ی عراق قبلاً تروریست نبوده‌اند، اما تحت تأثیر صرف این جنگ به صف بنیادگراها ملحق شده و به واسطه‌ی حمله به عراق تهییج شده‌اند که به نداهایی که برای دفاع از برادران مسلمان در برابر کفار می‌شنوند و متجاوزانی که تدارکات یک حمله به مذهب اسلام و فرهنگ عرب را می‌چینند، پاسخ دهند. مرکز مطالعات بین‌المللی و استراتژیک[1] طی مطالعه‌ای دریافت که: "۸۵ درصد از نظامیان عربستان که به عراق رفته‌اند، در فهرست ارتش هیچ دولت یا اعضای القاعده و حتی از هواداران تروریزم نبوده‌اند. بلکه فقط متأثر از حمله‌ی متحدین آمریکا به عراق، به زمره‌ی افراطیون پیوسته‌اند." این گزارش تأیید می‌کند که "از زمان حمله، عراق به یکی از مراکز جهانی استخدام و آموزش تروریست‌های اسلامی افراطی (سلفی‌های جدید) تبدیل شده است؛ که اکثریت آن‌ها به احتمال قوی به کشورهای اصلی خود باز می‌گردند و مهارت‌های آموخته‌ی تروریستی و دیدگاه‌های جهانی افراط‌گرایانه را با خود به این کشورها می‌برند و "در دنیای اسلام، در میان افراد

---

1. CSIS

خشمگین و پر از نفرت شهرت و اعتباری" کسب می‌کنند، در ضمن "خشونت و تروریزم را هم گسترش می‌دهند." سازمان اطلاعات فرانسه که طی سال‌های متمادی، درباره‌ی تجاوز تجارب منحصر به فردی کسب کرده، به این نتیجه رسیده است که: "جنگ عراق عامل افراطی کردن این مردم و آماده ساختن برخی از آن‌ها برای حمایت از تروریزم بوده است. عراق برای عرضه‌ی "یک منطقه‌ی جدید و وسیع جهادی به منظور آموزش افراد و آماده‌سازی‌شان برای مبارزه با کشور اصلی خود،" افسران زیادی استخدام می‌کند. این دقیقاً منطبق بر همان اطلاعاتی است که سازمان امنیت فرانسه قبلاً در افغانستان، بوسنی و کوزوو به دست آورده بود." مقامات رسمی آمریکا گزارش می‌دهند که ابومصعب الزرقاوی، از سران اجرایی القاعده در عراق، "روزانه جمعیت زیادی از نیروهای عراقی را به کیش خود در می‌آورد،" و جانشین جنگجویان غیرعراقی می‌سازد، جنگجویانی که "کم‌تر از ۱۰ درصد شورشیان عراق را تشکیل می‌دهند، و یا به روایت مرکز مطالعات بین‌المللی و استراتژیک، شاید حدود ۴ درصد از شورشیان عراق را تشکیل می‌دهند. ۳۹

طبق گفته‌ی پیتر برگن، کارشناس تروریزم، بوش، رئیس جمهور آمریکا "درست می‌گوید که عراق خط مقدم و مرکز اصلی جنگ با تروریزم است، اما این خط مقدم را ما خود آفریدیم. همان‌گونه که شاهدیم جنگ عراق صفوف تروریست‌ها را افزایش داد؛ به عنوان مثال عراق در سال ۲۰۰۳ شاهد طولانی‌ترین رخداد حمله‌های

تروریستی بزرگ طی دو دهه‌ی اخیر بود، و در سال ۲۰۰۴ در کمال شگفتی این رقم سه برابر شد." در پاسخ به درخواست دونالد رامسفلد در "محاسبه‌ی میزان برد و باخت ما در جنگ با تروریزم،" برگن می‌گوید: " به نظر می‌آید که همین افزایش تصاعدی حملات تروریستی، ترازو یا میزان مناسبی برای محاسبه باشد." ۴۰

مطالعات انجام‌شده روی عملیات انتحاری نیز نشان می‌دهد که "عراق ظاهراً نقش عمده‌ای در تغییر نظریه‌ها بازی می‌کند و هم‌چنین منطقه‌ی مناسب و مستعدی برای عملیات جدید انتحاری است." از سال ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۳ در سراسر دنیا ۳۱۵ عملیات انتحاری و عمدتاً توسط ببرهای تامیلی غیرمذهبی انجام گرفته بود. از زمان تهاجم آمریکا به عراق، برآورد عملیات انتحاری در عراق (جایی که قبلاً این عملیات عملاً از کارهای ناشناخته بودند) به رقم ۴۰۰ هم رسید. متخصصین تروریزم گزارش می‌دهند که "داستان‌های شجاعت و قهرمانی انتحارکنندگان در عراق،" محرک پیروان آن‌ها و نوجوانان مسلمانی است که دکترین جهادی‌ها را که جهان اسلام تحت حمله است و باید برای دفاع برخاست، سرمشق خود قرار می‌دهند. دانیل بنیامین و استیون سیمون، کارمندان سابق شورای امنیت ملی و کارشناسان ضدتروریزم نتیجه گرفتند که بوش "بهشت جدیدی برای تروریزم در عراق آفرید که پتانسیل خشونت اسلام علیه آمریکا و اروپا را بالا برد،" فاجعه این است که: "ما ممکن است مورد حمله‌ی تروریست‌هایی واقع شویم که در عراق تعلیم دیده‌اند یا توسط کسانی

که در عراق بوده‌اند، سازماندهی و آموزش داده شده‌اند... [بوش] در عراق، آمریکا را به عنوان هدف بسیار عالی به تروریزم معرفی کرد، آن هم طی فرایندی که جهادی‌ها را تقویت کرد و به نظامیان، تجربه‌ی جنگ در مناطق شهری را آموخت که هر دو، خطر تهدید آمریکا را در آینده به طور تصاعدی افزایش می‌دهند." ۴۱

رابرت پیپ، کسی که وسیع‌ترین مطالعات را در زمینه‌ی عملیات انتحاری انجام داده، می‌نویسد: "القاعده امروز بیش‌تر از آنکه محصول واپس‌گرایان اسلامی باشد، محصول یک هدف استراتژیک ساده است: هدفی که آمریکا و متحدین غربی‌اش را وادار می‌کند تا نیروهای جنگنده‌ی خود را از شبه جزیره‌ی عرب و دیگر کشورهای مسلمان،" خارج کنند همان‌طور که اسامه بن‌لادن خود مکرراً ادعا می‌کند. تحلیلگران دقیق خاطرنشان کرده‌اند که حرف و عمل بن‌لادن تقریباً یکی است. جهادی‌هایی که توسط دولت ریگان و متحدینش سازماندهی شدند، بعد از عقب‌نشینی شوروی از افغانستان، به تروریزم افغانی خود در روسیه خاتمه دادند، اگر چه در کشور اشغالی چچن به عملیات تروریستی خود ادامه دادند، در سرزمینی که روسیه از قرن نوزدهم تاکنون جنایت‌های تکان‌دهنده‌ای انجام داده است. رمان کوتاه "حاجی مراد" تولستوی با روزگار امروز کاملاً منطبق است. بن‌لادن در سال ۱۹۹۱ از آمریکا روی گرداند زیرا او این‌گونه برداشت کرد که آمریکا مقدس‌ترین سرزمین عرب را اشغال می‌کند (حقیقتی که بعدها توسط پنتاگون به عنوان دلیلی برای خروج پایگاه‌های آمریکا از

عربستان بیان شد) و دلیل دیگر این بود که واشنگتن همه‌ی کوشش‌های بن‌لادن را برای پیوستن به او در حمله به دشمن غیرمذهبی یعنی صدام‌حسین نقش برآب کرد. جهادی‌ها هم‌چنین در جنگ‌های بالکان به میل و همکاری آمریکا طرف مسلمانان را گرفتند، درست در همان زمانی‌که درصدد بودند مرکز تجارت جهانی را در سال ۱۹۹۳ منفجر کنند. یک تحلیلگر نظامی هندی و مقام رسمی دولت از این هم فراتر می‌رود و اظهار می‌کند که بمب‌گذاران لندن در بوسنی آموزش دیده‌اند. ۴۲

فواز جورجز در علمی‌ترین تحقیقات انجام شده درباره‌ی ستیزه‌جویی اسلامی، نتیجه‌گیری می‌کند که بعد از ۱۱ سپتامبر، "پاسخ غالب جهان اسلام به القاعده بسیار خصمانه بوده است،" به ویژه از طرف جهادی‌هایی که القاعده را در صفوف تندروهای خطرناک می‌دانند. دولت بوش به جای تأیید روش پیشنهادی مخالفان القاعده به واشنگتن، به عنوان "مؤثرترین راه برای نابودی القاعده،" دقیقاً همانی را به انجام رساند که بن‌لادن آرزو داشت: یعنی توسل به خشونت. در حالی‌که می‌توانستند آن‌هایی که مخالف ایدئولوژی‌های نظامی مثل ایدئولوژی‌های شبکه‌ی القاعده بودند، "روش پیشنهادی مخالفان القاعده به واشنگتن را در پیش بگیرند و ابزاری هوشمند بیابند." حمله به عراق باعث شد که از فتوای صادر شده توسط الازهر در قاهره، "قدیمی‌ترین مؤسسه‌ی معتبر آموزشی - مذهبی دنیای اسلام" به شدت حمایت شود. فتوای مذکور به

مسلمانان توصیه می‌کرد که : "همه‌ی مسلمانان جهان علیه حمله‌ی نیروهای آمریکا جهاد کنند." شیخ تنتاوی که "یکی از برترین دانشمندان مسلمان الازهر است و القاعده را محکوم می‌کند و اغلب از طرف روحانیون بسیار محافظه‌کار به عنوان روحانی اصلاح‌طلب غرب‌گرا مورد انتقاد است... فتوا داد که تلاش و کوشش برای متوقف کردن حمله‌ی آمریکا "وظیفه‌ی شرعی ـ اسلامی" است. موفقیت‌های برنامه‌ریزان دولت بوش در تشویق و رشد افراط‌گرایی اسلامی و تروریزم چشمگیر است. ۴۳

مایکل شیور، تحلیلگر ارشد سازمان سیا و مسئول ردیابی اسامه بن‌لادن از سال ۱۹۹۶، می‌نویسد: "بن‌لادن در اعلام دلایل خود به آمریکا کاملاً راست می‌گفت که در حال برانگیختن جنگی علیه ما (آمریکا) است. هیچ‌کدام از دلایل او با آزادی، استقلال و دموکراسی ما ارتباطی نداشت، بلکه ارتباط کامل به سیاست‌ها و عملکرد آمریکا در جهان اسلام داشت." شیور اشاره می‌کند که "سیاست‌ها و فشارهای آمریکا، افراط‌گرایی جهان اسلام را کامل کرد، چیزی که اسامه بن‌لادن از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ سعی داشت به انجام برساند و (تا قبل از جنگ عراق) به موفقیت چشمگیر اما ناقصی دست یافته بود. در نتیجه... این برداشت منصفانه‌ای است که آمریکا تنها متحد ناگزیر بن‌لادن باقی می‌ماند." "جیسن بور" نیز از مطالعات دقیق خود درباره‌ی القاعده نتیجه‌ی مشابهی ارائه می‌دهد. وی می‌نویسد: "هر مورد استفاده از زور، موفقیت کوچک دیگری برای بن‌لادن است و

کادرهایی جدید و کامل از تروریست‌ها را برای نبرد کیهانی بین خیر و شر به وجود می‌آورد،" دیدگاهی که بن‌لادن و بوش هردو بدان معتقدند. ۴۴

الگوها در همه‌جا یکسان‌اند. به نمونه‌ی دیگری که اخیراً اتفاق افتاد اشاره می‌کنم؛ در ماه مارس ۲۰۰۴ شیخ احمد یاسین، روحانی محترمی که از چهار دست و پا معلول بود (به همراه شش نفر از رهگذران) در خارج از مسجد غزه طی عملیات مشترک آمریکا و اسرائیل به قتل رسید و در انتقامی بی‌درنگ، چهار مقاطعه‌کار امنیتی آمریکایی در شهر فلوجه به طرز بی‌رحمانه‌ای کشته شدند که این خود دوباره منجر به حمله‌ی نیروی دریایی آمریکا شد و به کشته شدن صدها نفر از مردم عراق و برپا شدن آتش در سراسر عراق انجامید. در این حوادث راز ناشناخته‌ای وجود ندارد و تا نابودی کامل دشمن، هر خشونتی، منشأ خشونت دیگری می‌شود. هر پاسخ خشونت‌آمیز و مخرب به تروریزم به "پیشگامان تروریست" کمک می‌کند تا در حوزه‌ی به مراتب وسیع‌تری به جذب نیرو بپردازند و از میان کسانی که با شیوه‌ی عملکردشان مخالفند، اما نگرانی‌ها و نفرت‌ها و رنج‌های مشابه دارند، حامیان بیش‌تری بسیج کنند، تحرکی دیرپا برای سیاست‌گذاران غربی بعد از جنگ جهانی دوم و حتی از زمان امپراتورهای پیشین‌شان!

اندیشیدن و توجه به امور دنیا به کشف نتایجی می‌انجامد که برخی ترجیح می‌دهند آن‌ها را انکار کنند. حتی فراتر از آن، این‌ها

کسانی هستند که درباره‌ی "فاشیسم اسلامی" ژست‌های قهرمانانه می‌گیرند و آن‌هایی راکه در جست و جوی دلایل و ریشه‌های تروریزم هستند و درصدد کاهش عملی خطر تروریزم می‌باشند، محکوم می‌کنند ـ که به گفته‌ی تامس فریدمن، مقاله‌نویس نیویورک تایمز، این‌ها خود "فقط یک هوا کم‌تر از تروریست‌ها منفورند و لایق‌اند که افشا شوند." درواقع این شخصیت‌های منفور در طبقات گوناگون و متنوعی دسته‌بندی می‌شوند و از کارشناسان سیاسی بسیار محترم گرفته تا سازمان‌های جاسوسی آمریکا و سایر کشورها را شامل می‌شوند. موضع مذکور ناآشنا نیست و هدیه‌ی دیگری برای بن‌لادن است. ۴۵

این منطق که برخی ترجیح می‌دهند مسائل دنیا را انکار کنند، کاملاً واضح است و حتی طرح کلی آن در جراید مستند که از ملی‌گرایی ستیزه‌جویانه به سبک بوش حمایت می‌کنند نیز آمده است، آن‌ها می‌نویسند: اگر مخالفان "از استفاده‌ی قدرت عنان‌گسیخته‌ی آمریکا می‌هراسند، ممکن است به انگیزه‌ی دفاع از خود، برای بازداری از تاکتیک‌های تهاجمی آمریکا، از سلاح تروریزم و سلاح‌های کشتار جمعی استفاده کنند. تاریخ افسانه‌های امپراتوری آمریکا دقیقاً نشان می‌دهد که استراتژی کلی جنگی پیشگیرانه می‌تواند دقیقاً نتایجی را به بار آورد که بوش و رایس آرزو دارند از آن اجتناب کنند." ۴۶ این به ویژه زمانی محتمل است که استراتژی فوق با یک تغییر بنیادی نظامی همراه شود و دکترین درخواست استفاده‌ی

پیش‌دستانه از سلاح‌های هسته‌ای و حق استفاده‌ی یک‌جانبه از قدرت نظامی را هم در نظر بگیرد که دقیقاً از زمان کلینتون توسعه یافت.

عراق و دموکراسی جهان آزاد

اگر ما می‌خواهیم جهان را بشناسیم، نباید اجازه دهیم روزهای اخیر به فراموشی سپرده شوند. آمریکا و انگلیس علت حمله به عراق را رسیدن به پاسخ سؤال تولید سلاح‌های کشتار جمعی اعلام کردند. این "تنها سؤال" توجیه‌کننده‌ی حمله به عراق بود که رئیس جمهور آمریکا در ماه مارس ۲۰۰۳ در یک کنفرانس مطبوعاتی اعلام کرد. همان انگیزه‌ای که بلر، بوش و سایر متحدان‌شان به طور مکرر بر آن تأکید و پافشاری داشتند. نابودی سلاح‌های کشتار جمعی عراق هم‌چنین تنها عاملی بود که بوش به واسطه‌ی آن کنگره را وادار کرد که حق توسل به زور را برای آمریکا صادر کند. اما پاسخ "تنها سؤال" مدت کوتاهی بعد از حمله روشن شد، پاسخی که سرانجام واشنگتن با بی‌میلی آن را پذیرفت. ولی سیستم دکترین بوش بدون لحظه‌ای درنگ، دستاویز و توجیه تازه‌ای تراشید که سریعاً حکم مطلق و واقعی حمله به عراق شد: جنگ عراق به واسطه‌ی عقیده‌ی ناب صدور دموکراسی رئیس جمهور بوش صورت گرفت و هم‌قطار بریتانیایی‌اش نیز با او در این نظر شریک بود. ۴۷

مدت‌ها بعد از اعتراف علنی این حقیقت که دستاویز اولیه برای

حمله به عراق هیچ‌گونه ارزشی نداشت، سیاستمداران اصلی آمریکا دوباره همان دستاویزها را با آب و تاب بازگو کردند. در ماه ژانویه‌ی ۲۰۰۵، بیل فرست، رهبر اکثریت مجلس سنا حمله به سرزمین عراق را تأیید کرد و گفت: "تولید سلاح‌های خطرناک باید متوقف می‌شد و سازمان‌های تروریستی باید نابود می‌شدند." ظاهراً این‌که بی‌اعتباری دستاویزها رسماً اعلام شده و این واقعیت که حمله به عراق خطر حمله‌ی تروریست‌ها و تولید سلاح‌های خطرناک را افزایش داد، حرف‌هایی نابه‌جا و بی‌ربطند. ۴۸

درواقع عملکرد "فرست" پیروی از نسخه‌ی قبلی (بوش) بود. **جان پرادوس**، تحلیلگر اطلاعات و امنیت ملی در دقیق‌ترین بررسی مستند خود "توطئه‌ی بوش را برای متقاعد ساختن آمریکا و بقیه‌ی دنیا که جنگ با عراق ضروری و اضطراری است،" را به عنوان "یک مورد شناخته‌شده از نادرستی و ریاکاری دولت آمریکا شرح می‌دهد... (که برای این کار به طور آشکار به صدور بیانیه‌های دروغ و نادرست و دستکاری و تقلب واضح سازمان اطلاعات نیاز داشت.) برنامه‌ریزان می‌دانستند که برنامه‌ی تولید سلاح‌های کشتار جمعی عراق "یا نوپاست، یا در شرف نابودی است یا اصلاً وجود ندارد ـ درست خلاف پیامی که بوش برای آمریکایی‌ها تکرار می‌کرد." به منظور وفادار ماندن به حقه‌ها و دروغ‌ها، خبر واقعی، دائم تحریف شده، مورد دخل و تصرف قرارگرفته و نادیده انگاشته شده است... صرفاً برای خدمت به یک مؤسسه یا بنگاه ویژه، تحت عنوان عذر و

بهانه‌های دروغ ـ قصه‌ای با مشکلات بسیار برای آمریکا در قرن بیست و یکم" ـ و برای کل دنیا. "**پرادوس** نتیجه می‌گیرد که "آمریکایی‌ها نه‌تنها از کلک سه کارتی جورج بوش فریب خورده‌اند، که شرمنده هم شده‌اند... آمریکایی‌ها دوست ندارند متجاوز معرفی شوند، اما آن‌چه در عراق انجام شد، تجاوز صرف بود." ۴۹

شواهدی که گویای نیرنگ‌هاست، هم‌چنان در حال افزایش است. در ماه مه ۲۰۰۵، یک سلسله مدارک به نام یادداشت‌های داونینگ استریت (دولت بریتانیا) به روزنامه‌ی تایمز لندن رخنه کرد. یکی از این یادداشت‌ها نشان می‌داد که دو هفته قبل از آغاز جنگ، لرد گلداسمیت، دادستان کل و مشاور اول بلر توصیه کرده بود که "تغییر رژیم نمی‌تواند با عملیات نظامی صورت گیرد و حتی اگر هدف دولت بریتانیا صرفاً پایان دادن به تولید سلاح‌های کشتار جمعی باشد، باز هم "این وظیفه‌ی شورای امنیت سازمان ملل است که ارزیابی کند و در یابد که هیچ‌کدام از قید و شرط‌ها (توسط عراق) نقض شده است یا نه،" نه وظیفه‌ی دولت‌ها به تنهایی. لرد گلداسمیت سپس اضافه کرده بود که آمریکا "عملاً دیدگاه متفاوتی داشت: آن‌ها معتقدند که این حقیقت که عراق قید و شرط‌ها را نقض کرده، یک حقیقت عینی است که بدین ترتیب ممکن است توسط تک‌تک اعضای دولت‌ها ارزیابی شود [اما] من هیچ دولت دیگری را نمی‌شناسم که از این عقیده حمایت کند." وی مجبور نبود برای اشاره به واشنگتن عبارت "اعضای دولت‌ها" را به کار گیرد. مضمون اصلیِ

متن مؤدبانه‌ی لرد گلداسمیت گویای این است که بریتانیا باید حداقل در برابر قانون بین‌الملل رفتاری محترمانه داشته باشد، برخلاف آمریکای خودسر که خود را از رعایت قوانین رسمی مستثنی می‌داند. واکنش هر دو کشور به یادداشت‌های افشاشده، عبرت‌آمیز است: افشاگری‌ها در انگلستان سر و صدا و جنجال بزرگی به راه انداخت، اما در آمریکا کوچک‌ترین توجهی بدان نشد. ۵۰

مدت کوتاهی پس از علنی شدن توصیه‌های لرد گلداسمیت، روزنامه‌ی ساندی تایمز لندن یادداشتی رسمی از جلسه‌ی محرمانه‌ای که بین بلر و مشاوران عالی‌رتبه‌اش در ماه ژوئیه‌ی ۲۰۰۲ صورت گرفته بود، منتشر کرد. مدارک مذکور نشان می‌داد که دولت بوش برای حمله به عراق تصمیم خود را از قبل گرفته بود، مدت‌ها قبل از آن‌که کنگره برای صدور مجوز به نیروها اغفال شده باشد و حتی قبل از آن‌که سازمان ملل به آمریکا دعوت شود تا نقشه‌ی واشنگتن را برای استفاده از خشونت تأیید و امضا کند یا نسبت به آن بی‌تفاوت شود". توبی داج، استاد خاورشناس بریتانیایی بیان کرد که مدارک مذکور نشان می‌دهند... که دستاویز سلاح‌های کشتار جمعی از هوش و استعداد ضعیفی منبعث شده بود و برای بزرگ جلوه دادن دلایل و شواهد از اکاذیب بهره‌برداری شد. بار دیگر در انگلستان واکنش‌های قابل ملاحظه‌ای به این افشاگری‌ها نشان داده شد، اما در آمریکا موضوع "بی‌مصرفی" بود. هفته‌ها بعد، زمانی‌که فشار افکار عمومی بالا گرفت، بیش‌تر تفسیرها با الگوی همیشگی خود به جهت

مخالف چرخید: چرا این جنون درباره‌ی آن‌چه که ما همیشه می‌دانستیم و با صدای بلند و واضح به مردم گفته بودیم، از نظریه‌پردازان دسیسه‌باز سر می‌زند؟ ۵۱

لرد گلداسمیت در یادداشت‌های خود به بلر هم‌چنین به وی سفارش کرده بود که برای اعلام علنی ارتکاب جرمِ "تغییر رژیم" از طریق حمله، لازم است شرایطی بیافرینیم تا بتوانیم حمله‌ی نظامی را از راه قانونی حمایت کنیم." به منظور یافتن راهی برای برانگیختن و وادار کردن عراق در عملی کردن اقدامی که بتواند به عنوان دستاویزی برای جنگ تلقی شود، واشنگتن و لندن برنامه‌ی بمباران اهداف نظامی عراق را در ماه مه با جدیت بیش‌تری در ماه سپتامبر ۲۰۰۲ تکرار کردند. مایکل موسلی، سرتیپ و فرمانده‌ی عملیات مشترک می‌نویسد: در نه ماه بعدی تا شروع رسمی جنگ در ماه مارس ۲۰۰۳، هواپیماهای آمریکا و انگلیس تقریباً ۲۲/۰۰۰ بار به ۳۹۱ "هدف با دقت انتخاب شده" حمله کردند. وی توضیح می‌دهد که این حمله‌ها "بنیاد" پیروزی نظامی را بدون نیاز به بمباران طولانی‌مدت مواضع مهم عراقی‌ها، بنا گذاشتند. عراق علیه این بمباران‌ها شکایت‌هایی جدی به سازمان ملل فرستاد، اما برخلاف پیش‌بینی و امیدواری لندن و واشنگتن، هیچ‌گونه واکنشی نشان نداد. وقتی نتوانستند هیچ‌گونه دستاویزی برای جنگ جور کنند، به هر حال دو کشور با همان ادعای یافتن پاسخ "تنها سؤال"، به عراق حمله کردند. ۵۲

اد هریمن، روزنامه‌نگار بریتانیایی گزارش می‌دهد که مهم‌ترین حمله‌ی پیش از جنگ به عراق ظاهراً در ۵ سپتامبر ۲۰۰۲ رخ داد، زمانی‌که هواپیماهای آمریکا و انگلیس "پایگاه هوایی اچ-۳ صدام را در بیابان‌های غرب با خاک یکسان کردند." وی ادامه می‌دهد: "حمله‌ی مذکور ارتباطات نظامی را قطع کرد، سکوهای دفاعی ضدهوایی را به همراه هواپیماهای عراقی از بین برد و راه را برای حمله‌های برنامه‌ریزی شده بازکرد. دو روز بعد تونی بلر برای ملاقات با بوش وارد واشنگتن شد. در کنفرانس مطبوعاتی مشترک خود، بلر "فهرست تلاش‌های عراق برای پنهان کردن سلاح‌های کشتار جمعی‌اش را شرح داد که نه‌تنها ماه‌ها بلکه سال‌ها درباره‌ی آن‌ها دروغ گفته" بود. بلر در حالی‌که مخلصانه راننده‌ی موتورسیکلت (یعنی بوش) را نصیحت می‌کرد که راه‌های دیپلماتیک را دنبال کند، به خوبی می‌دانست که جنگ قبلاً آغاز شده است. در تمام این مدت هر دو رهبر درصدد یافتن راه‌هایی بودند که به آن‌ها اطمینان بخشد که به‌کارگیری خشونت از دست بازرسی‌های دقیق پارلمان، کنگره و مردم دو کشور در امان خواهد بود. ۵۳

در ماه **ژوئیه‌ی** ۲۰۰۲ "متیو رایکرافت"، مشاور سیاست خارجی، طی یادداشتی به دیوید منینگ، سفیر بریتانیا در آمریکا توضیح داده است که طرح "عملیات هجومی" علیه عراق به منظور فراهم آوردن دستاویزی برای حمله، مهم‌ترین افشاگری یادداشت‌های دولت بریتانیا (یادداشت‌های **دانینگ** استریت) بود. تاکتیک مزبور تاکتیک

کارآ و مهمی است. متخصصین جنگ روانی در دولت آیزنهاور توصیه کردند که آمریکا باید "مخفیانه فعالیت‌ها و رفتارهای تحریک‌آمیزی را دامن بزند که منجر به تمرد از قانون گردد، البته نه در حد ایجاد شورشی بزرگ، بلکه به قصد... برانگیختن شوروی به دخالت آشکار در جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان شرقی) و سایر کشورهای تابعه" این پیشنهاد بعد از آن‌که تانک‌های شوروی تظاهرات بزرگ کارگران را در برلین شرقی سرکوب کردند، به طور مخفیانه توسط دولت آمریکا پذیرفته شد. مثال دیگر این تاکتیک‌ها، حمله‌ی اسرائیل به لبنان در اوایل سال ۱۹۸۲ است که اسرائیل با این حمله درصدد بود تا سازمان آزادی‌بخش فلسطین را با تحریکات خود وادار به اجرای عملیاتی سازد که خود بتواند از آن‌ها به عنوان دستاویزی برای حمله‌ی طراحی‌شده، استفاده کند. البته، برخلاف شکست‌شان در به وجود آوردن دستاویزی معتبر، در ماه ژوئن ۱۹۸۲ اسرائیل به منظور سد کردن کوشش‌های دیپلماتیک سازمان آزادی‌بخش فلسطین و کسب اطمینان از داشتن کنترل بر کرانه‌ی رود غربی، حمله را آغاز کرد، در حالی‌که رژیمی دست‌نشانده به لبنان تحمیل می‌کردند. باز هم در نمونه‌ی دیگری، ارتش آزادی‌بخش چریکی کوزوو که مورد حمایت سازمان سیا بود، در سال ۱۹۹۹ اهداف غیرنظامی کوزوو را مورد حمله قرار داد و علناً اعلام کرد که انتظار داشت این حملات خشونت‌هایی را در پی داشته باشد که منجر به پاسخ شدید صرب‌ها گردد، و در نتیجه این بهانه‌ای شود که برای

حمله به صرب‌ها حمایت غربی‌ها را جلب کنند. در حال حاضر نیز این احتمال وجود دارد که عملکردهای کنونی ارتش آمریکا در سر تا سر مرزهای سوریه براساس همان تاکتیک، طراحی شده باشد تا دستاویزی برای حمله به یکی از کشورهای عربی را فراهم آورد که از دستورات واشنگتن سرپیچی می‌کنند. ۵۴

درجه‌بندی اولویت‌ها بین: تروریزم و منافع واقعی

وظیفه‌ی متداول طراحان و تدوین‌کنندگان دکترین‌ها، پشتیبانی از قدرت کسانی است که آن را در اختیار دارند؛ آن‌ها می‌کوشند این امر را لاپوشانی کنند تا اسرار پشت‌پرده‌ی قدرت به طور دقیق روشن نشود؛ مهم‌تر از همه، منحرف کردن اذهان از تجزیه و تحلیل دقیق و عقلانی و جلوگیری از پی بردن به اموری است که روشن می‌کند آن‌ها در خدمت منافع چه کسانی هستند. در عوض، مسیر بحث‌ها باید به سمت نیات پاک و شریف و دفاع از خود منحرف شود تا شاید موجب بدفهمی شود: مثلاً در مورد عراق، آزادسازی مردم در حال رنج عراق و دفاع از آمریکا در برابر تروریزم. بنابراین به خاطر ضرورت حمایت از این دکترین، کشور عراق باید برای حمله انتخاب می‌شد حتی اگر منابع انرژی دنیا به طور اتفاقی در آفریقای مرکزی قرار داشت! گویی این چالش‌ها به اندازه‌ی کافی سخت نبودند و از میان خودشان عده‌ای با پنهان کردن نقش غرب، چنین سرنوشت غم‌انگیزی را در حمله‌های قبل از جنگ و عواقب شوم و ناگوار بعد از

جنگ آمریکا و انگلیس با عراق را برای عراق و در جنگ‌های دیگر برای جهان پیش‌بینی می‌کردند.

دامنه‌ی مشکلات از این هم فراتر است، مثلاً با وجود این‌که پیش‌بینی شده بود که حمله، راهی است که احتمال خطر تروریزم و تولید سلاح‌های هسته‌ای را افزایش می‌دهد، اما این خطرات می‌توانست حتی از طرق پیش‌بینی نشده هم افزایش یابد که در این‌جا به یکی از آن‌ها اشاره می‌کنیم؛ این گفته شایع است که ادعاها درباره‌ی سلاح‌های کشتار جمعی در عراق به سرعت و درست بعد از تحقیقی کامل و نیافتن هیچ‌گونه ردپایی از این سلاح‌ها، بی‌اساس اعلام شد، اما این حرف کاملاً دقیق نیست. بعد از حمله، انبارهایی از تجهیزات لازم برای تولید سلاح‌های کشتار جمعی در عراق پیدا شد: این‌ها در دهه‌ی ۱۹۸۰ تولید شده بودند که باید از بابت آن‌ها، بیش‌تر از همه از آمریکا و بریتانیا به خاطر کمک‌شان به عراق تشکر کرد. کمک‌هایی که مدت‌های مدیدی بعد از بدترین ستمگری‌های صدام [به ایرانیان] و [حتی] در پایان جنگ با ایران هنوز ادامه داشت. کمک‌ها شامل وسایل لازم برای تولید موشک و سلاح‌های اتمی و هم‌چنین نژاد سمی میکروب سیاه‌زخم و دیگر سموم زیستی بود که این آخری، تجاوز آشکار به پیمان سلاح‌های سمی و بیولوژیکی و نقض جدی حقوق بین‌الملل است. خطر وجود این تأسیسات و انبارها به عنوان یکی از دلایل حمله به عراق پیش کشیده شد. ۵۵

اگر چه امن بودن این مراکز توسط بازرسان سازمان ملل تضمین

شده بود، اما مهاجمین به آن‌ها اعتنایی نکردند و بدون نگهبان رهای‌شان کردند که عواقب فوری آن غارت عظیم و حساب‌شده‌ی این مراکز بود. سازمان ملل با تکیه بر تصاویر ماهواره‌ای به اجرای برنامه‌های خود ادامه داد و تا ماه ژوئن ۲۰۰۵، ۱۰۹ مرکز به غارت رفته را کشف کرد. بیش‌تر غارت‌ها از مراکز تولید موشک‌های حامل مواد مایع و جامد مولد فشار بودند که حدود ۸۵ درصد از تجهیزات‌شان به غارت رفته بودند، به همراه سموم بیولوژیکی و دیگر مواد قابل استفاده در تولید سلاح‌های سمی بیولوژیکی و شیمیایی و تجهیزات بسیار دقیق برای تولید بخش‌هایی از سلاح‌های اتمی، سلاح‌های شیمیایی و موشک‌ها. بعد از این‌که مرز اردن و عراق تحت کنترل نیروهای آمریکا و انگلیس در آمد، یک روزنامه‌نگار اردنی از سوی مقامات رسمی مسئول کنترل مرز اردن و عراق مطلع شده بود که از هر هشت کامیونی که از این مرز وارد اردن می‌شوند و به مقصد نامعلومی می‌روند، یکی‌شان حامل مواد رادیواکتیو است. ۵۶

اما به گفته‌ی رامسفلد، این "چیزها اتفاق می‌افتد!"

این‌گونه طنزها تقریباً غیرقابل توضیح‌اند. توجیه علنی برای حمله به عراق، جلوگیری از استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی‌ای بود که وجود نداشت. اما حمله به این سرزمین، تجهیزات لازم برای تولید این سلاح‌ها را در اختیار تروریست‌هایی قرار داد که توسط آمریکا و متحدینش بسیج شده بودند، منظور همان تجهیزاتی است که آمریکا و متحدانش در اختیار صدام‌حسین قرار داده بودند، البته بدون توجه

به جنایت‌های وحشتناکی که بعدها بدان متوسل شدند تا حمایت سایرین را برای حمله و سرنگونی خود صدام جلب کنند. گویی مثال الان ایران است که با استفاده از مواد دارای قابلیت شکافت هسته‌ای که ایالات متحده‌ی آمریکا در زمان شاه در اختیارش قرار داده، سلاح‌های اتمی تولید کند که به گفته‌ی گراهام الیسون می‌تواند به تحقیق در شرف رخداد باشد. ۵۷

غیرنظامیان پنتاگون که مسئول این حوزه بودند، مراکز دیگری چون وزارت نفت و اطلاعات را حفاظت کردند، اما سایر مکان‌ها شامل موزه‌ها و گنجینه‌های غیرقابل جایگزین تمدن بشری بدون هیچ نظارت و محدودیتی به غارت رفت و نابود شد. دو سال پس از حمله، مک‌گویر گیبسن، رئیس انستیتوی تحقیقات آکادمیک آمریکا در عراق، با ناراحتی تأیید کرد که "عراق فرهنگ و ثروتش را از دست می‌دهد." تا آن زمان بیش از نیمی از آثار باستانی ملی از قبیل بزرگ‌ترین بخش آثار باستانی سامری‌ها تخریب شده بود. گیبسن می‌افزاید که "آمریکایی‌ها در آن‌جا هیچ کاری نمی‌کنند،" اما اعتراف می‌کند که نیروهای ایتالیایی و هلندی مختصر کمکی کرده‌اند. پس از مدت کوتاهی از ورود نیروهای آمریکایی، خسارات وارده به این اماکن حتی غارت موزه‌های ملی را نیز در برگرفت که از ۲۰/۰۰۰ قلم جنس به غارت رفته از این موزه‌ها حداقل ۱۵/۰۰۰ قلم شاید برای همیشه ناپدید شدند. رامسفلد، ولفوویتز و شرکای آن‌ها شاید حتی موفق شده‌اند که خسارات برگشت‌ناپذیری به حوزه‌های نفتی عراق

نیز وارد کنند. برای جبران مخارج حمله، ازچاه‌های نفتی "بیش از مقدار تعیین‌شده نفت استخراج می‌شود،" که ممکن است منجر به "سقوط دائمی تولید نفت گردد." آن پیش‌بینی آکنده از اطمینان‌شان را به خاطر بیاورید که تصور می‌کردند هنگام آزادسازی عراق با دسته‌های گل مورد استقبال قرار خواهند گرفت، اما دیدیم که مخارجش هم با افزایش ناگهانی تولید نفت به وسیله‌ی عراقی‌ها پرداخت شد. ۵۸

حمله به عراق شاید آشکارترین مثالی است که پایین بودن درجه‌ی اولویت خطر تروریزم را برای برنامه‌ریزان واشنگتن نشان می‌دهد، اما برای اثبات این حقیقت، مثال‌های بی‌شمار دیگری نیز وجود دارند. تحمیل تحریم‌های جدید به سوریه تحت "مصوبه‌ی مسئول بودن سوریه" (در برابر حمایت از تروریزم) نمونه‌ی دیگری است که در اواخر سال ۲۰۰۳ تقریباً توسط اکثریت قریب به اتفاق اعضای کنگره تأیید و توسط رئیس جمهور بوش به عنوان یک قانون امضا شد. برخلاف اعتراف واشنگتن که دمشق برای سال‌های متمادی درگیر هیچ‌گونه فعالیت تروریستی نبوده است، اما باز هم ملاحظه می‌کنیم که سوریه در فهرست رسمی کشورهای حامی تروریزم قرار دارد. ماهیت واقعی نگرانی واشنگتن درباره‌ی ارتباط سوریه با تروریزم از زمان پیشنهاد رئیس جمهور کلینتون آشکار شد که اعلام کرد: "در صورتی اسم سوریه از فهرست حامیان تروریزم برداشته می‌شود که دمشق با معیارهای صلح آمریکا ـ اسرائیل

موافقت کند." با وجود این‌که سوریه در تهیه و ارائه‌ی اخبار مهم درباره‌ی القاعده و سایر گروه‌های افراطی اسلامی با واشنگتن همکاری بسیار عالی داشت، ولی وقتی سوریه بر سر باز پس گرفتن سرزمین‌های اشغال شده توسط اسرائیل پافشاری کرد، وزارت امور خارجه‌ی کلینتون اسم این کشور را در فهرست تروریزم حفظ کرد. تصویب قانون "مسئول بودن سوریه" باعث شد که ایالات متحده از یک منبع مهم اطلاعاتی درباره‌ی تروریزم افراطی اسلامی محروم شود. اما به دست آوردن چنین اطلاعاتی نسبت به روی کار آوردن رژیمی در سوریه که نیازها و معیارهای اسرائیل ـ آمریکا را بپذیرد، به وضوح از اهمیت کم‌تری برخوردار است. اگر اسم سوریه از فهرست کشورهای حامی تروریزم برداشته می‌شد، این حادثه از سال ۱۹۸۲ تاکنون برای اولین‌بار اتفاق افتاده بود، سالی که دولت ریگان اسم صدام را از این فهرست حذف کرد تا بتواند به همراه بریتانیا و بسیاری ازکشورهای دیگر به اوکمک‌های اساسی برساند. این ماجرا بار دیگر گویای نگرش آن‌ها نسبت به تروریزم و جنایت‌های دولت آمریکاست. ۵۹

اصل درخواست تصویب "قانون مسئول بودن سوریه" به قطعنامه‌ی شماره‌ی ۵۲۰ شورای امنیت سازمان ملل باز می‌گردد که از سوریه می‌خواهد تا به تمامیت ارضی و خودمختاری لبنان احترام بگذارد. سوریه با حفظ نیروهای خود در لبنان بدون تردید، اجرای این قطعنامه را نادیده گرفته بود، این‌ها همان نیروهایی بودند که

آمریکا و اسرائیل در سال ۱۹۷۶ برای اجرای وظیفه‌ی قتل‌عام فلسطینی‌ها، وجودشان را در منطقه با اشتیاق پذیرفته بودند، و بار دیگر، در سال ۱۹۹۰، زمانی‌که آمریکا برای جنگِ در پیش روی خود با عراق در شرف جلب حمایت بود، به این نیروها اجازه‌ی استقرار داده بودند. این ماجرا در سکوت گذشت و کنگره‌ی آمریکا و رسانه‌های گروهی هم از مطرح کردن این واقعیت که قطعنامه‌ی اصلی شورای امنیت در سال ۱۹۸۲ علیه اسرائیل وضع شده بود، امتناع ورزیدند. در حقیقت اسرائیل تنها کشوری بود که نامش در قطعنامه‌ی مذکور، عنوان شده بود. اما وقتی اسرائیل این قطعنامه و دیگر قطعنامه‌های بیست سال گذشته‌ی شورای امنیت را در ارتباط با لبنان زیر پا گذاشت، هیچ‌گونه تقاضایی برای تحریم اسرائیل یا کاهش کمک‌های بزرگ و بدون قید و شرط مالی و نظامی‌ای که دریافت می‌کند، صورت نگرفت. اصول این عملکردها بسیار روشن است. استفان زونس، استاد شرق‌شناس می‌نویسد: "از خودمختاری و تمامیت ارضی لبنان فقط زمانی باید دفاع شود که ارتش اشغالگر، متعلق به کشوری باشد که مخالف ایالات متحده‌ی آمریکاست، اما اگر ارتش اشغالگر از متحدین آمریکا باشد، قابل چشم‌پوشی است." این باز نمونه‌ی دیگری است در وصف استاندارد یگانه که البته فقط به سیاستمداران آمریکا محدود نمی‌شود. در یک نظرسنجی جنبی، مردم آمریکا به نسبت ۲ به ۱ موافق قانونی بودند که اسرائیل را مسئول و پاسخگو بداند، زیرا معتقدند که اسرائیل مسئول تولید

سلاح‌های کشتار جمعی و تجاوز به حقوق بشر در مناطق اشغالی است. این از سایر مطالعات مربوط به افکار عمومی نیز استنتاج می‌شود، اما به ندرت گزارش شده است، اگر چه آشکار است که از جنبه‌های مهم یک جامعه‌ی دموکراتیک، منظور کردن افکار عمومی در سیاست‌هاست. ۶۰

وقایع مشابهی که نشانگر پایین بودن درجه‌ی اولویت "جنگ با تروریزم" است در خارج از محدوده‌ی خاور میانه نیز رخ می‌دهد. یکی از آن‌ها نگرش بوش نسبت به کنگره‌ی کمیسیون ۱۱ سپتامبر است که به منظور ارائه‌ی پیشنهاداتی برای جلوگیری از فجایع تروریستی جدید تأسیس شده است. فیلیپ شنون گزارش داد که "از زمان تأسیس کمیته‌ی ۱۱ سپتامبر تاکنون، این کمیته به طور پیاپی با دولت بوش در تضاد و تقابل بوده است. در واقع دولت بوش از آغاز با تأسیس آن مخالف بود، به خصوص با دستیابی بازرسان کمیته به مدارک و شواهد مهم کاخ سفید." یک سال بعد از اعلام آخرین گزارش کمیته، اعضای آن یک برنامه‌ی گفتمان علنی دوحزبی درباره‌ی ۱۱ سپتامبر برگزار کردند تا دولت را وادار کنند که به پیشنهادات خود در زمینه‌ی جلوگیری از حملات تروریستی جامه‌ی عمل بپوشاند، به پیشنهاداتی که عمدتاً انکار شده بود. به گفته‌ی توماس کین، رئیس کمیته‌ی رسمی ۱۱ سپتامبر؛ موضوع به ویژه نگران‌کننده، عدم تلاش جدی آن‌ها برای پنهان کردن مواد هسته‌ای در نقطه‌ای امن بود، که از عناصر اصلی برنامه‌ی جلوگیری از تروریزم

هسته‌ای محسوب می‌شود و تحلیلگران سیاسی از آن به عنوان خطری اجتناب‌ناپذیر یاد می‌کنند. گزارش ویژه‌ی این پروژه که چهار سال بعد از ۱۱ سپتامبر صادر شد، نشان داد که به منظور تجدیدنظر دولت در نحوه‌ی برخورد با خطرات تروریزم، دولت بوش و اعضای کنگره در زمینه‌ی هشت مورد از چهارده مورد پیشنهادی، به پیشرفت "مختصر" یا "غیرقابل قبولی" دست یافته‌اند. ۶۱

اندکی قبل از بمب‌گذاری‌ها در قطار زیرزمینی و اتوبوس‌های لندن در ماه ژوئیه‌ی ۲۰۰۵، مجلس سنای آمریکا هزینه‌ی امنیت قطارها و وسایل رفت و آمد عمومی را در مقیاس بزرگی کاهش داد. توماس الیفنت، مقاله‌نویس روزنامه‌ی بوستون گلوب نوشت: کمیته‌ی ۱۱ سپتامبر مسئول ایجاد امنیت در وسایل حمل و نقل عمومی بود، استراتژی‌هایی درخواست کرده بود، اما این پیشنهاد نیز "در میان ۵۰ درصد از پیشنهادات ویژه‌ی کمیته‌ی ۱۱ سپتامبر که از سال قبل صادر شده بود و هنوز منتظر واکنش بوش و اعضای کنگره بود، بدون هیچ‌گونه توجهی دست نخورده باقی ماند. این نیز خود بخشی از اتحاد شوم بین صنعت و دولت است که به منظور اجتناب از برداشتن هرگونه قدمی برای حفاظت مردم از فاجعه‌های قابل پیش‌بینی تروریزم، انجام می‌گیرد." کاهش مالیات بر درآمد طبقه‌ی ثروتمند نسبت به حفاظت جامعه از خطر تروریزم به مراتب از اولویت بالاتری برخوردار است. مثال حتی وحشتناک‌تری در مورد نادیده گرفتن اهمیت برقراری امنیت به گفته‌ی الیفنت، موفقیت صاحبان صنایع

شیمیایی و آشنایان آن‌ها در کاخ سفید در سد کردن قوانین جدی و لازم برای بالا بردن امنیت در ۱۰۰ کارخانه‌ی مواد شیمیایی سر تا سر کشور است. کوشش‌های کنگره "برای رسیدن به مسیر حفاظتی معقول در برابر فاجعه‌هایی که ۱۱ سپتامبر در مقایسه با آن‌ها، حادثه‌ای رنگ باخته خواهد بود، با هیچ چیز دیگری مواجه نشد به جز با موانع صاحبان صنایع و دولت!" الیفنت گزارش داد که سناتور جوزف بیدن "مطالعه‌ای را توسط آزمایشگاه تحقیقاتی ناوال به انجام رساند و طی آن به این برآورد رسید که ظرف مدت نیم ساعت از سوراخ شدن فقط یک واگن باری ۹۰ تنی حامل کلرین، حدود ۱۰۰/۰۰۰ نفر از مردم نواحی پرجمعیت می‌توانند جان خود را از دست بدهند،" سپس نتیجه می‌گیرد که "مشارکت بین دولت بوش و رفقای شرکتی‌اش" هرگونه اقدامی را در این زمینه سد کرد. دولت حتی سعی دارد تصمیم دادگاهی را که از ممنوع کردن حمل و نقل مواد شیمیایی خطرناک از نقاط معینی در حوالی پایتخت حمایت می‌نماید، فسخ کند." همه‌ی این موارد نشان می‌دهند که جلوگیری از تروریزم در مقایسه با منافع شرکت‌های بزرگ، از چه اولویت پایینی برخوردار است. ۶۲

به نمونه‌ی دیگری در حوزه‌ای متفاوت توجه کنید؛ اداره‌ی کنترل دارایی‌های خارجی وزارت خزانه‌داری موظف شده است که جا به جایی‌های مشکوک مالی را که از اجزای اصلی "جنگ با تروریزم" است، کنترل کند. در ماه آوریل ۲۰۰۴ این اداره کنگره را

مطلع ساخت که از میان ۱۲۰ نفر کارمندانش، چهار نفر مسیر سرمایه‌های اسامه بن‌لادن و صدام‌حسین را دنبال می‌کردند، در حالی‌که بیش از بیست نفر به طور غیرقانونی محاصره‌ی اقتصادی علیه کوبا را عملی می‌کردند. از سال ۱۹۹۰ تا سال ۲۰۰۳ اداره‌ی مذکور نود و سه فقره از تحقیقات مربوط به تروریزم را به انجام رساند و مخارج هر مورد به ۹/۰۰۰ دلار رسید و ۱۱/۰۰۰ مورد تحقیقات درباره‌ی کوبا انجام داد که هزینه‌ی آن به هشت میلیون دلار رسید. این افشاگری در ایالات متحده با سکوت رو به رو شد، به جز در رسانه‌های ملی که بدان اشاره‌ی گذرایی کردند: "در زمانی‌که آمریکا با خطر واقعی و جدی تروریزم در خاورمیانه و جاهای دیگر مواجه است، وسواس بیهوده، بی‌منطق و روزافزون دولت نسبت به کوبا بسیار شرم‌آور است و انحراف خطرناکی از مسیر واقعیت است." (سناتور ماکس باکاس به خاطر سوء استفاده از پول‌های مالیات‌دهندگان به منظور تنبیه کوبا، اظهار تأسف کرد.)" ۶۳

اولویت‌های واقعی مدنظر دولت بوش در واقعه‌ی زیر بهتر روشن می‌شود: دولت بوش نام والری پلیم، عامل سازمان سیا را فقط به این دلیل فاش کرد که همسرش، جوزف ویلسون طی گزارش ناخوشایندی مسئولیت دولت آمریکا را درباره‌ی خرید کیک زرد (اورانیوم) افشا کرده بود. این خرید توسط عراق از نیجریه برای تولید سلاح‌های کشتار جمعی انجام گرفته بود. جیم مارسینکوفسکی، مأمور سابق سازمان سیا و مسئول این مورد گفت که عوامل

بازنشسته‌ی سازمان سیا کنگره را مطلع ساختند که انجمن سازمان اطلاعات آمریکا نه‌تنها به دلیل این افشاگری آسیب دید، بلکه حتی بیش‌تر به دلیل سرپوش گذاشتن دولت بر این افشاگری وجهه‌ی خود را از دست داد، چون این سرپوش‌گذاری‌ها باعث آسیب برگشت‌ناپذیری به اعتبار کارگزاران ما می‌شود، به خصوص زمانی‌که این کارگزاران سعی می‌کنند افراد رابط خود در آن‌سوی آب‌ها را متقاعد سازند که امنیت آن‌ها از نظر ما بسیار مهم است. وی افزود: "هر زمان که ماشین سیاسی متشکل از هواداران واقعی و نادان‌های متعصب، نادانی‌شان را با مسخره کردن والری پلیم به عنوان میرزا بنویس صرف به نمایش می‌گذارند یا درجات متغیری از سرپوش‌گذاری را کوچک می‌شمرند که برای حفاظت از کارگزاران ما به کار گرفته شده، یا به بازی‌های سیاسی کورکورانه‌ی خود با امنیت ملی ما ادامه می‌دهند، خساراتی به این کشور وارد می‌کنند،" زیرا به کوشش‌هایی که برای جلوگیری از حمله‌های تروریستی می‌شود، آسیب می‌رسانند! ۶۴

همان‌طورکه مثال مذکور نشان می‌دهد، حفاظت ازکشور از حفظ کنترل شدید کل به جزء که از ویژگی ساختارهای استبدادی شرکت‌های سرمایه‌داری است، به مراتب از اهمیت پایین‌تری برخوردار است. گروه چنی- رامسفلد که بوش از پیشگامان گروه آن‌هاست، پیاپی نشان داده‌اند که دل‌مشغولی و وسواس‌شان عملاً نسبت به اقتدار و مقررات است. دار و دسته‌ی حکومتگران ظاهراً از

قدرت سازمان سیا و عدم تمایلش بـه ارائـه‌ی "اطـلاعاتی" کـه ایـن دولتمردان از آن‌ها درخواست کرده بودند خشمگین شدند، به ویژه اطلاعاتی که می‌توانست برنامه‌های آن‌ها را در عراق تحقق بـخشد. مطالعه‌ای که براساس مصاحبه‌های گسترده با مقامات ارشد و افراد بازنشسته‌ی سازمان اطلاعات صورت گـرفته، پـورتر گـاس سـاده را به عنوان "خرابکار" وصف می‌کند، کسی که به مقام مدیر سازمان سیا منصوب شد تا سازمان را بدون توجه به واقعیات، در مسیر عـملی کردن نیازهای قدرت اجرایی قرار دهـد. صـلاحیت عـمده‌ی گـاس وفاداری پابرجا به بوش بود. بیش از ده‌ها نفر از مقامات ارشد سازمان گزارش می‌دهند که آن‌ها با انزجار از سازمان استعفا دادند، سازمان فاسدی که شایستگی‌اش به ویژه در ارتباط با خاور میانه رو بـه زوال بود. این ترکیب عجیب و غریب از خودپسندی و غرور بـی‌انـدازه، بی‌کفایتی محض و اشتیاق به فـرمانبرداری عـواقب فـاجعه‌باری بـه همراه داشته و دقیقاً احتمال می‌رود که مقدمات بدتر از این‌ها را هم بچینند. ۶۵

بوش و شرکایش حتی مشتاقند که "جـنگ بـا تـروریزم" را فـدای علاقه‌ی خود به شکنجه نیز بکنند. دولت بوش به منظور ربودن فردی مظنون به تروریزم در ایتالیا و فرستادن وی به مصر برای شکنجه‌های احتمالی، جست و جوی بزرگی را که درباره‌ی نقش فرد مظنون آغاز شـده بـود، مـتوقف سـاخت. ایـن فـرد سـعی داشت یک شـبکه‌ی تـروریستی و جـذب نـیرو و "شـبکه‌ی جـدیدی از جـهادی‌ها بـا

شاخک‌هایی که در سر تا سر اروپا منتشر شده‌اند،" تأسیس کند. دادگاه‌های ایتالیایی در این ارتباط اسامی سی نفر از کارگزاران سازمان سیا را مشخص کردند که این خشم و عصبانیت ایتالیایی‌ها را برانگیخت. دیگر کشورهای اروپایی نیز شکایات مشابهی از تضعیف عملیات ضدتروریستی دولت بوش دارند. تنها فرد محکومی که با ۱۱ سپتامبر ارتباط داشت، منیرالمتصدق بود و فقط به این دلیل که مقامات دولت بوش از ارائه‌ی شواهد قطعی به مقامات آلمان سر باز زدند، محکومیت او رد شد. به طور مشابه، دولت بوش "درخواست مقامات اسپانیا را برای مصاحبه با رمزی بن الشیبه، متهم به عضویت مرکزیت القاعده، رد کرد تا ادعای خود را بر علیه دو مردی که به اتهام حمایت از نقشه‌ی حمله‌ی ۱۱ سپتامبر در مادرید دادگاهی می‌شدند، به اثبات برساند." ۶۶

اگر چه برای واشنگتن، حمایت متحدینش در جنگ با تروریزم حیاتی است، اما به گزارش مجله‌ی وال استریت، بار دیگر، زمانی‌که دادگاه اسپانیایی حکم جهانی دستگیری و استرداد سربازان آمریکایی متهم به قتل گزارشگر اسپانیایی و فیلمبردار اوکراینی در عراق را صادر کرد، واشنگتن "باعث اضطراب و فشار عصبی متحدینش شد". مقامات دادگاه اسپانیایی اعلام کردند که "بعد از دو بار درخواست بی‌پاسخ از مقامات آمریکا برای صدور مجوز برای بازپرسی سربازان مذکور، وارد عمل شدند." اما پنتاگون هیچ‌گونه اظهار نظری نکرد. ۶۷

آدم‌ربایی سازمان سیا و بازگرداندن آن‌ها به مصر باعث شد که

رسانه‌ها با پیروی از عبارات تحقیرآمیز رابرت کاگان، اروپایی‌ها را به عنوان "کسانی که از ونوس" می‌آیند نشان دهند و "آمریکایی‌ها از مارس" تفاسیری چون "تفاوت‌های فرهنگی" آمریکا و اروپا در زمینه‌ی "جنگ با تروریزم" را ارائه دهند. اروپایی‌های مهربان به شیوه‌های سنتیِ عدالت جزایی و حقوقی پایبندند. اما آمریکایی‌های خشن تا آن‌جایی که کار را به انجام برسانند، پیش می‌روند، درست مثل فیلم‌های کابوی. همان‌طور که مفسران، خود می‌دانستند ولی با زبردستی از پذیرفتن آن فرار کردند، این حقیقت دارد که آمریکایی‌های خشن هنگام درگیری با تروریست‌ها به عدالت جزایی و حقوق قضایی هیچ توجهی ندارند. در واقع مشکل عمده‌ی تروریزم صرفاً یک دستاویز ریاست جمهوری است در برابر مخالفت شدید دادگستری که استرداد مجرمین را به دلایل امنیت ملی تقاضا می‌کند (اورلاندو باش) که بدین ترتیب یا عده‌ای از آن‌ها برای فعالیت‌های شدیدتر تروریستی اعزام می‌شوند (لوئیس پسادا کاریلس) یا در برابر درخواست‌های مکرر برای اخراج‌شان که به سادگی نادیده گرفته می‌شوند، حمایت می‌کنند (امانوئل کانستنت، قاتل بزرگ هائیتیایی) یا از طرف دادگاه‌ها از گناهان‌شان چشم‌پوشی می‌شود (پسادا) که این‌ها فقط اشاره‌ای به چند نمونه از "عملیات مهم تروریستی یا "تروریزم شایان توجه"[1] است. ۶۸

---

1. Worthy terrorism

به یقین طبقه‌بندی قابل تصور دیگری نیز وجود دارد: تروریست‌های آمریکا، براساس حکم دکترین احتمالاً مستثنی هستند. اهمیت تروریزم کشور غربی در فرهنگ غربی با انتصاب جان نگروپونته به مقام جدید ریاست سازمان اطلاعات در حوزه‌ی مقابله با تروریزم توصیف می‌شود. در دولت‌های ریگان و بوش وی سفیر آمریکا در هندوراس بود و بزرگ‌ترین ایستگاه سازمان سیا را در جهان اداره می‌کرد، البته نه به خاطر نقش بزرگ هندوراس در روابط جهان، بلکه به این دلیل که هندوراس مقر عمده‌ی آمریکا برای جنگ با تروریزم بین‌الملل بود و به همین دلیل واشنگتن توسط دیوان عدالت بین‌الملل و شورای امنیت سازمان ملل (بدون حق وتوی آمریکا) محکوم شد. در واقع نسبت به انتصاب یک رهبر تروریزم بین‌الملل به مقام بالای ضدتروریزم، در دنیا هیچ‌گونه واکنشی صورت نگرفت و نیز نسبت به این واقعه که دورا ماریا تلز، زن قهرمانی که از میان مردم رنج‌دیده‌ی نیکاراگوئه برخاست و رژیم ستمگر ساموزا را در این کشور سرنگون کرد و از گرفتن ویزای آمریکا برای تدریس در دانشکده‌ی الهیات هاروارد محروم شد، هیچ‌گونه واکنشی صورت نگرفت. وی به عنوان یک تروریست معرفی شد، زیرا برای سرنگونی رژیم مستبد و قاتل بزرگی که آمریکا حمایتش می‌کرد، فعالیت کرده بود. ۶۹ اگر "اورِول" می‌بود، نمی‌دانست بخندد یا بگرید.

در آستانه‌ی سال ۲۰۰۵ مایکل لیند به طرز زیبایی بیان کرد که "بحث درباره‌ی معقولیت تروریزم به پایان آمده است." پایان بخش

رسمی این بحث بیانیه‌ی کوفی عنان، رئیس سازمان ملل در ماه مارس بود که در آن آمده است: "هرگونه عملی که برای کشتن یا زخمی کردن شدید غیرنظامیان یا غیرجنگجویان صورت گیرد، به منظور ترساندن جامعه‌ای یا وادارکردن دولتی یا سازمانی بین‌المللی برای به انجام رساندن یا صرف‌نظرکردن از عملی، مساوی با تروریزم است." با این اعلامیه لیند نتیجه می‌گیرد که "تروریزم علیه غیرنظامیان، چه از جانب گروهی غیردولتی انجام گیرد یا از جانب دولت‌ها، باید به صراحت توسط هر کشوری در جهان با آن به عنوان جنایت جنگی برخورد شود." خوشبختانه مفسران غربی از این نتیجه‌ی صریح در امانند که از این بابت باید از مستثنی کردن خود از ابتدایی‌ترین اصول اخلاقی، یعنی اصل جهان‌شمولی ممنون باشند. ۷۰

علاقه‌ی برنامه‌ریزان عالی‌رتبه به خطر افزایش تروریزم، احتمالاً با عواقب مهیب آن، به یقین نشانگر این نیست که آن‌ها از چنین عواقبی استقبال می‌کنند، بلکه جلوگیری از حملات تروریستی در مقایسه با اهداف مهم ژئوپلیتیکی و استراتژیکی، بدون تردید از اولویت بالایی برخوردار نیست؛ به ویژه در مقایسه با کنترل مخازن اصلی نفت جهان که از دهه‌ی ۱۹۴۰ به عنوان منبع بسیار عظیم قدرت استراتژیک و یکی از بزرگ‌ترین غنیمت‌های مادی در تاریخ جهان شناخته شده است." بریتانیا این موضوع را در روزهای درخشان سلطه‌ی خود بر جهان آموخت. در آغازین لحظات عمر نفت در سال ۱۹۲۱ اولین فرمانده‌ی نیروی دریایی بریتانیا به متخصصین تکنولوژی اطلاع داد

که "اگر امروز ذخایر نفتی موجود دنیا را در اختیار بگیریم، می‌توانیم هر چه را که بخواهیم به انجام رسانیم." وقتی آمریکا موضوع را درک کرد، بر آن شد تا بریتانیا را از ونزوئلا که در سال ۱۹۲۸ بزرگ‌ترین صادرکننده‌ی نفت دنیا بود، بیرون بیندازد، و به جای آن کمپانی‌های آمریکایی را جایگزین کند. برای رسیدن به این هدف، واشنگتن "با تمام قوا از رژیم رشوه‌خوار و تبهکار یوهان ویسنت گومز حمایت کرد" و دولت ونزوئلا را وادار کرد که بریتانیا را از حق بهره‌برداری از منابع نفتی خود منع کند (و هم‌زمان به درخواست و تضمین حقوق نفتی آمریکا در خاور میانه، جایی که بریتانیا و فرانسه در صدر بودند، ادامه داد.) ۷۱

مدت کوتاهی بعد از حمله به عراق، زبیگنیو برژینسکی، یکی از باهوش‌ترین برنامه‌ریزان و تحلیلگران ارشد آمریکا خاطرنشان ساخت که کنترل آمریکا بر پروسه‌ی نفت خاور میانه، به آمریکا "قدرتی غیرمستقیم اما از لحاظ سیاسی حیاتی می‌دهد که می‌تواند با این اهرم بر اقتصاد اروپا و آسیا فشار وارد کند زیرا به صدور ذخایر انرژی منطقه وابسته است." وی در این مورد به خصوص نتیجه‌گیری‌های جورج کنان، رئیس برنامه‌ریزان دولت آمریکا در ایام بعد از جنگ جهانی دوم را تکرار می‌کرد. جورج کنان تشخیص داده بود که به دست آوردن کنترل ناحیه‌ی خلیج [فارس] به ایالات متحده در برابر رقبای صنعتی‌اش "قدرت وتو" خواهد داد. براساس این فرضیه که بقای بشر در برابر قدرت و ثروت کوتاه‌مدت هیچ‌گونه اهمیتی ندارد، ارزیابی

بخردانه‌ای است! تفاوت امروز با آن زمان فقط در این است که ارقام سود و ثروت به مراتب بالاتر است. ۷۲

اگر ایالات متحده بتواند کنترل خود را بر عراق حفظ کند ـ کشوری که دومین منابع نفتی دنیا را دارد و در دل ذخایر انرژی دنیا واقع شده ـ به طور قابل توجهی "قدرت استراتژیک" و "اهرم قدرتمند فشار" واشنگتن بر رقبای نفتی بزرگش در دنیای سه قطبی افزایش خواهد یافت. دنیایی که طی سی سال گذشته در حال شکل‌گیری بوده است؛ (آمریکای شمالی با سلطه‌ی ایالات متحده به عنوان یک قطب، اروپا و شمال شرقی آسیا که به اقتصاد جنوب و جنوب شرقی متصل است به عنوان دو قطب دیگر) محور این نگرانی‌ها همواره برنامه‌ریزی‌های بعد از جنگ جهانی دوم بوده و امروز به مراتب از سابق بیش‌تر است، زیرا اتحاد اساسی‌ای که برای مقابله با سلطه‌ی آمریکا در حال شکل‌گیری است، همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد، به واسطه‌ی نظامی‌گری تجاوزکارانه و تهاجمی بوش شتاب گرفته است. ۷۳

مثال‌هایی از برخوردهای کوته‌بینانه در ارتباط با علاقه به قدرت و منفعت فراوان است. مثالی از حوزه‌ی دیگری مطرح می‌کنم، در آوریل ۲۰۰۵ کنگره‌ی (آمریکا) سیاست انرژی سال ۲۰۰۵ را به تصویب رساند که اگر این سیاست به مرحله‌ی عمل در آید، به آمریکا اجازه خواهد داد منطقه‌ی حیات وحش ملی قطب شمال را حفر کند و بدین ترتیب ذخایر داخلی کاهش یافته و وابستگی دراز مدت به واردات نفت افزایش خواهد یافت. به دنبال زبان‌بازی‌ها و لفاظی‌های

واشنگتن که احتمالاً اولین‌بار متن آن از طرف لابیست‌هایش [گروه فشار]نوشته شده، صاحبان صنایع از تصمیم کنگره به عنوان گامی در "ایجاد مشاغل و کاهش وابستگی به نفت خارجی" استقبال کردند. اما در واقع باعث افزایش وابستگی دراز مدت شد. ناگفته نماند که واژه‌ی "مشاغل" نیز واژه‌ی تخصصی دیرپایی است که برای اجتناب از واژه‌ی زننده‌ی "منافع" به‌کار گرفته می‌شود. تخلیه‌ی منابع نفتی "انبارهای استراتژیک پترولیوم" شاید منطقی‌ترین راه کاهش ذخایر نفتی داخلی باشد: برخلاف حفر مناطق حیات وحش قطب شمال، حداقل این روش تأثیرات مضری بر محیط زیست و مردم بومی منطقه نخواهد داشت. اما منافع صنعتی نیز در پی نخواهد داشت و طرحی است که تحت این عنوان‌ها هرگز قابل فروش به مردم نیست. ۷۴

مدت کوتاهی پس از آن‌که اکسون موبیل گزارش خود را درباره‌ی دورنمای انرژی منتشر کرد، لایحه‌ای قانونی تصویب شد. دورنمای انرژی اکسون موبیل بدین قرار بود: سند "دورنمای ۲۰۳۰" پیش‌بینی می‌کند که تولید نفت کشورهای عضو غیر اپک تا سال ۲۰۱۰ به اوج خود خواهد رسید. درگذشته این شرکت سهامی در نظریه‌پردازی برای حداکثر میزان تولید نفت، موضع محافظه‌کارانه‌ای داشته است. با نگاهی به آینده در می‌یابیم که گزارش مذکور برخی گزینه‌ها را از قبیل سواحل نفتی تمام شدنی کانادا یا ناتوانی در یافتن گزینه‌ای در برابر افزایش وسیع تولید نفت اپک و عمدتاً در خاور میانه، فراموش کرده است. اگر پیش‌بینی فوق دقیق باشد، تحلیل رفتن ذخایر نفتی

داخلی، حتی بیش از حد انتظار، موجب اتکای بیش‌تر جهان به نفت خاورمیانه می‌شود، و در نتیجه منجر می‌شود به دخالت‌های فراتر نظامی، تحریک تروریزم و نابودی ابتکار عمل‌ها در توسعه‌ی دموکراسی و خودمختاری‌ای که آمریکا برای دهه‌های متمادی مانع آن شده و در آینده هم به سد کردن این اعمال مبتکرانه ادامه خواهد داد. ۷۵

منظور از تولید نفت خاورمیانه، تولید نفت عربستان و (بالقوه) نفت عراق است، که این مورد اخیر غنیمت بسیار با ارزشی است، نه‌تنها به خاطر منابع و ذخایر بی‌شمارش، بلکه به این دلیل که این سرزمین تنها کشور روی زمین است که دارای معادن حفر نشده‌ی عظیمی است که استخراج‌شان هم بسیار ارزان است، بنابراین برای شرکت‌های نفت و گازی که حق امتیاز دسترسی به آن را خواهند داشت، نعمت سرشار تضمین شده‌ای است که اگر تجاوز به عراق منجر به حاکمیت تحمیلی و موفق واشنگتن شود، این شرکت‌ها، اساساً آمریکایی و بریتانیایی خواهند بود. در تمام ایام بعد از جنگ جهانی، مسئله‌ی بسیار جدی و حیاتی، بیش از دسترسی و منافع ناشی از نفت، کنترل بر آن بوده است. بدین ترتیب نگرانی برای "اهرم قدرتمند فشار" در روابط جهان از قرار معلوم برای آینده‌ی نزدیک، هم‌چنان مشکل واقعی باقی خواهد ماند.

برجسته‌ترین ویژگی دولت‌های فرومانده این است که آن‌ها شهروندان‌شان را از حمله ـ و شاید حتی از نابودی ـ حفظ نمی‌کنند، یا

نگرانی برنامه‌ریزان‌شان در مورد حفظ قدرت و ثروت کوتاه‌مدت در بخش غالب دولتی، به مراتب بیش از نگرانی‌های‌شان برای شهروندان است و حفظ جان و مال شهروندان برای‌شان از اولویت پایین‌تری برخوردار است. ویژگی دیگر دولت‌های فرومانده این است که آن‌ها "دولت‌های قانون‌شکن" و یاغی هستند و رهبران‌شان حقوق و پیمان‌های بین‌الملل را با بی‌اعتنایی نقض می‌کنند. این ابزار (حقوق بین‌الملل و غیره) شاید برای سایرین الزامی قانونی باشد اما نه برای دولت قانون‌شکن. در فصل بعدی به اصل مستثنی کردن خود از قوانین جنگی و دیگر هنجارها و قواعد بین‌الملل باز خواهیم گشت.

دولت‌های یاغی

جان راولز، برجسته‌ترین فیلسوف اخلاق و علوم سیاسی آمریکایی اواخر قرن بیستم، در یکی از آخرین آثار خود چکیده‌ای از عقایدش را درباره‌ی جامعه‌ی بین‌المللی که از نظر اخلاقی پسندیده است، ارائه داد. وی در این اثر طرح "قانون ملت‌ها" را پیشنهاد کرد که به اعتقاد او طرح مناسبی برای یک "جامعه‌ی لیبرال دموکراتیک" و "جامعه‌ای با مردمی شایسته" است. جامعه‌ی دوم جامعه‌ی لیبرال دموکراتیک نیست اما دارای ویژگی‌هایی است که برای جامعه‌ی شایسته‌ی بین‌الملل قابل قبول است. راولز می‌نویسد که خارج از قلمروی این "ملل خوب تربیت‌شده" دولت‌های قانون‌شکنی هستند که از "قانون مردم" پیروی نمی‌کنند. قانون مردم یعنی: تعهد در برابر "رعایت پیمان‌ها و مسئولیت‌ها"، پذیرش این‌که همه "برابرند و در برابر توافقنامه‌هایی که آن‌ها را متعهد می‌سازد، یکسانند،" رد استفاده از زور "به دلایلی غیر از دفاع از خود" و احترام "به حقوق بشر" و دیگر اصولی که باید با تمام وجود پذیرفته شوند، البته نه از طرف

دولت‌های قانون‌شکن و دستیاران‌شان. ۱

این عقیده که همه‌ی کشورها "برابرند و در برابر توافقنامه‌هایی که آن‌ها را متعهد می‌سازد، یکسانند" مدت‌هاست که به عنوان جزئی از قوانین بین‌الملل از قبیل پیمان ژنو تدوین شده است ـ پیمان ژنو اولین‌بار در سال ۱۸۶۴ برای حمایت از زخمی‌های جنگی وضع شد و از آن زمان به ویژه در سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۷۷ متمم‌هایی به آن اضافه گردید ـ از سوی دیگر، در ایام جنگ جهانی دوم، اصول دادگاه نورمبرگ برای پیگرد قانونی جنایات جنگی نازی‌ها نوشته شد و در سال ۱۹۵۰ توسط کمیسیون حقوق بین‌الملل سازمان ملل مورد تصویب قرار گرفت. بند ۳ اصول نورمبرگ به وضوح شرح می‌دهد که: "وقتی شخصی مرتکب عملی شود که طبق قانون بین‌الملل جرم محسوب می‌شود، حتی اگر این فرد تحت عنوان نفر اول دولت یا مقام مسئول کشوری دست به این عمل زده باشد، براساس قانون بین‌الملل از وی سلب مسئولیت نخواهد شد." بدین ترتیب، به عنوان مثال، وزیر امور خارجه‌ی آلمان به خاطر چنین جرایمی، یعنی به دلیل دخالت در یک حمله‌ی پیشگیرانه به نروژ، اعدام شد. ۲

به علاوه، نقض‌کنندگان واقعی پیمان ژنو از مجرمین جهانی و قابل استرداد به دادگاه‌های قانونی کشورهای اعضای متعهد به پیمان هستند، و این اعضا ملزمند "هر قانونی را که ضمانت مؤثر در اجرای مجازات فرد قانون‌شکن یا صادرکننده‌ی دستور نقض [قانون] را تأمین کند، به اجرا گذارند. اما خطر وفاداری به قانون کاملاً جدی است!

آن‌هم در مورد کسی که شجاعت به خرج دهد و با "تنها ابرقدرت قانون‌شکنی که رهبری آن درصدد است جهان را براساس دیدگاه زور و ستم خود شکل دهد، به مخالفت برخیزد." ۳

رسوایی‌های شکنجه

در سال ۲۰۰۲، مشاور کاخ سفید، آلبرتو گونزالس از طرف شورای قانون‌گذاری وزارت دادگستری دستورالعملی درباره‌ی شکنجه به جورج بوش ارائه داد. در این یادداشت سنفورد لوینسن، متخصص و کارشناس قانون اساسی اشاره کرده است که: "براساس گزارش شورا، شدت ضربه‌های وارده به شخص شکنجه‌شده باید به نهایت خود برسد تا شکنجه به حساب آید... آن دسته از دردهای فیزیکی شکنجه به حساب می‌آیند که از نظر شدت با دردهایی که در اثر آسیب‌های جدی هم‌چون نقص عضو، ازکارافتادگی اعضا یا حتی مرگ حادث می‌شوند، برابری کنند." لوینسن ادامه می‌دهد که از نظر "جی بایبی" رئیس وقت وزارت دادگستری وارد آوردن هر ضربه‌ای که از نظر میزان درد، شدت کم‌تری از منتها درجه‌ی خود داشته باشد، از لحاظ تکنیکی به هیچ وجه شکنجه محسوب نمی‌شود و صرفاً در ردیف اعمال تحقیرآمیز و اهانت‌بار قلمداد می‌شود که ظاهراً وکلای دولت بوش بدان اهمیتی نمی‌دهند." ۴

گونزالس در ضمن، به جورج بوش توصیه کرد که عملاً پیمان ژنو را فسخ کند. با آن‌که پیمان ژنو جزئی از قانون اساسی ایالات متحده بود

و مبنای قانون بین‌الملل معاصر است، اما قید و شرط‌های آن براساس تصمیم گونزالس "غریب" و "منسوخ" می‌باشد. وی بوش را مطلع ساخت که الغای این پیمان "خطر تحت پیگرد قانونی قرار گرفتن از طرف دادگاه‌های جنایی داخلی در لوای قانون جنایات جنگی را کاهش می‌دهد." درگذشته، در سال ۱۹۹۶ "نقض جدی" پیمان ژنو مجازات سنگینی در پی داشت: در حقیقت مجازات مرگ، "البته در صورتی که قربانی بر اثر نقض پیمان، جان خود را از دست می‌داد". بعدها گونزالس به عنوان دادستان کل منصوب شد و اگر حامیان بوش وی را "بیش از حد لیبرال" نمی‌خواندند، حتماً نامزد ریاست دیوان عالی کشور هم می‌شد." ۵

قانونگذاران وزارت دادگستری در حد گسترده‌ای محکوم شدند؛ سنفورد لوینسون، مشاوران قانونی بوش را با "ارائه‌ی نظری درباره‌ی قدرت ریاست جمهوری از طرف دولت بوش، متهم کرد که طی آن اختیارات رئیس جمهور بیش از حد به قدرتی که [کارل] اشمیت علاقه داشت به هیتلر اعطا کند، نزدیک شده است. [منظور بزرگ‌ترین فیلسوف حقوق و قانون در دوران نازی است]" و "مشاوران مخفی واقعی دولت بوش" یا شاید هم مشاور مخفی واقعی، روبسپیر است که پیمان فرانسه را وضع کرد که می‌گوید ژاکوبین باید "به وسیله‌ی تروریزم بر دشمن آزادی غلبه کند". همان‌طور که لوینسون خاطرنشان می‌کند، به هر حال برای وضع این حکم دلایلی وجود داشت. مجلس سنای آمریکا زمانی‌که پیمان سازمان ملل علیه شکنجه و دیگر اعمال

بی‌رحمانه و تحقیرآمیز یا تنبیه‌ها و رفتارهای خفت‌بار را امضا می‌کرد، آن‌چه را که به قول لوینسون به عنوان تعریفی از شکنجه اعلام کرد، در مقایسه با تعریف ارائه‌شده از طرف سازمان ملل، به "بازجو لطف بیش‌تری داشت." این تعاریف توسط مشاوران قانونی رئیس جمهور در جهت توجیه شکنجه‌ی زندانی‌های زندان گوانتانامو، عراق، افغانستان و هر نقطه‌ی لازم دیگر دنیا استفاده شده است. جیسن بورکه، روزنامه‌نگار بریتانیایی و کارشناس تروریزم می‌نویسد: ایالات متحده "به طور مشترک با متحدان اصلی‌اش" ـ قاعدتاً انگلیس ـ "شبکه‌ای از زندان‌ها و بازداشتگاه‌های نامرئی را در دنیا اداره می‌کند که از آغاز "جنگ با تروریزم" هزاران نفر از افراد مظنون، بی‌هیچ رد پایی، در آن‌ها ناپدید شده‌اند." این کشورها طبق مقاله‌ی دانا پریست، روزنامه‌نگار واشنگتن پست، شامل چندین کشور بلوک شرق سابق نیز هست. اگرچه سرنوشت این افراد نامعلوم است اما به راحتی می‌توان حدس زد که بر سرشان چه آمده است. به علاوه، تعداد نامعلومی از مظنونین تحت عنوان "استرداد" به کشورهایی فرستاده شده‌اند که در آن‌ها اِعمال شکنجه حتمی بوده است. ۶

در یک بررسی جامع و انتقادآمیز در زمینه‌ی دکترین‌های وضع شده از طرف وزارت دادگستری بوش، جردن پاست، پروفسور حقوق بین‌الملل می‌نویسد: "دیگر از زمان نازی‌ها تاکنون این‌همه وکلایی که در این دوران در ارتباط با بازجویی و برخورد با زندانیان جنگی مستقیماً درگیر جرایم بین‌الملل بودند، دیده نشده است." وکلای

مزبور مسئول اجرای طرحی بوده‌اند که "در دوران حاکمیت بوش در سال ۲۰۰۲ ظهور کرد... طرحی که طی آن بتوانند حقوق عرفی و معاهده‌ای بین‌الملل را در ارتباط با بازجویی و نحوه‌ی رفتار با (به قول معروف) "تروریست" و اسرای جنگی و حامیان‌شان نادیده بگیرند." پاست اشاره می‌کند که "طرح‌هایی از این دست و تصویب آن از وجوه جرائم به حساب می‌آیند،" از جمله نادیده گرفتن قوانین جنگی که خود از جمله جرائم جنگی محسوب می‌شود،" و دسیسه‌های سطح بالای محتمل برای ارتکاب این جرائم نیز. بنا به قول پاست، دستورالعمل سال ۲۰۰۲ گونزالس "گواهی است بر نقشه‌ای غیرشرافتمندانه و غیراخلاقی برای فرار از دست قانون، تجاوز به قانون ژنو و یافتن راه گریز از مجازات ناشی از ارتکاب جنایت." در ماه فوریه‌ی ۲۰۰۲ دستورالعمل مشابهی از طرف بوش مرقوم شد که طی آن "دستور و حق تجاوز به پیمان ژنو راکه خود از جرائم جنگی است، صادرکرده بود." پاست با مرور دوباره‌ی تصمیمات رئیس جمهور در می‌یابد که نادیده گرفتن پیمان ژنو و منشور دادگاه نورمبرگ و هم‌چنین تجاوز وقیحانه به قانون اساسی آمریکا، همه و همه از جرائم جنگی به حساب می‌آیند. پاست کوشش‌های مشاوران دادگستری را که در میان‌شان محترم‌ترین پروفسورهای حقوق‌دان و دیگر مقامات قانونی نیز وجود دارند، به تمسخر می‌گیرد. کسانی که "در جعل کامل و تبرئه‌ی دروغ‌ها دخالت دارند،" و اصول قانونی دیرینه و قضاوت دادگاه عالی را "به قصد مجاز ساختن جرائم جنگی" تحریف می‌کنند.

وی نمی‌تواند "در تاریخ آمریکا هیچ‌گونه پیشینه‌ای از چنین جرائمی بیابد که وکلا و مقامات عالی‌رتبه‌ی دولت آمریکا مرتکب شده‌اند." مقاماتی هم‌چون رئیس جمهور و دونالد رامسفلد، وزیر دفاعش که "دستور صریح تجاوز به قوانین جنگی" را صادر کردند. ۷

سازمان‌های بین‌الملل حقوق بشر از قبیل دیدبان حقوق بشر و سازمان عفو بین‌الملل هر دو اصول نورمبرگ را به طور قطع از بالاترین مسئول جرائم علیه صلح و علیه بشریت برمی‌شمارند. دیدبان حقوق بشر با رجوع به رسوایی گوانتانامو و توسل به شکنجه، چه به طور مستقیم، چه از طریق ننگین "استرداد" افراد به کشورهای شکنجه‌گر، درخواست کرد تا جرائم دونالد رامسفلد و جورج تنت، رئیس سابق سازمان سیا به همراه ژنرال ریکاردو سانچز (فرمانده‌ی ارشد سابق در عراق) و جفری میلر (فرمانده‌ی سابق اردوگاه زندان گوانتانامو) بررسی شود. سازمان عفو بین‌الملل به پیروی از رهنمود قانون بشردوستانه‌ی بین‌الملل و به دنبال سابقه‌ی پیگرد قانونی آگوستو پینوشه، دیکتاتور شیلی، از همه‌ی دولت‌های جهان خواست که مراحل بررسی جرائم "مقامات ارشد آمریکا را که در رسوایی شکنجه دست داشته‌اند، عملی سازند" و اگر تحقیقات مذکور شکایات را تأیید کرد، "هر مقامی که به کشورشان وارد شد، دستگیر و اقدامات قانونی را علیه آن مقام شروع کنند." واکنش معمولِ مجامع نخبگان آمریکایی قابل پیش‌بینی بود؛ ردّ اساسی‌ترین بدیهیات اخلاقی در کنار تکیه به دکترین و مستثنی کردن خود از پیمان‌ها و قوانین

بین‌المللی. ۸

حتی بدون آگاهی از جزئیات اعمال جنایت‌بار بوش و همدستانش در گوانتانامو، کم‌تر کسی می‌تواند به شقاوت‌ها و بی‌رحمی‌های عمده‌ی آن‌ها در این مرکز، کوچک‌ترین تردیدی داشته باشد. اطمینان دادن موقرانه‌ی کاندولیزا رایس به دیپلمات‌های اروپایی درباره‌ی شکنجه و استرداد مظنونین به کشورهای شکنجه‌گر، تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند جدی تلقی شود. چرا برای استرداد زندانیان، کشور سوئد را به جای مصر انتخاب نکردند؟ چرا برای بازداشت مردم، بازداشتگاهی را در شهر نیویورک به جای زندان گوانتانامو انتخاب نکردند؟ این دستاویز که تروریست‌های خطرناک ممکن است از زندان نیویورک فرار کنند، هیچ‌گونه ارزشی ندارد. دولت بوش در واقع گوانتانامو را به این دلیل برگزید که بتواند خود را با سفسطه‌های به‌ظاهر قانون‌پرستانه از قوانین داخلی و بین‌المللی مستثنی سازد. در پایان قرن نوزدهم، پایگاه آمریکا در شرق کوبا به زور متوقف شد و سپس تحت یک "پیمان" تحمیلی که آمریکا را مجاز می‌ساخت تا از آن محل به عنوان ایستگاه نیروی دریایی یا بندر زغال‌گیری کشتی‌ها بهره‌برداری کند، به آمریکا پس داده شد. و از آن روز به بعد برای اهداف دیگری تغییر داده شد، حتی برای هدف تجاوز به حق بهره‌برداری زورکی به وسیله‌ی کوبای اشغال شده که از آن میان می‌توان به چند مورد اشاره کرد: بازداشت پناهندگان اهل هائیتی در تجاوز به بند ۹ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و اینک

شکنجه‌ی زندانیان و تخطی‌های دیگر از حقوق بین‌الملل. حفظ این پایگاه توسط آمریکا هم‌چنین اقدام روشنی بود در جهت نابودی اقتصاد کوبا از طریق مضایقه‌ی بزرگ‌ترین بندر کوبا از کوبایی‌ها و جلوگیری از رشد احتمالی آن‌ها در سواحل دیگر.

در تأیید ناخواسته‌ی نتایج ارزشیابی دکترین دولت بوش توسط لوینسون، دو مرجع قانونی پاست و سازمان حقوق بشر دریافته‌اند که پیمان دیگری از قانون بشردوستانه‌ی بین‌الملل نادیده گرفته شده است؛ و آن نادیده گرفتن انتصاب کمیته‌ی جهانی صلیب سرخ به عنوان تنها مرجع مختار در تعیین وضعیت زندانیان جنگ است. اما ما از برخورد لی کیسی و دیوید ریوکین، وکلای بین‌الملل وزارت دادگستری دولت‌های ریگان و بوش اول نتیجه گرفتیم که این پیمان مسخره است. یکی از دلایل آن‌ها این است که "هر کشوری مجاز است قانون بین‌الملل را خود تفسیر کند و این اساس خودمختاری و استقلال و خودگردانی کشورهاست." البته عبارت "هر دولتی" به ایالات متحده‌ی آمریکا و موکلانش اطلاق می‌شود، کسانی که واشنگتن آن‌ها را برای اعطای این حق و برخی حقوق دیگر برمی‌گزینند. کیسی و ریوکین به این نتیجه نمی‌رسند که مثلاً صدام‌حسین مجاز بود قانون را در جهت فتح کویت تفسیر کند یا دولت دموکراتیک آینده‌ی عراق مجاز خواهد بود که برای پایان بخشیدن به تخطی اسرائیل از دستورهای بی‌شمار شورای امنیت و پیمان ژنو، این کشور را بمباران کند. دلیل دومِ سلب صلاحیت

کمیته‌ی جهانی صلیب سرخ این است که این کمیته با واشنگتن مخالف است و بدین ترتیب به عنوان "بخش بی‌طرف حقوق بشر" از نقش خود سرپیچی کرده است. (که باید ثابت شود.) ۹

کیسی و ریوکین می‌توانستند به لیست مراجع فاقد صلاحیت خود موارد دیگری را نیز بیفزایند، به عنوان نمونه: سازمان کشورهای آمریکایی، (سی و پنج کشور قاره‌ی آمریکا) که دولت بلر در روزنامه‌ی اول امور بین‌الملل بریتانیا از آن به عنوان "بازیگر نقش سیاهی لشکر برای پاکس آمریکانا" یاد کرده است. بخش حقوق بشر کمیته‌ی اینتر-آمریکنِ سازمان کشورهای آمریکایی در ماه مارس ۲۰۰۲ از ایالات متحده خواست تا "بی‌درنگ، براساس تصمیم دادگاه‌های ذی‌صلاح، تدبیری بیندیشد که برای وضعیت قانونی زندانیان خلیج گوانتانامو ضروری است." منظور سازمان صلیب سرخ است. واشنگتن این تقاضا را به دلایلی نادیده گرفت، چون این کشور در برابر پذیرفتن تصمیمات اخذ شده از طرف کمیته هیچ‌گونه تعهدی ندارد. یک سال بعد، شاید به همین دلیل، سازمان کشورهای آمریکایی برای اولین‌بار رأی به اخراج آمریکا از عضویت کمیته‌ی اینتر ـ آمریکن داد، به قول یکی از دیپلمات‌های آمریکای لاتین در واشنگتن این "یک بی‌اعتنایی سمبلیک است ـ تا عدم تأیید ما را بر سیاست‌های آمریکا نشان دهد." و همین‌طور در بریتانیا، دولت بلر زمانی‌که حکم یک‌پارچه‌ی دادگاه استیناف صادر شد، که با استناد به مگناکارتا و قید و شرط‌های رعایت حقوق بشر در قرن ۱۳، صورت گرفته بود، درباره‌ی فیروز

عباسی، شهروند بریتانیایی که بدون هیچ اتهامی در سیاهچالی در گوانتانامو حبس بود، از موضع‌گیری اجتناب ورزید. این قید و شرط‌ها، بالاخره و تا حدودی از طرف دادگاه عالی آمریکا در ماه ژوئن ۲۰۰۴ تأیید شد، شاید طبق استانداردهای کیسی و ریوکین دادگاه عالی آمریکا هم فاقد صلاحیت است ـ البته از کنگره که رأی دادگاه را در پاییز ۲۰۰۵ باطل شمرد، سلب صلاحیت نمی‌شود. ۱۰

در میان سایر نهادهایی که به دلیل داوری‌هایی علیه عملکرد آمریکا سلب صلاحیت شده‌اند، می‌توان دادگاه جهانی را نام برد. به خصوص از زمانی‌که در سال ۱۹۸۶ به دنبال شکایتی از طرف نیکاراگوئه حکمی را علیه آمریکا صادر کرد. شورای امنیت سازمان ملل نیز که این داوری دادگاه جهانی را تأیید کرد، باید از سازمان‌های فاقد صلاحیت باشد. اما بی‌عدالتی دادگاه جهانی (به زعم آمریکا) از خطای مربوط به نیکاراگوئه هم فراتر می‌رود. در ماه **ژوئیه‌ی** ۲۰۰۴ این دادگاه حکم قاطعی صادر کرد که بر این مبنا بود: "دیوار جداسازی" اسرائیل که منجر به تقسیم کرانه‌ی غربی رود اردن می‌شود، تجاوز به حقوق بین‌الملل است، و "بر دولت‌ها واجب است که این وضعیت غیرقانونی راکه به دنبال دیوار به وجود می‌آید، به رسمیت نشناسند و برای حفظ آن هیچ‌گونه کمکی ارسال نکنند." تنها بوئرجنتال، قاضی دیوان عالی ایالات متحده با این حکم مخالفت ورزید، اما دلایل او بسیار ضعیف بود. وی موافق بود که "قانون بشردوستانه‌ی بین‌الملل شامل چهارمین پیمان ژنو و قانون حقوق بشر بین‌الملل در مناطق

اشغالی فلسطین قابل اجرا می‌باشند، بنابراین باید از طرف اسرائیل با تمام وجود اطاعت شوند." از جایی که همه‌ی ساکنان اسرائیلی در مناطق اشغالی پیمان را نادیده می‌گیرند، "بخش‌هایی از دیوار که به وسیله‌ی اسرائیل و به منظور حفاظت از این افراد ساخته‌شده، براساس این واقعیت محض، تخطی از قانون بشردوستانه‌ی بین‌الملل است" که بیش‌تر طول دیوار را شامل می‌شود. به این ترتیب، گویی او هم از دسته‌ی فاقدین صلاحیت است، اگر چه دادگاه عالی خود اسرائیل هنوز این عمل را تأیید می‌کند. زیرا یک سال بعد، دادگاه فوق این حکم را صادر کرد که هر بنایی از دیوار جداسازی "باید به عنوان نیازی برای ایجاد امنیت برای ساکنان اسرائیلی الفی مناشه " در کرانه‌ی غربی رود اردن و قدر مسلم برای همه‌ی اسرائیلی‌های ساکن نواحی جدی و سامریا (در کرانه‌ی غربی) محسوب شود و به عنوان نیازی برای حفظ حق مسکن آن‌ها به حساب آید. ۱۱

احزاب سیاسی آمریکا هم با این حکم موافقند. تصمیم دادگاه جهانی به طرزی کوبنده و با قاطعیت اکثریت آرای هر دو حزب کنگره‌ی آمریکا محکوم شد. جان کری، نامزد ریاست جمهوری حزب دموکرات (سال ۲۰۰۴) موضع بسیار محکمی برای محکوم کردن تصمیم دادگاه گرفت. به گفته‌ی استفان زونس واکنش او منعکس‌کننده‌ی "دشمنی در حال رشد هر دو حزب آمریکا نسبت به هرگونه کنترل قانونی بر رهبری ایالات متحده و متحدانش در خارج از مرزهای آمریکا به ویژه در خاور میانه است،" و هم‌چنین

منعکس‌کننده‌ی اتفاق نظرشان در به انجام رساندن "هر تلاشی برای مقابله با زیر سؤال بردن قانونی عملکردهای قدرت‌های اشغالگر است" ـ منظور زمانی است که کشورهای اشغالگر، ایالات متحده‌ی آمریکا و متحدانش باشند. سایر شواهد قضاوت وی را کاملاً تأیید می‌کنند. ۱۲

بر همه روشن است که این ادعا که دیوار جداسازی به منظور برقراری امنیت است، صرفاً یک ادعاست. اگر قرار بود که دیوار روی خط سبز بنا شود، یعنی مرز بین‌المللی که توسط تمام جهان به استثنای آمریکا و اسرائیل به رسمیت شناخته شده، آیا هنوز هم ادعای برقراری امنیت مطرح بود؟ ناگفته نماند که آمریکا و اسرائیل ابتدا این مرز را به رسمیت شناختند (اما بعد، در دهه‌ی ۱۹۷۰ به دلیل حمایت از مخالفت اسرائیل با یک توافق سیاسی، به نفع توسعه‌ی بیش‌تر مناطق اشغالی تغییر کرد.) اگر اسرائیل دیواری به منظور دفاع از خود می‌ساخت، می‌توانست مطلقاً تسخیرناپذیر باشد و هیچ‌گونه مخالفتی از طرف جهان وجود نداشت تا واشنگتن آن را وتو یا انکار کند. اما نقطه ضعفی در این گزینه وجود دارد. دیوار به منظور دفاع از خود نمی‌توانست زمینه‌ی مناسبی برای گرفتن زمین‌های با ارزش فلسطین و منابع حیاتی‌شان (که عمدتاً آب است) و ادغام آن‌ها با زمین‌های اسرائیل فراهم سازد. ۱۳ که البته این می‌توانست باعث ناراحتی اسرائیلی‌ها به علاوه ساکنین مناطق اشغالی شود نه فلسطینی‌ها. به همین رو این گزینه را مطرح نمی‌کنند، بلکه در

ازای آن "امنیت" را مطرح می‌کنند که در قوانین کشوری و در بازی با الفاظ از اهمیت به سزایی برخوردار بوده و هست.

جنایت‌های جنگی و جنایت‌های علیه بشریت

طولی نکشید که ضرورت پیشنهاد قانونی گونزالس در مورد محافظت از بوش در برابر خطرِ تحت پیگرد قرارگرفتن از طرف قانون جنایت‌های جنگی ثابت شد، آن هم در موردی که حتی به مراتب شدیدتر از ننگ و رسوایی‌های مربوط به شکنجه کردن بود. در ماه نوامبر ۲۰۰۴ نیروهای اشغالگر ایالات متحده، شهر فلوجه را مورد حملات شدیدی قرار دادند. این دومین حمله‌ی شدید آن‌ها بود که خبرگزاری‌ها فوری و با استناد به شواهدی متقن آن را از جمله جنایت‌های جنگی گزارش کردند. حمله با عملیات بمباران آغاز شد. آن‌ها تصمیم داشتند همه‌ی مردم به جز مردها را از شهر بیرون کنند؛ اما علی‌رغم این تصمیم حتی آن دسته از مردان بین سنین پانزده تا چهل و پنج سال را هم که از شهر فلوجه فرارکرده بودند، به شهر باز گرداندند. نقشه‌ها به مراحل مقدماتی کشتار دسته‌جمعی شهر صربرنیکا شباهت داشت، با این تفاوت که مهاجمین صرب، زنان و کودکان را، به جای آن‌که با ریختن بمب بر خانه و کاشانه‌شان آواره کنند، سوار بر کامیون کرده و از شهر خارج کردند. در عراق، هنگامی‌که عملیات مقدماتی بمباران در راه بود، نرمین المفتی، ژورنالیست عراقی، از آن‌جا این‌گونه گزارش داد: "فلوجه شهر مناره‌ها

که روزی پژواک فراتِ پرآب و سرسبزش در فضای زیبا و آرامش می‌پیچید... گردشگاه تابستانی عراقی‌ها، جایی برای سپری کردن اوقات فراغت و شنا کردن در دریاچه‌ی مجاورش، حبّانیه، که مکانی برای صرف کباب بود..." سپس او سرنوشت قربانیان این حملات بمباران را شرح داده است که گاهی همه‌ی افراد یک خانواده را از زن حامله گرفته تا کودکانی که قادر به فرار نبودند، درکنار بسیاری دیگر به کام مرگ کشیده است. آن‌ها به این دلیل کشته شدند که متجاوزین دستور داده بودند تا دورتادور شهر را محاصره کنند و راه‌های خروجی را ببندند. ۱۴

المفتی از ساکنین فلوجه پرسیده بود که آیا واقعاً نیروهای خارجی در شهر فلوجه بودند؟ از آن میان مردی این‌گونه پاسخ داد: شنیده بودیم که نیروهای مقاومت غیرعراقی در شهر هستند، اما هرگز هیچ‌کدام‌شان را به چشم خود ندیدیم." سپس شنیده که آن‌ها آن‌جا را ترک کرده بودند. وی ادامه داد که "بدون توجه به انگیزه‌ی این نیروهای مقاومت، آن‌ها زمینه‌ای فراهم کردند تا شهر قتل‌عام شود، ولی این حق ماست که مقاومت کنیم." یکی دیگر گفت: "برخی از برادران عرب بین ما بودند، اما وقتی پرتاپ توپ‌ها شدت یافت، ما از آن‌ها خواستیم که شهر را ترک کنند و آن‌ها رفتند." و سپس این پرسش را از خود پرسید: "چرا آمریکا این حق را داشت که از انگلیس و استرالیا و ارتش‌های دیگر درخواست کمک کند و ما این حق را نداشتیم؟" ۱۵

سؤال جالب توجه این است که چند بار این پرسش در تفسیرها و گزارش‌های غربی مطرح شده است؟ یا چند بار پرسش‌هایی مشابه در مطبوعات شوروی سابق در دهه‌ی ۱۹۸۰ درباره‌ی افغانستان عنوان شده؟ چند بار برای اشاره به ارتش متجاوز از عبارت "نیروهای خارجی" استفاده شده است؟ چند بار گزارش و تفسیری از این فرض که تنها سؤال فریبنده این است که "طرف ما" چه خوب عمل می‌کند و "دورنمای موفقیت" ما چگونه است، گمراه شده است؟ نیازی به بررسی و تحقیق نیست و این فرضیات کاملاً ثابت شده‌اند. حتی درخواست اندیشیدن به سؤالاتی درباره‌ی آن‌ها غیرقابل تصور است؛ ارائه‌ی شواهدی دال بر "حمایت از تروریزم" یا "مقصر دانستن آمریکا و روسیه در ایجاد همه‌ی مشکلات دنیا" یا برخی مسائل آشنا و مشابه دیگر.

پس از چند هفته بمباران پی‌درپی شهر فلوجه، نیروهای ایالات متحده حملات زمینی خود را آغاز کردند. آن‌ها حملات خود را با اشغال بیمارستان عمومی شهر فلوجه شروع کردند. این گزارش در صفحه‌ی اول نیویورک تایمز چنین آمد: "سربازان مسلح، بیماران و کارکنان بیمارستان را به سرعت از اتاق‌ها بیرون کردند و به آن‌ها دستور دادند که روی زمین بنشینند یا دراز بکشند تا دست‌های‌شان را از پشت ببندند." تصویرِ همراه این گزارش، صحنه‌ی مذکور را شرح می‌داد. این عمل به عنوان عملی بزرگ و شایسته معرفی شد. "مهاجمین آن‌چه راکه افسران آمریکایی اسلحه‌ی تبلیغاتی شورشیان

نامیده بودند، بستند، یعنی: بیمارستان عمومی شهر فلوجه و موجی ازگزارش‌های کشته و زخمی شدن غیرنظامیان." به طور ساده عبارت سلاح‌های تبلیغاتی برای آن‌ها هدف‌های معقول و بر حقی هستند، به ویژه زمانی‌که "تعداد آسیب‌دیدگان غیرنظامی با ارقام بالاتری اعلام شدند" (ارقام بالاتر از واقعیت است چون رهبرمان این‌گونه مدعی است) و افکار عمومی در سر تا سر کشور برآشفته شدند، مخارج سیاسی کشمکش را بالا بردند." کلمه‌ی "کشمکش" برای تجاوز ایالات متحده جایگزین معمول و فریبنده‌ای است، باز در همان صفحات خواندیم که "اکنون آمریکایی‌ها مهندسینی به منطقه ارسال کرده‌اند تا آن‌چه راکه کشمکش باعث تخریبش شده، بازسازی کنند" فقط "کشمکش"، درست مثل توفان شدیدی که هیچ عامل و کارگزاری در ایجادش دخالت ندارد. ۱۶

برخی مدارک مربوطه بدون هیچ اشاره‌ای رد شدند، شاید چون آن‌ها هم برای‌شان غریب و منسوخ بودند: به عنوان مثال، بندی در پیمان ژنو این‌گونه بیان می‌شود که "واحدهای ثابت و سیار پزشکی در هیچ شرایطی نباید مورد حمله قرار گیرند، بلکه در هر زمانی باید از جانب طرفین درگیری مورد احترام و حفاظت واقع شوند." بنابراین صفحه‌ی نخست روزنامه‌ی اول دنیا (نیویورک تایمز) با خوشحالی جنایت‌های جنگی‌ای را به رشته‌ی تحریر در می‌آورد که به خاطرش رهبر سیاسی کشور می‌توانست براساس قانون اساسی ایالات متحده محکوم به پرداخت جرائمی شود. در صورتی که اگر بیماران با

خشــونت از تـخت‌های‌شان پـایین کشـیده شـوند و روی زمـین بـه دست‌های‌شان دستبند زده شود و این کارها منجر به مرگ‌شان گردد، این اعمال مجازات مرگ دارد. [اما گویی] این موارد ارزش تفتیش و بازجویی یا منعکس کردن نداشتند! همین روزنامه اطلاع داد که ارتش ایالات متحده "تقریباً همه‌ی اهداف خود را قبل از زمان برنامه‌ریزی شده به انجام رساند." به‌گونه‌ای که "بـیش‌تر شـهر زیـر دود و غـبار خرابه‌ها نشست." اما این موفقیت کامل نـبود. شـواهـد چـندانـی از خرگوش‌های مرده در لانه‌های‌شان و یا خیابان‌ها وجود نداشت، "یک راز جاودانه!" نیروهای ایالات متحده "جسد زنـی را در خـیابانی در فلوجه کشف کردند، اما مشخص نبود که آیا او یک عراقی است یا یک زن غیرعراقی." این ظاهراً سؤالی است حیاتی! ۱۷

داستان دیگری از صفحه‌ی اول نیویورک تایمز چنین نقل می‌کند، یک فرمانده‌ی ارشد نیروی دریایی می‌گوید که حمله به فلوجه "باید در کتاب‌های تاریخ ثبت شـود." شـاید راست مـی‌گوید. کـه در ایـن صورت ما می‌دانیم که درست در کجای تاریخ جای خود را می‌یابد. شاید فلوجه درست در کنار گروزنی، پایتخت ویـران‌شـده‌ی چـچن ظاهر شود، شهری تقریباً با همان جمعیت، بـا تـصویری از بـوش و پوتین که به روح یکـدیگر زل زده‌انـد. آن‌هـایی کـه ایـن حـوادث را ستایش و تمجید می‌کنند یا حتی تحمل همه‌ی این‌ها را بر خود هموار می‌سازند، می‌توانند صفحات تاریخ موردعلاقه‌ی خـود را انـتخاب کنند. ۱۸

گزارشات رسانه‌های گروهی جهان در مورد خبر تجاوز یکسان نبودند. مهم‌ترین کانال خبری دنیای عرب، شبکه‌ی الجزیره‌ی قطر، به دلیل تأکید خود بر زخمی و کشته شدن غیرنظامیان در طول عملیات ویرانگرِ فلوجه، به طرز شدیدی مورد انتقاد مقامات ایالات متحده قرار گرفت. ولی مشکل استقلال رسانه‌ها برای آمریکا، مدتی بعد حل شد. وقتی‌که در شرف آماده شدن برای انتخابات آزاد بودند و این شبکه‌ی خبررسانی از عراق بیرون انداخته شد. ۱۹

با برگرداندن توجه از روند کلی خط فکری ایالات متحده به آن‌سوی جهان، مطالب تازه‌ی دیگری کشف می‌کنیم؛ "دکتر سمیع‌الجمیلی شرح داد که چگونه هواپیماهای جنگی آمریکا مرکز پزشکی اصلی فلوجه را که وی در آن‌جا کار می‌کرد، بمباران کردند" و سی و پنج نفر از بیماران و بیست و چهار نفر از کارکنان را کشتند. گزارش وی توسط یک گزارشگر عراقیِ کارمند رویتر، خبرگزاری بی‌بی‌سی و هم‌چنین توسط دکتر ایمان الآنی نیز تأیید شد. دکتر ایمان الآنی که در بیمارستان بزرگ فلوجه مشغول به کار بوده و مدت کوتاهی بعد از حمله به مرکز پزشکی، به آن‌جا رسیده است، گفت: "ساختمان مرکز پزشکی به طور کامل روی سر بیماران فرود آمد. اما نیروهای متجاوز اعلام کردند که خبر "غیرمعتبر" است." نمونه‌ی دیگر سرپیچی بزرگ ارتش آمریکا از قانون بشردوستانه‌ی بین‌الملل این بود که این ارتش درکمال بی‌شرمی به صلیب سرخ عراق اجازه‌ی ورود به فلوجه را نداد. حتی سِر نایجل یانگ، رئیس صلیب سرخ بریتانیا این

عمل را به عنوان "یک عملکرد بسیار زشت" محکوم کرد. وی گفت: "این صرفاً برای سایرین نیز الگویی خطرناک می‌شود. صلیب سرخ دستور داشت که نیازهای عموم مردم منطقه راکه با بحران‌های شدید جنگی مواجه بودند، برطرف سازد." شاید این جنایتِ افزون بر جنایت‌های قبلی، ناشی از واکنشی نسبت به بیانیه‌ی غیرمعمول کمیته‌ی بین‌الملل صلیب سرخ بود که همه‌ی طرف‌های جنگ در عراق را به علت "بی‌اعتنایی و تحقیر تمام عیار نوع بشر" محکوم کرد. ۲۰

ظاهراً بعد از تمام شدن عملیات جنگی در فلوجه اولین گزارش از طرف بازدیدکننده‌ای به نام دکتر علی فدهیل بود. وی اظهار داشت که فلوجه را "کاملاً ویران و نابودشده" یافتم. شهر مدرن فلوجه اینک به "شهر ارواح می‌ماند." فدهیل به آن صورت اجسادی از نیروهای مقاومت عراقی در خیابان‌ها ندیده بود؛ چون قبل از آنکه حملات شروع شوند به نیروهای عراقی دستور داده بودند که شهر را ترک کنند. پزشکان گزارش دادند که وقتی حملات نیروهای آمریکایی شروع شد، کل کارمندان بیمارستانی در بیمارستان اصلی شهر حبس شده بودند، یعنی به دستور ارتش آمریکا "زندانی" شده بودند: "هیچ‌کس نمی‌توانست وارد بیمارستان شود و مردم در شهر از شدت خونریزی می‌مردند." نگرش و طرز برخورد مهاجمین در پیغامی که با رژ لبی بر آیینه‌ای در خانه‌ی خراب‌شده‌ای نوشته شده بود، خلاصه می‌شد: "لعنت بر عراق و هر چه عراقی باد." از سوی دیگر، گارد ملی

عراق به دستور ارتش مهاجم، به سبک بی‌رحمانه‌ای دست به تفتیش خانه‌هایی زد که عمدتاً از آنِ "شیعیان فقیر، بیکار و مستأصل جنوب بود،" که این اعمال احتمالاً تخم جنگ‌های داخلی را پاشید." چند هفته بعد گزارشگران ویژه‌ی آمریکایی تعدادی از مردم را مشاهده می‌کردند که "کم‌کم به شهر فلوجه و اسکلت باقی‌مانده‌ی ساختمان‌های تخریب‌شده‌اش وارد می‌شدند، به دنیای ویرانه‌ای که خانه‌ها، خطوط برق و درختان خرمایش توسط توپ و تانک‌ها منفجر شده بودند." شهر مخروبه‌ی ۲۵۰/۰۰۰ نفری، اکنون فاقد برق، آب آشامیدنی، مدرسه و بازار بود،" و هم‌چنین تحت حکومت نظامی شدید و "اشغال عیان" نیروهای مهاجمی بود که ساعتی قبل آن را به ویرانه تبدیل کرده و همراه با نیروهای بومی سرسپرده بودند. تعداد معدودی از پناهندگانی که جرئت به خرج داده و به شهری که تحت نظارت شدید نیروهای نظامی بود، بازگشته بودند، "خیابان‌ها را دریاچه‌هایی از فاضلاب یافتند. بوی اجساد مرده از ساختمان‌های سوخته به مشام‌شان می‌رسید. نه آبی و نه برقی. به جز انتظار در صف‌های طولانی برای بررسی شدن توسط نیروهای آمریکایی در پست‌های بازرسی، هشدار برای وجود مین‌ها و تله‌های انفجاری و گه‌گاهی صدای شلیک گلوله‌هایی که بین ارتش مهاجم و نیروهای مقاومت رد و بدل می‌شد،" چیز دیگری نبود. ۲۱

حدود شش ماه گذشته بود که "جو کار" ناظر بین‌الملل از گروه مسیحیان صلح‌طلب در بغداد، کسی که تجربه‌ی قبلی‌اش را در مناطق

اشغالی فلسطین کسب کرده بـود، شـاید بـرای اولیـن بـررسی، وارد منطقه شد. وی هنگام ورودش در ۲۸ ماه مه، اوضـاع را بـه هـمان دردناکی یافت: ساعت‌های زیادی باید در پست‌هـای بـازرسی بـه انتظار ایستاد، که بیش‌تر هدف‌شان از این کـار اذیت و آزار و ایـجاد مزاحمت است تا برقراری امنیت؛ تخریب مراکز تولید و توزیع مواد غذایی در بقایای شهر ویران‌شده، به بهای مایحتاج مردم می‌افزود، جایی که "قیمت مـواد غـذایـی بـه دلیـل تـوقف طـولانی مـدت در صف‌های بازرسی و توزیع بسیار آهسته‌ی آن‌ها، به شکلی سرسام‌آور افزایش یافته بود". آمبولانس‌هایی که بیماران را برای درمان جا به جا مـی‌کردند، نـیز راه‌هـا را سـد مـی‌کردند و عـلاوه بـر هـمه‌ی ایـن‌ها اتفاق‌های وحشیانه‌ی دیگری که حتی در خبرگزاری‌های اسرائیل نیز می‌شنیدیم، به مشکلات می‌افزود. وی نوشته است که "خرابـه‌های شهر فلوجه حتی از ویرانه‌های شهر رفا واقع در نوار غـزه هـم بـدتر است که توسط نیروهای اسرائیلیِ تحت حمایت آمریکا تخریب شده بود. ارتش ایالات متحده "تمام مـنطقه را بـا خـاک یکسـان کـرده و حدوداً از هر سه ساختمان یکی خراب شده یا آسیب دیده است." فقط یک بیمارستان با امکانات بستری بیماران از حمله‌ی نظامیان در امان مانده بود، اما از دسترسی به همین یک بیمارستان هم تـوسط ارتش اشغالگر ممانعت می‌شد که این باعث مرگ و مـیر بسـیاری از بیماران شـهر فـلوجه و حـومه مـی‌گشت. گـاهی ده‌هـا نـفر از مـردم بی‌خانمان درون یک "پوکه توپ منفجر شده" به طور فشـرده جـای

داده می‌شدند. فقط حدود یک‌چهارم از خانواده‌هایی که خانه‌های‌شان با خاک یکسان شده بود، مبلغی پول دریافت می‌کردند که معمولاً از نصف بهای لازم برای بازسازی خانه‌های‌شان هم کم‌تر بود. ۲۲

ژان زیگلر، گزارشگر ویژه‌ی سازمان ملل متحد در بخش "غذا برای همه"، ارتش آمریکا و بریتانیا را متهم کرد که "با نقض حقوق بین‌الملل از طریق محروم کردن غیرنظامیان از آب و غذا در شهرهای احاطه شده، سعی داشتند نیروهای مقاومت را از مخفیگاه‌های شهرهای فلوجه و دیگر شهرهایی که طی ماه‌های بعد مورد حمله قرار دادند، بیرون بکشند. هم‌چنین نیروهای تحت رهبری آمریکا "آب و غذا را از دسترس ساکنین دور کرده یا مقدار آن را محدود می‌کنند تا آن‌ها را تشویق کنند که قبل از آغاز حملات فرار کنند،" او خبرگزاری‌های بین‌الملل را مطلع ساخت که "از گرسنه نگه داشتن و محروم کردن مردم از آب به عنوان سلاح جنگی علیه مردم عادی و غیرنظامیان بهره‌برداری می‌کنند که این سرپیچی آشکار" از پیمان ژنو است. اما اکثریت مردم آمریکا این اخبار را دریافت نمی‌کنند. ۲۳

غیر از جنایت‌های جنگی روا داشته شده به مردم فلوجه، شواهد فراوان دیگری نیز در سایر نقاط عراق وجود دارد که نتایج مطالعات استراتژیک استادی را در کالج **Naval War** تأیید می‌کند. مطالعاتی که نشان می‌داد سال ۲۰۰۴ "برای عراق نگون‌بخت، سالی هولناک و بی‌رحم بود." او می‌نویسد که "اکنون نفرت از ایالات متحده در

کشوری که به دنبال سال‌ها تحریم اقتصادی، سطح زندگی مردم متوسط جامعه به نابودی کشیده شده، سیستم آموزشی آزادش فرو پاشیده و منجر به رشد بی‌سوادی بی‌حد و حصر شده است. ناامیدی و بی‌ثباتی اجتماعی باعث رونق مجدد خرافه‌پرستی در میان جمعیت وسیعی از عراقی‌هایی شده که اینک برای حل مشکلات خود از خرافه‌ها کمک می‌جویند." سرویس‌های خدماتی اساسی حتی بیش‌تر از زمانی‌که در تحریم به سر می‌بردند، از بین رفته‌اند. بیمارستان‌ها همواره دچار کمبود سرسام‌آوری از داروها و کمک‌های اولیه‌اند... امکانات درمانی به افتضاح‌ترین شکل ممکن خود رسیده است، گروه‌های بزرگی از پزشکان متخصص و مجرب به علت ترس از مورد تعدی و تجاوز قرارگرفتن یا به دلیل به تنگ آمدن ازکارکردن در شرایط پایین‌تر از حد استاندارد، کشور را ترک می‌کنند." در ضمن، وال استریت ژورنال گزارش می‌دهد که "از زمان سرنگونی صدام‌حسین به رهبری نیروهای آمریکایی در سال ۲۰۰۳، نقش مذهب در زندگی سیاسی مردم عراق قوی‌تر شده است." از زمان تجاوز، "حتی یک تصمیم سیاسی" هم بدون "تأیید تلویحی یا صریح" آیت‌الله عظمی علی السیستانی" یا به عبارتی مقام رسمی دولت" انجام نگرفته است، از طرفی مقتدا الصدر، روحانی جوان و شورشی که تا به حال ناشناخته بود، جنبشی سیاسی ـ نظامی به راه انداخته و ده‌ها هزار نفر از نیروهای دنباله‌رو را در جنوب و در فقیرنشین‌ترین مناطق (حلبی‌آبادهای) بغداد به سوی خود جلب کرده است. گرایش‌های

مذهبی مشابهی در مناطق سنی‌نشین عراق نیز صورت گرفته است. به عنوان مثال برگزاری انتخابات برای پیش‌نویس قانون اساسی عراق در پاییز ۲۰۰۵ به این دلیل که رأی‌دهندگان به طور وسیعی از فتواهای مذهبی پیروی می‌کردند، منجر به "نبرد بین مساجد" شد." تقریباً هیچ‌کدام از شهروندان عراقی حتی نمونه‌ی پیش‌نویس قانون اساسی را ندیده بودند، چون دولت نسخه‌ای از آن را منتشر نکرده بود. وال استریت ژورنال اشاره می‌کند که قانون اساسی جدید "به مراتب شالوده‌ی مذهبی‌تری از قانون اساسی قبلی دارد، زیرا قانون اساسی قبلی پنجاه سال پیش براساس قانون مدنی فرانسه نوشته شده بود،" و به زنان "تقریباً حقوقی مساوی" با مردان می‌داد. همه‌ی این‌ها اینک تحت اشغال آمریکا برعکس شده است. ۲۴

عواقب سال‌ها زور و اختناق غرب برای روشنفکران متمدن بی‌اندازه ناامیدکننده است، کسانی که با کشف برخی واقعیات به شگفت می‌آیند؛ واقعیاتی چون عبارت ادوارد لوتوک که می‌گوید: "جمعیت بزرگی از عراقی‌ها، مسجدروهای مصمم و حتی آن‌هایی که حداکثر کورسوادی بیش ندارند،" به راحتی می‌فهمیدند که خارجی‌ها بدون چشمداشت و صرفاً برای کمک به آن‌ها از خون و مال خود مایه نمی‌گذارند!" یقیناً هیچ گواهی‌ای برای اثباتش لازم نیست. ۲۵

مفسرین با تأسف ابراز می‌کنند که آمریکا "ازکشوری که شکنجه را محکوم می‌کرد و شکنجه کردن را غدغن کرده بود، اکنون به کشوری تبدیل شده است که از حربه‌ی شکنجه به طور روزمره استفاده

می‌کند." ولی واقعیات به مراتب از آن‌چه که تصور می‌شود، ناگوارتر است. شکنجه، اگر چه وحشتناک است، اما در مقایسه با جنایت‌های جنگی در فلوجه و جاهای دیگر عراق، و اثرات کلی به جای مانده از حمله‌ی آمریکا و انگلیس، وزنه‌ای نیست. تفسیری که به طور گذرا در ایالات متحده مطرح و سریعاً کنار گذاشته شد، مطالعه‌ی دقیقی است که توسط کارشناسان برجسته و مشهور عراقی و آمریکایی انجام شد و در ماه اکتبر ۲۰۰۴ در "لنست" مجله‌ی اول پزشکی دنیا چاپ شد. نتایج این مطالعه در واقع بیش‌تر به صورت فرضیاتی محافظه‌کارانه مطرح شده بود؛ "آمار مرگ و میر مربوط به حمله و اشغال عراق حدوداً به ۱۰۰/۰۰۰ کشته می‌رسد که تعداد واقعی کشته‌شدگان احتمالاً به مراتب بالاتر است." براساس مطالعات آماری سوئیس که مدتی بعد انجام شد، تعداد کشته‌های عراقی را حدوداً ۴۰/۰۰۰ نفر اعلام کردند که این عده مستقیماً در نبردها و حملات مسلحانه کشته شده بودند. مطالعه‌ی دیگری که متعاقباً توسط "گروه شمارش اجساد عراقی صورت گرفت، نشان داد که فقط در دو سال اول اشغال عراق ۲۵/۰۰۰ نفر غیرنظامی کشته شده بودند که این رقم در بغداد از هر ۵۰۰ شهروند یک نفر و در فلوجه از هر ۱۳۶ شهروند یک نفر است؛ نیروهای تحت رهبری ارتش آمریکا ۳۷٪، شورشیان ۳۶٪ و نیروهای مخالف اشغال ۹٪ از مردم عراق را کشته‌اند. آمار کشته‌شدگان در سال دوم اشغال دو برابر شد. بیش‌تر مرگ و میرها به دنبال انفجار مواد منفجره رخ داده بود که دو سوم از این انفجارها در اثر بمب‌های

هوایی بودند. ناگفته نماند که آمار تخمینی شمارش اجساد عراقی برگرفته از گزارش‌های خبرگزاری‌هاست، بنابراین با وجودی که به اندازه‌ی کافی تکان‌دهنده است، به یقین از تعداد واقعی آن بسیار کم‌تر است[1]. ۲۶

میلان رای، تحلیلگر بریتانیایی، با بررسی این گزارش‌ها و برنامه‌ی توسعه‌ی سازمان ملل متحد (در زمینه‌ی بررسی شرایط زندگی مردم عراق) به این نتیجه دست می‌یابد که نتایج در حد وسیعی متناسب با واقعیات است، تفاوت‌های ظاهری در آمار و ارقام اساساً از اختلاف در موضوعات ویژه‌ی مورد بررسی و همین‌طور زمان انجام مطالعه ناشی می‌شود. این نتیجه از طرف مطالعه‌ی انجام شده در پنتاگون نیز حمایت شد که آمار غیرنظامیان و نیروهای امنیتی کشته و زخمی شده توسط شورشیان را از ژانویه‌ی ۲۰۰۴، ۲۶/۰۰۰ نفر تخمین زده بود. گزارش روزنامه‌ی نیویورک تایمز از مطالعه‌ی انجام‌شده توسط پنتاگون، به چند نمونه‌ی دیگر از آمارها چون آمار لنست نیز اشاره می‌کند، اما مهم‌ترین آن‌ها را از گزارش خود حذف می‌کند. این روزنامه به طور ضمنی اشاره می‌کند که "هیچ آماری تعداد کشته‌شدگان عراقی را توسط نیروهای آمریکایی نشان نداده است." این خبر نیویورک تایمز درست روز بعد از برگزاری مراسم بزرگداشت

---

۱. براساس تحقیقات دانشکده‌ی بهداشت عمومی بلومبرگِ دانشگاه جان هاپکینز، در سال ۲۰۰۶ تعداد کشته‌شدگان از آغاز حمله‌ی آمریکا به عراق به ۹۶۵، ۶۴۵ نفر رسید که سالانه ۱۴۳/۰۰۰ نفر می‌شود ـ م.

کشته‌شدگان عراقی توسط فعالان سیاسی بین‌المللی در سالگرد انتشار آمار مجله‌ی پزشکی لنست چاپ شد. ۲۷

عمق فاجعه در عراق آن‌قدر ژرف و ناپیداست که به زحمت بتوان آن را نشان داد. گزارشگران در منطقه‌ی سبزِ کاملاً محصورشده در بغداد حق خروج ندارند و یا تحت نظارت کامل نگهبانان به نقاط دیگر رفت و آمد می‌کنند. به جز چند مورد شناخته‌شده از خبرگزاری‌های عمومی و خبرنگارانی نظیر رابرت فیسک و پاتریک کُبرن (از روزنامه‌ی بریتانیاییِ ایندیپندنت) که خود در خطر جدی هستند، مخالفان دیگری وجود ندارند. فقط گه‌گاهی عقاید مردم عراق گزارش می‌شود که از آن میان گزارشی از تجمع نوستالژیک نخبگان تحصیل‌کرده‌ی غرب‌گرای بغداد بود. در این گردهمایی بحث‌ها به چپاول تاریخی عراق توسط هولاگو خان شرور و وحشی کشیده شد. در آن اجتماع یک استاد فلسفه چنین اظهار کرد که "هولاگو خان در مقایسه با آمریکایی‌ها انسان بود،" که این عبارت او همه را خنداند، البته "به نظر می‌آمد که بیش‌تر شرکت‌کنندگان مشتاق بودند از موضوعاتی چون سیاست و حمله‌ی آمریکا که در این نقطه از جهان بر زندگی روزمره‌ی ما غالب است، سخن به میان نیاید." اما در عوض سخنرانان این جلسه موفق شدند عراقی با فرهنگی ملی را مطرح کنند که بتواند بر تقسیمات نژادی ـ مذهبی سابق غلبه کند، راهی که عراق کنونی تحت اشغال بیگانگان به شدت بدان‌سوی می‌رود. آن‌ها هم‌چنین درباره‌ی تخریب خزانه‌ها و موزه‌های عراق و

تمدن دنیا نیز نکاتی به میان آوردند، حادثه‌ای که از زمان حمله‌ی مغول به بعد دیگر تجربه نشده بود. ۲۸

از تأثیرات دیگر حمله به عراق، سقوط میانگین درآمد سرانه‌ی مردم آن از مبلغ ۲۵۵ دلار آمریکا در سال ۲۰۰۳ به حدود ۱۴۴ دلار در سال ۲۰۰۴ بود. علاوه بر آن، طبق آمار برنامه‌ی غذایی جهانی سازمان ملل، کشور دچار کمبود سراسری برنج، شکر، شیر و قوطی‌های شیرخشک نوزادان شد." این سازمان قبل از حمله هشدار داده بود که قادر به تکرار سیستم جیره‌بندی کارآمدی که در رژیم صدام‌حسین به‌گونه‌ای مناسب عمل می‌کرد، نخواهد بود. روزنامه‌های عراقی گزارش می‌دهند که داخل قوطی‌های جیره‌بندی غذایی جدید براده‌های آهن و فلزات یافت می‌شوند که این یکی از پیامدهای رشوه‌خواری و فساد بزرگ تحت اشغال آمریکا و انگلیس است. قابل ذکر است که ظرف شانزده ماه بعد از اشغال عراق، میزان سوءتغذیه‌ی حاد دو برابر شد و به مراتب از میزان سوءتغذیه در کشورهای هائیتی و اوگاندا فراتر رفت و به حد کشور بروندی (در آفریقا) رسید. اکنون حدوداً ۴۰۰/۰۰۰ کودک عراقی از بیماری تحلیل برنده‌ای رنج می‌برند که دارای علائمی چون اسهال مزمن و کمبود خطرناک پروتئین است. این همان کشوری است که قبلاً صدها هزار کودکش در اثر تحریم اقتصادی آمریکا و انگلیس جان خود را از دست داده بودند. در ماه مه ۲۰۰۵ ژان زیگلر، گزارشگر سازمان ملل، گزارشی را از انستیتوی علوم اجتماعی کاربردی در کشور نروژ منتشر

کرد که مؤید این آمارها بود. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ و حتی در زمان جنگ با ایران، رژیم غذایی مردم عراق در سطحی نسبتاً عالی بود، اما بعد از اعمال تحریم اقتصادی، به سطوحی بسیار پایین سقوط کرد و بعد از حمله‌ی آمریکا در سال ۲۰۰۳ به حد فاجعه‌آمیزی رسید. ۲۹

در ضمن، خشونت علیه غیرنظامیان، صرفاً به دست اشغالگران و شورشیان انجام نمی‌شود. "آنتونی شدید" و "استیو فاینارو،" خبرنگارهای روزنامه‌ی واشنگتن پست گزارش دادند که "نظامیان شیعه و کرد که اغلب به عنوان بخشی از نیروهای امنیتی دولت عمل می‌کنند، برای تحکیم قدرت خود بر مناطق شمالی و جنوبی عراق، موجی از اعمال رعب‌انگیز از قبیل آدم‌ربایی، آدم‌کشی و غیره را بر مردم اعمال می‌کنند و شکاف بین نژادها و فرقه‌های مختلف کشور را عمیق‌تر می‌سازند." یکی از شاخص‌های تعیین‌کننده‌ی این فاجعه، سیل عظیم پناهندگانی است که یک میلیون‌شان از زمان حمله‌ی آمریکا برای فرار از "خشونت و مشکلات اقتصادی" به سوریه و اردن پناهنده شده‌اند. بیش‌تر این پناهندگان افرادی هستند غیرمذهبی با مهارت‌های ویژه که از طبقه‌ی متوسط جامعه برمی‌خیزند. کسانی که می‌توانستند با انجام کارهای مفید برای چرخاندن بهتر چرخ‌های کشور خود مفید باشند." ۳۰

انتشار تحقیقات مجله‌ی پزشکی لنست و آمار تخمینی‌اش از ۱۰۰/۰۰۰ کشته در ماه مه ۲۰۰۴ مخالفت‌های زیادی را در انگلیس

برانگیخت که دولت مجبور شد دست به تکذیب شرم‌آوری بزند، اما در آمریکا، در برابر این خبر یک سکوت واقعی حاکم بود. گه‌گاهی هم منابع نامشخصی به طور معمول گزارش مرگ این تعداد از مردم عراق را به دنبال حمله‌ی آمریکا، گزارشی "مناقشه‌آمیز و جنجال برانگیز" وصف می‌کنند. تعداد ۱۰۰/۰۰۰ نفر کشته محتمل‌ترین تخمین بود، حتی با فرضی محافظه‌کارانه؛ این رقم دست‌کم می‌تواند به اندازه و شیوه‌ای که گزارش شد دقیق باشد که نشان می‌داد "حداقل ۱۰۰/۰۰۰ نفر" کشته شدند. اگرچه گزارش در بالاترین رده‌ی ستاد انتخابی ریاست جمهوری منتشر شد، اما ظاهراً هیچ‌کدام از نامزدهای ریاست جمهوری علناً مورد سؤال واقع نشدند. ۳۱

هنگامی‌که درنده‌خویی و اعمال وحشیانه‌ی بی‌حد و مرز صورت می‌گیرد، نوع واکنش در قبال آن، از الگویی عمومی پیروی می‌کند که مثال گویای آن جنگ‌های هندوچین است. در تنها مورد نظرسنجی (براساس اطلاعات من) که طی آن از مردم خواسته شد تا تعداد کشته‌های ویتنام را حدس بزنند، میانگین تخمین، صد هزار نفر بود یعنی فقط ۵٪ آمار رسمی! آمار دقیق نامعلوم است و هم‌چنین آمار زخمی‌های جنگ‌های شیمیایی آمریکا در ژاپن که در آمریکا علاقه‌ای به دانستنش وجود ندارد. مسئولین این تحقیقات می‌نویسند که این مثل آن است که دانشجویان کالجی در آلمان تخمین زدند که تعداد کشته‌شدگان هولوکاست سیصد هزار نفرند، که در این‌صورت ما باید نتیجه بگیریم که در آلمان مشکلاتی وجود دارد و اگر آلمان بر جهان

حکومت می‌کرد، مشکلات جدی‌تری می‌آفرید. ۳۲

واشنگتن که همواره خود را از قوانین بین‌الملل مستثنی می‌کند، حتی برخلاف سوابق بی‌شمار، حمایت نسبی افرادی چون مایکل ایگناتیف، رئیس برنامه‌های حقوق بشر دانشگاه هاروارد را هم جلب کرده است که از حامیان حقوق بشر نیز محسوب می‌شود. وی از نادیده‌گرفتن پیمان ژنو و اقدام آمریکا با تکیه بر فرضیه‌ی انتخاب "بد از میان بد و بدتر" که براساس عقاید شخصی توجیه می‌شود، حمایت می‌کند. ظاهراً چنین فرضیه‌هایی برای توجیه جنگی عادلانه کفایت می‌کنند. از این‌رو مایکل والزر در نوشته‌های اخیر خود که با تمجید بسیار نیز مواجه شده، نمونه‌ی افغانستان و کوزوو را به عنوان "پیروزی تئوری جنگ‌های عادلانه" توجیه می‌نماید. درواقع برای یک نتیجه‌گیری اساسی پیرو تئوری جنگ عادلانه یا هر تئوری دیگری به دلالت احتیاج است ولی جست و جوی هرگونه دلیلی برای جنگ در نوشته‌های وی بی‌ثمر می‌ماند، مگر آنکه مدام از عباراتی چون "به عقیده‌ی من" یا "به نظر من کاملاً موجه است" استفاده شود. والزر معتقد است که مخالفان دیدگاه وی درباره‌ی جنگ‌های عادلانه‌ی آمریکا افرادی "صلح‌طلبند" ولی به ما آگاهی می‌دهد که "صلح‌طلبی بحث نامناسبی است"، زیرا گاهی خشونت، قانونی و لازم است. ما ممکن است کاملاً موافق باشیم (که من هستم)، اما هنگام بحث درباره‌ی حوادث واقعی دنیا که وی به آن‌ها می‌پردازد، استفاده از عباراتی چون "به نظر من" به زحمت می‌تواند

بحث قاطعی ارائه دهد. مخالفان وی در "جناح چپ" به جز افراد هوشمند و دوراندیشی هم‌چون ادوارد سعید و ریچارد فالکر همگی ناشناسند. کسانی که به گفته‌ی وی "توجیهاتی" درباره‌ی تروریزم ارائه می‌دهند، اما این که "توجیهات" مزبور چه هستند، هیچ‌کس نمی‌داند. "استدلال‌های والزر درباره‌ی جنگ" اساساً علیه افراد زیادی است، از قبیل "جامعه‌ی بزرگی از جناح چپ،" "برخی منتقدین جنگ،" "بسیاری از بحث‌های مکتوب و غیرمکتوب"، "چپ‌گراها"، "مغزهایی که مسائل پیچیده را ساده و مفهوم می‌کنند" و غیره و هم‌چنین چون همیشه، اعراب، که این‌ها همه غیرقابل شناسایی‌اند! این نظری جالب در چارچوب فرهنگ روشنفکرانه و اخلاقی رایج است که افتراهای بی‌پشتوانه به مخالفانی که ناشناسند، مجازند. به ویژه از جانب آن‌هایی که خود را بدون هیچ گواهی‌ای به عنوان "چپ‌های محترم" معرفی می‌کنند و مادامی که نتیجه‌گیری‌های‌شان درست از آب در می‌آید، در حقیقت بسیار هم تحسین برانگیزند. ۳۳

دزد! دزد!

انتظارات برنامه‌ریزان پنتاگون از پیروزی سریع در جنگ با عراق و تأسیس یک رژیم دست‌نشانده‌ی باثبات، کاملاً غیرواقعی نبود. اگر به خاطر بی‌لیاقتی فوق‌العاده‌ی غیرنظامیان پنتاگون نبود، در واقع می‌توانست یکی از راحت‌ترین پیروزی‌های نظامی تاریخ باشد، حتی بدون زمینه‌سازی‌های قبلی یا "شنبه‌ای پرزور" و حتی بدون داشتن

امکاناتی برای کسب اطمینان از عدم توانایی یا عدم تمایل به مقاومت در بین نیروهای نظامی عراقی. کشور از تحریم‌های اقتصادی و جنگ قبلی به نابودی کشیده شده بود، و آشکار بود که ظرفیت نظامی و مالی‌اش حتی در مقام مقایسه با کشورهای همسایه بسیار محدود است. حمله‌ی آمریکا به عراق به دو نظام بی‌رحم خاتمه بخشید و آمریکا برای بازسازی ویرانه‌ها منابع بسیاری در اختیار داشت. علاوه بر این‌ها، هرگونه مقاومتی هم که صورت گرفت صرفاً از حمایت بی‌اهمیت نیروهای مقاومت غیرعراقی برخوردار بود. اما با این وجود غیرنظامیان پنتاگون موفق به برانگیختن مقاومت مسلحانه‌ی چشمگیر و مقاومت غیرمسلحانه‌ی توده‌های عظیم مردمی شدند و طی این مقاومت، کشور پاره‌پاره شد. این واقعیت قابل توجهی است که برنامه‌ریزان واشنگتن در کنترل عراق با مشکل بزرگ‌تری مواجه بودند تا شوروی در کنترل کشورهای پیرامون خود یا آلمان در اروپای اشغالی، کشورهایی که توسط دولت‌های داخلی و در بیش‌تر موارد نیروهای امنیتی اداره می‌شدند و قدرت مرکزی‌شان برای حفظ رژیم‌های دست‌نشانده‌ی خود در پس پرده حکومت می‌کرد. گروه‌هایی از چریک‌های ضدنازی شجاع در این کشورها بودند، اما آن‌ها بدون حمایت از بیرون نمی‌توانستند مقاومت کنند، البته در آن زمان آلمان هم در حال جنگ بود. پاتریک کُبرن، گزارشگر کارآزموده‌ی خاورمیانه براساس مشاهدات مستقیم و کاملاً موجه خود اعلام کرد که برخلاف همه‌ی این مزیت‌های غیرمعمول،

غیرنظامیان پنتاگون "باعث یکی از خارق‌العاده‌ترین شکست‌های تاریخی شدند."

از بین دو نظامی که در اثر حمله به عراق سرنگون شدند، ما فقط مجازیم که درباره‌ی یکی از آن‌ها بحث و گفت وگو کنیم و آن نظام استبدادی صدام است که حتی بحث درباره‌ی این نظام هم به شدت انتخابی و سانسور شده است. صدام که تا ماه **اوت ۱۹۹۰** از افراد محبوب آمریکا بود، از آن روز به بعد ناگهان محبوبیت خود را از دست داد و دوباره در ماه **مارس ۱۹۹۱**، زمانی‌که بوش اول به صدام مستبد اجازه داد تا شورشیان شیعه را که در شرف سرنگونی احتمالی وی بودند، نابود کند، محبوبیتش به او بازگشت. نتیجه‌ی همدستی جدید صدام و بوش، ده‌ها هزار جسد دیگر بود. ۳۵

دومین نظام آدم‌کش، نظام تحریم اقتصادی بریتانیا و آمریکا در عراق بود (که براساس دلایل دکترین آن‌ها، به نام "تحریم اقتصادی سازمان ملل" نامیده شد. البته این از امور شایعی بوده که سازمان ملل تحت فشار آمریکا تن به چنین کارهایی می‌دهد). اما این موارد از بحث و گفت وگو حذف می‌شوند، زیرا احتمالاً و به قول معروف، "سلاح‌های کشتار جمعی مرگ بیش‌تری را در سر تا سر تاریخ باعث شده‌اند." براساس تخمین دو کارشناس نظامی خبره، تعداد مرگ و میر ناشی از تحریم به یقین به صدها هزار نفر می‌رسد. یکی از گزارشگرانِ کاملاً آگاه آمریکایی با خلاصه کردن مجموعه‌ی بزرگی از شواهد، می‌نویسد که بعد از "سال‌های وحشتناک تحریم اقتصادی

سازمان ملل... سطح درآمد مردم عراق نسبت به سال‌های قبل از جنگ (۱۹۹۰) به یک پنجم سقوط کرد، میزان مرگ و میر نوزادان دو برابر شد و فقط اقلیت کوچکی از مردم عراق به آب آشامیدنی سالم دسترسی داشتند." به علاوه، نیروگاه‌های برق و نیمی از دستگاه‌های گندزدایی فاضلاب‌ها بعد از آن‌که در اثر بمباران‌های سال ۱۹۹۱ آمریکا و بریتانیا تخریب شدند، هنوز غیرقابل بهره‌برداری‌اند که همین امر منجر به شیوع عنان‌گسیخته‌ی بیماری‌های حصبه و وبا شده است." طبق آمار یونیسف: سطح تحصیلات و میزان سواد به شدت سقوط کرده، رشد فزاینده‌ی جمعیت به دنبال "رژیم غذایی بد و در حد نیمه گرسنه"کاهش یافته، بروز علائم ناشی از گرسنگی که "معمولاً در زمان قحطی دیده می‌شود،" میزان مرگ و میر را تا سال ۲۰۰۳ به سه برابر افزایش داده است. ۳۶

تحریم اقتصادی، اقشار عادی جامعه را از پای درآورد، دولت مستبد را قوی‌تر ساخت و مردم را وادار کرد که برای حفظ بقای خود به او تکیه بزنند که این خود، به احتمال قریب به یقین، و دولت مستبد را از رو به رو شدن با سرنوشت دیگر دیکتاتورهای آدم‌کش نجات داده است، دیکتاتورهایی که تا آخرین لحظه‌ی حکومت خون‌آشام‌شان از حمایت آمریکا و انگلیس برخوردار بوده‌اند: نیکلای چاووشسکو، سوهارتو، فردیناند مارکوس، ژان کلاد دوالیه (بچه دکتر)[1]، چان

1. baby doc

دوهان و بسیاری دیگر که تعدادشان هم‌چنان رو به افزایش است. به همین دلیل تحریم اقتصادی توسط شخصیت‌های مخالف عراقی به طرز کوبنده‌ای محکوم شد. "کامیل مهدی" در این ارتباط نوشته است که ایالات متحده‌ی آمریکا "در صدمه زدن و فلج کردن همه‌ی مخالفان رژیم کنونی نقش مؤثری داشته و به رژیم بی‌اعتبار و در شرف مرگ، روحی تازه داده بود." وی در ادامه می‌نویسد: "تحریم اقتصادی عراق را به اردوگاه بزرگی از پناهندگان تبدیل کرد که در آن حداقلِ امکانات اضطراری را برای‌شان فراهم کرده‌اند. آن‌چه عراقی‌ها احتیاج دارند، کسب توان در احیای اقتصادی خود و بازسازی و توسعه‌ی کشور است. این بدان معناست که باید به سرویس‌های اولیه و اساسی و تأسیسات بنیادی بالاترین درجه‌ی اولویت را داد و برنامه‌های وارداتی باید با افزایش تولیدات داخلی هماهنگ شوند،" دقیقاً همان چیزی که نظام تحریم اقتصادی اعمال شده از طرف آمریکا از آن ممانعت به عمل آورد. ۳۷

عراقی‌ها می‌توانستند مشکلات خود را به دست خودشان حل کنند، البته به شرطی که نظام تحریم اقتصادی آدم‌کش، توسط غربی‌هایی که عراق را بهتر از هر کس دیگر می‌شناختند، پیاده نمی‌شد، دیپلمات‌های محترمی چون دنیس هالیدی و هانس فون اسپانک از کسانی بودند که برنامه‌ی غذا در برابر نفت سازمان ملل را در عراق به اجرا درآوردند و در سر تا سر عراق صدها مأمورِ رسیدگی و گزارش گماشتند. در سال ۱۹۹۸ هالیدی به علامت اعتراض و به

منظور محکوم کردن تحریم اقتصادی به عنوان عامل "نسل‌کش" از سمت خود استعفا داد. دو سال بعد، فون اسپانک نیز با دلیل مشابهی استعفا داد. این عقیده که حکومت مستبد صدام‌حسین از پی تحریم تداوم یافت، پس از جنگ با عراق از طریق بررسی‌های دولت آمریکا ثابت شد. بررسی‌های مذکور آشکار ساخت که تحریم برای کنار هم چسباندن پاره‌های دولت عراق نقش نوارچسب را داشته است. اما مطرح کردن این موضوع هیچ‌گونه منفعتی ندارد. به هر حال، هیچ قدرت خارجی‌ای حق تغییر اوضاع ملتی را ندارد مگر آن‌که مردم برای سرنگونی رژیم مستبد حاکم بر خود هیچ‌گونه امکاناتی نداشته باشند. اما تردیدی نیست که آمریکا به منظور رسیدن به اهداف خود وارد عمل می‌شود نه برای کمک به مردم، به خصوص در مورد عراق که نتایج حاصل از دخالت آمریکا وحشتناک بوده و هست. فون اسپانک در اظهارات خود فراتر رفته و می‌نویسد که دولت آمریکا از ارسال گزارشات وی به شورای امنیت ممانعت می‌کرد. قابل ذکر است که برای برحذر داشتن مردم آمریکا از شنیدن عقاید مشاهده‌گران بسیار آگاه غربی، احتیاج به استفاده از این ابزار نبود. آن‌ها از طریق نتیجه‌گیری‌های ناخواسته‌ی خود و به وسیله‌ی قابلیت‌های شگفت‌انگیزشان، خود به خود از رسانه‌ها بازداشته شدند. ۳۸

ظاهراً برای پنهان کردن تأثیرات تحریم از دید مردم، سکوت به عنوان حربه‌ای ناقص شناخته شد. بدین ترتیب مجموع دو گروه

دولت و رسانه‌ها به تاکتیک دیرآشنای خود بازگشتند: وقتی دست دزدی در جیب دیگری دیده می‌شود، دزد از روی حیله فریاد می‌زند: "دزد، دزد!" و به این امید که توجهات را از خود دور کند و بگریزد، جار و جنجالی به راه می‌اندازد و به جهت دیگری اشاره می‌کند. در مورد عراق تدبیر این بود که در ارتباط با اجرای برنامه‌ی غذا در برابر نفت بازرسیِ جدی‌ای را در زمینه‌ی رسوایی ادعا شده علیه سازمان ملل آغاز کنند، به همراه یک گزافه‌گویی بزرگ درباره‌ی گم شدن ۲۰ میلیارد دلاری که ممکن است در جیب عراقی‌ها رفته باشد. این مسئله‌ی پراهمیت را باید در نظر داشته باشیم که اگر بعدها بپذیرند که این اتهامات بی‌اعتبار بودند، باز هم اهداف‌شان را پیاده خواهند کرد تا بتوانند هرگونه احتمالی ـ حتی بعید ـ را، که باعث می‌شود رسوایی بزرگ‌شان یعنی تحریم اقتصادی و عواقبش را برملا سازد، از بین ببرند.

اگر چه این موضوع در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارد، اما با این وجود، تکنیک "دزد، دزد!" در زمان‌های خاصی تاکتیک مفیدی است. با وجود این‌که بدون تردید، رسوایی مذکور مربوط به سازمان ملل بود، اما به زودی آشکار شد که بخش عمده‌ای از مبلغ ۲۰ میلیارد دلاری گمشده، حاصل فروش غیرقانونی نفت، به متحدین آمریکا یعنی ترکیه و اردن بوده است که با تأیید خود آمریکا صورت گرفته است. براساس گزارش چارلز دوفلر، مسئول بازرسان آمریکایی در عراق، حجم بزرگی از معاملات غیرقانونی عبارت بود از "موافقت‌نامه‌های دولت با دولت" بین عراق و کشورهای دیگر،

عمدتاً اردن و بعد هم ترکیه. (براساس گفته‌ی این گزارشگر، "همین عامل اساسی بقای عراق بود.") همه‌ی این معاملات خارج از برنامه‌ی غذا در برابر نفت سازمان ملل صورت گرفته و همه توسط شورای امنیت سازمان ملل یعنی واشنگتن تصویب شده بود. جوی گردون، محقق آمریکایی گزارش می‌دهد که "بقیه‌ی معاملات هم از طریق کمیته‌ی آمریکایی تحریم صورت می‌گرفت و بنابراین با حق وتوی فوری آمریکا مواجه بود، اما برای حق و حساب‌های غیرقانونی هرگز از این حق وتو استفاده نشد، اگر چه از این حق برای سد کردن قراردادهای بشردوستانه بی‌وقفه استفاده می‌شد." هرگونه قاچاق دریایی مهم با همکاری ضمنی نیروی دریایی آمریکا انجام می‌پذیرفت که سرانجام در ناحیه‌ی خلیج فارس نیروی ام‌آی‌اف سازمان ملل را تأسیس کرد. در زمینه‌ی رسیدگی جدی به برنامه‌ی غذا در برابر نفت، پاول ولکر، رئیس انتخابی سازمان ملل در بخش رسیدگی به سوء استفاده‌های احتمالی، به یک‌سری نتایج ابتدایی دست یافت که عبارت بودند از: حق و حساب‌های قابل پیگیری "حدوداً ۱/۷ میلیارد دلار بودند که چارلز دولفر... به این عدد رسید،" که این بخش کوچکی از معاملات نفتی با ترکیه و اردن بود که زیر نظر آمریکا انجام می‌شد. تنها عدد ناچیز ذکر شده در یکی از گزارش‌های جالب توجه در زمینه‌ی "رسوایی‌های مالی عمده در سازمان ملل،" پرداخت غرامت مضاعف ۴۲۹ میلیون دلاری ارتش کویت است که حدود یک چهارم کل تخمین ۱/۷ میلیارد دلاری ولکر می‌باشد.

بزرگ‌ترین عدد بعدی گزارش شده، ۲۰۰ میلیون دلار از سودهای غیرقانونی است که از این مبلغ، ۵۰ میلیون دلار به شرکای صدام پرداخت شده و در تحقیقات انجام گرفته و ثبت‌شده در صفحه‌های اقتصادی روزنامه‌های بین‌المللی به حساب نیامده بود. هم‌چنین روشن شد که "بزرگ‌ترین و گستاخانه‌ترین فساد مالی در برنامه‌ی غذا در برابر نفت با اطلاع دولت آمریکا رهبری شده بود." که در این ارتباط به مقامات هر دو کشور آمریکا و بریتانیا هشدار داده شد و گاهی این هشدارها از طریق ام‌آی‌اف ابلاغ می‌شد، اما همه‌ی آن‌ها را نادیده می‌گرفتند. ۳۹

روزنامه‌ی تایمز مالی، طی تحقیقاتی دریافت که "دولت‌های کلینتون و بوش نه‌تنها از قاچاق نفت عراق به ترکیه و اردن آگاه بودند، بلکه حتی به کنگره‌ی آمریکا هم این خبر را داده بودند." روزنامه‌ی مذکور هم‌چنین این واقعیت را نیز فاش می‌کند که دولت کلینتون و بوش پیشنهاد داده بودند که کنگره "چشمانش را بر این ماجرا ببندد." علت این بود که فروش غیرقانونی نفت در جهت "منافع دولت‌ها" بود، زیرا دولت اردن از دولت‌های دست‌نشانده‌ی مهم آمریکاست و از سوی دیگر حمایت از ترکیه، جایی که مقر دیرینه‌ی پایگاه‌های آمریکایی برای کنترل منطقه است، باعث افزایش "موفقیت، امنیت و دیگر عوامل حیاتی می‌گردد." ۴۰

اعداد و ارقام حق و حساب‌های قبل از حمله هر چه قدر که باشند در مقایسه با جمع ارقام ناپدید شده تحت رهبری آمریکا در سال‌های

بعد از حمله و اشغال عراق بسیار ناچیزند. زمانی‌که دولت موقت ائتلاف (سی‌پی‌ای) به حکومت خود پایان داد، سرنوشت حدود ۲۰ میلیارد دلار سرمایه‌ی عراق که برای کنترل به آن سپرده شد ـ شامل سرمایه‌های خرج نشده‌ی برنامه‌ی غذا در برابر نفت و بیش از ۱۱ میلیارد دلار از درآمد نفت عراق ـ به صورت رازی کشف‌نشده باقی ماند. روزنامه‌ی تایمز مالی گزارش داد که درباره‌ی رشوه‌خواری دولت موقت ائتلاف، "عدم صراحت و روشنی، خود مسئله‌ی سؤال‌برانگیزی" است، در ضمن این روزنامه اخبار مشروح بسیاری ارائه داده است که از آن میان می‌توان به مطالعاتی اشاره کرد دال بر این‌که سه چهارم قراردادهایی که بیش از ۵ میلیون دلار ارزش داشتند، بدون هیچ مزایده‌ای واگذار شدند. این قراردادها شامل "پروژه‌ی ۱/۴ میلیارد دلاری بازسازی تأسیسات نفتی عراق بود که بدون هیچ‌گونه رقابتی به هالیبرتون، واگذار شد، که کمپانی سرویس‌های نفتی آمریکا که دیک چنی، معاون رئیس جمهور آمریکا رئیس پیشین آن بود. این کار هالیبرتون را به بزرگ‌ترین و یگانه دریافت‌کننده‌ی سرمایه‌های عراقی تبدیل کرد." بررسی‌های بیش‌تر، برنامه‌های شرکت‌های نفتی تکزاس و "صاحبان شرکت‌های نفتی مشهور" را آشکار ساخت که به منظور براندازی "محدودیت‌های تحمیل شده از جانب برنامه‌ی غذا در برابر نفت سازمان ملل" با کیفرخواست‌هایی در پیش روی انجام گرفته بود. آن‌چه در این میان روشن شد، دریایی از رشوه‌خواری و فساد مالی صورت گرفته از طرف شرکت‌های تجاری، به خصوص

شرکت‌های آمریکایی بود. ۴۱

اد هریمن طی وسیع‌ترین مرور بر اطلاعات رسانه‌ها درباره‌ی عملکرد دولت موقت ائتلاف، با تکیه به حسابرسی‌های مقامات آمریکایی می‌نویسد که رامسفلد و پل برومر، رئیس دولت موقت، "مخارج بازسازی عراق را به گردن کشور آزادشده انداختند." دولت موقت برومر برای بازسازی عراق "به ازای ۳۰۰ میلیون دلاری که از طرف آمریکا خرج کردند، ۲۰ میلیارد دلار از طرف عراق خرج کردند." مبلغ "۸/۸ میلیارد دلاری که با نظارت برومر از طریق وزرای دولت عراق رد شد،" در هیچ جایی ثبت نشد. حق‌السکوتی که به شرکت نفتی تکزاسی، هالیبرتون، و شرکت‌های وابسته پرداخت شد، باور نکردنی بود. اما گزارش رشوه‌خواری تحت سلطه‌ی دولت موقت به مراتب بیش‌تر از این ارقام است. اگر چه "مدارس، بیمارستان‌ها، ذخایر آب و برق و همه‌ی چیزهایی که قرار بود با پول مدیریت شده از طرف دولت موقت بازسازی شوند، هم‌چنان به صورت خرابه‌هایی باقی ماندند و نتیجه‌ی ناگزیر حاصل، عبارت از این بود که پیمانکاران خارجی مبالغ هنگفتی از پول را برای خودشان به جیب زدند و با معامله‌گران عراقی معامله‌های خوبی کردند." هریمن می‌نویسد در زمان حکومت صدام، "آمریکا و خود صدام، هر دو آن‌چنان که شایسته بود، سود بردند!" در آن ایام بیش‌تر نفت عراق به پالایشگاه‌های کالیفرنیا می‌رفت که این روند آن‌ها را ثروتمند کرد. البته این روش هنوز به همان منوال است: لوله‌های نفت به سوی کالیفرنیا

روان‌اند و دولت جدید عراق پول کشور را بدون آن‌که مورد هیچ‌گونه بازخواستی واقع شود، استفاده می‌کند." استوارت بوون، کارشناس ویژه و بازرس کل بازسازی عراق طی یک بررسی کشف کرد که سرمایه‌ای برای بازسازی عراق باقی نمانده است، چرا که مبلغ ۳۰ میلیارد دلار ضبط شده توسط ارتش اشغالگر، در کنار سرمایه‌های به دست آمده از درآمد نفت توسط پرسنل سی‌پی‌ای به درستی مدیریت نشده و مورد [اختلاس و] کلاهبرداری واقع شده است. ۴۲

هیجان‌انگیزتر از واقعیات مربوط به رشوه‌خواری و فساد مالی، داستان‌های شگفتی‌آور و مغلطه‌های احتمالی روسیه است، یا همین‌طور ماجرای مفقود شدن مبلغ ۱۶۰/۰۰۰ دلار توسط یکی از مقامات رسمی سازمان ملل به نام "بنون سوان" یا گزارشاتی که نشان می‌دهد کوفی‌عنان احتمالاً (یا نه) در اجتماعی با مقام رسمی شرکتی گفت و گو کرده که آن‌ها پسرش را استخدام کردند. واقعیت هر آن‌چه که باشد، نتیجه این است که سازمان ملل نیاز مبرمی به رفرم رهبری‌شده از جانب آمریکا دارد. بنابراین "تمرکز دولت بوش بر برنامه‌ی غذا در برابر نفت، از جانب سازمان ملل سرپرستی شده بود و در حالی‌که به صدام‌حسین اجازه می‌داد میلیون‌ها دلار از درآمد نفت را به جیب خود واریز کند، به میدان مناسبی برای رشوه‌خواری‌های بزرگ نیز تبدیل شد که این مثالی از رفرم‌های عمیقی است که سازمان ملل بدان نیاز دارد، البته اگر این برنامه مثمرثمر باشد." "مانع بعدی" که جان بولتون، نماینده‌ی جدید آمریکا

در سازمان ملل با آن مواجه است، پذیرش این وظیفه است. ۴۳

در آخرین گزارش کمیته‌ی ولکر درباره‌ی رشوه‌خواری رؤسای سازمان ملل، دو مثال دیگر نیز عنوان می‌شود؛ وارن هاگ گزارش داد: سوان به گرفتن حداقل، ۱۴۷/۰۰۰ دلار حق و حساب متهم شده بود و الکساندر وی. یوکولف روسی، مسئول تدارکات، هنگام سفارش گرفتن از پیمانکار برنامه و در حال رشوه‌خواری لو رفته است،" این‌ها عملیاتی است که آن‌ها را واجد شرایط نوعی پست‌های مدیریتی در هالیبرتون می‌سازد. "گزارش مذکور هم‌چنین شورای امنیت و کمیته‌ی تحریم اقتصادی‌اش ـ یعنی واشنگتن را ـ به دلیل پنهان نگه داشتن تمام ماجرای قاچاق‌هایی که خارج از چارچوب برنامه‌ی غذا در برابر نفت صورت گرفته و به کشورهایی چون ترکیه، اردن و سوریه منفعت رسانده است، مورد سرزنش قرار می‌دهد." میزان رشوه‌خواری و فساد مالی در محاسبات نهایی بدین‌گونه شرح داده شد: "صدام‌حسین ۱/۸ میلیارد دلار حق و حساب و اضافه قیمت برنامه‌ی غذا در برابر نفت سازمان ملل را به جیب خود واریز کرد." تقریباً تمام اضافه قیمت‌ها با اجازه‌ی واشنگتن واگذار شد؛ حق و حساب‌ها اساساً در ازای رشوه‌خواری‌های آمریکا پرداخت می‌شد. کمیته تصمیم گرفت که مبلغ محاسبه شده‌ی ۹ میلیارد دلاری مازاد غذا در برابر نفت را که به مقامات اشغالگر آمریکایی تحویل داده شده و ظاهراً ناپدید گشته بود، مورد بررسی قرار ندهد. ۴۴

بدین ترتیب، نتیجه‌ی نهایی بررسی‌های ولکر به زحمت قابل

تشخیص است. در این ارتباط هیئت سردبیران وال استریت ژورنال با تظاهر به عصبانیت اعلام کردند که در چارچوبی اعتقادی، افشاگری‌های ولکر "بزرگ‌ترین کلاهبرداری ثبت‌شده‌ی تاریخ است." این افراد نیز به آن گروهی پیوستند که با تب و تاب خواهان رفرم اساسی در سازمان ملل بودند و قصد داشتند به بررسی حیف و میل، سوء مدیریت و رشوه‌خواری‌هایی ـ که بدون تردید واقعیت دارند ـ بپردازند، و احتمالاً خواستار رسیدگی به مسئولیت مشاوران دبیر کل سازمان ملل که معمولاً متخصصین سیاسی واشنگتن نیز هستند. ۴۵

کمیته‌ی ولکر در آخرین دور گردآوری اطلاعات مربوط به رشوه‌خواری‌ها کشف کرد که در کنار تعدادی از اشخاص منفرد، هزاران کمپانی نیز در اضافه حساب کردن و حق و حساب گرفتن‌های غیرقانونی دخالت داشته‌اند، در میان این افراد مارک ریچ، سرمایه‌دار فراری که هنگام ترک دفتر کار خود از طرف کلینتون مورد عفو ریاست جمهوری قرار گرفت، نیز وجود دارد. مطالعات مذکور هم‌چنین شورای امنیت را (که همان آمریکاست) به خاطر شکست در کنترل و ردیابی فسادهای مالی سزاوار ملامت می‌داند. ولکر می‌گوید: "اگر چه ما از بیرون به این حوادث می‌نگریم، اما نوعی فریاد بر سرمان کشیده می‌شود که "چرا هیچ‌کس بانگی برنیاورد؟" و نکته‌ی اصلی این‌جاست که این‌ها ادامه‌ی همان داستانند که سازمان ملل به رفرم‌های تمام عیار و واقعی نیاز دارد." یکی از مأموران بررسی منابع ولکر به پرسش بانگ برآوردن او این‌گونه پاسخ داد: مجاز ساختن

کلاهبرداری‌های غیرقانونی میلیارد دلاری به نفع اقتصاد کشورهای متحد آمریکا، ترکیه و اردن، تأثیر افشاگرانه‌ای بر شورای امنیت داشت و مانع آن می‌شد که قدم جلو بگذارد و همه‌ی این فسادها را متوقف سازد." وی در ادامه می‌پرسد: "بعد از این همه کلاهبرداری‌های غیرقانونی بی‌حد آیا قرار است نسبت به این حجم بسیار کوچک‌تر نفت جدی‌تر شوند؟ بعید است." اجازه بدهید که صریح‌تر بیان کنم؛ ایالات متحده‌ی آمریکا که تمام برنامه‌ی نفت در برابر غذا را با چشمان تیزبین عقاب‌گونه‌اش کنترل می‌کرد، با نقش حیاتی خود در حمایت غیرقانونی از صدام به اندازه‌ی کافی افشا شده بود و در شرایطی نبود که برای این مبالغ بسیار کوچک‌تر که پای کمپانی‌های متعدد آمریکایی در میان بود، بانگی برآورد و رسوای‌شان سازد. بدون تردید یک رفرم تمام عیار مناسب در خیلی جاها لازم است، اما "نکته‌ی اصلی" این‌جاست که سازمان ملل با همه‌ی خطاها و اشتباهاتش جایگاه چندان بالاتری از بقیه ندارد. ۴۶

ولکر در پایان این‌گونه نتیجه می‌گیرد: بیش‌تر شرکت‌های نفتی که در ماجرای "اضافه بهای غیرقانونی نفت" دخالت داشتند، با توسل به واسطه‌ها ردپای خود را از دیدها پنهان کردند، اما نه همه‌ی آن‌ها: "کمپانی نفتی عمده به نام تگزاکو، بخشی از شورون، از گزارش ۶۲۳ صفحه‌ای منتشرشده‌ای شرمگین شد." شاید تگزاکو نه صرفاً به دلیل ارتباط با تکزاس بلکه به خاطر نقش منحصر به فرد خود مستحق مجازات است. در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ تگزاکو که آن زمان آشکارا

توسط یکی از طرفداران نازی اداره می‌شد، با سرپیچی از قراردادی نفتی و هم‌چنین سرپیچی از دستورات دولت آمریکا، جهت لوله‌های نفت را از جمهوری اسپانیا به جیب فرانکو سرازیر کرد، در حالی‌که وزارت امور خارجه‌ی آمریکا وانمود کرد که چشمانش این کالای حیاتی راکه از طرف آمریکا برای نیروهای فاشیست متجاوز به اسپانیا تهیه شده، "نمی‌بینند." کالایی که آلمان نازی و ایتالیای فاشیست نمی‌توانستند فراهم کنند. مطبوعات جناح چپ توانستند این راز را کشف کنند که بعدها رسماً بدان اعتراف شد. درست مثل زمانی‌که کلینتون محاصره‌ی اقتصادی علیه دیکتاتور نظامی ظالم (خونتا)[1] و تروریست هائیتی را از بین می‌برد، تگزاکو از دستور رئیس جمهور علیه تحریم نفت سرپیچی کرد و با خونتا وارد معامله شد، در واقع این کالای اساسی لازم است تا تروریزم را سرپا نگه دارد. بنابراین دور و تسلسل ادامه دارد. ۴۷

وقتی ماجرای ۱۵۰/۰۰۰ دلاری سوان برای ماه‌ها خبر اصلی روز بود، درخواست ماه **ژوئیه‌ی** ۱۹۹۹ وی از شورای امنیت و هشدارش نسبت به "عدم بهبود وضعیت غذایی، بهداشت و سلامتی مردم عراق... متأثرکننده است آن‌هم به دلیل مانع‌تراشی‌های بیش از حد بر سر راه توزیع غذا و لوازم ضروری برای بهداشتی کردن آب، تجهیزات بهداشتی و تولید برق." کوفی عنان در حالی‌که به شورای امنیت فشار

---

۱. junta؛ شورای نظامی کودتا، کادر رهبری کودتای نظامی ـ و.

می‌آورد تا از میزان دخالت‌هایی که "به طور جدی به کمک‌های انسانی و ضروری صدمه می‌زنند" بکاهد، گزارش داد که بیش‌تر این مانع‌تراشی‌ها ناشی از مخالفت‌های آمریکا در توزیع تجهیزاتی چون کلید و پریز، چارچوب پنجره، کاشی و سرامیک، رنگ، تجهیزات پزشکی مربوط به قلب و ریه و بسیاری از وسایل "فوق‌العاده پراهمیت برای رفاه حال مردم عراق" بود. ۴۸

تحریم‌های یک‌جانبه‌ی آمریکا جدا از آن‌هایی که تحت پوشش سازمان ملل هستند، از بقیه‌ی تحریم‌ها بسیار سنگین‌ترند. مثلاً تحریم عراق، از نظر میزان فشاری که بر مردم وارد می‌کنند، سنگین‌تر از تحریم‌های دیگر است. وقتی دولت‌های قدرتمند، مخالف تحریم‌های بین‌المللی هستند، به سادگی با طرح یک توطئه از اجرای آن سر باز می‌زنند، مثلاً طفره رفتن آمریکا از عملی ساختن محاصره‌ی اقتصادی سازمان ملل علیه آفریقای جنوبی در دوران ریگان و کلینتون یا سر باز زدن از محاصره‌ی اقتصادی سازمان کشورهای آمریکایی علیه خونتای نظامی تروریست در کشور هائیتی در ایام بوش اول و کلینتون، دو نمونه‌ی قابل ذکرند. کسانی که به تاریخچه‌ی تحریم‌ها توجه کرده‌اند از شنیدن این مسئله تعجب نخواهند کرد که از دید اصلاح‌طلب‌های ایرانی، محاصره‌ی اقتصادی آمریکا علیه ایران به عنوان عامل زیانباری برای اهداف اصلاح‌طلب‌ها تلقی می‌شود. سعید حجاریان به عنوان یکی از روشنفکران پرنفوذ ایرانی هشدار می‌دهد که "آمریکا درصدد یافتن بهانه و دستاویزی است از قبیل

موضوع هسته‌ای، تروریزم، حقوق بشر یا پروسه‌ی صلح خاورمیانه، تا بر ایران فشار وارد آورد و آن را تحت محاصره‌ی اقتصادی قرار دهد، که این غالباً موقعیت این‌جا را بیش از پیش نظامی می‌کند و در این فضا، دموکراسی فدا می‌شود." در سال ۲۰۰۰ سعید حجاریان معروف به "مغز اصلاح‌طلبان" توسط آشوب‌طلبی از ناحیه‌ی صورت مورد ضربات گلوله قرارگرفت و اگر چه در شرف بهبودی تدریجی و آهسته است، "اما یادآور پرداخت بهایی است که برخی از ایرانیان در جهت اصلاح و رفرم پرداختند." وی همواره مخالف تحریم علیه ایران بوده و هست و مقایسه‌ی ایران با آفریقای جنوبی را رد می‌کند، کشوری که در آن تحریم اقتصادی علی‌رغم مخالفت طرفداران ریگان با اجرای آن، مورد استقبال اکثریت سیاه‌پوستان قرارگرفت و به آن‌ها آسیب وارد آمد. او می‌گوید: تحریم "به مردم آسیب می‌رساند" و دموکراسی و رفرم را متزلزل می‌سازد. به نظر می‌آید این معیار که معمولاً نادیده انگاشته می‌شود، باید برای قضاوت درستی تحریم، عامل اساسی باشد. ۴۹

بسیار آشکار است که واشنگتن زمانی "درصدد یافتن دستاویزی" برآمد که مردم ایران شجاعت به خرج دادند و حکومت استبدادی تحمیل‌شده توسط آمریکا و بریتانیا را سرنگون کردند، حکومتی که سیستم پارلمانی ایران را در سال ۱۹۵۳ نابود کرد. نیازی به درنگ و اندیشیدن درباره‌ی دستاویزهایی نیست که هر مشاهده‌گر صادقی را شرمنده و سرافکنده می‌سازد.

خود را مستثنی کردن

در میان اظهارنظرهای پر از خشم فراوانی که علیه توجیهات مکتوب وکلای دادگستری به نفع شکنجه کردن ارائه شده است، نظر هرالد کُح، رئیس دانشکده‌ی حقوق دانشگاه ییل جالب توجه است. کسی که به عنوان معاون وزیر امور خارجه‌ی آمریکا، الغای اشکال مختلف شکنجه از طرف واشنگتن را به جامعه‌ی بین‌الملل اعلام کرد. به نظر او: "این تصور که رئیس جمهور مبتنی بر قانون اساسی اختیار دارد تا دستور شکنجه را صادر کند، درست مثل این است که معتقد باشیم که وی مبتنی بر قانون اساسی اختیار دارد که مجوز نسل‌کشی را صادر کند." براساس عملکرد اخیرِ رئیس جمهور به نظر می‌آید که برای مشاوران قانونی‌اش پذیرفتن این عقیده که رئیس جمهور واقعاً چنین حقی دارد، چندان هم مشکل نیست. ۵۰

قانون شکنجه با وجود این‌که تا حدودی توسط سناتورها هم اصلاح شد، اما به شیوه‌ای که تصویب شد، هنوز غیرعادی بود. زیرا عموماً تعداد کمی از قراردادهای بین‌المللی درباره‌ی حقوق بشر تصویب می‌شوند و همین تعداد ناچیز هم معمولاً به همراه قید و شرط‌هایی می‌آیند که برای آمریکا غیرقابل اجرا باشد. آن‌ها به عنوان قراردادهای "غیرقابل اجرا برای خود" فرض شده‌اند یا قراردادهایی که قابلیت افزودن "قید و شرط، توافقات و بیانیه‌هایی" را در خود دارند. این قراردادها شامل پیمان نسل‌کشی نیز هست که ایالات متحده سرانجام، بعد ازگذشت چهل سال از صدورش، آن را تصویب

کرد، اما به همراه قید و شرط‌های همیشگی. موضوع بمباران صرب‌ها در سال ۱۹۹۹ توسط ناتو، به دادگاه جهانی کشیده شد. وقتی دادگاه بین‌المللی دایر شد تا جرائم جنگی را در جنگ‌های بالکان بررسی کند، گروهی از وکلای بین‌الملل درخواست کردند که به جرائم ناتو در ارتباط با بمباران صرب‌ها رسیدگی شود و شواهد مستندی را هم که توسط سازمان‌های مهم بین‌المللی حقوق بشر تهیه و ضبط شده بود، به همراه اعتراف‌نامه‌های فاش‌شده توسط فرمانده‌ی ناتو به ضمیمه ارائه دادند. در تخطی از مقررات دادگاه، مدعیان پیگرد، درخواست را بدون رسیدگی رد کردند و اعلام نمودند که آن‌ها ادعای حسن نیت ناتو را پذیرفتند. بدین ترتیب یوگسلاوی با استناد به پیمان نسل‌کشی، اتهامات را به دادگاه جهانی برد. دولت آمریکا خود را به موجب اصل خود مستثنی بودن، از پذیرفتن اتهامات نسل‌کشی مبرا دانست. دادگاه هم برای حفظ تعهد خود به مقررات، عذر وی را پذیرفت. ۵۱

مثال‌های دیگری نیز از مستثنی کردن خود از اصول اولیه‌ی حقوق بین‌الملل و قوانین بسیار مهم معاصر وجود دارد. یکی از آن‌ها درارتباط با شکایت نیکاراگوئه علیه آمریکا در دادگاه جهانی رخ داد. بخش مربوط به مورد نیکاراگوئه که توسط آبرام چایس، استاد دانشگاه هاروارد و مشاور قانونی سابق وزارت امور خارجه ارائه شد، به دلیل پذیرش حدود اختیارات قانونی دادگاه جهانی ثبت‌شده در سال ۱۹۴۶، رد شد. آمریکا به این محدوده اختیارات شرطی را اضافه کرده بود که او را به موجب پیمان‌های چندجانبه شامل منشور

سازمان ملل و منشور سازمان کشورهای آمریکا از این‌که تحت پیگرد قرار بگیرد مستثنی می‌ساخت. از این‌رو دادگاه توجه خود را به حقوق عرفی بین‌الملل و پیمان دو جانبه‌ی آمریکا ـ نیکاراگوئه محدود کرد. حتی با همین گام کوچک، دادگاه مذکور، واشنگتن را به جرم "استفاده‌ی غیرقانونی از نیروی نظامی" محکوم کرد، به زبان عوام به جرم استفاده از تروریزم بین‌الملل محکوم کرد و دستور داد که به جرائم خود پایان دهد و خسارات قابل ملاحظه‌ای را پرداخت کند که به مراتب از مبلغ وام بسیار بزرگی که نیکاراگوئه را تحت فشار شدید می‌گذارد، بیش‌تر است. حال به پیامد تلخ آن باز می‌گردیم. به همان نکته‌ی مشترک که دادگاه به درستی تشخیص داد که آمریکا خود را از اصول بنیادینی که نقش اساسی در تدوین و اجرای نظم جهان داشته، مستثنی ساخته است. ۵۲

به نظر می‌آید که واشنگتن به همان اندازه که معروف به متجاوز است، در نسل‌کشی نیز شهرت دارد. تجاوز، که به گفته‌ی دادگاه نورمبرگ "بالاترین جرم بین‌المللی است، با جرائم جنگی دیگر متفاوت است، به این دلیل که با خود مجموعه‌ای از همه‌ی بلاها و شرارت‌ها را به همراه دارد" ـ به عنوان مثال تمام بلاهایی که بر سر کشور مصیبت‌زده‌ی عراق وارد آمد، از پی همین تجاوز آمریکا و انگلیس بود که زندان ابوغریب، فلوجه و هر حادثه‌ی دیگری که "در این سال‌های به راستی سخت و وحشتناک، یعنی از آغاز حمله تاکنون بر سر مردم نگون‌بخت عراق آمده است، از آن جمله‌اند." و اگر

عبارت "مجموعه‌ای از بلاها" راکه شامل مصیبت‌های وارده بر دنیای خارج از عراق نیز می‌باشد، بپذیریم (که به نظر سنجیده می‌آید) نتیجه حتی از آن‌چه که تصور می‌کنیم هم هولناک‌تر است و مستقیماً به "گزینه‌ی گریزناپذیر" ختم می‌شود.

رابرت جکسون، قاضی دیوان عالی، رئیس شورای دادگاه **نورمبرگ** از طرف آمریکا مفهوم تجاوز را به وضوح شرح داد. سپس این توصیف در یکی از قطعنامه‌های معتبر مجمع عمومی نیز تکرار شد. جکسون در سخنرانی افتتاحیه‌ی خود در دادگاه نورمبرگ اعلام کرد که "متجاوز" کسی است که با ـ یا بدون ـ اعلام جنگ، آغازگر "حمله‌ی مسلحانه" به قلمرو دولت دیگری باشد، "یا از گروه‌های مسلح در قلمرو کشور دیگر حمایت کند، یا برخلاف درخواست کشور مورد تجاوز با استفاده از قدرت خود و امکاناتی که در اختیار دارد، از محروم کردن این گروه‌ها از دستیابی به کمک یا حمایت ممانعت کند." بند دوم به طور آشکار نشانگر جنگ آمریکا علیه نیکاراگوئه است، اگر چه شاید به دلیل نبود شواهد کافی بتوان طرفداران ریگان را بی‌گناه دانست، اما ممکن است آن‌ها را صرفاً به دلیل نداشتن سوء پیشینه، مجرمین کوچکی در تروریزم بین‌المللی به شمار آورد. اولین بند نیز در مورد حمله‌ی آمریکا و انگلیس به عراق مصداق دارد، مگر آن‌که این دو کشور از تدابیر خلاقه‌ی وکلای مدافع خود استفاده کنند، به عنوان مثال تدبیر ارائه‌شده توسط یکی از نخبگان قانونی محبوب‌شان بیانگر این بود که ایالات متحده و بریتانیا طبق منشور

سازمان ملل و براساس "تعبیر اعضای حامی‌اش" از قید و شرط‌های این سازمان عمل می‌کردند: آن‌ها درخواست جامعه‌ی بین‌الملل راکه طی مأموریتی به طور تلویحی به آن‌ها واگذار شده بود، به انجام رساندند، به این دلیل که این دو کشور به تنهایی قدرت انجام آن را داشتند. این‌که جامعه‌ی بین‌الملل با هیاهو و سر و صدا با این موضوع مخالفت کرد، کاملاً بی‌ربط است ـ به ویژه اگر مردم هم جزو جامعه‌ی بین‌الملل باشند. ۵۳

هم‌چنین سخنان فصیح قاضی جکسون در نورمبرگ که با اصل جهان‌شمول مطابقت داشت، نیز بی‌ربط بود: "اگر سرپیچی از پیمان‌ها جرم به حساب می‌آید، فرق نمی‌کند که آمریکا مرتکب شده باشد یا آلمان، در هر صورت جرم است، و ما مجاز نیستیم قانونی وضع کنیم که برای دیگران جرم محسوب شود در حالی‌که خودمان نمی‌خواهیم از آن علیه ما استفاده شود." یا در جای دیگری می‌گوید: "ما هرگز نباید فراموش کنیم که براساس همان مدرک و سندی که امروز با آن متهمین را مورد قضاوت قرار می‌دهیم، فردا تاریخ‌مان را مورد قضاوت قرار خواهند داد. خوراندن پیاله‌ی زهر به این متهمان، یعنی خود نیز چشیدن." تلفورد تایلور، مشاور اول جکسون در زمینه‌ی جرائم جنگ می‌نویسد که "آن‌ها عبارات زیبایی بودند، اما آیا نتایج با آرمان‌ها همخوانی داشت؟" ابداً، و فکر می‌کنم که منظور تایلور هم همین بود. زیرا وی در مراحل اولیه‌ی زمینه‌سازی برای دادگاه نورمبرگ، تردید و ناباوری خود را نسبت به اصل اولیه‌ی نورمبرگ،

یعنی جرم شروع یک جنگ تهاجمی، اعلام کرده بود. او می‌گفت "این مرحله از کار براساس فرضیه‌ای است که برنامه‌ریزی و آغاز (و حتی باختن؟) یک جنگ تهاجمی به عنوان یک جرم قابل تنبیه اعلام می‌شود یا بعدها به عنوان جرم قابل تنبیه اعلام خواهد شد." که حقیقتاً در دادگاه نورمبرگ این‌گونه اعلام شد، اما اصول جهان‌شمول به سرعت لغو شدند و ثابت شد که نگرانی تایلور کاملاً صحیح و منطقی بود. ۵۴

توجیه علنی واشنگتن در ارتباط با معاف کردن خود از مقررات حقوقی در مورد نیکاراگوئه که توسط آبرام سوفیر، مشاور حقوقی وزارت خارجه آمریکا اعلام شد، احتمالاً موافقت تأییدآمیز کارل اشمیت را دریافت کرده است. به خاطر داشته باشید که از دادگاه جهانی هم با همان دلایل کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ سلب صلاحیت شد، یعنی به دلیل مخالفت با واشنگتن. از این‌رو، براساس نتیجه‌گیری‌های هیئت تحریریه‌ی نیویورک تایمز در تأیید واشنگتن برای رد دستورات دادگاه، این "گردهمایی، غیرمنصفانه و خصمانه" بود. در این زمان آمریکا به دلیل مخالفت با دستورات دادگاه جهانی کاملاً منزوی شد، و در ارتباط با پذیرفتن رأی دادگاه جهانی حتی دیگر از دار و دسته‌ی گران‌قدر معمر قذافی و انور خوجه هم دور افتاد، زیرا لیبی و آلبانی هم به ناگزیر به قضاوت نهایی دادگاه در مورد خود تن دادند. سوفیر در توجیه وضع آمریکا می‌گوید که جانبداری مغرضانه‌ی دادگاه جهانی به همه‌ی جهان کشیده شد. اکثریت جهان

در سازمان ملل "اغلب در ارتباط با مسائل بین‌المللی" با آمریکا به مخالفت برمی‌خیزند، بنابراین ما باید "قدرت تعیین این‌که چه مواردی در حوزه‌ی اختیارات داخلی آمریکا قرار می‌گیرد و در دایره‌ی مسائل بین‌المللی نیست را برای خود حفظ کنیم که تصمیم‌گیری در مورد تروریزم بین‌الملل مثال خوبی است و دیدیم که عملاً کشور مورد هدف را نابود کرد. ۵۵

کاندولیزا رایس در ماه مارس ۲۰۰۵ در سفری به مکزیک برای کسب اطمینان از این‌که مکزیک به تعهد خود تحت پیمان ۱۹۴۴ یعنی انتقال آب به آمریکا وفادار بماند، اصول اساسی‌ای راکه سوفیر به دنیا آموخت، شرح داد. رسانه‌های مکزیکی گزارش دادند که رضایت مکزیک تنها نتیجه‌ی علنی ملاقات هفت ساعته‌ی رایس بود، اگر چه وی بر سر موضوع دیگری که مورد علاقه‌ی مکزیکی‌ها بود، هم اظهار نظر کرد: عقب‌نشینی ناگهانی واشنگتن از کنوانسیون وین در ارتباط با روابط کنسولی‌ای که بعد از صدور حکم دادگاه جهانی علیه آمریکا اتفاق افتاد، آن‌هم در مورد ۵۱ نفر مکزیکی که به دنبال نادیده گرفتن حقوق‌شان از طرف آمریکا، هنگام مشاوره با مقامات مکزیکی در کنسولگری مکزیک محکوم به مرگ شده بودند. رایس اعلام کرد که "ما هم‌چنان به اهمیت اعلامیه‌ی کنسولی معتقدیم" اما قضاوت دادگاه بین‌الملل "برای ایالات متحده نادرست بود." به طور خلاصه مطبوعات مکزیک نتیجه گرفتند که "رایس به مردم مکزیک می‌گوید... که اگر چه باید بر سر پیمان آب وفادار

بمانند، اما از طرف دیگر آمریکا به سادگی می‌تواند خود را از موافقت‌نامه‌ی امضا شده‌ای که به نظرش "نادرست" است، کنار بکشد. به یقین ملاقات رایس با مکزیکی‌ها صرفاً به منظور تصویب تحمیلی این دو مورد مختلف بود." ۵۶

به طور کلی حقوق بین‌الملل عملاً برای همین است که وقتی آن‌هایی که بر سر قدرتند قانونی را وضع می‌کنند، فقط زمانی مجازند آن را پیاده کنند که شهروندان‌شان موافق باشند. نه نیکاراگوئه، نه مکزیک و نه بسیاری از کشورهای دیگر به دستورالعملی که برای‌شان وضع شده نیاز ندارند. [نیم نگاهی به] سیر تاریخ برای اثبات آن کفایت می‌کند.

پیمان وین در سال ۱۹۶۳ توسط آمریکا صادر شد و در سال ۱۹۶۹ به تصویب رسید. آمریکا اولین کشوری بود که بعد از جریان گروگان‌گیری ۱۹۷۹ در ایران، حتی قبل از دادگاه جهانی به نفع خود و علیه ایران به این پیمان استناد کرد. از نظر آمریکا تمام قضاوت‌های دادگاه بین‌الملل و قانون بین‌الملل منصفانه‌اند، اما فقط زمانی‌که به نفع آمریکا باشند، وگرنه "برای آمریکا نامناسب است." ۵۷

آن‌طور که ما از جان بولتون، نماینده‌ی آمریکا در سازمان ملل آموختیم، مشکل اساسی دیوان بین‌المللی عدالت و کل جهان این است که آن‌ها حقوق بین‌الملل را اشتباه تعبیر می‌کنند. بولتون به عنوان یکی از کارشناسان حقوقی دولت بوش می‌نویسد: "وجود حقوق بین‌الملل و ضرورت اجرای آن در بقیه‌ی دنیا مسلم دانسته

می‌شود." اما ضرورت اجرایی آن نمی‌تواند در مورد آمریکا قابل اجرا باشد. از این واقعیت استنباط می‌شود که "فشار روزافزون" قانون بین‌الملل در آزادی عمل واشنگتن برای اجرای خواسته‌هایش مداخله می‌کند و "در آینده حتی به‌گونه‌ای چشمگیرتر آمریکا را از به انجام رساندن خواسته‌هایش باز خواهد داشت." پیمان‌ها و معاهده‌ها برای آمریکا ضرورت "حقوقی" ندارند، بلکه در حداکثر قدرت خود صرفاً، تعهدات "سیاسی" هستند. بنابراین برخلاف اعتقاد اشتباه برخی‌ها، کاملاً هم درست بود که واشنگتن از پرداخت بدهی‌هایش از زمان ریگان تا سال ۲۰۰۱ به سازمان ملل سرباز زد، اما در سال ۲۰۰۱ مجبور شد شرایط را تغییر دهد، زیرا به حمایت بین‌المللی نیاز داشت. درست است که به ابتکار واشنگتن، دادگاه جهانی در سال ۱۹۶۲ قانونی وضع کرد که به موجب آن، پرداخت بدهی‌های اعضا به سازمان ملل برای اعضای آن اجباری شد. اما این قانون اولاً برای دشمنان اجرا می‌شد، و ثانیاً تا قبل از آن‌که از دادگاه جهانی به خاطر مخالفتش با واشنگتن سلب صلاحیت شود، از طرف آمریکا قابل قبول بود. و هیچ اهمیتی ندارد که سهم آمریکا از حق عضویت پرداختی به سازمان ملل همواره کم‌تر از حد معین بوده است که این خود دقیقاً منعکس کننده‌ی قدرت اقتصادی آمریکاست. ۵۸

از آغاز تا پایان، این استدلال واضح و روشن است و کاملاً منطبق است با آن‌چه که بوش "نواندیشی درباره‌ی قانون جنگ" می‌نامد، در واقع حقوق بین‌الملل و پیمان‌های بین‌المللی را به عنوان "قوانین

قراردادی خصوصی" تلقی می‌کند که در این صورت حزب قدرتمندتر "آزاد است که آن‌ها را به کار بندد یا متناسب با موقعیتش با آن‌ها مخالفت کند". این قوانین با تحکم و قاطعیت تحمیل می‌شوند تا دنیا را برای سرمایه‌گذاران به محلی امن‌تر تبدیل کنند، اما زمانی‌که واشنگتن را از توسل به تجاوز و ارتکاب جنایت‌های دیگر باز می‌دارد، عجیب و غریب و منسوخ می‌گردد. ۵۹

این فقط در صورتی منصفانه است که اضافه کنیم در این رابطه‌ها دولت بوش در طیفی تأیید شده (که کاملاً باریک است) قرار دارد. "نواندیشی" به طور آشکار در نقطه‌ی مقابل این طیف قرار دارد و توسط برجسته‌ترین "عاقل مردان" لیبرال تدوین شده است، توسط دین اچیسن، مشاور کندی و دیگر مردان ریش‌سفید کشور، کسانی که مفتخر به آفرینش مدرن‌ترین تدبیرها می‌باشند. در ژانویه‌ی ۱۹۶۳، درست بعد از بحران موشکی کوبا، اچیسن جامعه‌ی آمریکایی حقوق بین‌الملل را مطلع کرد که وقتی ایالات متحده‌ی آمریکا نسبت به اعتراضی به "قدرت، موقعیت و اعتبارش" واکنش نشان می‌دهد، مثلاً درکوبا، "هیچ مورد حقوقی" رخ نمی‌دهد. اچیسن به یقین آگاه بود که زمانی‌که بحران موشکی حل شد، جنگ تروریزم بین‌الملل که عامل مهمی درکشاندن جهان به پرتگاه بلایا بود، به سرعت و توسط کندی از سر گرفته شده بود. برای بیان "نواندیشی" که در سر تا سر تاریخ در زمره‌ی امتیازات قدرت زیاده از حد بوده است، مثال روشن‌تری نمی‌توان به خاطر آورد. ۶۰

ساخت قانونی که بقا بر آن استوار است

مایکل مک‌گویر، یکی دیگر از تحلیلگران استراتژیک برجسته، از جمله کسانی است که با استناد به "گزینه‌ی گریزناپذیر" راسل و اینشتین، رخداد جنگ هسته‌ای مصیبت‌بار را هشدار می‌دهد. وی می‌نویسد که به موجب سیاست‌های کنونی که عمدتاً توسط واشنگتن و به دنبال "منطقی هولناک" اتخاذ می‌شود و باید برای همه‌ی کسانی که نگران سرنوشت گونه‌های موجودات هستند، آشنا باشد، "یک تبادل هسته‌ای، واقعاً گریزناپذیر است." وی شرح می‌دهد که "اگر روندهای کنونی ادامه یابد، ما از هر نظر مطمئنیم که شاهد بازگشت به مسابقه‌ی تسلیحات اتمی از قبیل سیستم‌های بالستیک بین قاره‌ای و تجهیزات پایگاه‌های فضایی (دفاعی و تهاجمی) خواهیم بود که خطر جنگ بی‌ملاحظه‌ی هسته‌ای دوباره آغاز خواهد شد، آن هم با احتمالی "بسیار بالا". به منظور برداشتن گامی در مسیر کاهش خطر هسته‌ای، مک‌گویر به بریتانیا فشار می‌آورد تا سلاح‌های هسته‌ای خود را که تاکنون "افشاگر فقر سیاسی ما بوده" رها کند. اما همان‌طور که بر همه روشن است، همه‌ی تصمیمات حیاتی در واشنگتن اتخاذ می‌شود. مک‌گویر هنگام مقایسه‌ی دو بحرانی که به طور جدی ادامه‌ی حیات را به خطر می‌اندازد، به این نتیجه می‌رسد که "بهای حذف سلاح‌های هسته‌ای در مقایسه با افزایش دمای زمین ناچیز است. اما نتایج مصیبت‌بار ناشی از جنگ هسته‌ای در حد قابل توجهی از تغییرات روزافزون جوی فراتر خواهد

رفت، زیرا تأثیراتش چنان آنی و سریع است که نمی‌توان از شدت آن کاست. طنز ماجرا در این جاست که حذف خطر جنگ هسته‌ای جهان در حیطه‌ی قدرت خودمان است، اما از تغییرات جوی نمی‌توان گریخت." باری دیگر، منظور از "قدرت خودمان" اساساً آمریکاست. ۶۱

نگرانی اصلی مک‌گویر، ان‌پی‌تی بود و برپایی کنفرانس مرور بر وقایع پنج ساله که در ماه مه ۲۰۰۵ برگزار شد، اما عمدتاً خطر تهدید ادامه‌ی حیات از برچیده شدن قوانین حیاتی ناشی می‌شود که وی در این ارتباط و طی واکنشی به تجاوز به عراق می‌نویسد:

> دلایل بسیاری چه از منظر سیاسی، نظامی، قانونی، اخلاقی و چه از منظر اقتصادی وجود داشتند که قبل از رخداد حادثه ثابت کنند که تصمیم برپایی جنگ علیه عراق اساساً تصمیمی دارای نقص بود. اما نقصِ به مراتب مهم‌تر و در مقیاسی وسیع‌تر، خطری است که این عملیات (و دلیل‌تراشی‌های مربوط به تصمیم فوق) برای اساس روابط بین‌الملل دارد. این تصمیم یک قرن پیشرفتِ آهسته، متناوب و غالباً همراه با درد و رنج به سوی سیستم بین‌المللی را زیر پا گذاشت، پیشرفتی که بر پایه‌ی امنیت مشترک، تصمیم گیری‌های چندجانبه، عملکردهای گروهی، هنجارهای رفتاری تأییدشده و ساخت حقوقی رو به رشد صورت گرفته بود و همه‌ی این رشته‌ها توسط

قدرتمندترین دولت جهان یا به اعتراف خود، "دولت قانون‌شکن" به پنبه تبدیل شد. دولتی یاغی که در حال حاضر قدم‌های پرمخاطره‌ای در راه "نابودی نهایی" بر می‌دارد.

موفقیت ناشی ازکوشش‌های انجام گرفته برای "حذف خطر جنگ جهانی هسته‌ای" بستگی کامل و جامع به مؤثر بودن و کارایی ان‌پی‌تی دارد. همان‌طور که مک‌گویر می‌نویسد: ان‌پی‌تی که "معمولاً به عنوان نمونه‌ای از واحدی که در حد غیرمنتظره موفق شناخته شده بود،" اینک "بیش‌تر به دندان عقلی شبیه است که از ریشه پوسیده است و آبسه‌ی عفونی‌اش جامعه‌ی سیاسی بین‌الملل را مسموم ساخته است." ان‌پی‌تی بر پایه‌ی دو اصل عمده بنا گذاشته شد: به "دولت‌های غیراتمی" قول دادند که در ازای دست کشیدن ازگزینه‌ی تولید سلاح‌های هسته‌ای، اولاً، آزادانه برای مصارف غیرنظامی‌شان به انرژی اتمی دست یابند و ثانیاً، طرح خلع‌سلاح هسته‌ای را "توسط پنج کشوری که به داشتن سلاح‌های هسته‌ای اعتراف کرده‌اند (آمریکا، انگلیس، روسیه، فرانسه و چین)، پیش ببرند. در کنفرانس مروری بر وقایع در ماه مه ۲۰۰۵ هدف واشنگتن فسخ کردن هر دو قول بود. مک‌گویر می‌نویسد که موضع مزبور باعث تقویت این "دیدگاه خودخواهانه" می‌شود که مهم نیست قصد اولیه‌ی ان‌پی‌تی چه بوده است، بلکه در حال حاضر ابزاری راهگشا در دست سیاست خارجی آمریکاست." ۶۲

درخواست واشنگتن در جهت محدود کردن بند ۴ ان‌پی‌تی که به دولت‌های غیراتمی حق می‌دهد تا برای راکتورهای خود سوخت اورانیوم تولید کنند، موردی مناسب است و می‌تواند باعث شود که آن‌ها با در دست داشتن تکنولوژی معاصر، به مرز تولید سلاح‌های هسته‌ای نزدیک شوند. اما برای دوری از خودخواهی صرف، هر موردی از این‌گونه قراردادها باید "دسترسی آزادانه" به مصارف غیرنظامی را تضمین کند و منطبق باشد با معامله‌ی اولیه بین قدرت‌هایی که به داشتن سلاح هسته‌ای اعتراف دارند و کشورهای غیراتمی. پیشنهاد معقولی که بر این طرح مطرح شد، فشاری بود که از طرف برنده‌ی برجسته‌ی جایزه‌ی صلح نوبل، محمد البرادعی، رئیس سازمان جهانی انرژی اتمی وارد آمد. البرادعی پیشنهاد داد که همه‌ی محصولات قابل استفاده برای تولید سلاح‌های اتمی و شیوه‌ی تولیدشان باید "منحصراً به امکاناتی که تحت کنترل جامعه‌ی چندملیتی هستند" محدود شود و به خصوص باید ثابت شود که استفاده‌کنندگان قانونی بتوانند مواد اولیه‌ی ضروری خود را دریافت کنند." وی معتقد است که این باید اولین قدم در راه به انجام رساندن کامل قطعنامه‌ی ۱۹۹۳ سازمان ملل باشد، قطعنامه‌ای که پیمان منع شکافت هسته‌ای را وضع کرد و به موجب آن "می‌توان فهرست تمام مواد دارای قابلیت شکافت را که هنوز در دسترس می‌باشند، محدود ساخت یا علنی کرد و به عنوان آغازگر اولین گام در کاهش تولید سلاح برای آینده عمل نمود." فرانک ن. فون هیپل، استاد دانشگاه

پرینستون و متخصص کاردان در علم کنترل سلاح اتمی می‌نویسد که درخواست "توقف تولید سلاح از مواد دارای قابلیت شکافت هسته‌ای" اساسی‌ترین برنامه‌ی کنترل سلاح‌های اتمی است" و عاملی است در جهت جلوگیری از تعداد سلاح‌های اتمی که می‌تواند تولید شود. قدم سرنوشت‌ساز دوم به انجام رساندن تعهد دولت‌های دارای سلاح اتمی در حذف این سلاح‌هاست. ۶۳

با کمال تأسف طرح پیشنهادی البرادعی بر باد رفت. رهبر سیاسی آمریکا در موضع کنونی‌اش به یقین هرگز با اولین قدم موافقت نمی‌کند، بدین ترتیب معافیت منحصر به فرد خود را از الزام اجرای معاهده‌ها و قوانین بین‌الملل لغو می‌سازد. همان‌طور که ملاحظه می‌کنیم چارچوب کلی اخلاقی مکتوب فقط در قالب حرف می‌ماند و به احتمال زیاد همواره در این قالب خواهد ماند، مگر کمبود دموکراسی بتواند بر حاکمیت ابرقدرت حاکم چیره شود. تقاضای واشنگتن در محدودسازی بند ۴ ان‌پی‌تی بدین ترتیب از نظر بیش‌تر کشورهای جهان، به طور کاملاً منطقی به عنوان هدفی خودخواهانه در تبدیل ان‌پی‌تی تلقی می‌شود که مک‌گویر آن را "ابزاری راهگشا برای سیاست خارجی آمریکا" می‌نامد.

کارشناسان آمریکایی پیشنهادات دیگری نیز ارائه داده‌اند، اما همگی برای اجرا، نظر مساعد واشنگتن را می‌طلبند. گراهام الیسون با استناد به طرح البرادعی، البته صرفاً با مطرح کردن قدم اول آن، که به عنوان "طرحی غیرعملی... یا عملی" یاد می‌کند، به شیوه‌ای

مؤدبانه اظهار می‌دارد که واشنگتن آن را نمی‌پذیرد. در عوض وی از سیستمی دفاع می‌کند که بر پایه‌ی اعتماد به کشورهای دارای سلاح هسته‌ای (منظور ایالات متحده) بنا نهاده شده تا "دسترسی آزادانه" به این سلاح‌ها را فراهم کند. هر قدر طرحی برای بنیاد سرویس‌های سوخت هسته‌ای قابل اعتماد بسیط‌تر و پیچیده‌تر باشد، از طرح البرادعی عملی‌تر خواهد بود که این گویای آن است که طرح البرادعی به وسیله‌ی "منافع گوناگون ملی" مسکوت خواهد ماند ـ این نیز منبع غیرمستقیم دیگری به نفع رد طرح البرادعی از طرف آمریکاست. طراحان بنیاد سرویس‌های سوخت هسته‌ای قابل اعتماد، نظمی از "تضمین‌های تجاری و ملی" را که توسط "تعهد چندجانبه‌ی استوار" تقویت شده و زیر نظر سازمان انرژی اتمی و شورای امنیت سازمان ملل باشد، درخواست می‌کنند ـ از این‌روی، همه چیز تحت کنترل کشور قانون‌شکنی قرار می‌گیرد که اهداف‌شان منافی این سازمان‌هاست و به "تضمین‌هایی" که منطبق با خواسته‌های خود باشد، احترام می‌گذارد. تحقیقات بنیاد سرویس‌های سوخت هسته‌ای قابل اعتماد هم‌چون نتایج مطالعات الیسون توضیح نمی‌دهد که چرا سایرین باید به آمریکا اعتماد کنند و براساس تصمیم‌گیری او از عملکرد یک‌جانبه خودداری کنند و ذخایر را تمام نکنند یا خود را از گزینه‌ی استفاده‌ی اول و پیش‌دستانه از سلاح‌های اتمی در برابر کشورهای غیراتمی کنار بکشند، اگر چه براین اساس، نیاز به یک بازدارنده را کاهش می‌دهد، اما آن را حذف

نمی‌کند، مگر آن‌که دولت‌های دارای سلاح هسته‌ای وظیفه‌ی خود را در معامله‌ی ان‌پی‌تی بپذیرند. ۶۴

گزارش‌های بسیار کم رسانه‌ها از کنفرانس مرور پنج ساله‌ی ان‌پی‌تی در ماه مه ۲۰۰۵ کاملاً در خدمت برنامه‌ی کاری واشنگتن بود. وقتی کنفرانس آغاز شد، نیویورک تایمز گزارش داد که این کنفرانس "به منظور ترمیم نقایص بزرگ پیمان ان‌پی‌تی برگزار شد، پیمانی که آمریکا معتقد است که ایران و کره‌ی شمالی از آن‌ها بهره جستند تا روند تولید سلاح‌های خود را دنبال کنند." تصویر همراه این خبر تهران و پیونگ یانگ را برجسته و روشن کرده بود و زیر آن این شرح تصویر دیده می‌شد: "گفت‌وگوهای تهران و پیونگ یانگ امیدهای منع تولید سلاح هسته‌ای را سرد و خاموش می‌سازد". این همان برنامه‌ی واشنگتن است که نه با دنیا در میان گذاشته شده و نه با تحلیلگران نظامی برجسته. علاوه بر این، گزارش مذکور به چند مورد زیر نیز اشاره کرد: به تأیید مقاصد واشنگتن "برای کار کردن پیرامون اهداف سازمان ملل و خودداری از این‌که آمریکا باید در معرض این بحث مفصل قرار گیرد که آیا این با تعهدات خود او نسبت به پیمان مطابقت دارد،" یا نه و هم‌چنین این‌که، دولت بوش در این کنفرانس به طور یک‌طرفه برخی از گام‌های سیزده‌گانه به سوی خلع سلاح هسته‌ای را رد کرد که مورد تأیید یک‌پارچه‌ی همه‌ی اعضا بود، و تمام این‌ها اهداف کنفرانس را کاملاً بی‌اهمیت جلوه می‌دهند. اما در واقع این موضوعات به اهدافی که کنفرانس برای اجرای‌شان برگزار شده

بود، ارتباطی نداشت. گزارش نیویورک تایمز در جلسه‌ی افتتاحیه، تقریباً به طور کامل متمرکز بود بر تقاضای واشنگتن درباره‌ی این‌که "ایران باید همه‌ی تجهیزات و امکاناتی راکه طی دو دهه‌ی اخیر برای تولید مواد هسته‌ای به دست آورده، جمع کند." و سپس اضافه کرد که "مقامات رسمی آمریکا و مقامات سازمان انرژی اتمی اظهار نگرانی کرده‌اند که هر چه‌قدر به انتخابات ماه ژوئن ایران نزدیک‌تر می‌شویم، احتمال گرایش سیاسی عمومی به شروع دوباره‌ی برنامه‌ی هسته‌ای می‌تواند به سرعت افزایش یابد." ۶۵

نحوه‌ی بیان مطلب جالب است، به ویژه این‌که ترس دولت بوش را از دموکراسی به طور غیرمنتظره تأیید می‌کند ـ و به دنبال آن ضرورت نادیده گرفتن عقاید عمومی را در یک انتخابات نشان می‌دهد. مورد جالب دیگر در این مطلب، عبارت عبرت‌آموز "دو دهه‌ی اخیر" است. با انتخاب دوره‌ی زمانی "دو دهه‌ی اخیر" از افشای یک حقیقت تلخ خودداری می‌ورزند، این‌که سیاست‌هایی را که امروزه واشنگتن محکوم می‌کند و از "نقایص بزرگ پیمان ان‌پی‌تی" می‌شمارد (نقایصی که کنفرانس برای ترمیم آن‌ها برگزار شد) دقیقاً همان سیاست‌ها و نقایصی هستند که آمریکا در زمان حکومت شاه، از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۹ از آن‌ها حمایت می‌کرد. امروزه ملاک ادعای آن‌ها این است که ایران به نیروی هسته‌ای نیاز ندارد، بنابراین حتماً درحال تعقیب برنامه‌ی مخفی‌ای برای تولید سلاح‌های هسته‌ای است که در این رابطه هنری کیسینجر می‌گوید: "برای کشور

تولیدکننده‌ی نفتی چون ایران، تولید انرژی هسته‌ای صرفاً به هدر دادن منابع محسوب می‌شود." وقتی شاه بر سر کار بود، کیسینجر در مقام سخنگوی دولت آمریکا اعلام کرد که "تولید نیروی اتمی در ایران هم به نفع احتیاجات روزافزون اقتصادی ایران است و هم بقیه‌ی ذخایر نفتی را برای صادرات و یا تبدیل به مواد پتروشیمیایی آزاد می‌کند." واشنگتن تمام سعی خود را کرد تا به تلاش‌های مذکور کمک کند، البته چنی، ولفوویتز و رامسفلد نقش مهمی در این ماجرا بازی کردند. از آن زمان دانشگاه‌های آمریکا (به عنوان مثال، دانشگاه ام‌ای‌تی که خود من در آن تدریس می‌کنم، برخلاف اعتراض بیش از حد دانشجویان) ترتیبی دادند که از میان جوانان ایرانی مهندسان علوم هسته‌ای تربیت کنند، بدون تردید این طرح با موافقت واشنگتن اجرا می‌شد، البته اگر ابداع آن را از جانب واشنگتن فرض نکنیم. وقتی از کیسینجر درباره‌ی تغییر عقیده‌اش در مورد ایران پرسیدند، با سادگی معمول خود پاسخ داد: قبل از ۱۹۷۹ "ایران از متحدین ما بود،" بنابراین آن‌ها به انرژی هسته‌ای نیاز واقعی داشتند. ۶۶

اتهاماتی که واشنگتن به برنامه‌ی هسته‌ای ایران وارد می‌داند، شاید فقط برای یک‌بار دقیق باشد. براساس اظهار نظر بسیاری از تحلیلگران اگر این اتهامات نادرست باشند، فوق‌العاده خواهد بود. بار دیگر تکرار می‌کنم که حمله به عراق، همان‌طور که بسیاری پیش‌بینی کرده بودند، خطر تولید سلاح‌های هسته‌ای را افزایش داد. مارتین وان کرویلد، تاریخ‌نگار نظامی اسرائیلی می‌نویسد: "دنیا شاهد

بود که چگونه ایالات متحده‌ی آمریکا بی‌هیچ دلیلی به عراق حمله کرد و پوچی دلیلش هم ثابت شد. اکنون اگر ایرانی‌ها سعی نکرده باشند که سلاح هسته‌ای تولید کنند، احمق‌اند." واشنگتن، نه‌تنها با حمله به عراق، بلکه هم‌چنین با تقویت نیروهای تهاجمی متحد خود یعنی اسرائیل که از قبل، صدها سلاح هسته‌ای داشته و نیروهای هوایی و زره‌پوشش به تجهیزاتی مسلح بوده که بعد از آمریکا از تجهیزات کل قدرت‌های ناتو بزرگ‌تر و پیشرفته‌تر است، به ایران هشدار می‌دهد که به سلاح‌های دفاعی بازدارنده یعنی اتمی نیاز دارد. از اوایل سال ۲۰۰۴، آمریکا بزرگ‌ترین محموله‌ی هواپیماهای جت بمب‌افکن پیشرفته‌ی تاریخ خود را برای اسرائیل فرستاد. هواپیماها که علناً اعلام شده بود که قادرند ایران را بمباران کنند، مجهز به "جنگ‌افزارهای ویژه[1]" که هنوز کم و کیف کارش مشخص نشده اما بمب‌هایی بسیار هوشمند هستند. ۶۷

[هر چند] به نظر می‌آید که ارعاب و تهدیدات واشنگتن علامت جنگی قریب‌الوقوع نباشد، [اما] از طرف دیگر چندان هم منطقی

---

۱. در متن انگلیسی چنین آمده:

The planes, very publicly advertised as capable of bombing Iran, are eqiulped with unspecified "special weaponary" and deep - penetration bombs" P.76

که به نظر می‌رسد منظور "بمب‌های هوشمند" است که حتی بدون هدف‌گیری خیلی دقیق، خود به هدف‌یابی می‌پردازند. آشکار است که پشت هیاهوی تبلیغاتی آمریکایی ـ اسرائیلی، به قول قدما هدف "توی دل حریف را خالی کردن" (یعنی ایران) است، چیزی که امروز به آن جنگ روانی می‌گویند! ـ و.

نیست که سال‌ها قبل از حمله به کشوری علامت بدهند. هدف از این کارها ممکن است برانگیختن ایران به اجرای سیاست‌های سرکوب‌گرانه باشد. این سیاست‌ها می‌توانند آشوب‌های داخلی را برانگیزند و شاید ایران را به اندازه‌ی کافی تضعیف کنند که ایالات متحده بتواند دست به عملیات نظامی بزند. از طرف دیگر این سیاست‌ها به واشنگتن کمک می‌کند تا برای منزوی کردن ایران به متحدین خود فشار آورد. در واقع تاکنون این سیاست‌ها در مورد آخرین هدف، عملی هم بوده است. زیرا شرکت‌های بزرگ اروپایی هم‌چون تایسن ـ کراپ و بی‌پی، شرکت غول‌آسای نفتی بریتانیا از ترس تحریم اقتصادی دولت آمریکا یا عواقب دیگر ناشی از رفتارهای توهین‌آمیز نسبت به آمریکا، سرمایه‌های عمده‌ی خود را از ایران بیرون کشیده‌اند." علاوه بر این‌ها، گزارش شده است که فشارهای آمریکا ژاپن را وادار نموده که از برنامه‌های خود در ارتباط با تأسیس و توسعه‌ی کارخانه‌ی بسیار عظیم نفتی دست بکشد. ۶۸ اما ایران هم فاقد گزینه نیست و ممکن است جایگاه خود را در دنیای روابط در جهت‌های وسیع‌تری بیابد که در فصل پیامد به آن باز می‌گردیم.

از نظر مک‌گویر به لحاظ فعالیت‌ها و تهدیدهای خصمانه‌ی واشنگتن و محاصره‌ی واقعی ایران توسط ابرقدرت جهان و موکل قدرتمندش، اسرائیل و سایر کشورهای دارای سلاح هسته‌ای، دور از انتظار نیست که ایران به تولید سلاح‌های هسته‌ای بازدارنده یا تلافی‌جویانه دست بزند. اگر بدیهیات اخلاقی و منطقی اهمیت

می‌داشت، دو دولت آمریکا و انگلیس و حامیان دکترین "دفاع پیشاپیش از خود" باید از ایران می‌خواستند که سلاح‌های هسته‌ای بازدارنده تولید کند. این‌که ایران آغازگر یک جنگ هسته‌ای شود از محالات است، مگر این‌که مایل به خودکشی بی‌محابا باشد. بی‌تردید ایران با خطر تهدید آمریکا و اسرائیل مواجه است که از هر تهدید دیگری که حتی به ذهن مقامات واشنگتن و لندن برسد، به مراتب جدی‌تر و قریب‌الوقوع‌تر بوده و به نفع آن علنی‌تر تبلیغ شده است. مسلم است که هر انسان ذی‌شعوری امیدوار است که آن همه تهدید، ایران را از تولید سلاح‌های هسته‌ای باز دارد، اما یک راه معقول برای پیشبرد کار (در صورتی‌که جهانی شود)، جدی گرفتن پیشنهادات البرادعی بوده که به جای افزایش خطر تهدید براساس استانداردهای آمریکا و انگلیس، آن را کاهش بدهند. یعنی ایران را کاملاً مجاز سازند تا سلاح بازدارنده‌ی هسته‌ای بسازد. اظهارنظرهای مشابهی در مورد کره‌ی شمالی نیز مطرح است که اغلب بدان اشاره می‌شود. رئو مو - هیون، رئیس جمهور کره‌ی جنوبی می‌گوید: "کره‌ی شمالی ادعا می‌کند که داشتن توانایی‌های هسته‌ای برای دفاع از خود در برابر تهاجم خارجی در واقع سلاح بازدارنده‌ی تهاجم است. در این مورد به خصوص تردیدی نیست که در ادعای کره‌ی شمالی منطق مهمی نهفته است." ۶۹

عملکردهای دیگر آمریکا تأثیرات مشابهی به جا گذاشته است. جان میرشیمر، دانشمند علوم سیاسی می‌نویسد که عزم هندوستان

در تولید سلاح هسته‌ای بازدارنده پس از جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ و هم‌چنین از پی بمباران صرب‌ها در سال ۱۹۹۹ "راسخ‌تر" شد. "اگر این دو دشمن سلاح هسته‌ای داشتند، آمریکا به جنگ با آن‌ها نمی‌رفت. این درسی بود که هندوستان از این دو جنگ گرفت،" زیرا در هر دو جنگ دلایلی وجود داشت که مؤید وجود گزینه‌های صلح‌آمیز بود، به ویژه در سال ۱۹۹۹. ناگفته نماند که تأیید بوش از برنامه‌ی سلاح هسته‌ای هندوستان به زوال بیش‌تر ان‌پی‌تی کمک کرد. لورنس کرب، تحلیلگر امنیت ملی اشاره می‌کند که "رد ان‌پی‌تی توسط هندوستان مورد تأیید بوش قرارگرفت و حتی با این عمل وادار نشد که ادامه‌ی تولید سلاح‌های هسته‌ای را متوقف سازد." وی اضافه می‌کند که این اقدام بسیار خطرناک بود، البته جای هیچ‌گونه تعجبی نیست، زیرا "دولت بوش طی پنج سال گذشته نشان داده است که به ارزش حفظ و نگهداری ان‌پی‌تی اعتقاد ندارد و حتی با فرستادن یک مقام رده‌ی پایین وزارت امور خارجه به کنفرانس پراهمیت بررسی پیمان ان‌پی‌تی، انزجار خود را نیز از این پیمان ابراز نموده است." ۷۰

برخلاف تمرکز آن‌ها بر جلوگیری از ایران و کره‌ی شمالی در تولید سلاح هسته‌ای، دلیل عمده‌ای که بیانگر مواجهه‌ی ان‌پی‌تی با سقوط است، عدم وفاداری کشورهای دارای سلاح هسته‌ای به تعهد خود نسبت به بند ۶ و ادامه‌ی تلاش‌هایی آمیخته به "حسن نیت" در نابودی این سلاح‌ها می‌باشد. در واقع اجرای این شرط در سال ۱۹۹۶ توسط تمام قضات دادگاه جهانی به طور جدی مسلم دانسته

شد و اعلام شد که کشورهای دارای سلاح هسته‌ای به طور قانونی ملزمند که "تحت نظارت و کنترل شدید و مؤثر بین‌المللل از نظر اتمی خلع سلاح شوند." مادامی که آن‌ها قانون فوق را رد کنند، محال است که توافق تداوم یابد. البرادعی با تأکید خود بر این موضوع که "بی‌مبالاتی توسط یکی از اعضا در به انجام رساندن تعهدات خود، دیگران را نیز به بی‌مبالاتی می‌کشاند" صرفاً این امر بدیهی را تکرار می‌کند. آمریکا با دستور بوش، پیشگام در تخطی از اجرای تعهدات مربوط به بند ۶ بود و در حال حاضر تنها کشوری است که به صراحت "توافق یک‌پارچه‌ی کنفرانس ۲۰۰۰ را بر سر تعهد صریح کشورهای دارای سلاح هسته‌ای در به انجام رساندن حذف کامل زرادخانه‌های اتمی،" و هم‌چنین سیزده گام برشمرده در جهت پیشبرد این هدف را رد کرده است. در حقیقت هیچ‌کدام از کشورهای دارای سلاح هسته‌ای به تعهدات خود پایدار نماندند، اما از این میان دولت بوش دارای بدترین سوابق است و تنها کشوری است که آشکارا بند ۶ را رد می‌کند. در کنفرانس مرور ان‌پی‌تی در سال ۲۰۰۵، دولت بوش اعلام کرد که "آمریکا تعهدات خود را به بند ۶ با تعهداتش برای حفظ امنیت کشور و امنیت آن‌هایی که به او تکیه دارند، هماهنگ می‌سازد." در جلسه‌ی اختتامیه‌ی کنفرانس ان‌پی‌تی، ریچارد گرنل، سخنگوی هیئت اعزامی آمریکا به سازمان ملل در سخنرانی خود تا این حد جلو رفت که گفت: "پیمان، کم کردن سلاح‌ها را مقرر داشته... اما نه حذف سلاح‌های هسته‌ای را". یک دروغ فاحش! ۷۱

مهم‌تر از ادعاها، عملکردهای آن‌هاست. مثلاً می‌توان از نقشه‌های تولید سلاح‌های هسته‌ای جدید نام برد، یعنی سیاستی علنی که بر پایه‌ی "قبول اصل اتکای نامحدود آمریکا بر سلاح‌های هسته‌ای" است، نام برد. اگر این سیاست حفظ شود، به طور مؤثر پیمان ان‌پی‌تی را پایان خواهد بخشید و از بین خواهد برد، مگر آن‌که آمریکا تشخیص دهد که یک نظام منع گسترش سلاح‌های اتمی، به نحو سرنوشت‌سازی بستگی به عملی کردن تعهد خلع‌سلاح هسته‌ای و ضمانت عدم تولید آن‌ها دارد." همان‌طور که مک‌گویر، مک نامارا و دیگران پافشاری دارند، بخش اساسی دیگر معاهده‌ی ان‌پی‌تی، ضمانت دولت‌های دارای سلاح اتمی در تصویب و اجرای پیمان‌های بیش‌تر است. پیمان‌هایی از قبیل: پیمان منع آزمایش همه‌ی سلاح‌های هسته‌ای که در سال ۱۹۹۹ توسط مجلس سنا رد شد و بوش اعلام کرد که از برنامه‌ی کاری‌شان حذف شده است؛ پیمان موشک‌های ضدبالستیک که باز هم بوش لغو کرد؛ و احتمالاً از همه مهم‌تر، پیمان قابل اثبات منع استفاده از مواد دارای قابلیت شکافت هسته‌ای است که به گفته‌ی توماس گراهام، نماینده‌ی ویژه‌ی کلینتون در کنترل سلاح‌های نظامی، این پیمان از افزایش بیش‌تر تعداد بی‌شمار بمب‌های اتمی در تمام دنیا جلوگیری خواهد کرد. در ماه ژوئیه‌ی ۲۰۰۴ واشنگتن مخالفت خود را نسبت به منع قابل اثبات استفاده از مواد دارای قابلیت شکافت هسته‌ای به این دلیل اعلام کرده بود که "اثبات واقعی" به یک نظام بازرسی بسیار شدید نیاز دارد،

که این نظام می‌تواند مصلحت امنیت ملی کشورهای اصلی امضاکننده را به خطر بیندازد." با وجود این، در ماه نوامبر کمیته‌ی خلع سلاح‌های اتمی سازمان ملل به نفع پیمان مذکور رأی داد. نتایج آرا بدین قرار بود: ۱۴۷ رأی مثبت به ۱ رأی منفی (آمریکا) و دو رأی ممتنع یعنی اسرائیل که به طور غیر ارادی همواره طرف آمریکا را می‌گیرد و بریتانیا که علت رأی ممتنع خود را این‌گونه شرح داد: این قطعنامه "جامعه‌ی بین‌الملل را از هم متفرق می‌کرد آن هم در زمانی‌که این موضوع مهم بود" یعنی به زعم بریتانیا، جامعه‌ی بین‌الملل به دو قسمت ۱۴۷ کشور در یک‌طرف و ۱ کشور در طرف دیگر تقسیم می‌شد! ۷۲

چند روز بعد مجمع عمومی برای بار دیگر "اهمیت و فوریت جلوگیری از مسابقه‌ی تسلیحاتی را در فضا و آماده شدن همه‌ی کشورها را در به انجام رساندن این هدف مشترک،" تأیید کرد و اعلام نمود که "همه‌ی کشورها به ویژه آن‌هایی که از تسلیحات عمده در فضا برخوردارند، باید به طور فعال به استفاده‌ی صلح‌آمیز از فضا و جلوگیری از مسابقه‌ی تسلیحاتی در فضا و احتراز از واکنش مخالف به این هدف همکاری کنند." این قطعنامه نیز با نتایج ۱۷۸ رأی مثبت و بدون رأی منفی در برابر ۴ رأی ممتنع که عبارت بودند از آمریکا، اسرائیل، هائیتی و پالاو رد شد. ۷۳

جای هیچ‌گونه شگفتی نیست که کنفرانس مرور بر ان‌پی‌تی در سال ۲۰۰۵ با شکست مواجه شد و ایران و مصر گناهکار اصلی

شناخته شدند؛ ایران به دلیل پافشاری بر حق خود در ادامه‌ی برنامه‌ی اتمی براساس قوانین ان‌پی‌تی، برنامه‌ای که واشنگتن در زمان شاه از آن حمایت کرده بود؛ و مصر به دلیل اصرارش بر ایجاد بحث در زمینه‌ی سلاح‌های اتمی اسرائیل، اگر چه به خوبی آگاه بود که واشنگتن از بروز هر اشاره‌ای به دولت محبوب و موکل خود ممانعت خواهد کرد. وضعیت ذکرنشده این بود که مصر در این جلسه تبعیت از قطعنامه‌ی وضع‌شده در کنفرانس مرور ان‌پی‌تی در سال ۱۹۹۵ را درخواست کرده بود: بدین ترتیب که در ازای پذیرش توسعه‌ی نامحدود بندهای ان‌پی‌تی، مصر و دیگر کشورهای عربی نیز خاطرجمع باشند که به شرایط غیرعادی اسرائیل به دلیل داشتن سلاح اتمی و امضا نکردن قطعنامه‌ی ان‌پی‌تی و عدم تبعیت از تدابیر امنیتی سازمان انرژی اتمی نیز توجه می‌شود." این موافقت‌نامه حاوی یکی از بندهای قطعنامه در زمینه‌ی خاورمیانه بود و جزو مکمل تصمیم‌های قرارداد نهایی‌ای بود که در کنفرانس سال ۹۵ مورد توافق واقع شده بود." اما پس از دو سال آمریکا پافشاری کرد که قطعنامه صرفاً به بحث‌های کنفرانس ۱۹۹۵ مرتبط است و از تحقق بخشیدن آن خودداری ورزید،... که این‌هم نمونه‌ی آشکاری است از سوء نیت واشنگتن. بنابراین مطرح کردن این موضوع را برای مصر عملی غیرمسئولانه دانستند، درست مثل این‌که این گناه به‌گردن مصر است، نه واشنگتن که به جلب توجه همه به قطعنامه‌ی ۴۸۷ شورای امنیت ادامه می‌دهد، قطعنامه‌ای که مصرانه از اسرائیل می‌خواهد تا

سلاح‌های هسته‌ای خود را زیر نظر تدابیر امنیتی سازمان جهانی انرژی اتمی قرار دهد." ۷۴

اگر چه شکست کنفرانس ۲۰۰۵ عمدتاً به خاطر برنامه‌ی کاری آمریکا بود، اما یک خواننده‌ی دقیق درس‌های بیش‌تری می‌آموزد. خبرگزاری آسوشیتدپرس گزارش داد که "ایالات متحده با هر ارجاعی به تعهداتش به کنفرانس‌های ۱۹۹۵ و ۲۰۰۰ مقابله کرد،" و همه‌ی نمایندگان را خشمگین ساخت که یکی از آن‌ها پل مارتین، رئیس هیئت نمایندگان کانادا بود. بوستون گلوب می‌نویسد: وی در حین سخنرانی خود در کنفرانس، بر این موضوع تأکید کرد که "اگر دولت‌ها ثابت کنند که اجرای تعهدات مشکل است و به همین سادگی آن‌ها را نادیده بگیرند یا از اجرای‌شان دست بکشند، ما هرگز قادر نخواهیم بود که در قلمروی امنیتی، عمارتی از همکاری و اعتماد بین‌المللی بسازیم." بعد از کنفرانس، جیمی کارتر، رئیس جمهور سابق آمریکا با لحنی انتقادآمیز آمریکا را در شکست ان‌پی‌تی مقصر اصلی دانست و گفت: «آمریکا در حالی‌که مدعی است از دنیا در برابر خطرات هسته‌ای عراق، لیبی، ایران و کره‌ی شمالی حفاظت می‌کند، رهبرانش[۱] نه‌تنها قید و بندهای پیمان موجود را لغو کردند، بلکه بر نقشه‌های آزمایش و تولید سلاح‌های هسته‌ای جدید، شامل موشک‌های ضدبالستیک، زاغه‌ی مهمات تخریب‌کننده و زمین شکافنده و شاید چندین بمب جدید کوچک نیز اصرار ورزیدند. آن‌ها هم‌چنین تعهدات سابق را نیز لغو کردند و اکنون نیز تهدید می‌کنند که اولین فرد

در استفاده از سلاح‌های اتمی در برابر کشورهای غیراتمی خواهند بود.» ۷۵

و هم‌چنین رابین کوک، کسی که در اعتراض به تصمیم حمله به عراق، از سمت وزارت خارجه‌ی تونی بلر استعفا کرد، می‌نویسد که بریتانیا در پیروی از تعهدات کنفرانس بررسی ان‌پی‌تی سال ۲۰۰۰ سوابق نسبتاً خوبی برای خود فراهم کرد، اما نظرش با همدلی نسبت به دولت بوش و تمایلش برای تحمیل برداشت و موضع آمریکا در کنفرانس غامض و نامفهوم شد. چراکه "این تعهدات به ان‌پی‌تی برای برخی ازکشورها اجباری و برای آمریکا اختیاری است،" همان معیار معمول. از این‌رو "در حالی‌که کنفرانس مرور ان‌پی‌تی در شرف انجام بود،" واشنگتن کاملاً احساس آزادی کرد و طرح نقشه‌های تحقیقاتی سلاح‌های هسته‌ای جدید را به‌گونه‌ای ریخت که برخلاف تعهداتش به آخرین کنفرانس، نه‌تنها سلاح‌ها را منع نکرد، بلکه جنگی نیز به‌پا کرد." ۷۶

در شب کنفرانس ماه مه ۲۰۰۵، توماس گراهام، نماینده‌ی ویژه‌ی کلینتون در زمینه‌ی کنترل سلاح هسته‌ای، هشدار داد که "ان‌پی‌تی به نظر هرگز تا بدین حد ضعیف نبوده و آینده‌اش نیز تا بدین‌گونه نامطمئن نبوده است." وی پیش‌بینی کرد که اگر پیمان شکست بخورد، ممکن است "کابوس هسته‌ای دنیا" به واقعیت بدل شود. گراهام نیز هم‌چون دیگر تحلیلگران تشخیص داد که با توجه به این‌که سایر کشورهای دارای سلاح هسته‌ای در برابر پیمان احساس

مسئولیت می‌کنند، تنها خطر عمده‌ای که ان‌پی‌تی را تهدید می‌کند، سیاست دولت آمریکاست. شاید ان‌پی‌تی آخرین نفس‌های خود را نمی‌کشد، ولی کنفرانس ماه مه ۲۰۰۵ ضربه‌ای جدی بر آن وارد ساخت. ۷۷

بنابراین ما با شتاب به دنبال رهبران‌مان، به "سوی نابودی نهایی که با دستان خود زمینه‌اش را فراهم می‌کنیم، می‌تازیم."

غیرقانونی اما موجّه

جنایت‌های وحشتناک قرن بیستم به کوشش‌های بی‌وقفه‌ای برای نجات بشریت از بلای جنگ انجامید. به راستی که کلمه‌ی "نجات" اغراق‌آمیز نیست. از سال ۱۹۴۵ به خوبی آشکار بوده است که احتمال "نابودی بنیادین" به مراتب بالاتر از آن است که هر انسان صاحب شعوری بخواهد آن را نادیده بگیرد. کوشش‌هایی که برای پایان بخشیدن به جنگ صورت گرفت، باعث یک اتفاق نظر همگانی بر سر اصولی شد که برای هدایت کردن عملکرد دولت ضروری است، اصولی که در منشور سازمان ملل تدوین شده و در ایالات متحده "مهم‌ترین قانون سرزمین آمریکاست." منشور براساس تصمیم امضاکنندگان، با این عبارت آغاز می‌شود: "برای نجات نسل‌های آینده از بلای جنگ که مصیبت بی‌حد و حصر آن بر بشر در طول عمر ما دو برابر بیش‌تر از گذشته بوده است." همان‌طور که همه‌ی شرکت‌کنندگان می‌دانند و از اشاره به آن خودداری می‌ورزند "بلای جنگ" نه‌تنها خطر "مصیبت بی‌حد و حصر" بلکه تخریب کامل را نیز

به همراه دارد. قابل ذکر است که واژه‌های اتمی و هسته‌ای در منشور دیده نمی‌شوند.

اتفاق نظر به دست آمده بعد از جنگ جهانی دوم بر سر استفاده از نیروی نظامی در ماه دسامبر ۲۰۰۴ در گزارش حاصل از گردهمایی افراد عالی‌رتبه‌ی سازمان ملل، تکرار شد. در این گردهمایی علاوه بر افراد عالی‌رتبه‌ی سازمان، بسیاری از شخصیت‌های برجسته از جمله برنت اسکاوکرافت، مشاور امنیت ملی بوش اول که سابقه‌ی طولانی در امر ساز و برگ جنگی و امنیتی داشت در مورد مسائلی چون تهدیدها، اعتراض‌ها و تغییرات، بحث و تبادل نظر کردند و با جدیت بر اصول منشور صحه گذاشتند. این اصول عبارتند از: استفاده‌ی قانونی از نیروی نظامی فقط زمانی مجاز است که شورای امنیت تصویب کند و یا مطابق بند ۵۱ منشور باشد که "اگر حمله‌ی نظامی علیه یکی از اعضای سازمان ملل رخ دهد، وی حق دارد که از خود به طور فردی یا گروهی دفاع کند، مگر آن‌که شورای امنیت، حفظ صلح و امنیت جهانی را ضروری تشخیص دهد." بند ۵۱ برای استفاده‌ی مجاز از نیروهای نظامی براساس عبارات جاافتاده و دیرینه‌ی وبستر دانیال معمولاً با آزادی عمل کافی تفسیر شد: زمانی‌که "ضرورت دفاع از خود، فوری و گریزناپذیر است و دیگر جایی برای تأمل ندارد." هر دلیل دیگری برای توسل به استفاده از نیروهای نظامی از جنایت‌های جنگی محسوب می‌شود، در حقیقت به گفته‌ی دادگاه نورمبرگ، "بالاترین جرم بین‌المللی" به حساب

می‌آید. در پایان نشست، سران عالی‌رتبه نتیجه‌گیری کردند که "بند ۵۱ با دامنه‌ی کاملاً مفهوم و قابل درکش، نه به گسترش نیاز دارد و نه به محدودکردن" و نباید بازنویسی شود یا دوباره تفسیر شود." ۱

در نشست جهانی سازمان ملل در سپتامبر ۲۰۰۵ دوباره تأکید شد که قید و شرط‌های مطرح در منشور برای در برگرفتن همه جانبه‌ی خطر تهدید صلح و امنیت بین‌الملل کافی است،" به ویژه "حدود اختیارات شورای امنیت در صدور دستورات و اجباری کردن حفظ صلح و امنیت بین‌الملل و یا بازگرداندن آن... به اضافه‌ی عمل کردن مطابق با اهداف و اصول منشور،" در این ارتباط نقش مجمع عمومی نیز مطابق با قید و شرط‌های منشور است." در نشست مذکور از این اصل نیز حمایت شد: "همان‌طور که ضروری و شایسته است باید خودمان را متعهد سازیم که به دولت‌ها کمک کنیم تا ظرفیت‌شان را در حفاظت از مردم خود در برابر نسل‌کشی، جنایت‌های جنگی، قوم‌کشی و جنایت‌های ضدبشری بالا ببرند و به آن‌هایی که قبل از آغاز بحران‌ها و کشمکش‌ها تحت فشارند، کمک کنیم." در ضمن، اجلاس هیچ حق جدیدی را برای دخالت درکشورها یا اتحادیه‌های منطقه‌ای نمی‌پذیرد، مگر این‌که به دلایل بشردوستانه یا سایر دلایل متعهدانه باشد. ۲

گزارش دسامبر ۲۰۰۴ ازگردهمایی هیئت عالی‌رتبه‌ی سازمان ملل بدین ترتیب ادامه می‌یابد: پاسخ به آن‌هایی که تحمل عواقب بند ۵۱ را ندارند این است که در دنیای مملو از خطرات بالقوه‌ی کنونی،

به خطر انداختن حقوق بین‌المللی و اصل عدم مداخله که حقوق بین‌المللی بر آن تکیه دارد، خطرناک‌تر از آن است که مشروعیت عملکرد بازدارنده‌ی یک‌جانبه پذیرفته شود که دور از عملکرد تأییدشده‌ی گروهی است. اگر به کشوری اجازه دهیم که این‌گونه عمل کند، یعنی به همه اجازه داده‌ایم.» ۳

جهان‌شمولی

هیئت مذکور اصول جهان‌شمول را شاید به عنوان اساسی‌ترین بدیهیات اخلاقی فرض می‌کند. اما این اصول در فرهنگ سیاسی، اخلاقی و روشنفکرانه‌ی بیش‌تر کشورهای قدرتمند به کلی رد می‌شوند و بار دیگر تصور بلای خانمان برانداز نهایی را که تحلیلگران برجسته هشدار می‌دهند، به میان می‌کشد.

اگر چه اتفاق نظر همگانی بعد از جنگ جهانی بر سر اصول کنترل استفاده از نیروهای نظامی به قوت خود باقی است، اما مشاهده‌ی تغییر طیف آن در بخش‌های نخبگان غربی، افشاگرانه و نگران‌کننده است. با وجود این‌که اصول مذکور معمولاً به طور آشکارا رد نمی‌شوند (البته گاهی هم می‌شوند)، ولی احتمال این‌که نادیده گرفته شوند، بالاست و از نظر سیاستمداران، مبالغه‌آمیزتر از آن است که مورد توجه واقع شود، بنابراین به حواشی بحث‌های عمومی و سیاست‌های انتخاباتی رانده می‌شود.

در سال‌های پایانی هزاره‌ی قبل با صراحت معلوم شد که اصول

مورد اتفاق نظر همگانی، دیگر مورد توجه نیست، در آن زمان هلهله‌ی تشویق سیاست‌های خارجی کلینتون در سراسر طیف وسیع سیاسی طنین انداخت و با ایجاد "تقسیمات عمیق ایدئولوژیکی بین دنیای ایده‌آلیستی جدیدِ مایل به پایان بخشیدن به رفتارهای غیرانسانی و دنیای قدیمی که به خاطر کشمکش‌های بی‌پایان به همان اندازه جبرگرایانه است،" با "درخشش مقدس" وارد "مرحله‌ی باشکوه" خود شد. برای اولین‌بار در تاریخ، دولتی ـ همان "دنیای جدید ایده‌آلیست" ـ در حالی‌که "دولت‌های روشن‌بین" را رهبری می‌کرد، "اصول و ارزش‌ها" را رعایت نموده و با حرارت، نوع‌دوستانه و اخلاقی رفتار کرده است. بنابراین آزاد بود که مبنی بر تصمیم رهبرش، به زور متوسل شود... این نقل و قول‌ها موج کوچکی از سیل خروشانی صداهایی است که فقط از گلوی لیبرال [های] محترم خارج شده‌اند. چند سال بعد از اوج این خودستایی، احتمالاً بدون سابقه‌ی تاریخی، چند اتفاق به عنوان شواهدی بر اظهارنظرهای آن‌ها پیش آمد که برجسته‌ترین‌شان بمباران صرب‌ها در سال ۱۹۹۹ توسط ناتو بود. با توجه به همین عملکرد بود که عبارت "غیرقانونی اما موجّه" ساخته شد. ۴

بحث اجلاس سران عالی‌رتبه درباره‌ی بند ۵۱ ظاهراً پاسخی بود به حمایت مشتاقانه‌ی روشنفکران غربی از توسل به خشونتی که به تصمیم خودشان معقول و قابل توجیه شناخته شد و هم‌چنین پاسخ تند و صریحی بود به دکترین "دفاع پیشاپیش از خود" بوش که در

استراتژی امنیت ملی سپتامبر ۲۰۰۲ به وضوح بیان شد. بدین ترتیب، بحث اجلاس سران سازمان ملل، حتی جدا از این حقیقت که موضع جهان بیرون را باز تأیید می‌کند، جهانی که غرب آن را "جامعه‌ی بین‌الملل" می‌خواند، یا به عبارت دیگر همان خود غرب، اما باز هم اهمیتی غیرعادی به خود می‌گیرد. به عنوان مثال به اعلامیه‌ی اجلاس جنوب در سال ۲۰۰۰ توجه کنید، این اجلاس مهم‌ترین اجلاسی بود که تاکنون توسط اعضای سابق جنبش عدم تعهد صورت گرفته بود، زیرا ۸۰ درصد از جمعیت جهان را در برمی‌گرفت. به یقین با در نظر داشتن بمباران اخیر صرب‌ها، اعلامیه با تحکم "به قول معروف، حق دخالت بشردوستانه" را رد کرد. تحلیل جزئی و موشکافانه‌ی اعلامیه از جهانی شدن نئولیبرال، به جز در مواردی که مورد تمسخر واقع شد، عملاً نادیده انگاشته شد. مارک کورتیس، تاریخ‌شناس دیپلماسی در آخرین اثر خود (با نام طبق انتظار نادیده گرفته شد) که به وقایع‌نگاری جنایت‌های بعد از جنگ جهانی بریتانیا می‌پردازد؛ این را یک واکنش استاندارد به شکایت‌های مردمان تحقیرشده‌ی دنیا می‌خواند! ۵

"یک مقام ارشد آمریکایی،" به قولی کاندولیزا رایس، دکترین "دفاع پیشاپیش از خودِ" بوش را به طور فشرده این‌گونه تفسیر کرد که عبارت مذکور اشاره به "حق آمریکا در حمله به کشوری است که خود تصور می‌کند باید اول به آن حمله کرد." جای تعجب نیست که حدود اختیارات دادگاه بین‌الملل به وی ثابت کرد که "برای آمریکا مناسب

نیست" و "ایالات متحده عمدتاً فراتر از قواعد و ضوابط بین‌الملل است." این دیدگاه‌ها در حد وسیعی بینش و فراست نخبگان را نشان می‌دهند، البته نه بینش عموم مردم را. جمعیت بسیار بزرگی از مردم آمریکا بر این باورند که کشورها فقط زمانی مجازند از نیروهای نظامی خود استفاده کنند که "شواهد قوی نشان دهد که کشورشان در معرض خطر یک حمله‌ی قریب‌الوقوع است." بنابراین همین اکثریت بزرگ، اتفاق نظر هر دو حزب را بر "دفاع پیشاپیش از خود" (که گاهی به اشتباه تحت عنوان جنگ بازدارنده مطرح شده) رد می‌کنند و با نتایج بدخواهانه‌تر اجلاس جنوب و دیدگاه‌های سران عالی‌رتبه‌ی سازمان ملل موافقند. تضاد افکار عمومی آمریکا با فرهنگ سیاسی رهبران صرفاً بر سر مشروعیت استفاده از نیروهای نظامی نیست. مورد دیگری که قبلاً به آن اشاره شد، پیمان کیوتو است و موارد بسیار دیگری که هرکدام باری است بر دوش شرایط دموکراسی آمریکا و عامل رسوایی آن است که در بخش شش کتاب به آن‌ها خواهیم پرداخت. ۶

قید و شرط‌های منشور سازمان ملل در دادگاه نورمبرگ با تفصیل بیش‌تری شرح داده شد. داوری‌های دادگاه توکیو که ضمیمه‌ی آن بود، به مراتب کوبنده‌تر بود. اگر چه اصولی که آن‌ها اعلام کردند، حائز اهمیت بودند، اما هر دو دادگاه کاستی‌های عمیقی داشتند؛ آن‌ها براساس رد اصول جهان‌شمول بنا گذاشته شده بودند. برای به دادگاه کشاندن مجرمان شکست‌خورده‌ی جنگ، اختراع تعریف‌هایی

از "جنایت‌های جنگی" و "جرائم علیه بشریت" ضروری بود. برای روشن کردن نحوه‌ی اختراع این تعاریف به شرحی از تلفورد تایلور، مشاور ارشد در پیگرد قانونی جنایت‌های جنگی، تاریخدان و وکیل برجسته‌ی بین‌الملل می‌پردازیم:

> از آن‌جا که هر دو طرف جنگ، برای تخریب شهرها دست به بازی‌های وحشتناک زدند ـ و در این میان، قوای متفقین به موفقیتی به مراتب بیش‌تر دست یافتند ـ اصولی وجود ندارد که بتوان براساس آن اتهاماتی علیه جنایت‌های آلمانی‌ها یا ژاپنی‌ها تعیین کرد و دز حقیقت اتهاماتی مطرح نشد... بمباران‌های هوایی از طرف قوای متحدین و هم‌چنین متفقین چنان شدید و بی‌رحمانه بود که در هیچ‌کدام از دو دادگاه نورمبرگ یا توکیو به عنوان بخشی از محاکمه مطرح نشد.

تعریف عملی "جنایت" بدین قرار است: جنایتی که شما بدان دست زدید، اما ما نزدیم. برای روشن کردن واقعیت، اگر نازی‌ها قادر بودند در دادگاه نشان دهند که دشمنان آمریکایی و انگلیسی‌شان نیز دقیقاً همان جنایت‌ها را مرتکب شده‌اند، می‌توانستند بی‌گناه شناخته شوند. بنابراین دادگاه، کارل دونیتز، فرمانده‌ی نیروی دریایی آلمان را از "نقض قوانین مربوط به جنگنده‌های زیردریابی بین‌الملل" عفو کرد. آن‌هم به دلیل ارائه‌ی شواهدی دال بر ارتکاب همان جنایت‌ها از طرف نیروی دریایی بریتانیا و آمریکا از آغازین روزهای جنگ. ۷

بنابه توضیح تایلور، "مجازات دشمن ـ به ویژه دشمن مغلوب ـ به خاطر رفتاری که وادار به انجام آن شده، چنان غیرمنصفانه خواهد بود که بی‌اعتبار دانستن خود قانون." این صحیح است، اما همان تعریف عملی از "جنایت" نیز قانون را بی‌اعتبار می‌سازد. دادگاه‌های برگزارشده‌ی بعدی نیز به موجب همین نقص اخلاقی بی‌اعتبارند: دادگاه یوگسلاوی مثالی است که قبلاً در مورد آن صحبت شد، علاوه بر مثال‌های بسیار جدی‌ترِ مستثنی کردن واشنگتن از حقوق و قوانین بین‌الملل و اصل اساسی جهان‌شمول.

هماهنگی عمل و دکترین آن‌ها قابل درک است. در نظر داشته باشید که اگر صاحبان امتیاز و قدرتمندان برای لحظه‌ای می‌خواستند اصل جهان‌شمول را به بازی بگیرند، چه عواقبی به همراه داشت. اگر آمریکا در برابر تروریزم یا در برابر آن‌هایی که تصور می‌کند که ممکن است آغازگر حمله به آمریکا باشند، از حق "دفاع پیشاپیش از خود" برخوردار بود، آن‌گاه، کوبا، نیکاراگوئه وگروه بزرگی از دیگرکشورها از مدت‌ها قبل و با یک دلیل به مراتب استوارتر حق داشتند که عملیاتی تروریستی در داخل آمریکا صورت دهند. زیرا آمریکا علیه آن‌ها، در حملات تروریستی بسیار جدی‌ای که در مورد اغلب‌شان بحثی نیست، دخالت داشته است. به یقین ایران هم در مواجهه با تهدیدات جدی‌ای که علناً مطرح می‌شود، حق چنین برخوردی را دارد. این‌گونه نتیجه‌گیری‌ها بی‌تردید مطلقاً ظالمانه است و هیچ‌کس از آن‌ها دفاع نمی‌کند.

از جنایت‌های گذشته نیز نتیجه‌های ظالمانه‌ای حاصل می‌شود. کوتاه زمانی بعد از ۱۱ سپتامبر، سه نفر از خبرنگاران بسیار محترم بریتانیایی طی یک بررسی دریافتند که "اسامه بن‌لادن و طالبان دو ماه قبل از حملات تروریستی به نیویورک و واشنگتن، از طرف آمریکا تهدید به حملات نظامی شده بودند،" که "بن‌لادن هنوز از شروع ناگهانی و غیرمنتظره‌ی حمله به مرکز تجاری جهان در نیویورک و پنتاگون فاصله‌ی زیادی داشت، احتمالاً در پاسخ به آن‌چه او به عنوان تهدیدی از طرف آمریکا می‌دید، وادار شد دست به یک حمله‌ی بازدارنده بزند." طبق معیارهای آمریکا و بریتانیا، این حرکت باید دفاع معقول پیشاپیش از خود به شمار آید. اما خب، این عقیده نیز غیرقابل پذیرش است.

به همین ترتیب، ژاپن نیز حق معقول [و لابد مشروع!] دفاع پیشاپیش از خود را عملی نمود و پایگاه‌های نظامی آمریکا را در کشورهای مستعمره‌ی واقعی او، هائیتی و فیلیپین بمباران کرد، جای بحث نیست، اگرچه ژاپنی‌ها می‌دانستند که هواپیماهای بی ۱۷ متعلق به خط تولید بوئینگ هستند و از طرفی می‌توانستند در جراید آمریکایی بخوانند که این هواپیماها قادرند توکیو را بسوزانند و نابود کنند، شهری که ساختمان‌ها و خانه‌هایش از پوشال برنج و چوب ساخته شده." نقشه‌ی ماه نوامبر ۱۹۴۰ مبنی بر "بمباران توکیو و دیگر شهرهای بزرگ" به گرمی مورد استقبال کوردل هال، وزیر امور خارجه‌ی وقت آمریکا قرار گرفت. فرانک روزولت از این پیشنهاد و

نقشه‌ی کاملش "کاملاً لذت" برد که توسط کلر لی چنالت، مغز متفکر او و فرمانده‌ی نیروی هوایی آمریکا برایش توضیح داده شد: "قلب صنعت امپراتوری را با پرتاب بمب‌های آتش‌زا در انبوه درختان خیزران پوشیده با جمعیتی از مورچه‌ها در شهرهای هونشو و کیوشو به آتش می‌کشیم." تا ماه ژوئیه‌ی ۱۹۴۱ یگان هوایی، هواپیماهای بی ۱۷ خود را به این منظور به شرق دور اعزام کرد و تقریباً نیمی از بمب‌اندازهای بزرگ‌شان را از خطوط دریایی آتلانتیک به این ناحیه فرستاد. در ۱۵ نوامبر، ژنرال جورج سی مارشال طی جلسه‌ی ارائه‌ی گزارش‌ها در یک کنفرانس محرمانه‌ی مطبوعاتی شرح داد که "اگر لازم شود، از هواپیماهای مذکور برای به آتش کشیدن شهرهای کاغذی ژاپن استفاده خواهیم کرد." و در ادامه گفت: "از بمباران غیرنظامی‌ها نیز اکراه نداریم." چهار روز بعد آرتور کراک، خبرنگار ارشد نیویورک تایمز، احتمالاً با تکیه بر گزارش‌های مارشال خبر داد که آمریکا نقشه کشیده است تا از مقر پایگاه‌های سیبری و فلیپین، ژاپن را بمباران کند. نیروی هوایی آمریکا بمب‌هایی را که برای آتش زدن اهداف غیرنظامی آماده شده، به سرعت به این پایگاه‌ها انتقال داده است. واشنگتن از روی پیغام‌های افشاگرانه دریافته بود که ژاپن از اعزام هواپیماهای بی ۱۷ مطلع است. ۹

همه‌ی این‌ها برای اثبات فرضیه‌ی دفاع پیشاپیش از خود، از هر آن‌چه که بوش، بلر و همدستان‌شان برای توجیه می‌آورند، شواهد بسیار قوی‌تری هستند. اما وقتی اصول اخلاقی بتواند دستخوش

بازی قرار گیرد، نیازی به شرح دلایل آشکار نیست.

قوانین بین‌المللی یا داخلی از اصول بدیهی و متعارف نیستند و جایی برای تفسیر و تعبیر دارند، اما معانی و مفاهیم کلی آن‌ها به اندازه‌ی کافی روشن، معتبر و نافذ است. هاوارد فریل و ریچارد فالک، کارشناسان حقوق بین‌الملل اعلام کردند که "حقوق بین‌الملل در مورد استفاده از نیروهای نظامی و حمایت از جنگ، معیارهای روشن، معتبر و نافذی ارائه می‌دهد که این معیارها باید توسط تمام دولت‌ها رعایت شوند،" و اگر "تحت شرایط استثنایی" هرگونه بدعتی مجاز شود، بار سنگینی از ترغیب سایرین بر دوش کشور مدعی است." این باید برای یک جامعه‌ی بالغ و رشد یافته مفهوم باشد که البته برای عموم مردم آمریکا مفهوم است، اگر چه در میان نخبگان کاملاً برعکس بوده و کم‌ترین توجهی به آن نمی‌شود. فریل و فالک پس از بررسی سوابق چهل ساله‌ی رهبران سیاسی آمریکا، پس از ارائه‌ی این مدرک به همراه مدارک فراوانی که حاکی از نتیجه‌ی فوق است در تحلیل بسیار دقیق خود، می‌افزایند "سرپیچی مصرّانه از قوانین بین‌المللی [در نیویورک تایمز] و بی‌توجهی نسبت به مباحثات حقوقی" یعنی قوانینی که مخالف جنگ و جنگ‌افروزی رهبران سیاسی آمریکاست، جنگ‌طلبی آن‌ها را برملا می‌کنند. این دو کارشناس نشان می‌دهند که نیویورک تایمز "در متهم کردن دشمنان جهانی ایالات متحده قدرتمند است و نشان می‌دهند که آن‌ها در تخطی از حقوق بین‌الملل، به جنگ‌های تهاجمی یا شرکت در

عملیات خصمانه علیه شهروندان آمریکایی" می‌اندیشند، اما چنین عملکردهایی را از جانب آمریکا نادیده می‌انگارد. به عنوان نمونه، فریل و فالک خاطرنشان کردند که در هفتاد سرمقاله‌ای که به تجاوز به عراق منتهی شد، هرگز کلمه‌های "منشور سازمان ملل" یا "حقوق بین‌الملل" دیده نشد و آن‌ها هم‌چنین دریافتند که غیبت این کلمه‌ها در ستون‌های مربوط به دیدگاه‌ها و مقاله‌های دیگر نیویورک تایمز نیز آشکار است. آن دو، تایمز را به علت اهمیت ویژه‌اش برگزیدند، اما مطالعات بسیار دیگری نیز نشان داده‌اند که در این زمینه، این شیوه‌ی معمول تایمز است. ۱۰

افشا کردن حق یک‌جانبه‌ی واشنگتن در توسل به زور در استراتژی امنیت ملی دولت بوش هیچ طرح و تحول تازه‌ای ایجاد نکرد. به عنوان مثال قبل از انتخابات سال ۲۰۰۰، کاندولیزا رایس در نوشته‌های خود در مجله‌ی روابط خارجی "حمایت انعکاسی... از مفاهیم قانون و عرف بین‌الملل و هم‌چنین اعتقاد به ضرورت حمایت اکثر دولت‌ها را محکوم کرده بود. یا حتی بهتر، حمایت سازمان‌هایی چون سازمان ملل را برای استفاده‌ی معقول از قدرت زیر سؤال برده بود." وی می‌افزاید که دولت آمریکا نیازی ندارد که خود را با اصول واهی و گمراه‌کننده‌ی بین‌الملل وفق دهد یا به هر قید و شرط و موافقت‌نامه‌ای که به نظر فردی قابل پیشنهاد دادن می‌آید، وفادار بماند." به جز موکلین و متحدین، سایر دولت‌ها باید از این اصول، آن هم به گونه‌ای که دولت آمریکا تفسیرشان می‌کند، به جدیت و بی‌هیچ

قید و شرطی پیروی کنند." ۱۱

این وضعیت از مدت‌ها قبل و حتی در طیف نحیف قطب لیبرالِ سیاست آمریکا مرسوم بوده است: یعنی از زمان "حضور مردان عاقلی که در آفرینش" دکترین کلینتون نقش داشته‌اند، دکترینی که ایالات متحده را مستحق توسل به "استفاده‌ی یک‌جانبه از قدرت نظامی" می‌داند تا بتواند "به بازارهای تجاری مهم و اصلی، ذخایر انرژی و منابع استراتژیک دسترسی بلامانع داشته باشد." در ورطه‌ی عمل، دکترین کلینتون جامع‌تر و فراگیرتر از استراتژی امنیت ملی سال ۲۰۰۲ بوش است. این استراتژی در سر تا سر دنیا نگرانی و ترس ایجاد کرد و بلافاصله انتقادات سختی در دل نظام سیاست خارجه برانگیخت. به عنوان مثال یکی از واکنش‌ها به استراتژی امنیت ملی در روابط خارجی، هشداری بدین مضمون بود که "استراتژی مهم امپراتوری جدید" بوش خطر بزرگی برای ایالات متحده و جهان در پی دارد. اما برعکس، دکترین جامع‌تر کلینتون مورد توجه هیچ‌کس واقع نشد. دلیلش را مدلن آلبرایت، سخنگوی دولت کلینتون این‌گونه بیان کرد که هر رئیس جمهوری طرحی بسیار مشابه به دکترین بوش در جیب عقبش دارد، اما واضح است که نباید با آن گردن مردم را شکست و صورت‌شان را لِه و لورده کرد یا طوری آن را به اجرا گذاشت که حتی متحدین را به خشم آورد، چنین کاری احمقانه است. به کار بستن ذره‌ای تدبیر مفید است. این شیوه‌ی مناسبی نیست که اعلام کنیم: "سازمان مللی وجود ندارد، بلکه جامعه‌ی بین‌المللی

وجود دارد که می‌تواند گه‌گاهی توسط تنها قدرت واقعی باقی‌مانده در جهان رهبری شود ـ که ایالات متحده‌ی آمریکاست ـ یعنی زمانی‌که با خواست‌های ما متناسب است و می‌توانیم دیگران را در مسیر خود قرار دهیم." یا شاید هم شیوه‌ی خوبی است. این واژه‌ها از زبان جان بولتون، نماینده‌ی آمریکا در سازمان ملل ادا شده است. اگر چه سبک بولتون تهاجمی‌تر از بیش‌تر سیاستمداران است، اما دنباله‌روی همان سبک جورج بوش و کالین پاول، وزیر امور خارجه است، کسی که به سازمان ملل یاد داد: این سازمان در صورتی می‌تواند سازمان "مناسبی" باشد که طرح‌های آمریکا و انگلیس را برای حمله به عراق امضا کند، وگرنه می‌تواند جای بحث داشته باشد. ۱۲

کاندولیزا رایس با انتصاب بولتون، به این دیدگاه نیرو بخشید و جهان را آگاه کرد که "در طول تاریخ بهترین نمایندگان ما در سازمان ملل آن‌هایی بوده‌اند که قوی‌ترین صدا را داشته‌اند، نمایندگانی چون ژان کرک پاتریک و دانیال پاتریک موینیهان." ضرورتی به تأمل بر سر نقش کرک پاتریک در سازمان ملل نمی‌بینم، اما اشاره به نقش موینیهان جالب‌تر است، زیرا وی به دلیل این‌که برای قداست حقوق بین‌الملل به تنهایی و با شجاعت جنگید، احسنت و مرحبای زیادی شنید، به ویژه در طول تصدی مقام نمایندگی سازمان ملل که با صراحت، ایدی امین را محکوم نمود و از اسرائیل دفاع کرد، اعمالی که در نیویورک تایمز مورد تشویق‌های واقعی قرار می‌گیرند. جاکوب ویزبرگ هنگام بسط مدح و ستایش قبلی خود از موینیهان و از

خودگذشتگی‌اش در زمینه‌ی حقوق بین‌الملل، با شیوه‌ی معمول ثناگویی، در همان نشریه می‌نویسد: موینیهان به خاطر کارش در سازمان ملل مستحق ستایش بزرگی است. ۱۳

چیزی که این‌جا یا در جاهای دیگر بدان اشاره نشد، مهم‌ترین کمک‌های موینیهان به حقوق بین‌الملل است. هیچ‌کس دیگری هم برای کسب موفقیتی که وی با افتخار در خاطرات خود نقل می‌کند، اقدامی نمی‌کند: اجرای نقش "کاملاً بی‌ثمر سازمان ملل برای جلوگیری از حمله‌ی اندونزی به تیمور شرقی ـ حال با هر برنامه‌ای که به کار بست ـ وی در حاشیه اشاره می‌کند که طی چند ماه بعد ۶۰/۰۰۰ نفر کشته شدند و شاید قرار است که نزدیک‌ترین آمار به قتل‌عام ایام بعد از جنگ جهانی دوم شود. همه‌ی این شقاوت‌ها که از سال ۱۹۷۸ آغاز شد، به تشکر و سپاسگزاری از حمایت‌های دیپلماتیک، نظامی و اقتصادی ایالات متحده و همدستش، انگلیس انجامید، در کنار فرانسه و دیگرانی که برای کسب منافعی از پی همکاری با مهاجمین به آن‌ها پیوستند. سرانجام در اواسط سپتامبر ۱۹۹۹، کلینتون تحت فشار بیش از حد داخلی و بین‌المللی، ژنرال‌های ارتش اندونزی را آگاه کرد که بازی تمام شد. آن‌ها بی‌درنگ نیروهای خود را بیرون کشیدند که این حرکت به طرز آشکار و بی‌نظیری نشان می‌دهد که مسئولین جنایت‌های ربع قرن پیش با کمک‌های چشمگیر موینیهان چه کسانی هستند، که این منطبق با اطلاعاتی است که او به ما می‌دهد. ۱۴

نمایندگانی که رایس برمی‌شمرد، ما را نسبت به انتظاراتی که از بولتون در سازمان ملل می‌رود، به خوبی آگاه می‌کند.

هنری کیسینجر دکترین بوش را به عنوان آیینی "انقلابی" وصف می‌کند، زیرا سیستم نظم بین‌الملل وست فالیا را در قرن هفدهم (در بین قدرتمندان) از بنیان خراب کرد و بدون تردید حقوق بین‌الملل متعاقب آن را نیز از بین برد. وی باید دکترین را تأیید می‌کرد، اما با شرایط استاندارد شیوه و عملکرد آن. او هم‌چنین یک قید حیاتی نیز به آن اضافه کرد و گفت: دکترین نباید "جهان‌شمول" شود: حق استفاده از نیروهای نظامی منطبق با خواسته‌ی خود ـ و یک دولت قانون‌شکن ـ باید صرفاً از آن آمریکا باشد و بس و احتمالاً به موکلانش محول شود. کیسینجر، مثل اغلب موارد، به خاطر صداقت و درک افکار روشنگرانه‌اش، شایسته‌ی ستایش است، زیرا این نشان می‌دهد که وی از تقاضای صریح چنین حقوقی که برای دیگران انکار می‌شود و در این مورد به خصوص تأثیرات نابودکننده‌ای دارد، هیچ ابایی ندارد. ۱۵

ارزیابی کیسینجر باری دیگر در سال ۲۰۰۴ تأیید شد، زمانی‌که مطبوعات نوارهای گفت‌وگوی بین نیکسون و کیسینجر را پخش کردند. در بین آن‌ها دستورالعمل‌های نیکسون به کیسینجر درباره‌ی فرمان بمباران کامبوج به همان شیوه‌ای که او به انجام رساند نیز وجود داشت. عین عبارات وی چنین بود: "یک مجموعه از بمباران‌های گسترده درکامبوج. شامل هر آن‌چه که پرواز می‌کند بر سر هر آن‌چه که حرکت می‌کند." در آرشیو تمام کشورهای جهان یافتن تماس تلفنی

قابل مقایسه با این تماس برای جنایت‌های جنگی ددمنشانه یا نسل‌کشی واقعی کار بسیار مشکلی است. این گفت و گوی افشاشده تا آن‌جاکه من قادرم به اثبات برسانم، به هیچ‌گونه واکنش یا اظهارنظری نینجامید، با وجود این‌که عواقب هولناک این فرمان‌ها از مدت‌ها قبل بر همه آشکار شده بود. ۱۶

اجازه بدهید به دادگاه یوگسلاوی باز گردیم، محلی که در آن میلوسویچ به نسل‌کشی متهم شد. اتهام مطرح‌شده در این دادگاه به جنایت‌های صورت گرفته در کوزوو محدود می‌شد. دادگاه یوگسلاوی همان‌طور که از طرف فرمانده‌ی ناتو و دولت کلینتون انتظار می‌رفت، تقریباً به طور کامل به جنایت‌های ناشی از بمباران‌های ناتو پرداخت و در پاسخ، فجایع جدی‌ای بیرون کشید. احتمالاً به این دلیل که اتهامات مربوط به کوزوو بسیار مبهم بود، بعدها بوسنی را هم به آن افزودند، به ویژه اتهام نسل‌کشی در صربرنیکا راکه این نیز سؤالاتی را مطرح می‌کند، که آیا فقط بعد از این حوادث، میلوسویچ از طرف آمریکا و متحدینش به عنوان شریکی در حل و فصل مسائل سیاسی پذیرفته شد؟ مشکل بزرگ‌تر این بود که در تحقیقات جزئی‌تر و دقیق‌تری که توسط دولت هلند درباره‌ی قتل‌عام صربرنیکا انجام شد، این نتیجه به دست آمد که میلوسویچ هیچ‌گونه دخالتی در این قتل‌عام نداشته و حتی هنگامی‌که از "این قتل‌عام مطلع گردیده، سخت ناراحت شده است." این واقعیت توسط کارشناسی هلندی گزارش شد که در رأس هیئت تحقیقات

اداره‌ی اطلاعات بود. مطالعه‌ی فوق ناباوری دولت بلگراد، از جمله میلوسویچ را پس از آگاه شدن از این فاجعه شرح می‌دهد. ۱۷

حتی اگر ما عقیده‌ی همیشگی غرب را که این‌گونه حقایق ناخوشایند را نادرست و بی‌معنی می‌داند، بپذیریم، با این وجود باز هم دادستان در اثبات اتهام نسل‌کشی دچار مشکل بوده است. اما فرض کنیم که کسی از جایی سندی پیدا کرده که نشان می‌دهد میلوسویچ به نیروی هوایی صرب‌ها دستور داده است تا بوسنی یا کوزوو را با خاک یکسان کنند و آن هم با بیان این عبارت که "هر آن‌چه که پرواز می‌کند بر سر هر آن‌چه که حرکت می‌کند،" دادستان‌ها از این سند بی‌نهایت خوشحال می‌شدند، کار دادگاه به پایان می‌آمد و میلوسویچ به جرم نسل‌کشی به چند بار حبس ابد محکوم می‌شد و اگر دادگاه یوگسلاوی قید و شرط آمریکا را دنبال می‌کرد، به اعدام محکوم می‌شد.[۱] اما واقعیت این است که این‌جا نیز چون همیشه اصل معافیت از بدیهیات اخلاقی حکم‌فرماست.

پیشینه

نگرش‌های شایع نخبگان درباره‌ی استفاده از نیروی نظامی در آثار

---

۱. مرگ مشکوک میلوسویچ بیانگر صحت ادعای چامسکی است، به طوری‌که حتی درخواست کالبدشکافی خانواده‌ی میلوسویچ برای بررسی علت مرگش، پذیرفته نشد. احتمالاً ادامه‌ی محاکمه‌ی میلوسویچ می‌توانست دست‌های جنایتکاران پشت پرده را رو کند و رسوای‌شان سازد ـ و.

علمی ـ ادبی بیانی آموزنده تلقی می‌شود. مدتی پیش جان لوئیس گادیس، تاریخ‌شناس ممتاز آمریکایی در دانشگاه ییل اولین کتاب را در زمینه‌ی کشف ریشه‌های تاریخی دکترینِ "جنگ پیشگیرانه"ی دولت بوش منتشر کرد. وی در این اثر اساساً از این دکترین با قید و شرط‌های معمول درباره‌ی سبک، نقایص تاکتیکی و تندروی احتمالی دفاع می‌کند. این کتاب در میان آثار علمی ـ ادبی مورد استقبال قرار گرفت و "در کاخ سفید چنان شهرت یافت که نویسنده‌اش گادیس را، برای بحث و تبادل نظر به آن‌جا دعوت کردند." ۱۸

گادیس منشأ دکترین بوش را به یکی از قهرمانان روشنفکر محبوب خود، جان کوینسی آدامز، استراتژیست بزرگ ارجاع می‌دهد. به تعبیر نیویورک تایمز گادیس "اظهار می‌کند که ملاک بوش در جنگ با تروریزم، ریشه در افکار و سنن عالی و ایده‌آلیستی جان کوینسی آدامز و وودرو ویلسون دارد." اشاره‌ی گذرای گادیس به ویلسون، بر دخالت‌های وی در مکزیک و کارائیب در دفاع ادعا شده علیه آلمان متمرکز می‌شود. [گذشته از] این‌که دستاویزها تا چه حد معتبرند، جنایت‌های تکان‌دهنده‌ی ویلسون در ارتباط با آن دخالت‌ها، به ویژه در هائیتی، توضیحی است قدیمی، اما عجیب و غریب از ایده‌آلیسم "عالی" او. مثال آدامز که محور اصلی اظهارات گادیس است، بیش‌تر به نظریه‌ی اصلی او درباره‌ی ریشه‌های دکترین بوش مربوط است ـ به نظر من این نظریه‌ای است واقع‌گرایانه با مضامین مهمی برای درک گذشته و توجه به این‌که چه چیزی در آینده در پیش است.

آدامز به عنوان وزیر امور خارجه‌ی آمریکا در زمان ریاست جمهوری جیمز مونرو در توجیهات خود برای فتح فلوریدا [و خارج کردنش]از دست اسپانیا توسط ژنرال اندرو جکسون در اولین جنگ با قبیله‌ی سمینول در سال ۱۸۱۸ "سنتی ایده‌آلیستی و عالی" بنا کرد. آدامز معتقد بود که جنگ هنگام دفاع از خود موجه شناخته می‌شود. گادیس نیز با وی هم‌عقیده است و می‌نویسد که فتح فلوریدا به دنبال نگرانی قانونی نسبت به امنیت صورت گرفت. براساس برداشت وی، بعد از این‌که بریتانیا واشنگتن را در سال ۱۸۱۴ غارت کرد، آدامز (دومین رئیس جمهور آمریکا) تشخیص داد که کشور در خطر است، بنابراین اصلی اتخاذ کرد که تفکر استراتژیک همیشگی آمریکا را وصف می‌کند: "به‌گمان ما توسعه‌ی (کشور) راهی است برای رسیدن به امنیت." براساس این اصلِ ثابت آمریکایی، ایالات متحده، فلوریدا را فتح کرد و امروزه دکترین فوق توسط بوش در حد فتح همه‌ی دنیا توسعه یافته است. گادیس در پایان به طرز موجهی نتیجه می‌گیرد که زمانی‌که بوش هشدار داد: "این‌که آمریکایی‌ها باید در صورت ضرورت در دفاع از آزادی و دفاع از زندگی‌مان برای عملیات بازدارنده آماده باشند، وی بیش از آن‌که اصلی تازه بیافریند، رسمی قدیمی را منعکس می‌کرد،" و کلاً اصولی را که رئیس جمهورها از آدامز تا ویلسون "همگی به خوبی... درک کرده‌اند،" تکرار می‌کند. گادیس در ادامه شرح می‌دهد که همه‌ی پیشینیان بوش تشخیص دادند که امنیت آمریکا از طرف "دولت‌های فرومانده" مورد تهدید

بوده است: یعنی در واقع از طرف خلأ خطرناک قدرت که ایالات متحده باید برای تضمین امنیت خود این خلأ را پر کند، از فلوریدا در سال ۱۸۱۸ گرفته تا عراق در سال ۲۰۰۳.

گادیس به منابع علمی دقیق و اساساً به آثار تاریخ‌نگارانی چون ویلیام ارل ویکز استناد، اما عین عبارات آن‌ها را حذف می‌کند. ولی ما با مطالعه‌ی اطلاعات حذف شده درباره‌ی پیشینیان برای دکترین کنونی و اتفاق نظر رایج چیزهای بسیاری آموخته‌ایم. ویکز عملکرد جکسون را در "نمایش آدم‌کشی، چپاول و غارت تحت عنوان جنگ سمینول اول،" با جزئیات تکان‌دهنده‌ای شرح می‌دهد که این نمایش صرفاً مرحله‌ی دیگری از پروژه‌ی جکسون در" حذف یا محو نمودن بومیان آمریکایی از منطقه‌ی جنوب شرقی بود،" پروژه‌ای که مدت‌ها قبل از غارت واشنگتن در سال ۱۸۱۴، در دست اجرا بود؛ در جنگی که توسط ایالات متحده اعلام شد. دور از استراتژی بزرگ و قابل توجه آدامز، چپاول واشنگتن ظاهراً هیچ‌گونه نگرانی‌ای برای وی نبوده است، حتی زمانی‌که او در حال مذاکره بر سر پیمان صلحی بوده که به جنگ پایان بخشیده است. ۱۹

فلوریدا از دو جهت مشکل‌آفرین بود: اول این‌که هنوز به عنوان بخشی از "امپراتوری در حال گسترش آمریکا" یا در اصطلاح واژه‌شناسی در لیست پدران بنیانگذار ایالات متحده‌ی آمریکا ثبت نشده بود، ثانیاً چون این منطقه "برای سرخ‌پوستان و بردگان فراری... که یا از غضب جکسون فرار کرده بودند و یا از بردگی، بهشت بود."

سرخ‌پوستان حمله‌ای ترتیب دادند و جکسون و آدامز از آن حمله به عنوان دستاویز استفاده کردند. بعد از آن‌که نیروهای آمریکایی گروهی از قبیله‌ی سمینول‌ها را از زمین‌های‌شان بیرون کردند، تعدادی را کشتند و دهکده‌های‌شان را به آتش کشیدند، اعضایی از این قبیله با حمله به کشتی ذخایر فرماندهی نظامی آمریکا انتقام گرفتند. جکسون فرصت را غنیمت شمرد و "اردوگاهی از ترس، ارعاب و ویرانی ترتیب داد،" دهکده‌ها را خراب کرد و "ذخایر غذایی را با تلاشی آگاهانه در جهت تحمیل گرسنگی به قبایل" نابود کرد. بنابراین مشکلات ادامه یافت و منجر به پشتیبانی آدامز از کوشش‌های جکسون در تأسیس "حکومتی از این جمهوری در فلوریدا شد، حکومتی که بر پایه‌ی اعمال شنیعی چون خشونت و خونریزی" استوار بود. ویکز می‌نویسد که این‌ها "توصیف دقیق و دردناکی" از وضعیت آدامز از زبان سفیر اسپانیاست. آدامز "درباره‌ی اهداف سیاست خارجی آمریکا و اجرای آن به کنگره و مردم، هوشیارانه دروغ گفته و حقایق را نزد آن‌ها تحریف و کتمان کرده بود، که بدین ترتیب با حمایت کامل از برده‌داری، از میان برداشتن قبایل سرخ‌پوستی و استفاده از نیروی نظامی بدون تأیید کنگره"، اصول اخلاقی‌ای را که خود اعلام کرده بود، کاملاً زیر پا گذاشت. جنایت‌های جکسون و آدامز "معلوم شد اما از دیگرسو پیش درآمدی بود برای جنگ دوم علیه سمینول‌ها و قلع و قمع‌شان، به‌گونه‌ای که افراد باقی‌مانده از آن‌ها یا به سوی غرب گریختند و بعدها به همان

سرنوشت گرفتار شدند، یا کشته شدند و یا به زور به لجنزارهای متراکم فلوریدا پناه بردند." ویکز می‌نویسد که امروز "سمینول‌ها در ذهن مردم به عنوان سمبل دانشگاه فلوریدا باقی مانده‌اند". این مثالی بسیار آشناست و انعکاس "دردناک و دقیقی" است از نحوه‌ی استفاده‌ی ما از آزادی‌مان، در حالی‌که با تمسخر آن‌هایی را که از مواجهه با گذشته‌ی نکبت‌بار خود سر باز می‌زنند، محکوم می‌کنیم.

ویکز می‌گوید که آدامز به "پوچیِ" عذر و دلیل خود پی برد، اما احساس کرد که به گفته‌ی خودش "بهتر است از نقطه‌ی قوت اشتباه کنیم تا از نقطه‌ی ضعف" که بعدها دین اچیسون عبارت وی را این‌گونه شرح می‌دهد؛ حرف زدن به شیوه‌هایی که "روشن‌تر از واقعیت است." ویکز می‌نویسد دلیلی که آدامز مطرح می‌کند "به عنوان تحریفی به یادماندنی و تاریخی از علت‌های مربوط به فتح فلوریدای جکسون است و به تاریخ‌شناسان متذکر می‌شود که در میان توصیف‌های رسمی این حوادث، به دنبال حقیقت نگردند." این نصیحت مناسبی برای زمان حال ماست. ویکز در جای دیگری اشاره می‌کند که تحریف واقعیات به وسیله‌ی آدامز در گزارش کمیته‌ی ویژه‌ی مجلس سنا، کمیته‌ی مسئول تفحص و بررسی جنگ سمینول‌ها علناً آشکار شده بود. آن‌ها در پایان این گزارش نتیجه گرفته بودند که جکسون در سایه‌ی حمایت آدامز که به تنهایی مونرو را تشویق کرده بود تا جنایت‌های جکسون را تأیید کند، "بر هویت ملی زخمی" وارد کرد. ویکز ادامه می‌دهد: "اما کسی از میان آمریکایی‌ها

به این انتقادات توجه خاصی نشان نداد. دفاع متهوّرانه‌ی آدامز از جکسون، تمرکز و توجه را از دل‌نگرانی و عذاب وجدان برای حقوق بین‌الملل و قانون اساسی به طرف حکایت مقدسِ "درست" آمریکایی در برابر "اشتباه" سرخ‌پوست، اسپانیایی و انگلیسی منحرف کرد." ۲۰

ویکز بر این نکته‌ی مهم تأکید می‌کند که آدامز با تأیید جنایت‌های جکسون و تخطی از قانون اساسی، قدرت راه‌اندازی جنگ را از کنگره به قوه‌ی مجریه انتقال می‌دهد. وی با اتخاذ این موضع تنها شد. سردبیر روزنامه‌ی آدامز می‌نویسد که رئیس جمهور مونرو و همه‌ی اعضای کابینه‌اش، به استثنای آدامز "بر این اعتقاد بودند که جکسون نه‌تنها بر اساس دستورات خود عمل نکرده، بلکه خلاف آن را اجرا نموده است؛ او جنگی غیرعادلانه علیه اسپانیا برپا کرده، و اگر این جنگ توسط دولت رد نشود، آن‌ها به وسیله‌ی کشور کنار گذاشته خواهند شد. پیش‌بینی‌ای که به سرعت باطل اعلام شد." ۲۱

آدامز در اواخر عمر خود با تندی، این غصب قدرت توسط کنگره را برای ایجاد جنگ محکوم کرد. وی هم‌چنین در نامه‌ای در سال ۱۸۴۷ به منتقد تند دیگری که جنگ مکزیکی‌ها را مورد انتقاد قرار داده بود، پیام جنگ رئیس جمهور پالک را به عنوان "انکار مستقیم و قبیحی از حقیقت" مردود شمرد و با تأسف گفت "این‌که رئیس جمهور آمریکا چاره‌ای به جز اعلام جنگ ندارد... و جنگ ضروری اعلام می‌شود، اکنون به عنوان سابقه‌ای تغییرناپذیر ثبت

شده است." ویکز معتقد است که آدامز عاقبت دریافت که با نابود کردن قانون اساسی "خطری برای آزادی و جمهوری‌خواهی" توسط خود وی ایجاد شد، اما "به نظر می‌آید که به نقش خود در ساختن این پیشینه اعتراف نمی‌کند." اصل و مبنا بر پایه‌ی استفاده از نیروی نظامی باقی می‌ماند و برای کسانی که معتقدند قانون اساسی آمریکا باید توسط طراحان آن تفسیر شود و از بابت وفاداری محکم خود به مقاصد طراحان مفتخرند، مشکلی ایجاد نمی‌کند. اصل و مبنا هم‌چنان پایه‌های آزادی و دموکراسی را از زیر خراب می‌کند و این‌که سرنوشت قربانیان جنگ‌های مربوطه چه شد، ناگفتنی است.

ویکز اشاره می‌کند که آدامز هم‌چنین طراح زبان‌بازی‌های امپراتوری ریاست جمهوری بود و بر پایه‌ی آن حمایت عموم مردم (و هم‌چنین حمایت کنگره) را از سیاست‌هایش جلب می‌کرد. چارچوب ادعاها و زبان‌بازی‌ها، یا همان "موضع اساسی و مستمر سیاست آمریکا که توسط نسل‌های موفق سیاستمردان آمریکایی طراحی شده و به ما به ارث رسیده و اساساً در طول دوران تغییرناپذیر است،" بر سه پایه استوار است: "فرض فضیلت اخلاقی منحصر به فرد آمریکا یعنی پافشاری بر مأموریت خود در آزادسازی دنیا" به وسیله‌ی ترویج ایده‌آل‌های دروغین و ترویج "شیوه‌ی زندگی آمریکایی‌ها" و نهایتاً "ایمان همیشگی به سرنوشت رقم خورده از جانب خدا برای مردم." ناگفته نماند که به مسائل مربوط به سیاست، جنبه‌ی الهی دادن، آن‌ها را در حد دو گزینه‌ی خیر و شر پایین

می‌کشد، بنابراین بحث‌های منطقی و مستدل را تضعیف و گزینه‌ی "تهدید دموکراسی" را نیز رد می‌کند.

در زمان جکسون مسئله‌ی دفاع در برابر بریتانیا، تنها دشمن مهم، یا اگر دقیق‌تر بخواهیم، تنها مانع موجود بر سر راه، مطرح نشد. کسلریگ، نخست وزیر بریتانیا چنان مشتاق بود که رابطه‌ی انگلو - آمریکا را استحکام بخشد که حتی کشتن دو بی‌گناه بریتانیایی توسط جکسون را نادیده گرفت که آدامز از "تأثیر سودمند آن برای ایجاد وحشت و ارائه‌ی درس عبرت" دفاع کرد." ویکز معتقد است که آدامز عبارت "تاسیتوس"، تاریخ‌نگار محبوبش را آویزه‌ی گوش خود کرده بود که می‌گفت: "وقتی جنایتی آشکار می‌شود، مأمنی به جز گستاخی و جسارت ندارد."

هدف از سیاست آدامز به هیچ وجه برقراری امنیت نبود، بلکه عملاً گسترش قلمرو و سرزمینش بود. اما قدرت بریتانیا مانع فتح کانادا و کوبا توسط آمریکا شد، اگر چه آدامز پیش‌بینی کرده بود که به مجرد این‌که آمریکا بر حریف خود بریتانیا غلبه کند، این دو کشور به واسطه‌ی قانون "نیروی جاذبه‌ی سیاسی" در دستان آمریکا قرار خواهند گرفت، درست مثل "سیبی که در اثر توفانی از شاخه‌ی خود جدا می‌شود و ناگزیر است که بر زمین فرود آید." در پایان قرن، طبق پیش‌بینی آدامز، قانون نیروی جاذبه‌ی سیاسی تغییر کرد. آمریکا بر مانع موجود بر سر راه خود یعنی بریتانیا غلبه کرد و در سال ۱۸۹۸ موفق شد در امور کوبا دخالت کند. بهانه و دستاویز این دخالت،

آزادسازی کوبا از چنگال اسپانیا بود. اما تأثیر این مداخله مانع آزادسازی کوبا شد و آن را به "مستعمره‌ی واقعی" تبدیل کرد که تا سال ۱۹۵۲ ادامه یافت. ۲۲

در اثر علمی دیگری که توسط توماس هیتالا نوشته شده و گادیس بدان استناد می‌کند، آمده است که دموکرات‌های دوره‌ی جکسون سخت کوشیدند تا نیروی جاذبه‌ی سیاسی را تغییر دهند. اما گادیس بار دیگر بخش مهم و آگاهی‌دهنده‌ی آن را حذف می‌کند. هیتالا تلاش‌های جکسونی‌ها را در به دست آوردن حق انحصاری کتان شرح می‌دهد که در آن عصر برای اقتصاد صنعتی همان نقشی را بازی می‌کرد که امروزه نفت. تایلور، دوازدهمین رئیس جمهور آمریکا، بعد از الحاق تکزاس به آمریکا در سال ۱۸۴۵ و فتح تقریباً نیمی از مکزیک می‌نویسد: "با محفوظ نگه داشتن حق انحصاری کشت کتان" ایالات متحده موفق شد که "سلطه‌ی بزرگی بر امور دنیا پیدا کند، سلطه‌ای که قادر نبود از طریق ارتش بسیار قوی یا نیروی دریایی عظیم به دست آورد." وی در ادامه می‌گوید که حق انحصاری کتان "اینک تمام دنیا را زیر پای ما محکم می‌کند... ممنوعیت یک سال تجارت آن در اروپا پیامد دردناک‌تری از پنجاه سال جنگ به همراه خواهد داشت. تردید دارم که بریتانیای بزرگ قادر باشد از این تلاطم بگریزد." وزیر خزانه‌داری پالک، یازدهمین رئیس جمهور آمریکا، به کنگره اطلاع داد که این پیروزی‌ها، "ریاست بر تجارت دنیا" را برای ما تضمین می‌کند. قدرت انحصاری مذکور کوشش مخالفان بریتانیایی را در

اشغال منطقه‌ی اوره‌گن خنثی کرد ـ حق مالکیتی که به خواست خدا به ما عطا شد ـ عبارتی که در آن زمان به صورت کلیشه درآمده بود و آدامز نیز برای کنگره تکرار کرد. ۲۳

منطق الحاق تکزاس به آمریکا، به حدی برای آن‌ها حیاتی تلقی می‌شد که وقتی صدام کویت را اشغال کرد، چنین منطقی را به وی تسرّی و نسبت دادند. البته تفاوت‌های بسیاری در بین است. ادعای عراق در تسخیرکویت، ریشه‌های عمیقی دارد و از زمانی آغاز شد که بریتانیا مرزهای عراق را تعیین کرد تا مطمئن شود که اولاً بریتانیا، نه ترکیه، بر نفت شمال کنترل دارد و ثانیاً کویت، مستعمره‌ی بریتانیا، قادر است از دسترسی عراق به دریا ممانعت کند. علاوه بر این‌ها، صدام‌حسین در مورد احیای برده‌داری در عراق، از ترس این‌که مورد اعتراض و تهدید همسایه‌ها قرارگیرد، از دموکرات‌های جکسونی پیروی نکرد و شاید [از نظر آن‌ها] به اراده‌ی خداوند تن در نداد، دست‌کم نه با زبانی که آن‌ها به مشیّت الهی توسل جستند. تا جایی که من می‌دانم، رهبران عراقی در"کویتِ بدبخت و بی‌کفایت" به دنبال به دست گرفتن زمام امور نبودند تا برای "اسکان دادن نژاد برتر عراقی در خاور میانه، مأموریت بزرگ خود را به انجام رسانند" و هم‌چنین اعلام نکردند که: "این واقعیت کاملاً تضمین شده است که نژاد قدرتمند عراقی که اینک بیش‌تر منطقه را اشغال کرده، باید آن ناحیه و شبه جزیره‌ی عرب را نیز به تصرف خود درآورند؛ و معتقد باشند که باگذشت زمان این موضوع که در چه موقعیت خاص و با چه شیوه‌ای

به تصرف درآمده، به تدریج از اهمیت خواهد افتاد" (نقل قولی است از والت ویتمن و رالف والدو امرسون درباره‌ی مناطق مکزیک و اوره‌گن که اسم‌ها را متناسب با منطقه تغییر داده‌ام.) اما هیچ‌کس ادعا نکرده که صدام‌حسین حتی در لجام گسیخته‌ترین تخیلاتش هم آرزوی به دست گرفتن کنترل جهان را در هیچ مقیاسی شبیه به میزان اشتیاق دموکرات‌های جکسونی برای کنترل دنیا داشته باشد، آن هم همیشه زیر پرچم دفاع از خود و تحت عنوان خواست خدا!

با پر کردن جاخالی‌های تصویری که منابع علمی گادیس با این مطالب ارائه داده و بسیاری از مطالب آموزنده‌ی از قلم افتاده‌ی دیگر، دلایل قابل توجهی برای دفاع او و از قضاوتش درباره‌ی ریشه‌های دکترین بوش و اجرایش از زمان آدامز با "ایده‌آلیسم ویلسونی" او تا امروز به دست می‌آید. اما با گسترش این پیشینه‌ها به همه‌ی دنیا، سایرین باید برای خودشان قضاوت کنند که تاکنون کرده‌اند. ترس و اغلب، نفرت از ایالات متحده تا بالاترین درجه‌ی خود بالا گرفته، به ویژه ترس از ترور و احتمال "نابودی نهایی". مدل جدید یا مدل عصر فضایی دکترین آدامزکه می‌گوید: "توسعه‌ی کشور... راه رسیدن به امنیت است" نیز همان تأثیر را دارد.

انقلاب دستوری

همان‌طور که در بالا شرح داده شد، طیف وسیعی از ابراز عقیده درباره‌ی توسل جستن به نیروی نظامی وجود دارد. در یک انتهای این

طیف اتفاق نظر عمومی بعد از جنگ جهانی است که به طور رسمی در منشور سازمان ملل به روشنی بیان شده است، و در نشست جنوب و دوباره توسط سران عالی‌رتبه‌ی سازمان ملل و یک سال بعد توسط شرکت‌کنندگان نشست جهانی سازمان ملل تکرار شده است. بقیه‌ی این طیف ـ با تکیه بر انترناسیونالیست‌های لیبرال ـ که اساساً به این اصل وفادارند که ایالات متحده به طور منحصر به فرد از قانون و نظارت بین‌الملل معاف است و بر همین اساس مجاز است به هر وسیله‌ای توسل جوید تا به اعتراض‌ها و مخالفت‌هایی که با "قدرت، موقعیت و اعتبارش" می‌شود، پاسخ دهد و از امکان "دسترسی آزاد به بازارهای کلیدی تجاری، ذخایر انرژی و منابع استراتژیک" یقین حاصل کند. اما بار دیگر تأکید می‌کنم که مردم آمریکا نشان داده‌اند که اتفاق نظر خود را بعد از جنگ جهانی که عملاً از نظام سیاسی و تفسیر عمومی مستثنی شده، به طور کاملاً جدی حفظ می‌کنند.

در حاشیه‌ها ما عقاید گوناگون بیش‌تری در ارتباط با توسل به نیروی نظامی می‌یابیم. یکی از مهم‌ترین آن‌ها مطالعه‌ای است که کمیته‌ی مستقل بین‌المللی به ریاست ریچارد گلداستون، حقوقدان برجسته‌ی آفریقای جنوبی در زمینه‌ی رسیدگی به جنگ کوزوو به انجام رسانده است. تندترین انتقاد کمیته‌ی مذکور نسبت به جریان غالب متمایل به ناتو در جریان بمباران صرب‌ها توسط ناتو در سال ۱۹۹۹ بود، زیرا کمیته‌ی رسیدگی نتیجه گرفته بود که بمباران "غیرقانونی اما معقول" بود: "بمباران غیرقانونی بود، به این دلیل که از

طرف شورای امنیت سازمان ملل تأیید نشده بود، اما معقول بود، زیرا همه‌ی راه‌های دیپلماتیک به بن‌بست رسیده بودند و راه دیگری برای توقف کشتار و شقاوت در کوزوو وجود نداشت." گلداستون اعلام کرد که منشور سازمان ملل شاید به موجب گزارش کمیته به تجدیدنظر نیاز دارد (اما این نتیجه‌گیری در ماه دسامبر ۲۰۰۴ به صراحت از طرف سران عالی‌رتبه‌ی سازمان رد شد.) وی شرح می‌دهد که دخالت ناتو "نمونه‌ای است بسیار مهم‌تر از" آن‌چه که به عنوان "لغزش" تلقی شود. اتفاقاً "قدرت دولت، به دلیل جهانی شدن و تصمیم اکثریت مردم دنیا بر این‌که حقوق بشر از وظایف جامعه‌ی بین‌الملل است، تعریف تازه‌ای پیدا کرده است." گلداستون هم‌چنین بر نیاز "تحلیلی عادلانه از تجاوز به حقوق بشر" تأکید ورزید. ۲۴

آخرین پیشنهاد، توصیه‌ی خوبی است. سؤالی که تحلیل عادلانه مطرح می‌سازد این است که آیا واقعاً "اکثریت مردم دنیا" تحلیل ایالات متحده، بریتانیا و برخی از متحدان آن‌ها را در مورد بمباران صرب‌ها می‌پذیرند؟ دست‌کم می‌توانم بگویم که مطالعه‌ی مطبوعات خبری دنیا و گزارش‌های رسمی نشان می‌دهند که از تحلیل مذکور هیچ‌گونه حمایتی نشده است. در حقیقت بمباران صرب‌ها در دنیای خارج از ناتو به شدت محکوم شد، اگر چه در ایالات متحده بدان هیچ اهمیتی داده نشد. به علاوه، احتمال این‌که تصمیم‌گیری خودسرانه‌ی "دولت‌های روشن‌بین" برای معاف کردن خود از منشور سازمان ملل و اصول نورمبرگ بتواند تأیید بیش‌تر مردم دنیا را

به دست آورد، بسیار ضعیف است. سؤال دیگری که در برابر تحلیل عادلانه مطرح می‌شود، این است که آیا واقعاً "همه‌ی راه‌های دیپلماتیک در کوزوو به بن‌بست رسیده بودند؟" این نیز به آسانی تأیید نمی‌شود، زیرا زمانی که ناتو تصمیم گرفت که صرب‌ها را بمباران کند، دو گزینه‌ی دیپلماسی روی میز بود: پیشنهاد ناتو و پیشنهاد صرب‌ها (پیشنهاد دوم از مردم آمریکا مخفی شده بود، شاید هم از نظر همه‌ی غربی‌ها پنهان شده بود). هفتاد و هشت روز بعد از بمباران، توافقی بین آن‌ها به وجود آمد (البته فوری توسط ناتو نقض شد)، با وجود این نشان می‌دهد که گزینه‌های دیپلماسی هم در اختیار آن‌ها بوده است. سؤال سوم که سؤالی به وضوح حیاتی است، این است که آیا آن‌طور که کمیته‌ی مستقل مدعی است واقعاً "راه دیگری برای جلوگیری از کشتار و شقاوت در کوزوو وجود نداشت؟" این‌جاست که تحلیل عادلانه برخلاف انتظار آسان می‌شود. علاوه بر گزارش‌های مفصل سازمان امنیت و همکاری اروپا و ناتو، گزارش هیئت بین‌المللی رسیدگی به کوزوو، گزارش سازمان ملل و تحقیقات طولانی مجلس بریتانیا، گزارش‌های مستند بی‌شمار دیگری نیز در منابع کاملاً غربی منتشر شد که شامل چند گردآوری توسط وزارت امور خارجه‌ی آمریکا بود. همه‌ی آن‌ها به یک نتیجه رسیده بودند: کشتار، شقاوت و بی‌رحمی، قبل از بمباران نبود، بلکه پیامد بمباران بود. حتی کیفرخواست میلوسویچ نیز این واقعیت را روشن می‌سازد. این موضوع جای هیچ‌گونه تعجبی ندارد. زیرا به محض این‌که بمباران

آغاز شد، ولزلی کلارک، فرمانده‌ی ناتو رخداد خشونت را به طور کاملاً علنی پیش‌بینی کرد. همان‌گونه که کلارک در یادداشت‌های خود با جزئیات بیش‌تری تأیید می‌کند، منابع دیگری نیز روشن ساخت که دولت کلینتون خود، جنایت‌های بعد از جنگ را پیش‌بینی کرده است. گمراهی و ناآگاه‌تر بودن مقامات ناتو از سایرین غیرقابل باور است. ۲۵

اگر چه منابع بی‌شماری، از رسانه‌ها گرفته تا منابع تحقیقاتی به طور تخصصی به این موضوع پرداخته‌اند، اما تقریباً از طرف تمام جهان نادیده انگاشته شد و از نظر وقایع‌نگاری و ترتیب تاریخی برعکس جلوه داده شد. من این گزارش غم‌انگیز را در جای دیگری نیز بیان کرده‌ام، ولی در این‌جا فقط چند مثال از حوادث روزمره‌ی آن را می‌آورم تا تأثیر جعل مستمر وقایع را در حمایت از قدرت دولت و رد سیستماتیک حقایق، حتی به هنگام مطالعه‌ی واقعیات ناخواسته، شرح دهم؛ اگر چه مبتنی بر منبع موثق.

فرانک کارلوچی، وزیر دفاع سابق می‌نویسد که ناتو "بعد از مبادرت میلوسویچ به عملیات قوم‌کشی" و دیگر شقاوت‌ها، بمباران را آغاز کرد. مشاهده می‌کنید که دگرگونی ترتیب وقایع عادی است؛ جای هیچ‌گونه بحثی نیست که شقاوت‌هایی که وی شرح می‌دهد از عواقب پیش‌بینی شده‌ی بمباران بودند، نه سبب آن. نایل فرگوسنِ تاریخدان بدون ارائه‌ی هیچ‌گونه گواهی‌ای اظهار می‌دارد که "برای دخالت و توقف قوم‌کشی دلیل قابل قبولی وجود داشت." دیوید

ریف چیزی راکه دلیل و شواهد می‌خواند، "ازگفته‌ی مقامات اداره‌ی اطلاعات آلمان و دیپلمات‌های یونانی برگرفته است... مقامات بلگراد همیشه قصد داشتند که جمعیت زیادی از کوزوویی‌ها را اخراج کنند (تعداد معمول برابر با ۳۵۰/۰۰۰ نفر بود)." حتی اگر منابع نامعلومِ ریف وجود خارجی داشته باشند، باز هم چنین دلیلی فاقد معنا و ارزش است. برای کشف این احتمال که بلگراد قصد اخراج کوزوویی‌ها را داشته، نمی‌توانیم از شواهد نامعلوم و مجهولی چون "گفته‌ی مقامات و دیپلمات‌ها" کمک بگیریم. اگر آن‌ها نقشه‌ای نمی‌داشتند، حیرت‌آور و شگفت‌انگیز بود، درست مثل سایر دولت‌ها که دارند، از جمله "دولت‌های روشن‌بین". این دیدگاه‌ها برای فرهنگ روشنفکر غربی غیرعادی است، که مردم آن بتوانند حرف‌های کسی را جدی بگیرند که از چنین شواهدی برای توجیه اعمال تجاوزگرانه‌ی دولت خود کمک بگیرد و به اعتراف خودش، منجر به اخراج ۸۰۰/۰۰۰ نفر ازکوزوویی‌ها درکنار سایر بی‌رحمی‌ها و شقاوت‌های دیگر شود. کارل هینز کمپ از مؤسسه‌ی آدنور، به هنگام عبور از آتلانتیک، مجمع سازمان ملل را در ماه دسامبر ۲۰۰۴ به این دلیل که حق ناتو را در تخطی از منشور و توسل به نیروی نظامی رد می‌کند، مورد انتقاد قرار داد. او از یک مثال استفاده می‌کند، همان مثال معمول: وی از بمباران صرب‌ها توسط ناتو که مورد موافقت بود، بدون ارائه‌ی شواهد دفاع می‌کند، زیرا "ناتو برای حفظ حقوق بشر نسبت به اطاعت از منشور سازمان ملل ارزش بالاتری قائل شد".

به عبارت دیگر بمباران، طبق انتظار، تجاوزات بسیاری را به حقوق بشر روشن می‌سازد، همان‌طور که ساخت. ۲۶

برخی از این مثال‌ها در حد طنزآمیزی خنده‌آورند. بدین ترتیب جیمز تروبِ مفسر برای توصیف جوّ روشنفکری "ضدآمریکایی" که در آن‌سوی آب‌های ما حاکم است، هرولد پینتر، نمایشنامه‌نویس و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل سال ۲۰۰۵ را مثال می‌زند و می‌گوید: "سیاست‌های او به قدری افراطی هستند که تقریباً محال است مورد تقلید واقع شوند." شاهد آن هم عصبانیت پینتر به "جنگ هوایی ۱۹۹۹ ناتو در کوزوو" است که براساس گفته‌ی تروب، پینتر آن را به عنوان "یک عملکرد جنایتکارانه می‌شناسد..." و معتقد است که "بدین جهت طراحی شده که تسلط آمریکا را بر اروپا تثبیت کند." تروب در ادامه شرح می‌دهد که همه‌ی مردم درست‌اندیش می‌دانند که "برای مواجهه با برخوردهای ستمگرانه و قوم‌کشی اسلوبودان میلوسویچ، بمباران، اساساً آخرین حربه بود و در حالی‌که در میان روشنفکران اروپایی چنین عقاید احمقانه‌ای شکوفا می‌شود، در میان فرهنگ روشنفکری سنجیده‌تر ما "به جز نوام چامسکی و گور ویدال، به زحمت می‌توان کسانی را پیدا کرد که حال‌شان از این عقاید به هم نخورد." درست برعکس، پیدا کردن چنین کسانی زیاد هم سخت نیست. نمونه‌اش می‌تواند اندرو باسویچ، نویسنده‌ی آمریکایی باشد (تا جایی که من اطلاع دارم) تنها کسی است که در واقع "سیاست‌های افراطی‌ای را برگزیده است که تقلید از آن محال است،" وی

تاریخ‌شناس علمی ـ نظامی و نویسنده‌ی محترمی است که در کتاب معروف خود ادعای انگیزه‌ی بشردوستانه برای حمله به کوزوو یا دخالت در بوسنی را رد می‌کند و معتقد است که آن‌ها دست به این اعمال زدند تا صرفاً از "پیوند کشورهای ناتو و اعتبار قدرت آمریکا" یقین حاصل کنند و "برتری آمریکا را در اروپا حفظ کنند." در این میان کسان دیگری که ممکن است حال‌شان منقلب نشود، آن‌هایی هستند که از تبلیغات آن‌چنان نامناسبی که حتی رسانه‌های گروهی از انتشار آن سر باز زدند، راضی و متقاعد نشدند و آن‌هایی که شاید حتی به خود زحمت دادند و در میان انبوه مدارک رسمی به جست و جو پرداختند و ترتیب تاریخی وقایع بمباران و قوم‌کشی را پیدا کردند، وقایعی که با قاطعیت نشان می‌دهد که واقعیت، دقیقاً خلاف ماتم و زاری و دلواپسی تروب است. اگر چه هیچ‌گونه تناقضی در واقعیات وجود ندارد، اما با دلایلی که تروب ارائه می‌دهد، کاملاً بی‌ربطند: "منصرف کردن طرفداران ایدئولوژی‌های سازش‌ناپذیر، حتی بیش از منصرف کردن جهادی‌های سرسخت و سازش‌ناپذیر، غیرممکن است." ۲۷

اگر چه برای قاضی گلداستون غیرمعمول است، اما این حقایق را تشخیص می‌دهد. به گفته‌ی او: "نتیجه‌ی مستقیم بمباران این بود که تقریباً یک میلیون از مردم کوزوو به کشورهای مجاور گریختند و حدود ۵۰۰/۰۰۰ نفر در خود کوزوو آواره شدند، بلای هولناکی برای مردم کوزوو" که متعاقباً با جنایت‌های واقعی که از پی اشغال نظامی

غربیان بر آن‌ها رفت، در هم آمیخت. با مرور عواقب (پیش‌بینی‌شده‌ی) بمباران، قاضی گلداستون می‌افزاید که حامیان جنگ "مجبور بودند خود را با این باور تسلی دهند که عملیات نعل اسبی، نقشه‌ی طراحی شده‌ی صرب‌ها در قوم‌کشی آلبانی‌های مقیم کوزوو، قبل از بمباران عملی شده بود." اما این مایه‌ی تسلی، بی‌ارزش است. گزارش‌های اسناد بی‌شمار غربی نشان می‌دهد که تغییرات عمده‌ای در عملکرد صرب‌ها قبل از اعلام بمباران و عقب‌نشینی مراقبین صورت نگرفت و روشن می‌سازد که ستمگری‌های عمده از جمله اخراج مردم، بعد از بمباران آغاز شد. ولزلی کلارک گزارش داد که چند هفته قبل از بمباران، وی چیزی درباره‌ی عملیات نعل اسبی نمی‌دانست. وقتی تأثیرات تکان‌دهنده‌ی بمباران آشکار شد، قدرت‌های ناتو آن را علنی کردند، اما این خبر از مدت‌ها قبل به عنوان دروغ احتمالی سازمان اطلاعات مطرح شده بود. از جایی که دلیلی برای دروغ و جعل نیست، در واقع این عجیب است که هم‌چنان در مجله‌ها و اسناد مطرح می‌شود. همان‌طور که اشاره شد، تردیدی نیست که صرب‌ها در صورت حمله‌ی ناتو این نقشه‌های احتمالی را در سر داشتند، همان‌طور که اسرائیل به یقین برای اخراج مردم فلسطین نقشه‌هایی احتمالی در موارد اضطراری دارد. و یا نقشه‌های احتمالی آمریکا، که آن‌هایی که ما آگاهیم، بی‌اندازه تکان‌دهنده‌اند، و هیچ‌کس انتظار ندارد که سایر نقشه‌های‌شان هم بشردوستانه و محبت‌آمیز باشد. ۲۸

کوزوو قبل از حمله‌ی ناتو جای بسیار وحشتناکی برای زندگی بود، اما متأسفانه نه با استانداردهای بین‌الملل. طبق منابع غربی، در سال قبل از حمله، حدود ۲۰۰۰ نفر از مردم، از همه‌ی جناح‌ها کشته شدند که بسیاری از این کشتارها طی یک کوشش وسیع، توسط حمله‌ی چریک‌های ارتش آزادی‌خواه کوزوو (کی‌ال‌ای) از سوی آلبانی‌ها به صرب‌ها صورت گرفت، تا به گفته‌ی خودشان منجر به پاسخ شدیدی از جانب صرب‌ها شود و این پاسخ بتواند عقاید غربی‌ها را به نفع برنامه‌های آن‌ها تغییر دهد. دولت بریتانیا ادعای بی‌نظیری می‌کند که تا ژانویه‌ی ۱۹۹۹ تعداد زیادی از این ۲۰۰۰ نفر توسط کی‌ال‌ای کشته شدند، در حالی‌که منابع غربی به طور مستمر گزارش می‌دهند که تا اعلام و عملی شدن جنگ، هیچ‌گونه تغییری در کشور رخ نداده بود. یکی از نادر مطالعات تخصصی دقیقی که به این موضوع پرداخته، تخمین می‌زند که حتی خود صرب‌ها مسئول کشتن ۵۰۰ نفر از ۲۰۰۰ نفر افراد کشته شده بودند. این مطالعه‌ی دقیق و سنجیده‌ای است که توسط نیکلاس ویلر انجام گرفته است، کسی که بمباران ناتو را با ابراز این دلیل حمایت می‌کند که اگر ناتو بمباران نمی‌کرد، ستم‌های بدتری روا داشته می‌شد. این حقیقت که این‌ها محکم‌ترین دلایلی هستند که توسط تحلیلگران مهم طراحی می‌شوند، به اندازه‌ی کافی ما را از چگونگی تصمیم‌گیری برای بمباران مطلع می‌سازد، به ویژه وقتی‌که می‌دانیم راه حل‌های دیپلماتیک هم وجود داشتند. ۲۹

شاید اشاره به توجیه خیره‌کننده‌ای که برخی حامیان بمباران درست کرده‌اند، خالی از ارزش نباشد؛ اگر چه این توجیهات توسط مقامات بریتانیا و آمریکا مطرح نشده است: حمله‌ی ناتو از پی جنایت‌های صربرنیکا یا به طور کلی بوسنی، توجیه شد. فرض کنیم که این بحث را جدی بگیریم، بدین ترتیب بسیار طبیعی خواهد بود که این نوع انسان‌دوستی‌ها را به‌گونه‌ای جدی‌تر برای بمباران واشنگتن و لندن نشان دهیم. از آن مهم‌تر، جنایت‌های اندونزی در تیمور شرقی است که درست هم‌زمان با نواختن طبل جنگ بر سر کوزوو، اندونزی نیز در آغازین ماه‌های ۱۹۹۹ جنایت‌های خود را در تیمور شرقی شدت بخشید. میزان این جنایت‌ها در تیمور شرقی در آن زمان از همه‌ی جنایت‌های گزارش شده از کوزوو به مراتب بیش‌تر بود، حتی بدون در نظر گرفتن این حقیقت که تیمور شرقی به طور غیرقانونی اشغال شده بود. به علاوه، ارتش اندونزی علناً اعلام کرد که بدتر از این در انتظار تیمور شرقی است، مگر این‌که مردم این کشور در رفراندوم اوت با الحاق تیمور شرقی به اندونزی موافقت کنند ـ که البته چیزی راکه گفتند به انجام رساندند. جنایت‌های اولیه‌ی آن‌ها در تیمور شرقی به مراتب بدتر از هرگونه جنایت قابل باوری در صربرنیکا بود؛ و این جنایت‌هایی که به نسل‌کشی واقعی می‌انجامید، در تمام مراحل خود و با سنگدلی تمام از جانب آمریکا و بریتانیا (هم‌چنین فرانسه و دیگران) حمایت می‌شد و این حمایت از بی‌رحمی‌ها تا ماه‌های اوت و سپتامبر ۱۹۹۹ ادامه یافت تا این‌که

عاقبت اعتراض‌های کافی را برانگیخت و کلینتون وادار شد سگ‌های شکاری را از ادامه‌ی توحش بازخواند. نتیجه، بی‌درنگ آشکار می‌شود. این نتیجه برای نشان دادن توجیه عمل غیراخلاقی و تکان‌دهنده در صربرنیکا به منظور بمباران آن‌ها کافی است.

دلایل واقعی جنگ پنهان نشده بود. با کنارگذاشتن ادعاهای قابل پیش‌بینی چون نیت خیر ـ که بدین جهت بی‌معنی است ـ و جعل ترتیب وقایع، دلایل واقعی به وضوح و در تمام مدت، توسط کلینتون، بلر و دیگران مورد تأکید قرار داشت، و به وسیله‌ی ویلیام کوهن، وزیر دفاع تأیید شد و یادداشت‌های کلارک نیز آن را ثابت کرد: برای حفظ "اعتبار ناتو" که منظور ایالات متحده است، موقعیتی لازم است که اندرو بکاویچ آن را تا بی‌نهایت بسط داد. با این وجود بوستون گلوب لیبرال با صحه‌گذاری بر بمباران صرب‌ها با دقت گزارش می‌دهد: "این‌که در تاریخ به عنوان پیروزی یک ارتش ثبت شده است، احتمالاً در خدمت بشردوستی لیبرال به کار گرفته می‌شود." وقتی تاریخ برای خدمت به قدرت‌ها استادانه نوشته می‌شود، شواهد و منطق گزافه‌اند. ۳۰

حمله به کوزوو یکی از دو پیروزی بزرگی بود که با به میان آوردن شواهدی ازگذشته نشان می‌دهد که برای اولین‌بار در تاریخ، دولت‌ها "اصول و ارزش‌ها" را تحت رهبری معلمان انگلو ـ آمریکایی "ایثارگر" و "نوع‌دوست" خود اقامه کردند (و انقلابی را بر پایه‌ی معیارها و هنجارهای به ظاهر انسان‌دوستانه به پیروزی رساندند) و پذیرفتند که

منشور سازمان ملل باید برای مجاز کردن غرب در به انجام رساندن "دخالت‌های بشردوستانه‌اش" تجدیدنظر کند. دیگری تیمور شرقی بود. این مثال واقعاً فجیع و بی‌رحمانه است! همین‌که این حادثه می‌تواند بی‌شرمانه مطرح شود، خود توصیف بی‌نظیری از فرهنگ غرب است. از آن‌جا که این موضوع در حد وسیعی به روی کاغذ آمده و بررسی شده است، بنابراین من از آن می‌گذرم، هم‌چنین از برخی مثال‌ها و نمونه‌های اخیر دیگر که اگر چه قابل بحث و بررسی است، ولی چون از دیدگاه من همه به یک نتیجه ختم می‌شوند، از بیان آن‌ها نیز صرف نظر می‌کنم. در حقیقت، توجیهات آن‌ها هیچ ارزشی ندارد، زیرا جنگ عراق هم به عنوان عملی "غیرقانونی اما معقول" توجیه شد، اگر چه حتی برخی متخصصین قانونی هم که با این موضع موافق بودند بعد از رسوا شدن دستاویزها، آن را ملغا دانستند و به این نتیجه رسیدند که "حمله به عراق نه قانونی بود و نه معقول" (ان مری اسلاتر، رئیس دانشکده‌ی وودرو ویلسون در شهر پرینستون و رئیس جامعه‌ی قانون بین‌الملل آمریکا). ۳۱



امروز تقریباً هیچ چیز به اندازه‌ی برتری استفاده از زور یا نیروی نظامی اهمیت ندارد. بدون تردید انسان می‌تواند مواردی حقیقی از دخالت‌های بشردوستانه را تصور کند یا حتی پیدا کند. اما همواره اثبات آن کار دشواری است و اسناد تاریخی باید ما را به اندیشیدن وادارد. به عنوان مثال ممکن است نتایج یکی از مطالعات تخصصی

انجام گرفته از دخالت‌های بشردوستانه را به خاطر داشته باشید. نویسنده‌ی آن مطالعات، سه نمونه از این دخالت‌ها را در طی سال‌های ۱۹۲۸، بعد از پیمان جنگ کلاگ ـ برایاند پیدا می‌کند دخالت‌هایی که در غیرقانونی اعلام کردن جنگ و منشور سازمان ملل را در سال ۱۹۴۵، غیرقانونی اعلام کردند و عبارتند از: حمله‌ی ژاپن به منچوری و شمال چین، حمله‌ی موسولینی به اتیوپی، و اشغال بخش‌هایی از چکسلواکی توسط هیتلر. البته او این‌ها را به عنوان مثال‌های حقیقی نمی‌شناسد، بلکه در واقع این‌ها به عنوان مثال‌های حقیقی تصور می‌شدند و شواهدی برای این تصور ارائه شده است، اگر چه شواهدی مضحک، اما با تردید و گه‌گاهی با حمایت‌هایی از طرف آمریکا و بریتانیا مورد توجه قرار گرفته‌اند. ۳۲

مطالعه‌ی مذکور ممکن است هم‌چنین، موارد حقیقی از دخالت‌های "غیرقانونی اما معقول" را بیرون بکشد، اما مثال اصلی ارائه شده، آن را به عنوان یک دکترین سست به جا می‌گذارد. هم‌چنین شاید مطالعه بخواهد قضاوت متعادل دادگاه جهانی در سال ۱۹۴۹ را تقویت کند، مبنی بر این‌که "دادگاه فقط زمانی می‌تواند ادعای حق دخالت را به عنوان تجلی از سیاست زور بپذیرد که چون گذشته، باعث تجاوزاتی بسیار جدی شده باشد. با وجود هرگونه کمبودی که در سازمان‌های بین‌الملل باشد، این ادعای حق دخالت نمی‌تواند جایی در قانون بین‌الملل بیابد...؛ اگر به طور طبیعی حق دخالت برای قدرتمندترین دولت‌ها حفظ شود، شاید به آسانی منجر

به جلوگیری از مجازات خود هیئت اجرایی گردد." ۳۳

تحقیق و بررسی به طور قطع نشان می‌دهد که ترور و دیگر اشکال تهدید و استفاده از زور، با خود رنج‌ها و دردهای بزرگ و خرابی و نابودی آورده است، و گاهی جهان را به مرز نابودی واقعی کشانده است. مشاهده‌ی این‌که چنین یافته‌هایی در فرهنگ روشنفکری به آسانی نادیده گرفته می‌شوند، تکان‌دهنده است. این نظریاتی که همه‌ی آن‌ها به خوبی تأیید شده‌اند، آدمی را به نگرانی راسل و اینشتین در پنجاه سال قبل باز می‌گرداند که ما به مسئولیت خود، آن را نادیده می‌گیریم.

ترویج دموکراسی در خارج از کشور

"ترویج دموکراسی، محور اصلی هدف جنگ با تروریزم و استراتژی عمده‌ی آن در دولت جورج بوش است." بنابراین هر مقاله‌ی عالمانه‌ای از بررسی همین بند از "ریشه‌های دکترین بوش" شروع می‌شود، که البته این عبارت تعجبی را برنمی‌انگیزد و در سال ۲۰۰۵ هم به حد آیین پرستش می‌رسد. ما به طور روزمره در منابع علمی - تخصصی می‌خوانیم که این باور که دموکراسی می‌تواند از خارج تحمیل شود، "فرضیه‌ای است که باعث دخالت آمریکا در عراق می‌شود و ستون جدید جاه‌طلبیِ بالقوه‌ی سیاست خارجی آمریکا در سایر نقاط جهان است." هرازگاهی به این عقیده پر و بال نیز داده می‌شود: "ترویج دموکراسی در خارج از کشور از زمانی هدف اصلی سیاست خارجی آمریکا شد که وودرو ویلسون آن را با "عنصر قدرتمند آرمان‌گرایانه" درآمیخت؛ و در دوران رنالد ریگان اهمیت ویژه‌ای یافت و با روی کار آمدن بوش دوم، قدرت بی‌سابقه‌ای پیدا کرد. در روزنامه‌نگاری و گزارش‌نویسی، فرض مذکور به عنوان

حقیقت محض انتخاب شد. ۱

وقتی چنین موضوع واقعاً مهمی از طرف تقریباً اکثریت قریب به اتفاق پذیرفته می‌شود، واکنش بخردانه، بررسی مدارکی است که در خود شواهدی برله و علیه این تئوری دارد. در حقیقت سرشت این مدارک، درجه‌ی کارایی دموکراسی را به ما نشان می‌دهد. اگر ادعاهای مشابهی در کره‌ی شمالی مطرح شود، هیچ‌کس لزومی نمی‌بیند که از آن‌ها دلیل بخواهد زیرا همین‌که رهبر عزیز گفته کافی است! اما در فرهنگ دموکراتیک، درخواست شواهد اساسی برای بحث‌های جدی در رد شواهد مخالف الزامی است. باز هم هنگام بحث درباره‌ی دکترین بوش به این مهم باز خواهیم گشت، اما ابتدا به برخی از واکنش‌ها در زمینه‌های مشابه می‌پردازیم.

درک برخی از روابط بشری کار آسانی نیست. از برخی جنبه‌ها حتی از علوم طبیعی سخت‌تر است. درست است که طبیعت پاسخ‌ها را برای ما روی سینی نقره‌ای نمی‌چیند، اما حداقل با خروج از مسیر خود برای فهم مطالب، سدسازی هم نمی‌کند. البته در روابط بشری این موانع از موارد عادی هستند. به همین دلیل لازم است اجزاء سازنده‌ی سیاست‌ها و ساختار فریبکارانه‌ی آن را، که بخشی جدایی‌ناپذیر دکترین‌ها و نظام‌های عقیدتی است، عریان کنیم. نظام‌هایی که متشکل از یک سلسله تمهیدها و نقشه‌هایی هستند که از منابع قدرت به شیوه‌ای بسیار طبیعی جاری می‌شوند.

گاهی برخی شخصیت‌های مشهور به اندازه‌ی کافی لطف دارند و

تا حدودی در پروسه‌ی درک به ما کمک می‌کنند. در سال ۱۹۸۱ ساموئل هانتینگتون، پروفسور علوم سیاسی در دانشگاه هاروارد نقش خطر شوروی را شرح داد: "شاید شما مجبور شوید که دخالت یا دیگر عملیات نظامی را "به روشی به مردم تحمیل کنید که باعث تصور وارونه‌ای شود که گویی این اتحاد شوروی است که تو با آن می‌جنگی. این همان کاری است که آمریکا از زمان دکترین ترومن (سی و سومین رئیس جمهور آمریکا) انجام داده است." چند سال بعد وی براساس همان منطق هشدار داد که "روابط عمومی میخائیل گورباچف می‌تواند برای منافع آمریکا در اروپا به همان اندازه خطرناک باشد که تانک‌های برژنف." ۲

به طور کلی **نظام‌های عقیدتی سیاسی**[1] برای آسانی کار در رسیدن به هدف، دشمن کنونی را طوری جلوه می‌دهند که گویی او بالذاته اهریمن است. گاهی اوقات توصیف شخصیت دقیق است، اما جنایت‌های این شخصیت به ندرت عاملی برای انتخاب او به عنوان دشمنی است که باید بر علیه‌اش برخاست. یکی از دلایل بی‌شماری که این نظریه را تأیید می‌کند، تبدیل ناگهانی کشور دوست محبوب و متحدی (که در جایی دیگر جنایت‌های هولناکی نیز مرتکب می‌شود) به شیطان بزرگی است که (به خاطر همان جنایت‌های هولناک که همواره مرتکب می‌شده است) باید نابود شود.

---

1. doctorinal system

نمونه‌ی اخیر آن صدام‌حسین است. محکوم کردن شدید جنایت‌های هولناک صدام که آمریکا را وادار به تنبیه مردم عراق کرد، باعث شد تا آمریکا از بیان این عبارت بگریزد که "جنایت‌ها را با کمک ما مرتکب شد، چون ما به شقاوت‌هایی که برای‌مان مفیدند، اهمیت نمی‌دهیم." همان‌طور که قبلاً اشاره شد، با همان شیوه، صدام را برای جنایت‌هایش به دادگاه کشاندند. اولین دادگاه او به بی‌رحمی‌هایش در سال ۱۹۸۲ مربوط می‌شد، سالی که دولت ریگان، صدام را از فهرست دولت‌های حامی تروریزم حذف کرد تا کمک‌های نظامی و غیره‌اش بتواند به سوی دیکتاتور قاتل جاری شود. این کمک‌ها تا زمانی ادامه یافت که صدام دست به جنایتی زد که اولین جنایتی بود که از نظر آمریکا اهمیت داشت: سرپیچی از دستورهای آمریکا (یا احتمالاً نفهمیدن آن‌ها) در ماه اوت ۱۹۹۰. واقعیت‌ها کاملاً روشن‌اند، اما به گفته‌ی اورِولز در لوای این مفهوم کلی پنهان می‌شوند "که اگر آن واقعیت خاص مطرح نشود، بر کسی روشن نخواهد شد." ۳

استثناگرایی

دیدگاه هانتینگتون در موارد بسیاری عمومیت دارد، اما این فقط بخشی از داستان است. زیرا نه‌تنها القای برداشت غلط از "شیطان بزرگ" ضروری است، بلکه در مورد عظمت و اصالت منحصر به فرد خود نیز لازم است! به ویژه تجاوز و ترور که باید به عنوان دفاع از خود

و خدمت به دیدگاه‌های الهام‌بخش جلوه کند. هیروهیتا، امپراتور ژاپن در سخنرانی خود در ماه اوت ۱۹۴۵ صرفاً گزارش یک شکست را تکرار می‌کرد، "ما صادقانه، برای حفظ خود (ژاپن) و تثبیت آسیای شرق، علیه آمریکا و بریتانیا اعلام جنگ کردیم، و هرگز فکر تجاوز به استقلال ملت‌های دیگر یا مبادرت به افزایش قدرت خود در منطقه، از ذهن‌مان نگذشته است." دلیلی وجود ندارد که به خلوص و صداقت امپراتور شک کنیم! علاوه بر این در زمان حمله‌های ژاپن به منچوری و شمال چین، زبان‌بازی‌های روحیه‌بخش بیش‌تری حتی در گزارش‌های داخل کشوری وجود داشت. تاریخ جنایت‌های بین‌المللی سرشار از دیدگاه‌های مشابه است. مارتین هایدگر در سال ۱۹۳۵ زمانی‌که ابرهای تیره و تار نازی‌ها بر همه‌جا سایه افکنده بود، اعلام کرد که آلمان اکنون باید "خطر بدبخت شدن جهان" را در خارج از مرزهای آلمان متوقف سازد، آلمانی که از "تعالی بالقوه‌ی بشر" که توسط یونانی‌ها رایج شده، در برابر "یورش فعالی که همه‌ی گونه‌ها و هر موجود نقش‌آفرینی را در جهان نابود می‌سازد، دفاع می‌کرده است." آلمان تحت حکمرانی نازی‌ها که با "انرژی‌های معنوی تازه‌اش" زنده شده بود، سرانجام قادر شد "رسالت تاریخی خود را" برای نجات جهان و جلوگیری از نابودی آن به دست "گروهی بی‌احساس" از برخی حکومت‌های دنیا ـ عمدتاً از آمریکا و شوروی ـ به عهده گیرد.

حتی روشنفکرترین، شریف‌ترین و اخلاقی‌ترین انسان‌ها در برابر

چنین آسیب‌شناسی یا پاتولوژی تسلیم می‌شوند. در اوج جنایت‌های بریتانیا در هندوستان و چین، "جان استوارت میل" که از نوعی آگاهی و دانش کامل برخوردار بود، مقاله‌ی معروف خود را درباره‌ی دخالت بشردوستانه نوشت و در آن بریتانیا را وادار کرد تا قاطعانه دست به اقدامی تهورآمیز بزند و به ویژه بخش‌های بیش‌تری از هندوستان را فتح کند، بدین ترتیب بر تولید مواد مخدر که برای فشار بر بازار آزاد چین و پرداخت هزینه‌های امپراتور لازم بود، کنترل بزرگ‌تری به دست آورد. وی گفت که بریتانیا باید این رشته را دنبال کند، حتی اگر توسط اروپایی‌های عقب‌مانده‌ای سرزنش شود که قادر به درک این نیستند که انگلستان "عطیه‌ای برای جهان" است، ملت آنگلیکانی که فقط "در خدمت دیگران" بوده و "به دنبال هیچ منفعتی برای خود نبوده" و در برابر هر کاری که انجام داده، "بی‌گناه و قابل ستایش" بوده. جان استوارت میل شرح می‌دهد که انگلستان ایثارگرانه هزینه‌های آوردن صلح و عدالت را برای جهانیان متقبل شد، در حالی‌که "میوه‌های آن برادرانه و به طور مساوی در بین نژاد بشری تقسیم شد." این شامل "بربرها" نیز می‌شود که انگلستان برای منافع خودشان بر آن‌ها غلبه کرد و نابودشان ساخت. دیگر نیازی به وصف فرانسه در اجرای "مأموریتش در متمدن کردن جهان" و بسیاری از کارهای مشابه نیست. ۵

عبارت معروف "آمریکا استثنایی بر کره‌ی زمین" در خور تأمّل و تردید است؛ مثلاً در این زمینه که تصور مستثنی و حق به جانب بودن

آمریکا تقریباً جهانی شده است. تصور دیگری که تقریباً جهانی شده، مسئولیت طبقات تحصیل‌کرده است که صداقت اصول متعالی را که رؤسای دولت‌ها صرفاً با اعلام آن‌ها و بدون ارائه‌ی هیچ دلیلی ادعا می‌کنند، با کمال وقار تأیید می‌کنند، اگر چه اغلب ثابت می‌شود که عملکرد این دولت‌ها مرتباً دیدگاه خارق‌العاده‌شان را رد می‌کند. این‌جاست که با تناقض گیج‌کننده‌ای مواجه می‌شویم که البته با "تغییر ناگهانی موضوع" در ایالات متحده به طرز معجزه‌آسایی این تناقض رفع می‌شود ـ حادثه‌ای که هر چند سال یک‌بار اتفاق می‌افتد و در حالی‌که به سوی آینده‌ای شکوفا پیش می‌رویم، تاریخ نابه‌جا را از صفحات تاریخ ما پاک می‌کند. یکی از این حوادث تکراری و دائمی وقف خود برای بردن عدالت و آزادی به دنیای تحت ستم است که به تازگی تحت عنوان انگیزه و اشتیاق بی‌پایان به "ترویج دموکراسی" رواج یافته است.

همیشه انسان‌های متمردی که نظرات مقامات را زیر سؤال ببرند، وجود دارند. برخی حتی در حد آدام اسمیت پیش می‌روند، آدام اسمیت کسی بود که برای ژست‌های پرطمطراق و آقامنشانه‌ی انگلستان در اعلام اهداف متعالی اما عظمت‌طلبانه‌اش هیچ‌گونه ارزشی قائل نبود. اسمیت اعتقاد داشت که "معماران اصلی" سیاست جهان، منظور "صاحبان کارخانه‌ها و تجار ما" درصدد بوده‌اند که منافع خودشان را به عجیب‌ترین نحو ممکن حفظ کنند،" "مهم نیست" که فشار وارده بر دیگران، به ویژه بر قربانیان بی‌عدالتی‌های

وحشیانه‌ی آن‌ها در هندوستان و جاهای دیگر تا چه حد دردناک و اندوه‌آور باشد و حتی بر مردم خودشان. بدین ترتیب اسمیت در رده‌ی "تئوریسین‌های توطئه و خیانت،" قرار می‌گیرد، در رده‌ی مردمانی دون که به گزارش‌های تاریخی و مستند توجه می‌کنند و به ساختارهای داخلی قدرت حاکمه و منافعی که به وسیله‌ی برنامه‌ریزان دولت مهیا می‌شود، دقت می‌کنند. آن‌ها به طور غیرارادی ادعای مقاصد خوب را تحسین نمی‌کنند، مقاصدی چون از خودگذشتگی برای ترویج دموکراسی، عدالت و آزادی. بنابراین، باید جلوی نفوذ زیان‌بار این انسان‌های متمرد ـ در بیش‌تر کشورهای ستمگر، به زور گرفته شود و در جوامع آزاد با استفاده از ابزارهای دیگر! ۶

ایجاد تصور وارونه

در طول سال‌های جنگ سرد، اصل "دفاع در برابر تجاوز کمونیست‌ها" اصل مطرحی بود تا با بهره‌برداری از آن، حمایت اکثر مردم داخل کشورهای خود را برای انهدام، ترور و قتل‌عام جلب کنند. اما در دهه‌ی ۱۹۸۰ این ترفند کم‌کم اعتبار خود را از دست می‌داد. براساس یک تخمین دقیق، تا سال ۱۹۷۹ "شوروی فقط بر ۶٪ از جمعیت جهان و بر ۵٪ از تولید ملی عمده‌ی خارج از مرزهای خود نفوذ داشت. ۷ اما صرف‌نظر از این جزئیات، گریز از تصویر واقعی به تدریج مشکل‌تر می‌شد. مشکلات داخل وطنی نیز وجود داشت،

به ویژه تأثیرات عملگرایی حاد در دهه‌ی ۱۹۶۰ در جریان [دفاع از] مدنیت، که خود عواقب بسیاری به همراه داشت. آن‌هایی که به توسل به خشونت تمایلی نداشتند، از طریق اسناد و منابع افشاشده‌ی رهبران، این عواقب را به خوبی درک کردند. در واقع وظیفه‌ی "ایجاد تصور وارونه که این شوروی است که با آن می‌جنگید،" با موانعی رو به رو شد.

اداره‌ی روابط عمومی دولت ریگان با انتشار بیانیه‌های مهیج، درصدد حل این مشکل برآمد. این بیانیه‌ها از "امپراتوری شیطانی" و شاخک‌های حساسش که در همه‌جا برای نابود کردن ما کار گذاشته شده بود، سخن می‌گفت که این خود رونوشت ساده‌ای از "تئوری یک‌پارچه و ظالمانه‌ی" کندی در فتح جهان بود. اما اینک برای پیشبرد این توطئه‌ها تجهیزات و طرح‌های تازه‌ای لازم بود. هواداران ریگان برای نابودیِ (به قول ریگان) "آتش شر تروریزم" اعلام یک مبارزه‌ی جهانی کردند، به ویژه علیه تروریزم بین‌المللی که از حمایت دولتی برخوردار بود، "بلای واگیرداری که در پاسخ به بربریت در عصر مدرن، به وسیله‌ی مخالفان گمراه خود تمدن منتشر شد" (جورج شالتز). فهرست رسمی دولت‌های حامی تروریزم که در سال ۱۹۷۹ توسط کنگره تهیه شده بود، در سیاست و تبلیغات، جایگاه ویژه‌ای به خود گرفت، به خصوص با گزینه‌های حساسی که نمونه‌ای از آن شرح داده شد.

همان‌طور که هانتینگتون هشدار داد، وقتی روابط عمومی

گورباچف برای منافع آمریکا به خطر جدی‌تری تبدیل شد و دستاویزهای مرسوم ارزش خود را از دست دادند، "جنگ با مواد مخدر در آمریکای لاتین، قلمرو سنتی آمریکا، برای خشونت مستقیم یا غیرمستقیم، به سرعت این خلأ را پر کرد" و بعدها با بهره‌برداری از فرصت‌های فراهم‌شده توسط ۱۱ سپتامبر به "تروریزم مواد مخدر" بدل گشت. تا پایان هزاره، "کل کمک‌های نظامی و پلیسی آمریکا در نیمکره‌ی غربی از کمک‌های اقتصادی و اجتماعی به مراتب فزونی گرفت." تحلیلگران معتقدند که این "پدیده‌ی خارق‌العاده‌ی جدیدی" است: "حتی در اوج جنگ سرد، کمک‌های اقتصادی از کمک‌های نظامی به شدت پیشی گرفته بود." ۸

همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد، سیاست‌های "تقویت نیروهای نظامی به خرج قدرت‌های غیرنظامی،... مشکلات حقوق بشر را وخیم کرد و کشمکش اجتماعی قابل توجهی به وجود آورد و حتی باعث ناپایداری سیاسی گردید." از سال ۲۰۰۲ تا سال ۲۰۰۳ تعداد لشکرهای نظامی آمریکای لاتین که طبق برنامه‌های آمریکا تعلیم می‌دیدند، بیش از ۵۰ درصد افزایش یافت. لشکر نظامی بخش جنوبی آمریکا اینک در آمریکای لاتین از کل ادارات غیرنظامی مهم دولتی جمعیت بیش‌تری دارد و با "پوپولیسم رادیکال" و اوباش خیابانی به عنوان دو خطر عمده می‌جنگد. پلیس‌ها تاکتیک‌های پیاده نظام سبک می‌آموزند. تعلیم نظامی خارجیان از وزارت امور خارجه به پنتاگون منتقل می‌شود تا از قید و بند حقوق بشر و دموکراسی

تحت نظارت کنگره آزاد شود. ۹

در سپتامبر ۱۹۸۹، مطابق با زمانی‌که دیوار برلین در شرف فروپاشی بود، بوش اول بار دیگر طی تبلیغات وسیعی از طریق رسانه‌های دولتی "علیه مواد مخدر اعلام جنگ کرد." این حادثه درست به موقع مؤثر افتاد و حمله به پاناما برای ربودن تبهکاری که در فلوریدا محکوم به ارتکاب جنایت‌هایی شده بود، توجیه گردید. در واقع تبهکار مذکور عمدتاً جنایت‌های خود را در زمان خدمتش در سازمان سیا مرتکب شده بود. از قضا وی مسئول قتل تعداد نامعینی از مردم فقیری بود که در اثر بمباران زاغه‌های‌شان جان خود را از دست دادند که طبق آمار قربانیان، این تعداد به هزاران نفر می‌رسید. "جنگ علیه مواد مخدر" در داخل کشور نیز مؤلفه‌ی مهمی بود و شباهت زیادی به جنگ علیه جنایت‌ها داشت. همان‌طور که سیاست‌های داخلی برای سودرسانی به ثروت‌های بسیار بزرگ به خرج اکثریت جامعه اجرا می‌شد، از این مؤلفه نیز در داخل کشور برای ترساندن مردم کشور و وادارکردن‌شان به اطاعت بهره‌برداری شد.

در سال ۱۹۹۴ کلینتون برای افزودن "دولت‌های شیطانی" به فهرست "دولت‌های تروریست" این مقوله را توسعه داد. ۱۰ چند سال بعد، مؤلفه‌ی دیگری نیز به فهرست مذکور اضافه شد: مؤلفه‌ی "دولت‌های فرومانده،" و اعلام کردند که ما باید در برابر آن‌ها از خود دفاع کنیم و برای این دفاع گاهی حتی نابودشان کنیم. سپس "محور

شیطانی" مطرح شد که اعضای این محور را نیز باید با پیروی از خواست خدا و انجام وظیفه‌ای که به خدمتگزاران ناچیزش واگذار کرده، برای دفاع از خود نابود سازیم ـ در ضمن خطر ترور، تولید سلاح‌های هسته‌ای و شاید خطر "نابودی زودرس جهان" را نیز افزایش دهیم.

اما این بازی با الفاظ همیشه مشکلاتی می‌آفریند. مشکل اصلی این است که مفهوم واژه‌هایی که به کار می‌گیرند، تحت هرگونه تعریف معقولی ـ حتی تعاریف رسمی ـ در حد غیرقابل قبولی وسیع است و به جای توجیه عملکرد آمریکا که وفاداری به دکترین می‌طلبد، پای خود آمریکا را نیز به میان می‌کشد. عدم تشخیص عنصر حقیقت در سخنان آرنو می یر تاریخ‌شناس، بلافاصله بعد از حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر، گویای سماجت است. وی می‌نویسد: از سال ۱۹۴۷ "آمریکا خود مقصر اصلی عملیات "تروریستی بازدارنده" و دیگر "اعمال شیطانی" بی‌شمار بوده و"همواره تحت عنوان دموکراسی، آزادی و عدالت" آسیب‌های فراوانی وارد کرده است. ۱۱

مفهوم "دولت‌های شیطانی" نیز به همان نسبت مشکل‌زاست. در اواخر دوران کلینتون روشن بود که برای بیش‌تر دنیا آمریکا "به ابرقدرت و شیطانی بزرگ" مبدل می‌شود و تنها و بزرگ‌ترین خطر بیرونی برای جامعه‌ی آن‌ها به حساب می‌آید، و در حقیقت، از نظر بیش‌تر مردم دنیا، اینک دولت شیطانی واقعی خود ایالات متحده‌ی آمریکاست." بعد از آنکه بوش جایگزین کلینتون شد، منابع تحقیقاتی

عمده، دیگر صرفاً دیدگاه‌های دنیا را گزارش نکردند، بلکه در شرف اثبات این حقیقت برآمدند که ایالات متحده "بیش‌تر خصیصه‌های "دولت‌های شیطانی" را تقلید می‌کند که خود علیه آن... جنگ‌هایی به‌پا کرده است." اگر چه این مشکلات به وسیله‌ی مؤسسه‌های طراح دکترین پنهان نگه داشته شده، اما همواره در پس‌زمینه به دنبال فرصت ظهور بوده و هست. ۱۲

به منظور "پر کردن خلائی" که به دنبال بی‌اعتبار شدن دستاویزهای سنتی پیش آمد، "به جنگ علیه مواد مخدر متوسل" شدند که این نیز مشکلاتی به بار می‌آورد. یکی از آن مشکلات این است که مقرون به صرفه‌ترین و انسانی‌ترین شیوه‌ها که پیشگیری از اعتیاد و درمان معتادان می‌باشد، به نفع افزایش بی‌رویه‌ی زندانی کردن در داخل وطن و خشونت در خارج از وطن، نادیده انگاشته می‌شود و چون تأثیر مشخصی بر بهای مواد مخدر ندارد، این مواد هم‌چنان استفاده می‌شوند. دیگری رابطه‌ی نسبی بین زور و خشونت آمریکا در خارج از مرزها و قاچاق مواد مخدر می‌باشد که به تازگی دوباره با افغانستان برقرار شده است و به وسیله‌ی منابع معتبر به خوبی اثبات شده و حتی شواهدی در خبرگزاری‌های روزمره دیده می‌شود. به هر حال یادآوری این که امروز سازمان مبارزه با قاچاق مواد مخدر آمریکا همان مسیری را طی می‌کند که سازمان مبارزه با قاچاق مواد مخدر بریتانیا در قرن نوزدهم، مفید خواهد بود.

مقوله‌ی "دولت فرومانده" نیز با مشکلات مشابهی مواجه است.

درست مثل "دولت تروریستی" و "دولت شیطانی" که مفهوم آن‌ها "به طرز مأیوس‌کننده‌ای مبهم و غیردقیق" است و در قالب تفاسیر و تعاریف بسیار متعددی می‌گنجد. در ضمن به ایجاد دلایل و شواهد دقیقی نیاز دارد تا علاوه بر آن‌که کشورهایی را که مورد نظر است، در خود بگنجاند، آمریکا را نیز از این دایره بیرون نگه دارد. یک نمونه‌ی اصلی از "دولت فرومانده"، دولت هائیتی است. این دیدگاه، نمونه‌ی استانداردی برای بیش‌تر منابع تحقیقاتی ـ و تقریباً مورد تفاهم همه‌ی رسانه‌هاست که دخالت کلینتون در سال ۱۹۹۴ "به منظور اعاده‌ی دموکراسی" باکمال تأسف "نه‌تنها به ایجاد دموکراسی نینجامید، بلکه کشور را به هرج و مرج سیاسی کشاند و دولت، سرکوبگری را از سر گرفت و رابطه‌ی آمریکا و هائیتی را نیز تیره کرد." و هم‌چنین در این مورد به خصوص، معیار عبارت است از اجتناب از واقعیات، به ویژه آن‌هایی که نشان می‌دهند که حمله‌ی کلینتون صرفاً گامی دیگر در جهت نابودی دموکراسی هائیتی بود و منجر به هرج و مرج و سرکوبی گردید، همان‌طور که در همان زمان پیش‌بینی شده بود.۱۴

مقوله‌ی "دولت فرومانده" مکرراً در دهه‌ی ۱۹۹۰ القا می‌شد، در جریان "انقلاب دستوری" اعلام‌شده در کشورهایی که خود را به عنوان "کشورهای روشن‌بین" برگزیده‌اند و تحت این عنوان به خود حق می‌دهند که به قول معروف با هدف دفاع از مردم کشورها (بهانه‌ای که با دقت انتخاب شده است) به شیوه‌ای که ممکن است "غیرقانونی اما معقول،" باشد به زور متوسل شوند. بعد از حادثه‌ی

۱۱ سپتامبر، در حالی‌که موضوع اصلی مباحث سیاسی از "مداخله‌ی بشردوستانه" به اعلام دوباره‌ی "جنگ علیه تروریزم" تغییر کرد، به مفهوم "دولت فرومانده" حوزه‌ی وسیع‌تری داده شد تا دولت‌هایی چون عراق را نیز شامل شود که به قول معروف آمریکا را با سلاح‌های کشتار جمعی و تروریزم بین‌الملل مورد تهدید قرار داده بود. در منابع تحقیقاتی که (به طور مستند) ریشه‌های تاریخی دکترین بوش را ردیابی می‌کند، مفهوم "دولت فرومانده" تا حدی گسترش یافته که "خلأ قدرتی" را که آمریکا وادار شده بود برای حفظ امنیت خود پر کند، نیز در برگیرد، درست به همان شیوه‌ای که بر ریشه‌کن کردن درختان و سرخ‌پوستان کشور خود و هم‌چنین توسعه‌ی مرزهای طبیعی‌اش تمرکز کرده بود. ۱۵

بنابراین تحت این کاربرد وسیع از عبارت مذکور، ضرورتی در کار نیست که "دولت‌های فرومانده" دولت‌های ضعیف باشند. عراق که امنیت آمریکا را مورد تهدید قرار می‌داد، به دلیل ضعیف بودنش به عنوان یک دولت فرومانده به حساب نمی‌آمد. یکی از مقامات قانونی می‌نویسد که یک "دولت متجاوز، مستبد، ستمگر یا دیکتاتور هم به همان اندازه "فرومانده" محسوب می‌شود ـ حداقل براساس استانداردها و معیارهای قانون بین‌الملل مدرن امروز." و این کاملاً منطقی است. آلمان نازی و شوروی استالینیستی براساس هیچ معیاری ضعیف نبودند، اما در تاریخ، به تمام و کمال، شایستگی عنوان "دولت فرومانده" را داشتند. حتی در محدودترین قالب

تعریف، "دولت‌های فرومانده" از روی عدم موفقیت در فراهم آوردن امنیت برای مردم خود، تضمین حقوق در وطن و خارج از آن یا حفظ نهادهای دموکراتیک کارآ (نه صرفاً قراردادی) شناسایی می‌شوند. این مفهوم باید به یقین "دولت‌های قانون‌شکن" را نیز شامل شود، دولت‌هایی که با اهانت و تحقیر، قوانین بین‌الملل را نادیده می‌گیرند. قوانینی که طی سال‌های متمادی و با دقت بسیار وضع شده‌اند و در اثر ابتکارات ایالات متحده درهم شکسته شده‌اند. مشکلات دیرآشنا بار دیگر مطرح می‌شوند: مفهوم این عبارت بیش از حد گسترده است که بتواند از نظر اصولی قابل قبول باشد. ۱۶

قدرت حاکم دنیا با هوشیاری، سیاست‌هایی برمی‌گزیند که مشخصه‌ی دولت‌های قانون‌شکن است، سیاست‌هایی که جامعه‌ی خودش را به شدت به خطر می‌اندازد و دموکراسی واقعی‌اش را به نابودی می‌کشاند. در رابطه‌های بسیار مهم، اقتباس صفات دولت‌های فرومانده و قانون‌شکن از جانب واشنگتن با افتخار اعلام شده است. به ندرت کوچک‌ترین سعی‌ای در پنهان کردن "بحران و کشمکش بین دنیایی صورت می‌گیرد که هنوز درصدد پیاده کردن نظام قانونی، قابل تحمل و منصفانه‌ی بین‌الملل است آن‌هم با تنها ابرقدرتی که ظاهراً نسبت به این‌که در رده‌ی کشورهایی چون برمه، چین، عراق و کره شمالی قرار می‌گیرد، بی‌اهمیت است... وی در حالی‌که حاکمیت مطلق دیگران را به عنوان حماقت محضِ از مد افتاده رد می‌کند، از لحاظ وفاداری‌اش به مفهوم مطلق‌گرایانه‌ی حاکمیت و سلطه" برای

خود در قرن هفدهم، در رده‌ی کشورهای مذکور قرار می‌گیرد. ۱۷

گزارشی کاملاً مستند و تاریخی، قضاوت هانتینگتون را درباره‌ی ایجاد تصور وارونه به طور جدی تأیید می‌کند، اگر چه راحت‌تر است که پارانویا، جهالت و اشتباه جنگ سرد مطرح شود. از تک‌تک گزارش‌های داخلی و سایر منابع استاندارد درمی‌یابیم که برای گسترش مقاصد مهم داخلی برنامه‌ریزی‌های معقولی صورت گرفته است. بدین ترتیب چارلز برگویستِ تاریخدان، در مطالعات خود درباره‌ی توجیه دخالت در آمریکای لاتین به این نتیجه می‌رسد که: "برای حفظ... ایمان به دموکراسی لیبرال" تحلیلگران باید "دلایل و شواهد... را تحریف کنند و تداوم منطقی در سیاست آمریکا را (که دفاع از منافع کاپیتالیزم است) به بی‌منطقی (که ترس بی‌پایه از کمونیزم است) تغییر دهند." این عقیده معمولاً در جاهای دیگر نیز به همین‌گونه است. ۱۸

تداوم منطقی

تحقیقات به طور عمده نشان می‌دهند که دشمن اصلی آمریکا از مدت‌ها قبل ملی‌گرایی مستقل بوده است، به ویژه زمانی‌که خطر آن می‌رفت که "نمونه‌ای واگیردار" گردد، براساس توصیف هنری کیسینجر از سوسیالیزم دموکراتیک در شیلی، ویروسی که وی می‌ترسید مبادا دیگر کشورها را آلوده سازد و حتی تا قسمت‌های جنوبی اروپا برود ـ نگرانی‌ای که او با لیونید برژنف قسمت می‌کرد.

بنابراین منبع ویروس واگیردار باید به کلی نابود می‌شد که در روز سه‌شنبه ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳، نابود شد. تاریخی که اغلب در آمریکای لاتین ۱۱ سپتامبر نخست نامیده می‌شود. ما می‌توانیم با بررسی تأثیرات هر دو ۱۱ سپتامبر بر ملت‌های مورد هدف و جوامع دیگر و هم‌چنین در مورد واکنش‌هایی که نسبت به آن‌ها نشان داده شده، درباره‌ی مهم‌ترین موضوع - یعنی خودمان - چیزهای بسیاری بیاموزیم. ۱۹

در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳، بعد ازگذشت سال‌ها از نابودی دموکراسی شیلی، "حمایت از تروریزم" و "نابودی اقتصاد" آن‌ها توسط آمریکا، نیروهای ژنرال آگوستو پینوشه به قصر ریاست جمهوری شیلی حمله کردند. سالوادور آلنده، رئیس جمهور انتخابی مردم در این قصر جان سپرد که ظاهراً در اثر خودکشی بود، زیرا دلش نمی‌خواست تسلیم تجاوزی شود که قدیمی‌ترین و درخشان‌ترین دموکراسی آمریکای لاتین را به نابودی کشاند و رژیمی سرکوبگر و شکنجه‌گر تأسیس کرد. از ابزار اصلی این تجاوز، سازمان اطلاعات، دی‌آی‌ان‌آ بود که سازمان اطلاعات ارتش آمریکا آن را با کاگ‌ب و گشتاپو مقایسه می‌کند. در ضمن واشنگتن رژیم خشونت و وحشت پینوشه را با تمام وجود حمایت کرد و در پیشبرد این پیروزی هم نقش بزرگی داشت. ۲۰

آمار رسمی اولیه‌ی کشته‌شدگان ۱۱ سپتامبر ۳/۲۰۰ نفر بود، در حالی‌که تخمین زده می‌شود که آمار واقعی دو برابر این عدد است که به نسبت جمعیت، رقم متناظر این رقم در آمریکا بین ۵۰/۰۰۰ تا

۱۰۰/۰۰۰ نفر می‌باشد. یک تحقیق رسمی، سی سال بعد ازکودتای پینوشه شواهدی یافت که ۳۰/۰۰۰ مورد شکنجه قرارگرفته‌اند که باز به نسبت جمعیت، معادل ۷۰۰/۰۰۰ نفر در آمریکاست. پینوشه به زودی سایر دیکتاتورهای نظامی آمریکای لاتین را که از حمایت ایالات متحده برخوردار بودند، به برنامه‌ی دولت‌های تروریستی بین‌الملل تحت نام عملیات کندور ملحق کرد. این عملیات باعث کشتن و شکنجه کردن بی‌رحمانه‌ی افراد در منطقه و توسعه‌ی عملیات تروریستی در اروپا و آمریکا گردید. در طول این جنایت‌های وقیح و مدت‌ها بعد از آن، پینوشه به طور پیاپی توسط رونالد ریگان و به ویژه مارگارت تاچر و بسیاری دیگر مدال افتخار گرفت. اما ترور اورلاندو لتلیر، دیپلمات محترم شیلیایی در واشنگتن دی‌سی در سال ۱۹۷۶ عملکردی افراطی بود و عملیات کندور مجبور به عقب‌نشینی شد. اما زهرشان هم‌چنان پخش می‌شد. علاوه بر توسعه‌ی ترور در آمریکای مرکزی به وسیله‌ی متصدیان کنونی و مربیان بعدی‌شان در واشنگتن، بی‌رحمانه‌ترین این عملیات در آرژانتین رخ داد. ۲۱

این موردِ تأیید همگان است که بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ جهان به‌گونه‌ای برگشت‌ناپذیر تغییر کرد. اما نه بعد از ۱۱ سپتامبر نخست. آن‌هایی که از رفاه، آزادی و امکانات و نعمات لذت می‌برند، ممکن است بپرسند که اگر قدیمی‌ترین دموکراسی نیمکره با کودتای نظامی نابود شد، رئیس جمهورش کشته شد، بیش از ۵۰/۰۰۰ نفر کشته و ۷۰۰/۰۰۰ نفر شکنجه شدند، آفت ترور در سراسر قاره و آن‌سوی آن

برانگیخته شد، در این‌صورت چگونه دنیا می‌توانست تغییر کند؟ ما هم‌چنین ممکن است بپرسیم که چگونه باید با آن‌هایی که در این عملیات شرکت داشته‌اند و آن را تأیید و تمجید کرده‌اند، برخورد کرد، یا با آن‌هایی که همه‌ی این‌ها را به عنوان حوادث به شدت فراموش‌شدنی از خاطر برده‌اند؟

ترس از ملی‌گرایی مستقل می‌تواند تا حد قابل ملاحظه‌ای پیش رود. یک دلیل برای اثبات این موضوع آن است که سناتور بوکاس این ترس را "وسواس عجیب، غیرمعمول و نامعقول دولت نسبت به کوبا" نامید، که همان‌طور که دیده‌ایم، این وسواس در دولت‌های کلینتون و بوش دوم بر خطر تروریزم پیشی گرفته است. چنین وسواسی شاید عجیب و غیرمعمول باشد، اما از دیدگاه سیاستمداران نامعقول نیست. دلیل اصلی آن در مدارک مخفی دوران کندی ـ جانسون شرح داده شده است. برنامه‌ریزان وزارت امور خارجه هشدار دادند که "حتی بقای" رژیم کاسترو ناشی از "سرپیچی موفقیت‌آمیز" از سیاست‌های آمریکاست که به ۱۵۰ سال قبل باز می‌گردد؛ خطری که آمریکا را تهدید می‌کند، درواقع روس‌ها نیستند، بلکه سرپیچی تحمل‌ناپذیر از ارباب نیمکره است، درست مثل جرم سرپیچی موفقیت‌آمیز ایران در سال ۱۹۷۹، یا سرپیچی سوریه از تقاضای کلینتون. در ماه ژوئن ۱۹۶۰ ادلف برل، مشاور قدیمی ریاست جمهوری و عضو سابق گروه مشاوران باهوش فرانک روزولت اعلام کرد که "این‌جا پایان دکترین مونرو است." بی‌رحمی و کوته‌فکری

تجاوز به کوبا یقیناً تا حدی قابل ملاحظه بوده که کالج جنگ ارتش آمریکا در سال ۱۹۹۳ به آن‌ها علیه "التماس‌ها و لابه‌های مادرانه"[۱] که تفکر سیاست‌گذاران آمریکا را جهت می‌دهد، هشدار داد؛ سیاست‌گذارانی که کاسترو را به عنوان "تجسمی از شیطان می‌بینند و معتقدند که باید برای مخالفتش با آمریکا و به خاطر سایر اعمال قابل سرزنشش، تنبیه شود."

بعد از فروپاشی اتحاد شوروی، زمانی‌که کوبا در تنگنای شدید و مهلکی قرار گرفت، به ابتکار عمل لیبرال دموکرات‌ها، مردم کوبا با شدت بیش‌تری تنبیه شدند. رابرت توریچلی، نماینده‌ی مردم نیوجرسی و وزیر آینده‌ی مجلس، کسی که مسئول برنامه‌ریزی و سنجش و تنگ‌تر کردن محاصره‌ی کوبا بود، علناً اظهار داشت که "هدف من ویرانی کوباست." تنبیه این مردم، معقول و قابل توجیه بود و از زمان آیزنهاور برنامه‌ریزی شده بود، زیرا داگلاس دیلون، معاون وزیر امور خارجه در ماه مارس ۱۹۶۰ اعلام کرد که "مردم کوبا در برابر رژیم خود مسئولند،" بنابراین آمریکا حق دارد که با ایجاد فشار اقتصادی باعث رنج آن‌ها شود. آیزنهاور تأیید کرد که "اگر مردم کوبا گرسنه باشند، کاسترو را بیرون خواهند انداخت."کندی نیز بر آن بود که در اثر تحریم، "رنج و عذاب مردم گرسنه‌ی کوبایی زیاد می‌شود" و به رفتن فیدل کاسترو سرعت می‌بخشد. طبق گفته‌ی آرتور شلزینگر،

---

۱. The "innate emotional appeal"؛ کنایه از سیاست‌های احساساتی و زبونانه اما به نوعی تحقیرآمیز و معنی "دایه‌های دلسوزتر از مادر" را هم می‌دهد ـ و.

زندگی‌نامه‌نویس کندی، رابرت کندی هم‌زمان با توسعه‌ی تحریم اقتصادی، سازمان تروریستی بزرگی تشکیل داد تا "انواع ترورهای موجود بر کره‌ی خاکی" را نسبت به کوبا اعمال کند، این عمل از اهداف کندی بود و او مسئول به انجام رساندن آن شد. در ماه مارس ۱۹۶۰ عقیده‌ی اولیه‌ی این عملیات توسط لستر مالوری، معاون وزیر امور خارجه بیان شد: "به دنبال ناامیدی و سرخوردگی ایجادشده در اثر نارضایتی و سختی‌های اقتصادی، کاسترو می‌تواند از میان برداشته شود، بنابراین باید بی‌درنگ از هر وسیله‌ی ممکنی استفاده کرد تا زندگی اقتصادی کوبا را چنان تضعیف نمود که به حد گرسنگی و درماندگی برسند و دولت را سرنگون کنند." ۲۲

لوئیس پرز، محققی از آمریکای لاتین در حین تلخیص تاریخ چهل سال ترور و جنگ اقتصادی بر ضد کوبا می‌نویسد: رهبران آمریکا نمی‌توانند تحمل کنند که "کوبا از تسلیم شدن به ایالات متحده سر باز زند،" در واقع این عکس‌العملِ [در برابر]" مردمی است که هنوز معتقدند برای خود حق تصمیم‌گیری و خودمختاری دارند." گزارش مذکور اصولی را روشن می‌سازد که به خوبی استقرار یافته‌اند و برای مردم داخل کشور معقول به نظر می‌آیند و برای قربانیان به اندازه‌ی کافی مفهوم، اما در دنیای روشنفکری عاملین به ندرت قابل درکند.

"سرپیچی موفقیت‌آمیز" کوبا تنها عاملی نبود که کندی را بر آن داشت تا مردم کشور مجرم را تنبیه کند، بلکه عامل دیگر، ترس از این بود که کوبا هم ممکن است هم‌چون شیلی و سایر کشورهای

بی‌شماری که از اهداف ما برای براندازی، تجاوز، تروریزم بین‌الملل است، از "نمونه‌های واگیردار" باشد. آرتور شلزینگر مشاور امور آمریکای لاتین، کندی یعنی رئیس جمهور آتی را آگاه کرد که استقلال کوبا باعث تشویق دیگرانی می‌شود که احتمالاً به "عقیده‌ی کاسترو مبتلا شده‌اند و معتقدند که مشکلات باید به دست خودشان حل و فصل شود". پرزیدنت آیزنهاور قبلاً نگرانی خود را درباره‌ی کاسترو بروز داده بود: کاسترو "قدر و منزلت بزرگی در آمریکای لاتین کسب کرده است،" یعنی "دولت‌های دیگر نمی‌توانند با قدرت در برابرش به مخالفت بایستند، زیرا در برابر پتانسیل عمل مردم کشورهای خود که برای‌شان عوام فریبی کاسترو خوشایند و جالب است، سست و متزلزلند." شلزینگر استادانه شرح داد که این خطرات زمانی به طور خاص جدی می‌شوند که "توزیع زمین و دیگر اموال ملی تا حد زیادی به طبقه‌ی ملاک و سهامدار یاری می‌رساند... اما اینک مردم فقیر و طبقه‌ی محروم را تحت تأثیر انقلاب کوبا بر آن داشته که زندگی شایسته‌ای بطلبند." اگر تفکر حل مشکلات خود، به دست خود بخواهد تا آن‌سوی سواحل کوبا گسترش پیدا کند، کل نظام سلطه بر جهان باید از هم فرو بپاشد.

سازمان اطلاعات بریتانیا نیز با بهره‌بردای از تجارب غنی خود از نافرمانی کشورها، با آن‌ها به همکاری پرداخت. در ماه ژوئن ۱۹۶۱ کمیته‌ی مشترک سازمان اطلاعات بریتانیا هشدار داد که "کاسترویزم هنوز بیش‌تر درخواست‌های مردمش را ابقا می‌کند. اگر در آینده،

انقلاب کوبا موفق شود به رژیم باثباتی برسد که اهداف آن ظاهراً به ثمر رساندن آرزوهای طبقه‌ی محروم جامعه است، خطری جدی روی خواهد داد و منجر به انقلاب‌های مشابه در کشورهای دیگر آمریکای لاتین خواهد شد." این خطر ترسناک و ماندگار است و آن‌هایی را که خود را وقف "ترویج دموکراسی" کرده‌اند، به ناامیدی مطلق می‌رساند." این خطر امروز دوباره در ونزوئلا و در حقیقت بیش‌تر کشورهای آمریکای جنوبی جانی تازه گرفته است. ۲۳

انتشار ویروس و عفونت، نگرانی همیشگی قدرت‌های بزرگ بوده است. حتی دولتمردان هوشیار اروپایی از مسموم شدن نظم جهان متمدن توسط ویروس انقلاب آمریکا وحشت داشتند. در سال ۱۸۰۴ زمانی‌که هائیتی بعد از یک ستیز بی‌امان در برابر نیروهای متحد و متمدن انگلیس، فرانسه و آمریکا، اولین کشور آزاد نیمکره شد، خشم آن‌ها بیش از پیش بالا گرفت. آزادی هائیتی به ویژه برای همسایه‌ی شمالی‌اش، هولناک‌تر بود. کشوری برده‌دار که حتی تا سال ۱۸۶۲ از پذیرش هائیتی به عنوان یک کشور مستقل سر باز زد. در همان سال بود که آمریکا لیبریا را هم به عنوان کشور مستقل شناخت، این دو کشور از کشورهایی محسوب شدند که آزادی برده‌ها را سرعت بخشیدند. سال‌ها بعد، آمریکا مسئولیت اصلی اذیت و آزار هائیتی را از عهده‌ی فرانسه برداشت و خود به عهده گرفت که تا امروز هم‌چنان ادامه دارد. ۲۴

ترسناک‌ترین ویروس ممکن که موجب نگرانی‌های مشابه شد، در

ماه اکتبر ۱۹۱۷، زمانی منتشر شد که شوروی از [بند] غرب آزاد شد. در آن زمان رئیس جمهور ویلسون و دیوید لیود جورج، نخست‌وزیر بریتانیا به وحشت افتادند که مبادا میکروب بلشویک به کشورهای دیگر نیز سرایت کند، حتی به آمریکا و انگلیس و این نگرانی تا ۱۹۶۰ ادامه یافت، زمانی‌که اقتصاد شوروی رو بـه کسادی گـذاشت. ایـن کسادی عمدتاً به خاطر برنامه‌های نظامی عظیمی بود که در واکنش به تشکل نظامی کندی و رد پیشنهادات نیکیتا خروشچف، صدر هیئت وزرای شوروی در کاهش سـریع دوطـرفه‌ی سلاح‌های تـهاجمی از جانب وی بود. خوروشچف امـیدوار بـود کـه بـتوانـد از مسـابقه‌ی تسلیحاتی که می‌توانست اقتصاد ضـعیف‌تر شـوروی را نـابود کـند، پیشگیری نماید. این‌که شوروی از نظر نظامی (و البته از نظر اقتصادی) ضعیف‌تر بود، برای هر دو طرف آشکار شده بود.

یکی از معتبرترین متخصصین جنگ سـرد بـه نـام جـان لوئـیس گادیس این موضوع را با دقت شرح داده است و ریشه‌اش را به طور قابل قبولی در سال‌های ۱۸-۱۹۱۷ می‌بینند. گادیس توضیح می‌دهد که دخالت بی‌درنگ متفقین در سال ۱۹۱۸ با نیت پـاکـی صـورت گرفت، وودرو ویلسون بیش از هر چیز تحت تأثیر آرزوی پرشور خود، "حـفظ خـودمختاری و خـودگردانـی روسـیه" بـا انـتصاب مـؤکد قانون‌گذارانی بود که خود انتخاب می‌کنند. براساس همین نیت پاک! آمریکا خود را وقف خودگردانی ویتنام و آمریکای مرکزی و کرملین نیز خـود را وقـف خـودگردانـی افـغانستان و اروپـای شـرقی کـرد و

همین‌طور بر اساس ادعای معمول دوراندیشان مسئول، سایرین نیز در سر تا سر تاریخ خود را وقف خودگردانی و خودمختاری دیگران کرده‌اند. ۲۵

گادیس می‌نویسد که تهاجم غرب در سال ۱۹۱۸ واقعاً به منظور دفاع از خود بود، درست به همان اندازه که آزادسازی فلوریدا توسط جکسون ـ آدامز علیه سیاه‌پوستان عنان‌گسیخته و بومیان قانون‌شکن، به منظور دفاع از خود بود. یورش غرب "در واقع پاسخی به دخالت بالقوه‌ی پرنفوذ دولت جدید شوروی در امور داخلیِ نه‌تنها غرب، بلکه در همه‌ی کشورهای جهان بود،" منظور "اعتراض انقلابی به کاپیتالیزم هم‌چنان سرزنده‌ی امروزی است ـ که نمی‌توانسته بیش از این قاطع و بُرنده [و سخت‌جان] باشد." بر همین اساس "امنیت آمریکا از همان سال ۱۹۱۸ در خطر بود." گادیس، تاریخ‌نگاران شوروی را که دخالت‌های غرب را به عنوان عملی "تکان دهنده و غیرمعمول می‌انگارند و حتی تصور می‌کنند که این عمل نادیده انگاشتن معیارهایی قانونی است که باید بین ملت‌ها وجود داشته باشد،" مورد نقد قرار می‌دهد و معتقد است که این‌ها یاوه و عبث است. وی می‌نویسد: نمی‌شود هر دو را با هم داشت: در حالی‌که از تهاجم غرب شکایت می‌کنیم، با تغییر نظام اجتماعی شوروی و ادعای مقاصد انقلابی "عمیق‌ترین اعتراض‌های انقلابی قرن علیه غرب بالا می‌گیرد."

گادیس در ادامه می‌نویسد: بعد از جنگ جهانی دوم همان‌طور که

"موفقیت روزافزون احزاب کمونیست در اروپای غربی، مدیترانه‌ی شرقی و چین به طور قابل توجیهی "نسبت به رفتار شوروی بدگمانی و تردید" برمی‌انگیخت، تجاوز شوروی قالب تندتر و کینه‌توزانه‌تری به خود می‌گرفت، اگر چه "محبوبیت احزاب عمدتاً در اثر مؤثر بودن مقاومت جنگجویان آن‌ها علیه دول متحد افزایش می‌یافت." جذابیت مقاومت ضدفاشیست، آمریکا و بریتانیا را وادارکرد تا دست به اقداماتی سریع و اغلب بی‌رحمانه بزنند تا گروه مقاومت و دستاورد فعالیت‌های‌شان را نابود سازند، به ویژه در شمال ایتالیا، جایی که کارگران مسئولیت کامل کارخانه‌ها و پایه‌های جامعه‌ی خودگردان آزاد را که در شرف شکوفایی بود، به عهده گرفته بودند. اولین پیش‌نویس شورای امنیت ملی در سال ۱۹۴۷ اعلام کرد: در صورتی‌که کمونیست‌ها از طریق قانونی به قدرت برسند، این شورا به دخالت نظامی متوسل خواهد شد، بندی که در سال ۱۹۵۴ در شورای امنیت ملی تکرار شد. انهدام دموکراسی ایتالیا حداقل تا دهه‌ی ۱۹۷۰ فعالانه ادامه یافت. معمول‌ترین وظیفه در مناطق آزاد شده، نابودی جنبش‌های چپ و کارگری بود، ضمن این‌که اغلب ساختارهای سیاسی و اقتصادی سابق را برمی‌گرداندند، بیش‌تر همدستان فاشیست را دوباره به رأس کار می‌آوردند. ابتکار در نابودی دموکراسی به ویژه در جنوب اروپا تا سال‌ها ادامه یافت. از سوی دیگر، کوشش‌های عمده‌ای نیز به ممانعت از ایجاد دموکراسی واقعی در ژاپن اختصاص یافت. ۲۶

در سال‌های بعد از جنگ جهانی، در حالی‌که آمریکا قدرت برتر دنیا می‌شد و جای بریتانیا را می‌گرفت، ترس واشنگتن از گسترش عفونت [کمونیسم] به مراتب بیش‌تر می‌شد. به منظور توجیه قتل‌عام در یونان و بازگرداندن نظام قدیمی و روی کار آوردن دست‌اندرکاران نازی، تئوری ویروس دومینو (پدیده‌ی گسترش زنجیره‌ای کمونیزم) تحت تأثیر دکترین ترومن بلافاصله به کمک آمد. به همین منظور در سال ۱۹۶۷ واشنگتن از انتصاب اولین حکومت فاشیستی اروپایی بعد از جنگ در یونان حمایت کرد و تا سال ۱۹۷۴ زمانی‌که حکومت دیکتاتوری سرنگون شد، به حمایت خود ادامه داد. تئوری مذکور به منظور توجیه از میان برداشتن رژیم‌های پارلمانی در سراسر دنیا و انتصاب رژیم‌های دیکتاتوری آدم‌کش به جای آن‌ها مکرراً به کارگرفته شد و همین‌طور به دلیل تضمین "ثبات" و کنترل منابع حیاتی (مثلاً در ارتباط با یونان در دهه‌ی ۱۹۴۰ و کنترل نفت خاور میانه).

در سال ۱۹۴۸ جورج کنان، رئیس برنامه‌ریزان وزارت امور خارجه‌ی آمریکا هشدار داد که اگر اندونزی به دام کمونیزم بیفتد، این می‌تواند "به عفونتی تبدیل شود که از طریق آسیای جنوبی به سمت غرب همه را آلوده سازد. بر همین اساس کنان معتقد بود که "مشکل اندونزی در ارتباط با مصائب ما با کرملین، دشوارترین مشکل است" ـ که در واقع مشکلات آن‌ها با کرملین هیچ ارتباطی به اندونزی نداشت، به جز بهره‌ای که با ایجاد تصور وارونه از آن می‌بردند. خطر یک "اندونزی کمونیست" به اندازه‌ی کافی به دولت آیزنهاور خدمت

کرد تا عملاً به خاطر ترس از برقراری دموکراسی، یک شورش نظامی را حمایت کند: به قول محققین "حزب فقرا" به خاطر آرامش آن‌ها، از لحاظ سیاسی بیش از حد مورد حمایت قرار گرفت. با کودتای سوهارتو در سال ۱۹۶۵ و قتل‌عام بزرگی که بلافاصله بعد از کودتا صورت گرفت و یکی از بی‌رحمانه‌ترین رژیم‌های اواخر قرن بیستم را بر سر کار آورد، مشکل تهدید دموکراسی نیز حل شد. از آن روز به بعد دیگر جای نگرانی برای دموکراسی یا برای تجاوز وحشتناک به حقوق بشر و جنایت‌های جنگی وجود نداشت. سوهارتو همان‌طور که دولت کلینتون او را وصف کرد؛ "مرد مورد نظر ما" باقی ماند، تا این‌که در سال ۱۹۹۸ دست به اولین جنایت خود زد: اجرای دستورات صندوق بین‌المللی پول را به تعویق انداخت و قدرت خود را در کنترل مردم به تدریج از دست داد. در آن زمان مدلن آلبرایت، وزیر امور خارجه به وی دستور داد که زمان "انتقال دموکراسی" فرا رسیده، اگر چه برخی چون پاول ولفوویتز، وکیل مدافع سوهارتو درصدد بودند تا شایستگی‌هایی برای وی بیابند. ۲۷

جنگ‌های هندوچین نیز از همین الگو پیروی می‌کنند. توجیهات و دلایل ارائه‌شده همان دلایل معمول بودند، اگر چه "دفاع علیه تجاوز کمونیزم" باید گسترده‌تر توصیف می‌شد. هم‌چنین ضروری بود که فرانسه را به عنوان مدافع ویتنام در برابر تجاوز ویتنامی‌ها تصویر کرد، در حالی‌که فرانسه درصدد بود که دوباره بر مستعمره‌ی سابق خود پیروز شود. بدین ترتیب لستر پیرسون کانادایی و برنده‌ی جایزه‌ی

صلح نوبل، خطر بیرونیِ ویتنام را "قدرت استعماری روسیه" معرفی کرد، در حالی‌که هیچ جنگجوی روسی‌ای در میدان جنگ دیده نمی‌شد بلکه ده‌ها هزار نفر از نیروهای فرانسوی که مسلح به سلاح‌های آمریکایی بودند، به نبرد مشغول بودند. ژنرال‌های ارشد نیروهای مختلف آمریکا در جنوب شرقی آسیا این را "تجاوز" معرفی کردند تا "علاوه بر جنگ‌های مسلحانه‌ی سیاسی یا خرابکاری، سایر فعالیت‌ها نیز شامل تجاوزگردد." ادلی استیونسون و جان‌اف کندی از "تجاوزات داخلی" و "حمله از طرف داخل... که از طرف شمال اداره شده بود،" شکایت کردند. منظور آن‌ها از شمال، نیمه‌ی شمالی ویتنام بود که بعد از آن آمریکا قرارداد بین‌المللی ۱۹۵۴ را که بر وحدت و انتخابات تأکید داشت، نابود کرد (زیرا معتقد بود که می‌تواند حاصل برداشتی اشتباه باشد) و کشور را به دو نیمه‌ی شمالی و جنوبی تقسیم کرد. ۲۸

در ماه ژانویه‌ی ۱۹۶۳ بعد ازگزارش موفقیت نظامی، کندی کشور را مطلع کرد که "سرنیزه‌ی تجاوز در جنوب ویتنام کند شده است." آرتور شلزینگر تاریخ‌نگار و مشاور نزدیکش، سال ۱۹۶۲ را به عنوان "سالی که بد نبود" توصیف کرد، زیرا "تجاوز در ویتنام مهار شد؛" سال ۱۹۶۲ سالی بود که کندی نیروهای نظامی آمریکا را برای بمباران جنوب ویتنام ارسال داشت و به آن‌ها اجازه داد تا از بمب‌های آتش‌زا و جنگ‌افزارهای شیمیایی استفاده کنند تا محصولات غذایی و کشت‌زارها را برای مقاومت بومیان نابود سازند، و سپس به منظور

"دور کردن" میلیون‌ها نفر از ویتنامی های جنوب از چریک‌هایی که، به تأیید آمریکا، حمایت‌شان می‌کردند آن‌ها را به اردوگاه‌های کار اجباری فرستادند. منابع اصلی خود دولت آمریکا افشا می‌کند که استان‌های اصلی جنوب که به دست نیروهای بومی افتاده بود، توسط سرکوب بی‌رحمانه‌ی دولت دست‌نشانده‌ی آمریکا در جنوب ویتنام و فقط با حمایتی حاکی از اکراه بخش شمالی کشورِ تقسیم‌شده، به مقاومت برانگیخته شد. گزارش های علنی و مخفی دولت تا زمان قتل کندی در ماه نوامبر ۱۹۶۳، هیچ اشاره‌ای نمی‌کند که کندی قصد دارد تا پیروزی بر "تجاوز نیروهای داخلی،" نیروهای آمریکا را از منطقه بیرون نکشد. بعد از آن‌که جنگ علیه ویتنام در پایان دهه‌ی ۱۹۶۰ به شدت منفور شد، به ویژه بعد از یورش سال نوی ویتنامی در سال ۱۹۶۸ که بخش نخبگان کشور را علیه جنگ شوراند، خاطره‌نویسان اساساً محاسبات خود را تغییر دادند، بنابراین آن‌ها و دیگران "عقایدی" به وجود آوردند که هواخواه دکترینی مقبول‌تر بود، دیدگاهی که کندی و برخی دیگر را، کبوتران صلح مخفی قلمداد می‌کرد! خیلی مخفی! البته هیچ‌گونه ردپایی از شواهد برای اثبات این عقیده در گزارش دیده نمی‌شود. ۲۹

تلاش های اخیر برای حفظ تصویری از کندی به عنوان کبوتر صلح با چند مدرک ناقابل همراه شده است، که به زعم خودشان جالب است: آن‌ها تلویحاً "کبوتر صلح" را به کسی اطلاق می‌کنند که قبل از خروج نیروهای خود بر تضمین پیروزی اصرار ورزد، یعنی همان

موضع کندی در تمام طول جنگ. یکی از مدارک کمیاب و نسبتاً قابل توجه و جدید که در طی تلاش‌های مذکور ارائه شده، مکاتبه‌ای از کاخ سفید است که به جان کنت گالبرایت، سفیر آمریکا در هند دستور می‌دهد تا به ام‌جی دسای، وزیر امور خارجه‌ی هند بگوید که "اگر هانوی (پایتخت ویتنام) پیشقدم شود و فعالیت چریک‌ها را کاهش دهد، ما هم به همان شیوه برخورد خواهیم کرد،" و اگر هانوی "فعالیت چریک‌ها را کاملاً متوقف سازد، ما هم برطبق قواعد معمول خارج خواهیم شد." ۳۰ به طور خلاصه، اگر هانوی به طریقی راهی بیابد و شورش بومیان علیه دولت تروریستی تحمیل شده از طرف آمریکا را خاتمه بخشد، در این صورت ایالات متحده دولت دست‌نشانده‌اش را به حال خود رها خواهد کرد و از پیروزی خود خشنود خواهد بود. ناگفته نماند که کرملین نیز از ارسال پیشنهاد مشابهی در دهه‌ی ۱۹۸۰ در ارتباط با افغانستان خشنود بود.

دلایل واقعی حمله به هندوچین همان دلایل متعارف و معمول است. واشنگتن می‌ترسید که یک ویتنام مستقل ویروسی باشد که دیگران را نیز آلوده کند، شاید حتی به اندونزی غنی از منابع سرایت کند و نهایتاً به ژاپن برسد ـ که جان دوور، تاریخ‌شناس آسیایی آن را ابر دومینو نامید ـ تا به عنوان سرزمین اصلی آسیای مستقل به‌حساب آید و مرکز صنعتی آسیا شود و از پی آن ژاپن می‌توانست نظم جدیدی بنا گذارد که از زمان فتوحات خود در دهه‌ی ۱۹۳۰ درصدد آفرینش آن بوده است. آمریکا آماده نبود اقیانوس آرامی را از دست بدهد که

مدت کوتاهی بعد از پیروزی نظامی خود در جنگ جهانی در این بخش، به دست آورده بود. گزارش‌های دیپلماتیک قبل از جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد مادامی که ایالات متحده دسترسی آزادانه‌ی خود را به اقیانوس آرام حفظ می‌کرد، هیچ‌گونه مخالفتی بنیادی با نظم جدید ژاپن در میان نبود. در ضمن، واشنگتن براساس جاه‌طلبی‌های به مراتب گسترده‌ترش، مایل بود برای ژاپن به قول جورج کنان "نوعی امپراتوری به سمت جنوب" مهیا سازد، چیزی شبیه به همان نظم جدید اما تحت سیستم سلطه‌ی جهانی آمریکا. براساس برنامه‌ریزی کارمندان جورج کنان، باید بقیه‌ی "عملکردهای" منطقه در خدمت اثبات دسترسی بریتانیا به منابع مستعمره‌های سابق آسیایی‌اش باشد و اجرای الگوی "تجارت سه‌جانبه" را هموار سازد که اساس مدل اروپای بعد از جنگ جهانی بود و پایه‌ی برقراری بازارهای تجاری و زمینه‌ی ایجاد فرصت سرمایه‌گذاری برای شرکت‌های بزرگ آمریکایی و سپس حرکت به سوی مرحله‌ی چندملیتی بود. اگر ویروس ویتنامی کنترل نمی‌شد، شاید این نقشه می‌توانست از هم گسیخته شود. ۳۱

مناسب‌ترین راه برخورد با یک ویروس، نابود کردن آن است و واکسیناسیون آن‌هایی که احتمال آلوده شدن به این ویروس را دارند. این ویروس به خصوص، با ویران کردن هندوچین نابود شد و با بنا نهادن دیکتاتوری‌های خشن نظامی در کشورهای مستعد به عفونت، منطقه‌ی پهناورتری واکسینه شد. اندونزی با "قتل‌عام‌های متناوب

سال ۱۹۶۵" حفظ شد و نیویورک تایمز با خوشحالی، این را "کورسویی از نور در آسیا" خواند. در حالی‌که کشور از طریق جنایت‌هایی که سازمان سیا آن را با جنایت‌های هیتلر، استالین و مائو مقایسه می‌کند، به روی استثمار غرب آزاد گشوده شد، این واکنش خوشحالی آشکار غرب را از نتیجه‌ی قتل‌عام صدها هزار نفر از مردمی که عمدتاً کشاورزان بی‌زمین بودند و هم‌چنین از نابودی حزب کمونیست اندونزی، تنها حزب سیاسی متعلق به توده‌ی مردم، برملا کرد. ۳۲

منطق اصلی جنگ‌های هندوچین توسط مک جورج باندی، مشاور امنیت ملی کندی ـ جانسون به تفصیل شرح داده شده است. وی در نگاهی به گذشته می‌گوید که بعد از سال ۱۹۶۵ زمانی‌که اندونزی واکسینه شد، "تلاش ما" در ویتنام "بیش از حدِ لازم" بود. ۳۳ زیرا اهداف اصلی جنگ به دست آمده بود. در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ تجار آمریکا به این تشخیص رسیده بودند که ادامه‌ی جنگ بیهوده است، چون دیگر ادامه‌ی جنگ به اقتصاد آمریکا آسیب می‌رساند. به همین خاطر بود که جنبش ضدجنگ، واشنگتن را وادارکرد به جای آن‌که دست به فراخوان ملی بزنند، از سیاست پرهزینه‌ی "اسلحه و کره" (اگر تولید اسلحه بالا برود، به همان نسبت تولیدکره یا غذا پایین می‌آید) پیروی کند و به اقتصاد کشورکمک کند، همان‌طورکه در طول جنگ جهانی دوم، آن جنگ مشهور، به اقتصاد آمریکا کمک کرد. عقیده‌ی نخبگان و سیاست دولت بعد از این جنگ تغییرکرد.

در هر دو طرف طیف سیاسی، نتیجه‌ی حاصله به عنوان یک "شکست برای آمریکا" توصیف شد که درست بود، به خصوص اگر آمریکا می‌خواست به بیش‌تر اهدافش برسد: ایالات متحده نتوانست دولت‌های دست‌نشانده‌ی خود را به هندوچین تحمیل کند و احتمالاً کمی از "اعتبار" قدرتش هم کاسته شد. اما از لحاظ اهداف اصلی جنگ، همان‌طور که انتظار می‌رفت و با توجه به استفاده از انواع بی‌شمار تجهیزات جنگی، آمریکا پیروز شد.

تفسیر علنی تئوری دومینو یا گسترش ویروس مدعی بود که "هوشی مینه" جنوب شرقی آسیا را خواهد گرفت، نیکاراگوئه آمریکای مرکزی را به تصرف خود در خواهد آورد و بلافاصله بعد از آن‌ها بومیان و در یک قدمی آن‌ها روس‌ها، تکزاس را خواهند گرفت و الی آخر. بعد از آن‌که وظیفه‌ی خود را در ایجاد تصویر وارونه در اذهان مردم داخل کشور به انجام رساندند، دیگر تعبیر مردم معمولاً به عنوان یک "اشتباه خام" مورد تمسخر قرار می‌گیرد. اما هرگز تعبیر مردم از تئوری دومینو کنار گذاشته نشد، زیرا به اجرا در آمدن آن محتمل است: توسعه‌ی استقلال و گام‌های موفقیت‌آمیز در جهت پیاده کردن دموکراسی خارج از کنترل آمریکا به راحتی می‌تواند تأثیر تئوری گسترش ویروس را به همراه داشته باشد و به سایر ملت‌هایی که با مشکلات مشابه مواجهند، القا کند که از همان الگو پیروی کنند و بدین ترتیب تسلط سیستم جهانی را از بین ببرند. به همین دلیل لازم بود که با ایجاد تصور وارونه که این اتحاد شوروی است که شما با آن

می‌جنگید یا چین یا محور چین و شوروی است، یا قبایل هانس (دستاویز وودرو ویلسون برای حمله به هائیتی و جمهوری دومینیکن) یا سوداگران مواد مخدر یا هر آن‌چه که به ذهن‌شان برسد، دست به مداخله بزنند. در این ارتباط گزارش‌های مستند، بسیار غنی و به طور قابل توجهی منسجم و یک‌پارچه‌اند.

این تعبیرهای وارونه، قاعدتاً نه‌تنها چارچوب وعظ و خطابه برای مردم را می‌سازد، بلکه چارچوب کار سرویس‌های اطلاعاتی را نیز تشکیل می‌دهد. شاید بتوان گفت که چشمگیرترین نمونه‌ی آن، که به مراتب مهم‌تر از مسئله‌ی بسیار بحث‌برانگیز عراق است، در یادداشت‌های پنتاگون یافت می‌شود. وقتی واشنگتن بر آن شد که از دولت فرانسه در بازفتح ویتنام حمایت کند، به سازمان اطلاعات دستور داده شد تا به ظاهر نشان دهد که جنبش مقاومت ویت ـ مینه آلت دست صرف شوروی یا چین یا (هردوی) آن‌هاست. سازمان اطلاعات با تلاش فراوان صرفاً به این نتیجه رسید که هانوی تنها جایی از منطقه بود که هیچ‌گونه ارتباطی با چین یا شوروی نداشت. از این یافته نیز به عنوان شاهدی در اثبات این مسئله استفاده شد که هوشی‌مینه چنان سگ وفاداری است که "استثنائاً مجاز است" که هیچ دستوری از اربابانش نگیرد. سازمان امنیت آمریکا چنان شست‌و شوی مغزی داده شده بود که براساس مکتوبات پنتاگون به مدت دو دهه تا سال ۱۹۶۸، نتوانست این احتمال را بپذیرد که ویتنام شمالی ممکن است در جهت منافع ملی حرکت کند و چون سگ

وفاداری در خدمت اربابانش باشد. با هرگونه تصوری که انسان از هانوی داشته باشد، باز هم جای هیچ‌گونه پرسشی نمی‌ماند. جبهه‌ی مقاومت ویتنام جنوبی (ان‌ال‌اف یا خط مقدم آزادسازی ملی) به آسانی کنار زده شد، به جز در میدان جنگ، جایی که جلودار بود. ۳۴

قدرت بلامنازع

تا قبل از جنگ جهانی دوم، با آن‌که آمریکا، از هر نظر ثروتمندترین اقتصاد دنیا را داشت، اما بازیگر اصلی جهان نبود. با هجومی به اقیانوس آرام، گستره‌اش در منطقه‌ی اطراف خود امتداد پیدا کرد و در دهه‌ی ۱۹۲۰ با ابتکاراتی، به سهمی از منابع وسیع انرژی خاور میانه دست یافت. اما حتی قبل از آن‌که آمریکا وارد جنگ شود، مشاوران سیاست خارجی و برنامه‌ریزان عالی‌رتبه‌ی این کشور به این تشخیص رسیدند که آمریکا باید قادر باشد که در سیستم جدید جهانی "قدرت بلامنازع را به دست گیرد" و از "محدود کردن هرگونه سلطه" توسط دولت‌هایی که ممکن است با این طرح مخالفت ورزند، اطمینان حاصل نماید. بدین ترتیب آمریکا "برای کسب برتری نظامی و اقتصادی خود در "نواحی گراند" که حداقل شامل نیمکره‌ی غربی، امپراتوری سابق بریتانیا و خاور دور بود، سیاست منسجمی اتخاذ کرد. همان‌طور که جنگ به پیش رفت و روشن شد که "قدرت نظامی شوروی... بر قلمروی هیتلر پیروز شده،" برنامه‌ی توسعه‌ی نواحی گراند افزایش یافت تا حتی‌الامکان بیش‌تر نواحی اروپا و آسیا را زیر

گستره‌ی خود درآورد. ۳۵ از آن زمان، دنیا با تغییرات دراماتیک زیادی مواجه شده است. تغییری که نه‌تنها کم‌اهمیت‌تر نیست، بلکه برای آینده به مراتب مهم‌تر هم هست و عبارت است از استمرار اساسی در این سیاست‌ها که بسته به شرایط، دستخوش تغییراتی در توجیهات و اصلاحات تاکتیکی بوده است.

طی جنگ جهانی دوم، زمانی‌که شوروی ابتدا در برابر نازی‌ها مقاومت کرد و سپس شکست‌شان داد، جوزف استالین یا "عمو جوی" محبوب در صف متفقین قرارگرفت. عمر بارتوفِ تاریخ‌شناس می‌نویسد: "با وجود این‌که رژیم استالین بدون تردید نفرت‌انگیز و مجرم بود، این حقیقت که بدون ارتش سرخ و از دست دادن خون‌های بی‌شمار، ارتش مسلح نازی شکست نمی‌خورد و حزب نازی برای نسل‌های متمادی به عنوان حقیقتی زنده در اروپا باقی می‌ماند، اغراق نیست." ۳۶ وارن کیمبال، محقق و مشاور روزولت این نتیجه را اعلام کرد: "زمانی‌که با ارزیابی نظامی به این نقطه رسیدند که فقط ارتش سرخ می‌تواند در جنگ زمینی بر قوای هیتلر پیروز شود، با این فرض که ارتش شوروی آلمان را خرد خواهد کرد و سربازان آمریکا را از جنگ زمینی دور نگه خواهد داشت، کمک‌رسانی به اتحاد شوروی در اولویت برنامه‌های ریاست جمهوری درآمد. استراتژی روزولت این بود که ارتش آمریکا ذخیره بماند، وی خود این را محرمانه گفته بود. با این وجود کیمبل اضافه می‌کند که "روزولت برنامه‌ی کمک به شوروی را بیش‌تر به عنوان "حسن نیت" تلقی

می‌کرد تا ارزشی در برابر تلاش شوروی درجنگ،" ارزش کمک‌های آمریکا در حدود ده درصد ارزش سرمایه‌گذاری شوروی بود، که روزولت آن را حیاتی می‌دانست اما نسبت به نقشه‌های خود در اولویت دوم قرار داده بود. گادیس معتقد است که طرح او که تا پایان تغییر نکرد این بود که متحدین آمریکا باید "بخش بیش‌تر پیکار اروپا را به عهده گیرند" تا بدین ترتیب "تلفات آمریکا را در حداقل حفظ کنند." منظور از "متحدین" عمدتاً شوروی است: در ازای هر سرباز آمریکایی که در جنگ کشته شد، حدود ۶۰ سرباز روسی کشته شد." هدف مشابه دیگری که عمدتاً عملی شد، این بود که آمریکا باید بر نواحی مجاور اقیانوس آرام، بدون دخالت متحدینش یا حتی شریک کردن "قربانیان اصلی حمله‌ی ژاپن،" سلطه‌ی کامل داشته باشد. ۳۷

در اولین مراحل جنگ، دیدگاه هری ترومن روشن بود: "اگر ببینیم که آلمان در شرف پیروزی است، باید به شوروی کمک کنیم و اگر ببینیم که شوروی در شرف پیروزی است باید به آلمان کمک کنیم و بدین ترتیب اجازه دهیم که آن‌ها افراد یکدیگر را تا بالاترین حد ممکن بکشند،" سیاستی که تیموتی کرافورد، دانشمند سیاسی، "استراتژی مؤثر در طولانی کردن جنگ" نامید. نظرات عموماً عملی ترومن حساب شده بود، به هر حال به واسطه‌ی علاقه‌ی خالص و حس تمجید خود به "جوی پیر" وی را "مرد فروتنی می‌خواند که آن‌چه را دلش می‌خواهد نمی‌تواند به انجام رساند" زیرا به قول خود ترومن (در سال ۱۹۴۸) "او زندانی پولیت بورو یا کمیته‌ی مرکزی

حزب کمونیست است." وقتی مشاوران ترومن متقاعدش کردند که بیان چنین دیدگاهی درباره‌ی استالین "اشتباه بزرگ و زیان‌آوری" است، از اظهار علنی این تفکر دست برداشت. اما در نشست‌های خصوصی خود هم‌چنان در وصف جوی پیر سخن می‌راند و می‌گفت: " از میان مردانی که من می‌شناسم به اندازه‌ی تام پندرگاست "امانتدار" و "صادق" است. تام پندرگاست فرمانده‌ی ایالت میسوری بود که ترومن را به این مقام سیاسی رسانده بود. ترومن به عنوان رئیس جمهور معتقد بود که در صورتی می‌تواند با حاکمان مستبد و ستمگر کنار بیاید که کشورش در ۸۵ درصد موارد به خواسته‌های خود دست یابد. ۳۸

طراحان جنگ، نظری به مراتب تیره‌تر داشتند. آن‌ها و به ویژه بریتانیا اتحادِ زمان جنگ غرب ـ شوروی را از همان آغاز خطا می‌دانستند. از اوایل سال ۱۹۴۴ سازمان جاسوسی ارتش غرب، شوروی را دشمن بعدی می‌خواند" و از دادن اطلاعات حیاتی و مهم درباره‌ی نیروهای آلمان به روس‌ها دریغ می‌کرد، در حالی‌که اطلاعات "بسیار جزئی و دقیق" ارتش روسیه را از آن‌ها کسب می‌کرد. تقریباً تمام همکاری اطلاعاتی بین غرب و شوروی در پایان سال ۱۹۴۴ متوقف شد و سازمان اطلاعات آمریکا و بریتانیا به منظور حمله‌ی هوایی علیه شوروی شروع به جمع‌آوری اطلاعات نمودند. سِر آلن بروک، ارتشبد نیروی زمینی و فرمانده‌ی ارشد ستاد فرماندهی کل امپراتوری بریتانیا به گفته‌ی خودش همیشه "از این نژاد نیمه

آسیایی" نفرت داشت، کسانی که تقریباً به اندازه‌ی "برده‌های کوتوله‌ی زرد" خوار شمرده می‌شدند، برده‌هایی که باعث انزجار سِر الکساندر کادوگان، مقام ارشد وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا بودند. بروک در سال ۱۹۴۳ نتیجه می‌گیرد که بعد از جنگ، اتحاد شوروی "بدون شک به خطر اصلی تبدیل خواهد شد،" بنابراین لازم خواهد شد که آلمان را به تدریج پرورش داده و تقویت کنیم و وارد فدراسیون اروپای غربی سازیم،" اگر چه اجرای این سیاست زیر ردای اتحاد مقدس بین انگلیس، روسیه و آمریکا کار سختی بود." ریچارد آلدریچ معتقد بود که آلن بروک و قائم مقامش، ژنرال هنری پاونل "هم‌چون هری ترومن در واشنگتن، از این‌که آلمان و شوروی با تمام نیرو به جان هم افتاده بودند، لذت می‌بردند." در اواخر سال ۱۹۴۴ ارتش بریتانیا در حال طراحی نقشه‌هایی جنگی بود که شامل دوباره مسلح کردن آلمان می‌شد تا طبق برنامه به شوروی حمله کند. سازمان اطلاعات بریتانیا هم‌چنین دریافته بود که "ارزیابی "بزرگ‌ترین راز" که شوروی دشمن بعدی است، در واشنگتن در جریان است." ۳۹

آلدریچ می‌نویسد: در ماه مه ۱۹۴۵، در حالی‌که جنگ علیه آلمان به پایان آمد، چرچیل دستور داد که برای یک "عملیات غیرقابل تصور" نقشه‌های جنگی تهیه شود. هدف عنوان‌شده‌ی وی "حذف روسیه" بود. این نقشه که برای اولین‌بار در سال ۱۹۹۹ در اختیار عموم قرار داده شد، "دستور یک حمله‌ی غافلگیرانه به وسیله‌ی صدها هزار نفر از لشکر بریتانیا و آمریکا و مشارکت ۱۰۰/۰۰۰ نفر سرباز دوباره

مسلح‌شده‌ی آلمان بود" و از طرف دیگر حمله‌ی نیروی هوایی سلطنتی از پایگاه‌های اروپای شمالی به شهرهای شوروی بود. به زودی سلاح‌های هسته‌ای نیز به این مجموعه افزوده شدند. قبلاً کادوگان از این‌که روس‌ها "تسلیم یک ظن احمقانه" شده‌اند به خشم آمده بود که مستلزم "یک تحمل بی‌اندازه" است تا ما بتوانیم با کسانی که تصور می‌کردیم انسان‌های معقولی هستند، کنار بیاییم. ۴۰

مسئله‌ی بغرنج در برخورد با مردم تحقیرشده‌ی دنیا یک مشکل پابرجاست. سی سال بعد از آن‌که رابرت مک نامارا، وزیر دفاع سابق آمریکا جنایت‌های بی‌رحمانه‌ای را رهبری کرد، هنوز متحیر بود که چرا جنبش مقاومت ویتنام جنوبی مایل نیست که سلاحش را زمین بگذارد و بخشی از "ویتنام جنوبی غیرکمونیست مستقل" شود، در واقع مسیر اندونزی را دنبال کند که بعد از کشتن ۳۰۰/۰۰۰ نفر از پی‌کی‌آی، اعضای حزب کمونیست اندونزی مسیری برعکس داشت... و اکنون در دستان ملی‌گرایان مستقل به رهبری سوهارتو قرار دارد!" ۴۱

چگونه ویتنامی‌ها می‌توانستند از لطف و محبت مک نامارا و پیشنهادش برای آینده‌ای روشن قدردانی نکنند؟ شاید جوابش همان جوابی باشد که هنری کیسینجر در همان زمان با تعمق در "ریشه‌ای‌ترین مشکل نظم جهان معاصر" عرضه کرد که این مشکل گرسنگی، جنگ و امثال آن نیست که غرب را با این "که عمیقاً معتقد است جهان واقعی، بیرون از [ذهن] مشاهده‌گر است، از بقیه‌ی جهان

جدا می‌سازد، که هنوز بر این باورند که جهان واقعی تقریباً به طور کامل درون مشاهده‌گر است، بلکه بیش‌تر "اختلاف فلسفی بین دیدگاه‌هاست." شاید به همین دلیل ویتنامی‌ها به سعی ما در بمباران آن‌ها برای کشاندن‌شان بر سر میز مذاکره‌ای که سرنوشت پی‌کی‌آی، حزب کمونیست اندونزیِ مستقل را به آن‌ها پیشنهاد دادیم، واکنش عاقلانه‌ای نشان ندادند. کسینجر ادامه می‌دهد که روس‌ها از جدایی بزرگ دیدگاه‌های فلسفی نگرانند و برخورد با آن‌ها به خاطر این وهم و خیال که "عوامل بیرونی هم‌چون ساختار اجتماعی، پروسه‌ی اقتصادی و از همه مهم‌تر تنازع طبقاتی مهم‌تر از رضایت شخصی رجال سیاسی است، سخت‌تر از سایرین است." از این روی آن‌ها "ادعای نیات خیر را براساس ارزش ظاهری و بدون ارائه‌ی شواهد نمی‌پذیرند،" آن‌گونه که ما می‌پذیریم. ۴۲

چند سال بعد از پایان جنگ جهانی دوم، ارزیابی‌های بریتانیا به تدریج تغییر کرد. در سال ۱۹۵۱ دریادار اریک لانگلی ـ کوک، رئیس سازمان امنیت دریایی بریتانیا که در شرف بازنشستگی بود "حلقه‌ی مخفی را مطلع کرد که روس‌های بی‌احساس در راه دستیابی به اهداف‌شان با استفاده از "ابزار اقتصادی یا روانشناسی نه از راه حمله‌ی نظامی" نیرویی بودند برای پایداری در سیستم جهان." وی اظهار داشت که خطر اصلی برای پایداری استراتژیک و به یقین برای دوام بریتانیا از سوی آمریکا برمی‌خیزد،" کشوری که "برای جنگ مسلحانه با شوروی" آماده می‌شود. به یقین، در این جنگ خود آمریکا

در امان خواهد ماند، در حالی‌که بریتانیا ممکن است نابود شود. ۴۳

در صورت آشکار شدن واقعیت پنهان در پس زبان‌بازی‌ها و لفاظی‌های شورای امنیت ملی (ان‌اس‌سی)[1]، صرفاً ترس و واهمه‌ی مردم تشدید می‌شد. مصوبه‌ی ۶۸ شورای امنیت ملی آمریکا که در سال ۱۹۵۰ (به منظور تحقیق و بررسی فعالیت کمونیزم) تنظیم شده بود، مدت کوتاهی قبل از جنگ کره، به عنوان سند پایه‌گذار نظم جهان معاصر تعیین شد، این مصوبه در حد وسیعی پایه‌ی تحقیقاتی دارد، اگر چه بیش‌تر محتوای آن از قبیل اطلاعات پراکنده درباره‌ی ضعف نظامی شوروی نسبت به غرب و چارچوب آکنده از بازی با الفاظ سند، عموماً نادیده گرفته می‌شود. ۴۴ ان‌اس‌سی ۶۸ توسط پاول نیتز با راهنمایی اچیسون، دو نفر از "مردان عاقلی" که به خاطر هوشیاری و ژرف‌اندیشی‌شان در ایجاد نظم جدید جهانی در آن روزگار درجه‌ی افتخار گرفتند، تنظیم شده بود. آن‌ها "طرح بنیادین دولت برده‌داری" را در تقابل با "هدف بنیادین" آمریکا قرار می‌دهند. "هدف عمیق" و "اجبار" ذاتی دولت برده‌داری به دست آوردن "قدرت مطلق تمام جهان،" نابودی همه‌ی دولت‌ها و نابودی ساختار جوامع دیگر است. شر بزرگ آن در مقابل کمال محض ما قرار می‌گیرد. "هدف بنیادین" ایالات متحده‌ی آمریکا کسب اطمینان از حفظ شأن و ارزش تک‌تک مردم دنیاست. رهبرانش "در روابط

---

1. N.S.C

بین‌المللی از میل به سخاوت و سودرسانی و پرهیز از حرص و آز" روح می‌گیرند، صفاتی که به ویژه در قلمرو سنتی نفوذ آمریکا مشهود است و هنگام "تلاش مستمر و طولانی ما برای ایجاد و حال برای توسعه‌ی سیستم درون ـ قاره‌ای (قاره‌ی آمریکا)" از آن‌ها استفاده شده است. از این روی قدرت ایالات متحده در جنوب مرزهایش مورد تمجید است.

به نظر می‌آید که خطابه‌های خیر و شری که نویسندگان سخنرانی‌های بوش از حماسه‌های باستانی و افسانه‌های کهن جن و پری کودکان به سرقت برده‌اند، در مقایسه با خطابه‌های فوق که عاقل‌مردان دولت ترومن در "خلق آن شرکت" داشتند، به پیروزی بیش‌تری دست یافته است.

علت تداوم این سیاست بار دیگر با سقوط اتحاد شوروی به نمایش گذاشته شد، دورانی که فرصت‌های تازه را هم‌زمان با متفاوت جلوه دادن واقعیات و ایجاد تصورات وارونه ارائه دادند. زمانی‌که یورش به کوبا تشدید شد، اما با دستاویزی جدید: دیگر هدف، دفاع در برابر روس‌ها نبود، بلکه بیش‌تر احساس تعهد صادقانه‌ی واشنگتن به دموکراسی بود که لازمه‌اش وارد آوردن فشار شدید بر کوبا و تروریزمی بود که ریشه در آمریکا داشت. تغییر ناگهانی دستاویزها هیچ‌گونه واکنشی برنینگیخت، در واقع کسی بدان توجهی نکرد. (همان‌طور که می‌بینیم در زمان فرو ریختن دستاویزهای حمله به عراق در سال ۲۰۰۳، همان الگو دنبال شد.) حمله‌ی بوش به پاناما

بلافاصله بعد از فرو ریختن دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ نیز تبصره‌ای بود بر تاریخ این بخش از جهان. اما آن هم تغییراتی را آشکار می‌سازد. یکی از این تغییرات توسط الیوت آبرامز، مقام رسمی وزارت امور خارجه‌ی ریگان خاطرنشان شد؛ وی معتقد بود که "بوش احتمالاً مایل است از زور استفاده کند" زیرا دیگر ترس و نگرانی از این‌که استفاده از زور منجر به بروز واکنشی از طرف روسیه شود، وجود ندارد. در پاناما نیز دستاویزهای جدید لازم بود: بنابراین دستاویز خطر تهدید شوروی را به قاچاق مواد مخدر به وسیله‌ی نوریه‌گا تغییر دادند. نوریه‌گا مهره‌ی ارزشمند و قدیمی سازمان سیا بود که به تدریج دست از همکاری با سازمان برداشت (در این ارتباط قضیه را با داستان‌سرایی‌هایی چون ایجاد خطر برای آمریکایی‌ها به‌گونه‌ای دیگر جلوه دادند). در ماه اوت ۱۹۹۰، زمانی‌که صدام‌حسین به کویت حمله کرد، آمریکا و بریتانیا با آزادی تمام، قشون نظامی بسیار بزرگی را به بیابان‌های عربستان سعودی اعزام کردند تا برای حمله‌ی ماه ژانویه‌ی ۱۹۹۱ آماده باشند. در آن‌جا هم دیگر هیچ‌گونه هراسی از بازدارندگی [شوروی] حریف ابرقدرت نداشتند. ۴۵

آمریکا با پایان پذیرفتن ایام جنگ سرد، نه‌تنها به منظور دخالت در امور سایر کشورها، بلکه برای نظامی کردن سیستم سرمایه‌داری خود نیز مجبور بود که نوع دستاویزها را عوض کند. بودجه‌ی پنتاگون که چند ماه بعد از فروریختن دیوار برلین، در ماه مارس ۱۹۹۰ به کنگره اعلام شد، عمدتاً بدون تغییر ماند، اما قالب جدیدی از بازی با الفاظ

را به خود گرفت، در واقع در قالب استراتژی امنیت ملی اعلام شد. یکی از اولویت‌ها، حمایت از صنعت پیشرفته به شیوه‌ی سنتی بود، آن هم با تجاوز آشکار به اصول بازار آزاد، که به دیگران اعلام و تحمیل شد. استراتژی امنیت ملی بر این اساس بود که "پایه‌ی صنعت دفاعی" (اساساً صنعت با تکنولوژی بالا) را با انگیزه‌ی "سرمایه‌گذاری برای امکانات و تجهیزات جدید و هم‌چنین سرمایه‌گذاری در جهت تحقیقات و توسعه" تقویت کنند. همان‌طور که در گذشته، خطرات مراحل جدید اقتصاد صنعتیِ در راه، سوسیالیزه شدن بود، عاقبت در جهت منافع خصوصی سوق داده شد، شکلی از سوسیالیزم دولتی برای ثروتمندان که بخش اعظم اقتصاد پیشرفته‌ی آمریکا بر آن تکیه دارد، به ویژه از زمان جنگ جهانی دوم، اما با همان پیشینه‌هایی که در اقتصاد پیشرفته‌ی روزهای آغازین انقلاب صنعتی وجود داشت. ۴۶ در چند دهه‌ی گذشته، از سرمایه‌گذاری پنتاگون در جهت تحقیق و توسعه کاسته شد، اما همان‌طور که فشار اقتصادی آینده از صنایع الکترونیکی به صنعت بیولوژی منتقل می‌شود، سرمایه‌گذاری برای تحقیقات نیز به سازمان‌های بهداشت عمومی و دیگر قسمت‌های "بهداشتی" بخش‌های دولتی واگذار می‌شود. شاید آلن گرینسپن، رئیس پرسابقه‌ی بانک "ذخایر فدرال" و سایر ایدئولوگ‌ها از شگفتی‌های "ابتکار در سرمایه‌گذاری،" "گزینه‌ی مورد انتخاب مصرف‌کننده" و "تجارت آزاد" استقبال کنند، اما آن‌هایی که سرمایه‌های عمومی را در

جهت توسعه‌ی اقتصادی هدایت می‌کنند و آن‌هایی که از این تصمیم‌ها سود می‌برند، واقعیت را بهتر می‌دانند. ۴۷

گاهی بحث می‌شود که پنهان کردن توسعه‌ی صنعت تکنولوژی بالا زیر پرچم "دفاع" کمک بزرگی به جامعه بوده است. آن‌هایی که این خفت و خواری را برای دموکراسی نمی‌خواهند باید بپرسند که اگر مردم از گزینه‌های واقعی مطلع می‌شدند و اجازه داشتند که از این میان، خود یکی را انتخاب کنند، چه تصمیمی می‌گرفتند؟ احتمالاً آن‌ها ترجیح می‌دادند که بیش‌تر بودجه‌های اجتماعی برای بهداشت، آموزش، مسکن مناسب، محیط زیست قابل ادامه برای نسل‌های آینده و حمایت از سازمان ملل، سازمان حقوق بشر و دیپلماسی صرف شود، همان‌طور که در رأی‌گیری‌ها معمولاً این‌گونه نشان می‌دهند. از آن‌جا که ترس از دموکراسی اجازه‌ی ورود مردم به میدان سیاست را ممنوع کرده یا حتی از آگاه کردن مردم در مورد آن‌چه که تحت نام آن‌ها انجام می‌گیرد، ممانعت می‌کند، ما فقط می‌توانیم واقعیات را حدس بزنیم، توجیهی که برای حفظ بخش اقتصاد دولتی پویا مطرح است، باید به لحاظ پیشامدهای جدید، بعد از پایان جنگ سرد تجدیدنظر می‌شد. از جایی که دیگر خطر حمله‌ی روس‌ها نمی‌تواند دلیلی قابل استفاده باشد، "پیچیدگی تکنولوژی در حال رشد درکشمکش‌های جهان سوم" دلیل دیگری است که "نیازی جدی به نیروهای آمریکایی ایجاد می‌کند" و "منافع آمریکا را مدام به خطر می‌اندازد،" حتی بدون "زمینه‌ی وجود رقابت یک ابرقدرت".

برای مأموریت دوم پنتاگون نیز چنین تجدیدنظری لازم بود: تضمین "ثبات جهانی"، که کلمه‌ی رمزی است به جای فرمانبرداری. در "عصر جدید" بعد از جنگ سرد، دولت آمریکا اعلام کرد: "ما پیش‌بینی می‌کنیم که قدرت نظامی ما پایه‌های تعادل جهانی را مستحکم سازد، اما به نحوی کم‌تر بارز و به شیوه‌هایی متفاوت. به احتمال قوی نیاز به استفاده از نیروهای نظامی ما به جای آن‌که درگیر شوروی باشد، بیش‌تر در جهان سوم درگیر است، جایی که ممکن است استفاده از امکانات و شیوه‌های تازه ضرورت یابد" ـ البته همان شیوه‌های قدیم اما با دستاویزهای جدید که با امکانات مدرن همراه شده است. "در آینده پیش‌بینی می‌کنیم که خطراتی برای منافع [آمریکا] از کشورهایی به غیر از شوروی برخیزد، وحتی توجه بیش‌تری طلب کند" ـ در حقیقت توجهی قابل مقایسه با خطر شوروی، اما مطابق با شرایط حاضر، هم به زبان و هم مکتوب. بدین ترتیب ما باید هم‌چون گذشته "برای تقویت واحدهای صف‌آرایی شده‌ی خود یا برای به پیش راندن قدرت‌مان در نواحی‌ای که حضور دائم نداریم، ابزارهای لازم را داشته باشیم. این به ویژه در خاور میانه ضروری است، به خاطر "تکیه‌ی جهان آزاد بر ذخایر انرژی این مناطق حساس،" مناطقی که اینک "خطر برای منافع ما" از آن‌جا برمی‌خیزد و به دخالت نظامی مستقیم نیاز دارد. برخلاف دهه‌های گذشته که این‌گونه وانمود می‌شد که چنین خطری از کاخ کرملین است و اکنون به عنوان یک دستاویز بیهوده کنار گذاشته شده است." باری، تجدیدنظرهای ناگهانی به

هیچ‌گونه واکنشی نینجامید. در آن زمان صدام‌حسین یکی از عمال خطرناک برخاسته از کشورهایی به غیر از شوروی نبود. در واقع وی هنوز یکی از دوستان محبوب و از متحدین [آمریکا] بود و حمایت و کمک‌های فراوانی از آن‌ها دریافت می‌کرد. ۴۸

ای.ام.گری، ژنرال نیروی دریایی آمریکا در ماه مه ۱۹۹۰ با دقت تمام نوشت که وقتی فرماندهان ارتش مراتب سیاسی را اعلام می‌کردند، تأکید نمودند که پایان دادن به جنگ سرد، سیاست‌های امنیتی را تغییر نمی‌دهد: "در حقیقت اکثر بحران‌هایی که بعد از جنگ جهانی دوم بدان پرداخته‌ایم، مستقیماً از جانب شوروی نبوده است." مشکلات هم‌چنان بر جای خود باقی‌اند، شورش‌ها ناشی از "نارضایتی روزافزون جهان توسعه‌نیافته از شکاف بین ملت‌های ثروتمند و فقیر" می‌باشد و ممکن است "ثبات منطقه و دسترسی ما را به منابع حیاتی اقتصادی و نظامی" که آمریکا و متحدینش "بیش‌تر و بیش‌تر بدان وابسته" می‌شوند، به خطر بیندازد. بدین ترتیب ما باید "در داخل ترکیب نظامی فعال خود، قدرت نظامی معتبر و توانایی برقرار کنیم که قابلیت لازم را برای ایستادن در برابر کشمکش‌ها و خشونت‌ها در سراسر جهان داشته باشد،" و "دسترسی بلامانع" ما را به "بازارهای اقتصادی در حال توسعه در سر تا سر جهان" و "منابعی که برای پروسه‌ی تولید ما ضروری‌اند،" تضمین کند. ۴۹

این تصور تا یک دهه بعد نیز به قوّت خود باقی ماند. براساس نقشه‌های هزاره‌ی جدید سازمان اطلاعات انتظار می‌رود که "جهانی

شدن" (در معنای قراردادی آن) به مسیر خود ادامه دهد. اما "براساس بی‌ثباتی مزمن اقتصادی و تفاوت گسترده‌ی مالی، تکامل آن سخت خواهد بود." و در ضمن با خود "رکود اقتصادی، بی‌ثباتی سیاسی، بیگانگی فرهنگی فزاینده‌ای" خواهد آورد، که منجر به رشد و پرورش افراط‌گرایی نژادی، ایدئولوژیکی و مذهبی خواهد گردید، علاوه بر خشونتی که اغلب با خود به همراه دارد" و بیش‌تر این خشونت‌ها علیه ایالات متحده بوده است. گزارشِ به روز شده‌ی سازمان اطلاعات در سال ۲۰۰۴ پیش‌بینی می‌کند که "تعبیرات متناقض و مشکوک نسبت به یک دنیای جهانی شده، شایع‌تر از امروز خواهد بود،" بر این اساس که "شکاف بین کشورهایی که از جهانی شدن سود می‌برند... با کشورهای توسعه نیافته یا با درآمد ملت‌هایی که پشت سر گذاشته شده‌اند، وسیع‌تر خواهد شد." اتفاقاً در کشورهایی که نمونه‌ی "جهانی شدن" هستند، "درآمدها" بسیار عالی و چشمگیرند." ۵۰

در ارزیابی سازمان اطلاعات در سال ۲۰۰۴، هم‌چنین هشدار داده شد که "طی پانزده سال آینده، اهمیت روزافزون مسائل اخلاقی، قدیمی یا جدید" دارای "پتانسیلی است که بتواند ملل جهان را از هم جدا کند و رهبری آمریکا" را بر سر مسائلی چون "تغییرات محیط زیست و آب و هوا، زندگی خصوصی، مشابه‌سازی آزمایشگاهی (کلون) و تکنولوژی زیستی، حقوق بشر، کشمکش بر سر تنظیم قانون بین‌الملل و نقش سازمان‌های چندجانبه به چالش بکشد. ایالات

متحده "بیش از پیش مجبور خواهد بود تا با عقاید عمومی جهان که بعد از جنگ سرد به‌گونه‌ای چشمگیر تغییر کرده، بجنگد،" اشاره‌ای است ضمنی به این حقیقت که دولت بوش دوم در مقیاس بالایی، به ترس و قاعدتاً به نفرت مردم علیه آمریکا افزود. ۵۱

عقاید هانتینگتون درباره‌ی ضرورت ایجاد تصور وارونه برای کنترل جمعیت داخل کشور نشان می‌دهد که ساده‌ترین بدیهیات چه باید باشند: اعتراف به مقاصد بشردوستانه توسط رهبران باید به وسیله‌ی هر ناظر عاقلی رد شود. این ادعاها تقریباً کلی و قابل پیش‌بینی‌اند و بدین ترتیب عملاً هیچ‌گونه اطلاعاتی نمی‌دهند. بدترین هیولاها ـ هیتلر، استالین، فاشیست‌های ژاپنی، سوهارتو، صدام‌حسین و بسیاری دیگر ـ برای وصف عظمت اهداف‌شان از عبارات مهیج و محرک استفاده کرده‌اند. کاربرد "سازمان‌های صلح" و "تعهد به دموکراسی" نیز از همین قاعده پیروی می‌کنند. اگر ما جدی باشیم، عملکردشان را زیر سؤال می‌بریم که چرا به آن‌چه که می‌گویند عمل نمی‌کنند، تفکر مهمی که ملهم از منابع غنی ادبی مربوط به پاسکال تا زامیاتین و اورول است.

جار و جنجال گسترش دموکراسی

با در نظر داشتن تمام مطالب بالا، بار دیگر به عراق و اشتیاق پرشور "ترویج دموکراسی" که محور "استراتژی اعظم" بوش شمرده می‌شود، باز می‌گردیم.

وزیر امور خارجه‌ی ایران ضمن استقبال از انتخابات ماه ژانویه‌ی ۲۰۰۵ اعلام کرد که ایران "از خواسته‌ی شهروندان عراقی برای روی کار آمدن یک دولت دموکراتیک و زندگی موفق در سایه‌ی یک ملت واحد و امید برقراری روابطی صلح‌آمیز با همسایگانش حمایت می‌کند،" عراقی کاملاً مستقل در منطقه‌ای باثبات و آرام، با دولت‌های دموکراتیک. تحلیلگران منطقی نه‌تنها به تعهد ایران به ترویج دموکراسی با دیده‌ی تردید خواهند نگریست، بلکه به نحوه‌ی برخورد بوش، بلر، رایس و متحدین‌شان نیز چنین نگاهی خواهند داشت و پیش از آن، هنگام اعلام ادعایی مشابه و در حقیقت به دلایلی که نمی‌توان انکارکرد، شک خواهند کرد. اگر چه به ندرت، اما گه‌گاهی خیره کننده‌ترین آن‌ها مطرح می‌شوند. بدین ترتیب آگوستوس ریچارد نورتون، کارشناس امور خاورمیانه می‌نویسد که "وقتی نقشه‌های خیالی آن‌ها درباره‌ی سلاح‌های کشتار جمعی برملا شد، دولت بوش به طور فزاینده بر انتقال دموکراسی به عراق تأکید ورزید و محققین با سازی کوک شده برای برقراری دموکراسی رقصیدند." قبل از آن‌که نقشه‌های‌شان برملا شود، نشانه‌هایی از ستایش و احترام به انتقال دموکراسی دیده می‌شد، البته گه‌گاهی و نه ورای معیارهای معمول بی‌معنی. در جدی‌ترین مطالعه‌ی انجام‌شده توسط جان پرادوس در زمینه‌ی توجیه حمله به عراق، هیچ‌گونه اشاره‌ای به واژه‌ای چون "دموکراسی" نشده است. ۵۲

به زبان ساده، رهبران بریتانیا و آمریکا در حالی‌که از ما

می‌خواستند که از صداقت سخنان فصیح‌شان در زمان تغییر ناگهانی دستاویزها به "انتقال دموکراسی" قدردانی کنیم، به ما ثابت می‌کردند که آن‌ها دروغگوهایی بی‌شرم‌اند، زیرا در حقیقت، کشورهای‌شان را به خاطر پیداکردن پاسخ "یک سؤال" به جنگ کشاندند: و آن این بود که آیا صدام از برنامه‌های تولید سلاح‌های کشتار جمعی دست خواهد کشید؟ تا ماه اوت ۲۰۰۳، زمانی‌که قصه‌های‌شان رنگ می‌باخت، رسانه‌ها اعلام کردند که "همان‌طور که جست و جو برای سلاح‌های غیرقانونی در عراق بدون هیچ‌گونه موفقیتی ادامه دارد، دولت بوش بر اصرار خود به جنگ با عراق، به ستون دیگری پرید: از عراق به عنوان محوری برای تغییر شکل دادن و دگرگون کردن خاور میانه و در نتیجه کاهش خطر تروریزم برای ایالات متحده استفاده کرد" ـ اما به طور دقیق‌تر، این کار، خطر تروریزم را افزایش می‌دهد، که همین‌طور هم شد و حتی سازمان‌های اطلاعات خودشان هم افزایش خطر تروریزم را تأیید کردند. ۵۳

گذشت زمان، خود به تنهایی برای از بین بردن اعتبار "دلیل جدید" کافی است و این دلیل اینک در آغاز راه خود است. با وجود این، دلیل جدید به سرعت به سندی مقدس تبدیل شد. بعد از آنکه رئیس جمهور در ششم نوامبر ۲۰۰۳ در بیستمین سالگرد افتتاح "سازمان تعهد ملی به دموکراسی" در واشنگتن به "آزادی در عراق و خاور میانه" اشاره کرد، نشان داد که صداقت رهبر ما ورای آن است که به چالش کشیده شود. در ضمن، "تنها سؤال" یعنی سلاح کشتار

جمعی در چاه حافظه دفن شد، و جای خود را به "مأموریت مسیحایی بوش" یعنی آوردن دموکراسی به خاور میانه سپرد که در این مأموریت با الهام از عبارت پاول ولفوویتز (ایده‌آلیسم در رأس است) "ممکن است ایده‌آلیستی‌ترین جنگ در این عصر مدرن" به وقوع بپیوندد. ۵۴

برخلاف بررسی‌های بسیار زیاد، نتوانستم در رسانه‌ها گزارش‌هایی روشنفکری نسبت به این موضع استثنایی بیابم، اگرچه واقعاً منتقدانی هستند که ما را آگاه کنند که این دیدگاه "عالی" و "باشکوه" ممکن است ورای دسترس ما باشد. شاید مخارج سنگینی به جای بگذارد یا سودش با میزان نگرانی ما نسبت عکس داشته باشد. برخی انسان‌های بدبین با نظر نوح فلدمن، پروفسور دانشکده‌ی حقوق دانشگاه نیویورک موافقند، وی که به منظور آموزش دموکراسی به عراقی‌ها و آماده کردن قانون اساسی برای آن‌ها (برخلاف خواسته‌ی خودشان) گماشته شده بود، هشدار داد که "اگر سریع حرکت کنیم" - یعنی به سرعتی که عراقی‌ها می‌خواهند - "افراد اشتباه انتخاب خواهند شد." دیوید بروکس کلی‌تر شرح می‌دهد: "همان‌طور که نوح فلدمن... معتقد است مردم خاور میانه همیشه عاقلانه و منطقی عمل نمی‌کنند،" برخلاف قیمومت صبورانه‌ی ما و قبل از ما قیمومت بریتانیایی‌ها. ۵۵

دلیلی که گواه بر ارزیابی بروکس - فلدمن از مردم خاور میانه بود، درست زمانی ارائه شد که رئیس جمهور بوش رسماً رسالت

مسیحایی خود را در جشن سالگرد افتتاح "سازمان تعهد ملی برای دموکراسی" آشکار ساخت. اما یک نظرسنجی انجام شده توسط سازمان گالوپ در بغداد فرصتی فراهم آورد تا پاسخ‌دهندگان بتوانند به روشنفکران غربی‌ای که خود را وقف ترویج دموکراسی کرده‌اند، بپیوندند،" اما برخی نپیوستند که این افراد حدود ۹۹ درصد از پاسخ‌دهندگان را تشکیل می‌داد. در جواب این سؤال که به نظر آن‌ها چرا آمریکا به عراق حمله کرد، ۱ درصد از مردم عراق فکر می‌کردند که هدف آن‌ها آوردن دموکراسی بوده است و ۵ درصد هدف را "کمک به مردم عراق می‌دانستند." اما اکثر پاسخ‌دهندگان گمان می‌کردند که هدف به دست آوردن کنترل منابع عراق و سازماندهی خاور میانه، طبق منافع آمریکا و اسرائیل است ـ یک "تئوری توطئه" که مورد تمسخر غربی‌های عاقل قرارگرفت، آن‌هایی که معتقدند که اگر صادرات عمده‌ی عراق به جای نفت، کاهو و خیارشور بود، باز هم واشنگتن و لندن به همان اندازه خود را وقف "آزادی عراق" می‌کردند. ۵۶

بی‌عقلی و غیرمنطقی بودن و واپس‌گرایی مردم خاور میانه مکرراً اثبات شده است و بار دیگر در ماه سپتامبر ۲۰۰۵ تکرار شد، زمانی‌که کاخ سفید، "کرن هاگس،" متخصص روابط عمومی را فرستاد تا به مردم عراق تفهیم کند که واشنگتن خود را وقف صلاح خیر و آزادی آن‌ها نموده است. اما مانور "من یک مادرم" او در دیپلماسی عمومی چندان خوب عمل نکرد. رسانه‌ها اعلام کردند که مشکل وی این بود

که "به جای بحث و گفت وگوی پیگیر به سخنرانی‌های کوتاه اکتفا کرد. در مبارزات انتخاباتی آمریکا، اگر این‌گونه پیام‌ها به دفعات متعددی تکرار شوند، می‌توانند تأثیرگذار باشند، زیرا یک نامزد انتخاباتی با هر جمله‌ای که به زبان می‌آورد، می‌تواند بر اخبار تسلط یابد و اگر این شیوه موفق نشود، پول فراوانی به پای تبلیغات می‌ریزند. برعکس، در فضای زنده و پرسر و صدای آن ناحیه، خانم هاگس نتوانست به بلندای رسانه‌ها تسلط یابد." به طور خلاصه، سخنرانی‌های کوتاه و مختصر، تقویت رسانه‌ها و تبلیغات فراوان در میان مردم بدوی که گمان می‌کنند بحث‌های پیگیر و مذاکرات پرشور از اجزای دموکراسی هستند، تأثیری ندارد. این درس ظاهراً درس آسانی نیست. چند هفته بعد، در جلسه‌ی بحث و گفت وگویی که در دانشگاه آمریکایی بیروت برگزار شد، جولیت وار، مأمور روابط عمومی سفارت آمریکا در لبنان برای شنوندگان خود توضیح داد که ایالات متحده درصدد است که "به سراغ مردم برود تا با ترتیب اثر دادن به "چهار اصلِ" معاوضه، اشتغال، آموزش و قدرت بخشیدن، به اهداف سیاسی خود دست یابد. ظاهراً این نیز در بیروت راه به جایی نبرد، شهری که فضایش از مدت‌ها قبل به طور ویژه "پرشور و حرارت" بوده است. وظیفه‌ی ترویج دموکراسی به وضوح وظیفه‌ی دشواری است. ۵۷

با این وجود، ریچارد نورتون نسبت به محققین، کمی بی‌انصافی کرده است، زیرا وی معتقد است که برخی از این محققین تشخیص

دادند که فقط بعد از این‌که "تنها سؤال" (درباره‌ی سلاح‌های کشتار جمعی) به طور قطع به پاسخ غلط رسید، جورج بوش و تونی بلر در "توجیهی بعد از واقعیاتِ جنگ،" با شور و حرارت از اهمیت آوردن "دموکراسی و آزادی" به عراق و خاور میانه حرف زدند که بدیهی است نمی‌توان آن را جدی گرفت. اما خارج از جهان محققین و تقریباً به طور یک‌نواخت درون جهان آن‌ها، عقاید نورتون به طرز افسرده‌کننده‌ای دقیق است. ۵۸

بدون در نظر گرفتن زمان، ایمان به تغییر دلیل آن‌ها به لحاظ رفتار هیئت‌های اعزامی فقط چند لحظه قبل از این تغییر کمی مشکل است. بهره‌برداری بوش و بلر از تجاهل نسبت به در خطر انداختن دموکراسی که با حمله به عراق در سال ۲۰۰۲ به پیش بردند، قبلاً مورد بررسی قرار گرفته است. جدا از این مثال برجسته، پیدا کردن مثالی از تحقیر دموکراسی که به روشنی مثال رونالد رامسفلد باشد، کار آسانی نیست. وی در ایام آماده‌سازی برای حمله، بین اروپای قدیم و اروپای جدید تمایزی بارز قائل شد که این تمایز از طرف مفسران و افراد سیاسی مشتاقانه مورد استقبال قرار گرفت. معیارهای وی برای جدا کردن دو اروپا، زننده، واضح و بسیار عبرت‌آمیز بود. یکی از آن معیارهای جداکننده که مفهوم مؤثر دموکراسی را روشن می‌سازد عبارت است از: اروپای قدیم شامل کشورهایی است که دولت‌هایش در برابر جنگ همان موضعی را گرفتند که اکثریت مردم آن کشور می‌خواستند، در حالی‌که دولت‌های اروپای جدید حتی بر

اکثریت بزرگ‌تری از مردم خود تسلط یافتند و از کرافورد تکزاس (بوش) دستور گرفتند. بنابراین اروپای قدیم بی‌اعتبار شمرده می‌شود و اروپای جدید به عنوان امیدی برای دموکراسی و روشنفکری مورد ستایش قرار می‌گیرد. ۵۹

از مفتخرترین نمونه‌ی اروپای جدید، می‌توان از کشورهای دو شخصیت دموکرات‌مآب مشهور، سیلویو برلوسکونی و خوزه ماریا آزنار نام برد. برلوسکونی به دلیل روشن شدن این حقیقت که ۸۰ درصد مردم ایتالیا مخالف جنگی بودند که او تأیید و پشتیبانی کرده بود، پاداش گرفت و به کاخ سفید دعوت شد (یا شاید به افتخار بازسازی سیستم قضایی ایتالیا و فرار از اتهامات مربوط به فساد به این پاداش رسید). آزنار حتی پاداش بزرگ‌تری دریافت کرد، مدت کوتاهی بعد از این‌که تحقیقات نشان داد که فقط ۲ درصد از مردم اسپانیا از جنگ وی با عراق حمایت کردند، آزنار توسط بوش و بلر به نشست آزورز (جزایر پرتغال) دعوت شد تا هنگام اعلام حمله به عراق در این جلسه حضور داشته باشد. ۶۰

نمایش نفرت از دموکراسی زمانی به اوج خود رسید که دولت ترکیه، باکمال تعجب از خواسته‌ی ۹۵ درصد از مردم خود پیروی کرد و اوامر واشنگتن را رد کرد که خواسته بود از زمین‌های مرزی ترکیه به عنوان پایگاهی برای حمله‌ی ارتش آمریکا به عراق استفاده کنند. بدین ترتیب ترکیه به دلیل نداشتن "وجهه‌ی دموکراتیک" توسط رسانه‌های ملی ما محکوم شد. کالین پاول برای رد این دستور خوب،

تنبیهی سخت علیه ترکیه اعلام کرد. پاول ولفوویتز حتی از آن هم فراتر رفت و ارتش ترکیه را به خاطر این‌که دولت را وادار نکرده بود که از اوامر واشنگتن پیروی کند، مورد سرزنش قرار داد و از رهبران ارتش ترکیه تقاضا کرد که عذرخواهی کنند و بگویند که ما از این‌که تسلیم افکار تقریباً یک‌پارچه‌ی مردم خود شدیم، "اشتباه کردیم." آن‌ها باید بگویند که "بیایید راهی پیدا کنیم که حداکثر خدمت و همکاری را به آمریکایی‌ها بکنیم،" در آن صورت درک خود را از دموکراسی نشان خواهند داد. جای تعجب ندارد که ولفوویتز مدعی شده باشد که "ایده‌آلیسم در رأس است،" کسی که تنها عیبش ممکن است این باشد که بیش از حد ایده‌آلیست است ـ که اشتیاقش برای اهداف بی‌نظیر او یعنی آغاز جنگ عراق، بر احتیاط و مصلحت‌گرایی‌اش غالب شد که قاعدتاً مدنظر برنامه‌ریزان جنگی است. ۶۱

مطالعه‌ی ارزیابی ولفوویتز توسط رسانه‌های نخبگان آموزنده است. به عنوان مثال سباستین مالابی در واشنگتن پست اعلام کرد که "اشتیاق و علاقه‌ی شدید ولفوویتز به پیشبرد دموکراسی است" و در مقاله‌ی دیگری، اندرو بالز در تایمز مالی از او تمجید کرد و نوشت که "پیشبرد دموکراسی از استوارترین اهدافِ مشی وی بوده است." البته برای اثبات آن هیچ‌گونه شواهدی به جز تصویر ارائه شده توسط خود ولفوویتز بیان نمی‌شود. تمجید از صلاحیت‌های ولفوویتز باعث شد که وی در سال ۲۰۰۵ به عنوان رئیس جدید بانک جهانی انتخاب شود، مالابی می‌نویسد که "تعهد عمده‌ی او به پیشرفت، از زمانی

آغاز شد که وی سفیر اندونزی بود و کاهش معجزه‌آسای فقر را با دخالت دولت آمریکا درهم آمیخت." تجربه‌ی او در اندونزی به این دلیل حائز اهمیت است که واشنگتن را بر سر این عقیده که "چالش عمده در کشورهای فقیر... مبارزه با فسادهای مالی‌ای است که مانع سرمایه‌گذاری‌های خصوصی و پیاده کردن قوانین می‌شود، به یک "موافقت عمومی جدید" رساند. ۶۲

اما با نگاهی به گزارش‌های دقیق، واقعیات روشن می‌شوند. جفری وینترز، متخصص دانشگاهی در امور اندونزی می‌نویسد: موفقیت اصلی ولفوویتز در دایره‌ی اقتصاد اندونزی به عنوان سفیر آمریکا در این کشور کمک به "فراهم آوردن شرایطی" بود که منجر به "متلاشی شدن اقتصاد اندونزی در سال ۱۹۹۷، تحت سلطه‌ی سوهارتو گشت، مصیبتی که ده‌ها میلیون از مردم را به دام فقر کشاند." مهم‌ترین ابتکار ولفوویتز این بود که او بانی "یکی از بی‌احتیاط‌ترین اعمال، یعنی حذف نظارت دولت از بخش بانکی شد" که این عمل منجر به فروپاشی اقتصادی و بدبختی همه‌گیر شد. سوهارتو، شخصیت مورد علاقه‌ی ولفوویتز، ضمن آنکه به کسب "بی‌اعتبارترین عنوان، یعنی رشوه‌خوارترین رهبر جهان در تاریخ اخیر" نائل آمد، "براساس گفته‌ی سازمان شفاف‌سازی مالی بین‌الملل در بریتانیا، با انباشتن ثروت خانوادگی بزرگی "که حدوداً چیزی بین سی و پنج میلیارد تا پنجاه میلیارد دلار آمریکایی است،" یک "پیروز واقعی" شد و ثروتش به راحتی از ثروت فردیناند مارکوس فیلیپینی،

دومین پولدار و ثروت موبوتو سه‌سه‌سه‌کوی کنگویی، سومین پولدار و هم‌چنین از ثروت اعضای ثروتمند جماعت اوباش دولت‌هایی که ولفوویتز برای‌شان کار کرده، بیش‌تر است. از آن‌جایی که ولفوویتز معمار بازسازی عراق بعد از جنگ بوده، در زمینه‌ی پیشرفت به اعتبارات بیش‌تری دست یافته است، سازمان جهانی شفاف‌سازی مالی هشدار داد که "اگر محدودیت‌های سریع علیه رشوه‌خواری اعمال نمی‌شد، می‌توانست به بزرگ‌ترین رسوایی و فساد مالی تاریخ تبدیل شود." ۶۳ اما محدودیت‌ها اعمال نشدند و همان‌طور که می‌بینیم پیش‌بینی مذکور در شرف تحقق یافتن است. به وضوح ولفی (نامی که جورج بوش از روی مرحمت و علاقه او را می‌نامد)، در پیشبرد موافقت عمومی جدید برای مبارزه با فساد مالی و ترفیع توسعه‌ی اقتصادی صلاحیت‌های خیره‌کننده‌ای دارد.

وینترز در ادامه می‌نویسد که ادعای او درباره‌ی ایده‌آلیسم در رأس است و "در زمینه‌ی حقوق بشر و دموکراسی حتی از زمان خدمتش در اندونزی هم بدتر است." در یک بررسی «آرشیو آمار و نظرسنجی‌های عمومی»[1] از تمام اشاره‌هایی که در رسانه‌ها، هنگام تصدی پست سفارت ولفوویتز در اندونزی به سخنان او شده، حتی یک مثال نمی‌توان یافت که وی از حقوق بشر یا دموکراسی سخنی گفته باشد. درعوض او مصرانه برای رژیم سوهارتو عذرخواهی می‌کند و همواره

---

1. lexis Nexis

توجهات را به تجارت، سرمایه‌گذاری و ثبات داخلی و منطقه‌ای که سوهارتوی خشن نیز در پیشبرد آن به او کمک کرده بود، می‌کشاند." ولفوویتز نه‌تنها در "تضعیف خبرنگاران استرالیایی که به متحد آدم‌کش و شکنجه‌گر آمریکا در آسیای جنوب شرقی توجه داشتند، دخالت داشت، بلکه هم‌چنین به استرالیایی‌ها درس داد که چه‌طور یک حادثه‌ی شرم‌آوری را تحت کنترل خود درآورند... [مثلاً] کم‌اهمیت جلوه دهند یا نادیده بگیرند." البته رفتار نفرت‌انگیزش منجر به سرزنشی از جانب رئیس دولت استرالیا شد." باب هاوک، نخست‌وزیر استرالیا ولفوویتز را به خاطر "اظهاراتش مورد انتقاد قرار داد. ۶۴

نامزدی ولفوویتز به عنوان رئیس بانک جهانی "منجر به انتقاد فوری فعالان حقوق بشر در اندونزی شد." رئیس کمیته‌ی ملی حقوق بشر در اندونزی گزارش داد که "از میان همه‌ی سفرای سابق آمریکایی، وی به عنوان نزدیک‌ترین و پرنفوذترین فرد به سوهارتو و خانواده‌اش شناخته شده است. اما هرگز علاقه‌ای به مواردی که با دموکراتیک کردن و حقوق بشر ارتباط داشته باشد، نشان نداده است،" و حتی هیچ‌گاه دفتر کمیته را ندیده است. رئیس کمیته اضافه کرد که "من هم‌چنین هرگز از وی نشنیده‌ام که به طور علنی به فساد مالی اشاره‌ای کرده باشد، حتی یک‌بار." سایر فعالان حقوق بشر و مبارزان با فساد مالی نیز گفتند که "به خاطر نمی‌آوریم که او علیه تجاوزات و سوء استفاده‌های مالی رژیم سخنی گفته باشد و هیچ‌گاه

احساس نکردیم که آقای ولفوویتز در کنار ماست." سپس فراتر رفته و گفتند که ولفوویتز "در طول دهه‌ی ۱۹۹۰" یعنی مدت‌ها بعد از آن‌که این دزد، شکنجه‌گر و قاتل بزرگ جهانی سرنگون شده بود، "به عنوان مدافع رژیم سوهارتو باقی ماند." ۶۵

گزارش‌هایی که مربوط به "اشتیاق" ولفوویتز به حقوق بشر و دموکراسی است، به روزهای اولیه‌ی کارش در وزارت امور خارجه‌ی ریگان باز می‌گردد و بدون تغییرات محسوسی تا امروز ادامه داشته است. جوزف نوینز، متخصص دانشگاهی امور منطقه می‌نویسد که ولفوویتز در تمام ایام تصدی مقام سفارت خود تا امروز، مصرانه "از سیاست‌هایی پشتیبانی کرده است که مخرب دموکراسی و حقوق بشر در مجموع جزایر پراکنده بوده است،" و از شقاوت‌های مخوف ارتش اندونزی (تی‌ان‌آی) در تیمور شرقی اشغالی حمایت کرده است. نوینز می‌نویسد که در اوایل ۱۹۹۹ "زمانی‌که به نظر می‌آمد که گویی اندونزی ممکن است تیمور شرقی را ترک کند، ولفوویتز با این سیاست آمریکا می‌جنگید. وی عباراتی به کار برد که مدت‌ها از آن‌ها در جاکارتا استفاده می‌شد، او پیش‌بینی کرده بود که اگر اندونزی عقب‌نشینی کند، تیمور شرقی به خاطر فشارهای قومی و قبیله‌ای دچار جنگ‌های داخلی خواهد شد. براساس برداشت ولفوویتز فقط ارتش اندونزی می‌تواند از چنین پیامدهایی پیشگیری کند." در آن زمان ارتش اندونزی به بی‌رحمی‌های خود توسعه و شدت می‌بخشید و دیری نپایید که عملاً بقایای کشورِ تحت ظلم و شکنجه

را طی یک حمله‌ی شدید ناگهانی و نهایی تخریب کرد. نوینز می‌نویسد: "گروه‌های حقوق بشر پی‌درپی شقاوت‌های نظامی همه‌گیر را گزارش می‌کنند، به ویژه در آکه و پاپوای غربی." رهبران سیاسی و نظامی در دادگاه‌های نمایشی و دروغین که در تیمور شرقی برگزار شد، از هرگونه مسئولیت مبرا شدند، البته توسط سازمان‌های حقوق بشر محکوم و توسط شرکای غربی‌شان که در این جنایت‌ها دست داشتند، به راحتی پذیرفته شدند. ولفوویتز در زمان ملاقاتش از جاکارتا در سال ۲۰۰۵ درخواست کرد که کمک‌های نظامی آمریکایی و آموزش نیروهای نظامی افزایش یابد، نیروهایی که ظرف چهل سال گذشته به ارتش اندونزی کمک کرده و مردم اندونزی و سایرین را به ستوه آورده بودند. لوینز می‌نویسد: "هدف ظاهری مأموریت بشردوستانه‌ی ولفوویتز، کمک به زلزله‌ی سونامی بود، اما دلیل واقعی آن تقویت نیروهای نظامی بی‌رحم کشور متحد خود، اندونزی بود، نقشی که از مدت‌ها قبل بازی کرده است." ۶۶

بوش و همکارانش همچنین مأموریت ترویج دموکراسی در قلمروهای قدیمی ابرقدرت آمریکا را ادامه دادند. در سال ۲۰۰۲ با یک کودتای نظامی، دولت منتخب مردم ونزوئلا را به رهبری هوگو چاوز سرنگون کردند، اما به دلیل مواجه شدن با محکومیت قاطع آمریکای لاتین، جایی که برخلاف واشنگتن، دموکراسی "عجیب" و "منسوخ" شمرده نمی‌شود، مجبور شدند که دزدکی فرار کنند. بعد از آنکه طی یک قیام ملی، دولت بر سر کار بازگشت، واشنگتن با لباس

مبدلِ "حمایت از دموکراسی" (همان الگوی دیرآشنا) اقدام به براندازی کرد. بنابراین واشنگتن بعد از این‌که ونزوئلا را بی‌اعتبار کرد، آن‌هم، با ادعای عدم همکاری با آمریکا در زمینه‌ی مواد مخدر، "معلق بودن سهمیه‌ی کمک‌های خارجی آمریکا را که معمولاً برای بی‌اعتبار کردن بود، لغو کرد تا بتواند به حمایت از گروه‌های هوادار دموکراسی در ونزوئلا که مخالف چاوز چپ‌گرا هستند، ادامه دهد." ۶۷

این عقیده‌ی جالبی است. در حالی‌که حق واشنگتن برای حمایت از گروه‌های ضدچاوز در ونزوئلا نمی‌تواند مورد سؤال قرار گیرد، لابد اگر ایران به گروه‌های ضدبوش در آمریکا کمک مالی می‌کرد، برخی انگشت حیرت بر لب می‌گذاشتند، به ویژه اگر درست بعد از آن‌که یک کودتای نظامی را حمایت و دولت را سرنگون می‌کرد. و لابد ظاهراً، از نظر منطقی محال است که برخی از گروه‌هایی که چاوز را حمایت می‌کنند، احتمالاً از "طرفداران دموکراسی باشند!" این توسط مخالفان واشنگتن به دولت ثابت شده است. بر همین اساس این‌که چاوز برخلاف دشمنی چشمگیر و زننده‌ی رسانه‌های گروهی، به کرات انتخابات و رفراندوم‌های کنترل‌شده را برنده شده یا این‌که در میان مردم تا ۸۰ درصد محبوبیت دارد، سخنی بی‌ربط است، یا این‌که سازمان همه‌پرسی بزرگ آمریکای لاتین موسوم به لاتینوبارومترو در سال ۲۰۰۴ به این نتیجه دست یافت که در حالی‌که رضایت از دموکراسی [لیبرال] در سر تا سر آمریکای لاتین به سقوط شومش

ادامه می‌دهد (در موازات قابل توجهی با پیشروی برنامه‌های نئولیبرال که دموکراسی در حال اجرا را از درون نابود می‌کند)، سه استثنا وجود دارد: در رأس آن‌ها ونزوئلاست، جایی که حمایت از دموکراسی از سال ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۴ از ۶۴ درصد به ۷۴ درصد صعود کرده است. این کشور در حال حاضر همه‌ی کشورهای آمریکای لاتین را با حمایت از دولت منتخب خود رهبری می‌کند. ۶۸

برعکس، بیش‌تر شهروندان آمریکا معتقدند که مردم در تصمیم‌گیری‌های دولت تقریباً هیچ‌گونه نقشی ندارند و کم‌تر کسی بر این باور است که کنگره "با تصمیماتی که اکثر مردم آمریکا بگیرند،" موافق باشد. مردم ایالات متحده در درجه‌بندی دولت خود از درجه‌ی غیردموکراتیک تا کاملاً دموکراتیک، دولت خود را در رده‌های پایین‌تر از دولت بریتانیا، سوئد، کانادا و دیگران قرار دادند. ۶۹

گواه بعدی در اثبات شخصیت مخالف دموکراسی حامیان چاوز، عملکرد خود او در ماه سپتامبر ۲۰۰۵ در نشست سازمان ملل بود که او "با حمله‌ی عنان‌گسیخته‌ی خود به آن‌چه که وی نظامی‌گری و کاپیتالیسم آمریکایی می‌نامید، در آن نشست باعث پرسر و صداترین انفجار تحسین‌آمیز برای رهبر جهان شد." این‌گونه توصیف آمریکا به عنوان کاپیتالیست و طرفدار نظامی‌گری نشان می‌دهد که چاوز در نقش آدم بدی در نشست سازمان ملل ظاهر شده است." جدا از تصاویر ماهواره‌ای، آمریکایی‌ها می‌توانند مجله‌ی پیشتاز ایرلندی را

که به وسیله‌ی هوگو اوشاگنسی، خبرنگار قدیمی آمریکای لاتین منتشر می‌شود، بخوانند. وی مطالبی را که منجر به تحسین می‌شود، به خوبی شرح می‌دهد، البته نه با توسل به نوع عجز و لابه‌های بوش که نفرت دنیا از ما به این دلیل است که ما خیلی خوبیم، بلکه وی این‌گونه می‌نویسد:

در ونزوئلا، کشوری که اقتصاد نفت، بیش از چند دهه نخبگان درخشانی از ابرثروتمندان به وجود آورده، یک چهارم از افراد زیر پانزده سال آن گرسنه‌اند و ۶۰ درصد از مردم بالای ۵۹ سال هیچ‌گونه درآمدی ندارند. کم‌تر از یک پنجم از مردم از مزایای تأمین اجتماعی برخوردارند. و حالا در حکومت رئیس جمهور چاوز، سرهنگ خلبان چترباز سابق که در سال ۱۹۹۸ به ریاست جمهوری انتخاب شد، دارو و درمان به عنوان واقعیتی محسوس برای اکثریت فقرزده‌ی جامعه‌ی ثروتمند اما به شدت طبقاتی (که عملاً ناکارا بود) درآمده است. از زمانی‌که وی طی یک انتخابات دموکراتیک قدرت را به دست گرفت و شروع به تغییر نظام بهداشت و خدمات اجتماعی کرد، پیش از آن برای اکثریت جامعه وضعیت بسیار بدی به بار آورده بود و پیشرفت آن بسیار آهسته بود. اما این مسئله نه به این دلیل که ونزوئلا به استراتژی مشترک بهداشت کوبا و ونزوئلا پیوست بلکه به این دلیل قابل درک بوده است که به واسطه‌ی آن حداقل ۲۰/۰۰۰ پزشک کوبایی و سایر متخصصین بهداشتی را به این‌جا آورد و همه را به نقاط مختلف کشور فرستاد؛ از کاراکاس تا دورترین نقاطی که دکترهای ونزوئلایی از رفتن به آن اماکن سر باز می‌زدند.

ظاهراً "عملیات اعجاز" باعث توسعه‌ی این مدل در جزایر

کارائیب گشت، البته با تأثیر قابل توجهی بر اکثریت فقیر مردم. ۷۰

در ماه مارس ۲۰۰۴ مأموران ترویج دموکراسی با نگرانی از این‌که نتیجه‌ی انتخابات السالوادور به نقطه‌ی اشتباهی ختم شود، هشدار دادند که اگر السالوادوری‌ها فرد نامناسبی را انتخاب کنند، علاوه بر عواقب ناگوار دیگر، ممکن است شاهراه ارسال پول از آمریکا به آن کشور، رکن اساسی "معجزه‌ی اقتصادی" السالوادور قطع شود. آن‌ها هم‌چنین مدل السالوادور را به عنوان مدلی موفقیت‌آمیز برای عراق پیشنهاد دادند و مأموریت خود را به عراق بدین‌گونه روشن ساختند. در واکنشی به پوشش وسیع مطبوعاتیِ این موضع بی‌شرمانه، توماس واکر، یکی از متخصصین دانشگاهی برجسته در زمینه‌ی آمریکای مرکزی، درباره‌ی این "انتخابات آزاد" تحت سلطه‌ی ایالات متحده و با استقبال چنی، رامسفلد و سایرین برای صفحه‌ی عقاید روزنامه‌ها شرحی فرستاد. وی یادآور شد که از این انتخابات در جهت [گسترش] زمینه‌های ترورِ حمایت‌شده از طرف دولت استفاده شد که جان ده‌ها هزار نفر از مردم غیرنظامی بی‌گناه را گرفت، جامعه‌ی مدنی را فلج کرد و رسانه‌های مخالف را کاملاً خفه کرد. به علاوه نامزدها "از طیف محدودی بودند، از جناح میانه تا جناح راست." خودداری از رأی دادن را با خطر کشته شدن تهدید کرده بودند و رأی‌هایی که در صندوق‌ها ریخته می‌شدند؛ به ترتیب شمرده می‌شدند. برگه‌های مشخص آرا در حضور سربازان مسلح، به داخل صندوق‌های پلاستیکی نمایان ریخته می‌شدند؛ آن‌قدر نمایان که [برگه‌های آرا]

حتی اگر به خوبی تا شده بودند، باز هم قابل خواندن بودند." ۷۱

به طور حتم این توصیف غلطی بود؛ به همین دلیل صفحه‌ی عقاید روزنامه‌ها از انتشار مقاله‌ی واکر سر باز زدند، اما واکر تعجب نکرد. او هم‌چنین نویسنده‌ی بزرگ‌ترین مطالعات تحقیقی و علمی انجام‌شده درباره‌ی نیکاراگوئه نیز هست و در ایام دهه‌ی ۱۹۸۰ زمانی‌که نیکاراگوئه در رأس خبر روز بود، چندین مقاله برای صفحه‌ی عقاید **نیویورک تایمز** فرستاد. باز هم هیچ‌کدام چاپ نشدند، زیرا آن‌ها نیز نادرست بودند! مرور صفحات عقاید خوانندگان و هیئت تحریریه‌ی روزنامه‌های ملی لیبرال در روزهای داغ اخبار نیکاراگوئه روشن ساخت که جدایی بین جنگ‌طلبان و صلح‌جویان، در حدود پنجاه ـ پنجاه، گویای تعادل و صداقت رسانه‌های آزاد است. گروه جنگ‌طلب درصدد افزایش حمله به تروریزم بین‌الملل بود و گروه صلح‌طلب معتقد بود که خشونت موفق نشده است، بنابراین ایالات متحده باید ابزار دیگری بیابد تا بتواند نیکاراگوئه را مجبور سازد که به "شیوه‌ی آمریکای لاتین" عمل کند و "استانداردهای ناحیه" را بپذیرد. هم‌چون کشورهای موردپسند واشنگتن یعنی السالوادور و گواتمالا را رعایت کند، یا درگیر تروریزم مخوف شود. واکر و متخصصین آمریکای لاتین خارج از طیف قرارگرفتند و بنابراین عملاً نادیده گرفته شدند، حتی گاهی اوقات به شیوه‌ای شگفت‌آور. مثال دیگری که در ارتباط با "ترویج دموکراسی" است، انتخابات ۱۹۸۴ نیکاراگوئه است که براساس دکترین آن‌ها نتایج غیرقابل قبولی داشت، زیرا در آن

انتخابات ساندنیست‌ها بردند. بنابراین ترویج انجام نشد، با وجود این‌که از نزدیک بر آن نظارت داشتند و به طور کلی، چه ناظران مخالف و چه هیئت وکلای کارشناس در زمینه‌ی نیکاراگوئه که از طرف انجمن تخصصی آمریکای لاتین به منطقه فرستاده شده بودند، تأیید شدند، اما همه‌شان سرکوب شدند. یکی از آن ناظران، خوزه فیگرس ازکاستاریکا بود که به این مجموعه پیوست و اعلام کرد که انتخابات ۱۹۸۴ براساس استانداردهای آمریکای لاتین یک انتخابات منصفانه بوده است و هم‌چنین نادیده انگاشته شد. وی اگر چه ضدکمونیست و ضدساندنیست‌ها بود و از حامیان جدی واشنگتن و سرمایه‌گذاران شرکت‌های غول‌آسای آمریکایی بود، اما معتقد بود که نیکاراگوئه باید به حال خود گذاشته شود تا مشکلاتش را به شیوه‌ی خود حل کند. متعاقباً رسانه‌ها جلوی دموکراسی کشور پیشتاز آمریکای لاتین را در تمام ایام جنگ‌های تروریستی ریگان در ناحیه یا به عبارت پسندیده‌تر در تمام سال‌های وقف خود به ترویج دموکراسی، مسدود کردند. عملکرد دیرآشنایی که قبلاً هم دیده‌ایم. ۷۲

به منظور ستودن مدل السالوادوری‌ها، مروجان دموکراسی دولت بوش به یکی از بخش‌های مهم "جنگ با تروریزم" ریگان اشاره نکردند. در عراق شرکت‌های امنیتی خصوصی که دومین جزء بزرگ "گروه ائتلاف مایل به جنگ هستند، لشکر بزرگی از جنگجویان مجرب و تعلیم‌دیده را تشکیل می‌دهند" و تخمین زده می‌شود تقریباً

۷۰ درصد از آن‌ها از السالوادور باشند. قاتلان تعلیم‌دیده از دستگاه تروریستی دولت ریگان با استفاده از مهارت‌شان در عراق نسبت به همکاران‌شان در داخل کشور درآمد بیش‌تری کسب می‌کنند. ۷۳

از همان الگوهای دیرینه‌ای که در قلمروهای قدیمی قدرت آمریکا در نیمکره‌ی غربی استفاده می‌شد، در آسیای مرکزی نیز بهره‌برداری شد. بعد از قتل‌عام ماه مه ۲۰۰۵ در ازبکستان، "مقامات رسمی آمریکا مسیر حساب‌شده‌ای را انتخاب کردند و گفتند که از این قتل‌عام "عمیقاً ناراحتند" اما هم‌چنین نسبت به خشونت علیه دولت نیز اعلام خطر کردند. بریتانیا، فرانسه و اتحادیه‌ی اروپا با اتخاذ موضعی قاطعانه‌تر این اقدام خونین را تقبیح و تقاضا کردند که به ناظران بین‌الملل اجازه‌ی بررسی داده شود." اما واشنگتن حتی تلنگر کوچک و هشدارآمیز اروپا را نادیده گرفت و ترجیح داد که از اسلام کریموف مستبد حمایت‌های علنی‌تری بکند که به گفته‌ی کریگ موری، سفیر سابق بریتانیا، از کشتن مخالفان خود به شیوه‌هایی چون جوشاندن در آب جوش لذت می‌برد. موری به خاطر چنین بی‌ملاحظگی‌هایی به لندن فراخوانده شد. ناگفته نماند که او کریموف را به عنوان "دست‌نشانده‌ی بوش در آسیای مرکزی" وصف کرده بود وگفته بود که به خاطر منابع قابل ملاحظه‌ی نفت و گاز ازبکستان، وی مورد تمجید اعضای ارشد دولت بوش بوده و از "پشتیبانی کامل" آن‌ها برخوردار است. موری در تلگراف‌هایش به لندن در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ نوشته بود: "آمریکا وضعیت حقوق بشر در ازبکستان

راکم‌اهمیت جلوه می‌دهد. این سیاست اشتباهی است، زیرا افزایش سرکوب درکنار فقر، تروریزم اسلامی را پرورش خواهد داد." و "همان‌طورکه در تاشکند دیدیم، سیاست آمریکا زیاد هم بر دموکراسی و آزادی تمرکز ندارد. بلکه منظور به دست آوردن نفت، گاز و تسلط و برتری است. در ازبکستان نیز، آمریکا این اهداف را با پشتیبانی از یک دیکتاتور ظالم دنبال می‌کند." موری در ادامه گفت که به منظور آزاد ساختن صدها میلیون دلار کمک به ازبکستان، دولت آمریکا ارزیابی مطلوبی از حقوق بشر در ازبکستان ارائه داد. در نامه‌ی محرمانه‌ای در ماه مارس ۲۰۰۳ در شرایطی که بوش و بلر درگیر حمله به عراق بودند، موری نوشت: "سال گذشته آمریکا به ازبکستان مبلغ نیم میلیارد دلار کمک رساند که حدود یک‌چهارمِ آن، کمک‌های نظامی بود. بوش و پاول مکرراً کریموف را دوست و متحد خود خطاب می‌کنند. در حالی‌که رژیم او هفت هزار زندانی سیاسی دارد؛ دولتی تک‌حزبی و بدون آزادی‌های سیاسی و اجتماعی از قبیل آزادی بیان، آزادی مطبوعات و رسانه‌ها، آزادی جنبش [های مدنی]، آزادی گردهمایی و آزادی مذهب و مرتباً هزاران نفر را به شیوه‌های وحشتناک شکنجه می‌کند. بیش‌تر مردم در شرایطی دقیقاً قابل مقایسه با ایام فلاکت‌بار قرون وسطی زندگی می‌کنند." ۷۴

اما کریموف مطابق میل و سلیقه‌اش به اندازه‌ی کافی مورد استقبال گرم قرار نگرفت و به خاطر نارضایتی از آمریکا، واشنگتن را وادار کرد که پایگاه‌های هوایی‌اش را به کشورهای مستبد همسایه انتقال دهد.

موری می‌گوید: "آمریکا سعی دارد که کوتاهی خود را پشت هاله‌ای از ابهام نسبت به نگرانی دیرهنگام خود در مورد تجاوز به حقوق بشر در ازبکستان پنهان کند. بر همین اساس، به طور ناگهانی یکی از محبوب‌ترین متحدین ممکن را به عنوان دیکتاتور شرربار می‌یابد؛ شوکی ناگهانی! (صدام را به خاطر می‌آورید؟!)" معلوم می‌شود که دیکتاتور (کریموف) شیوه‌ی ولادیمیر پوتین رئیس جمهور روسیه را به خواستاران غربی‌اش ترجیح داده، اگرچه همه‌ی غربی‌ها از کشورش بیرون نرفتند و ظاهراً "از میان همه‌ی وزرای غربی، پررفت و آمدترین مهمان به ازبکستان، یوسکا فیشر، وزیر امور خارجه‌ی آلامد و رادیکال سابق دهه‌ی ۱۹۶۰ آلمان است که نه‌تنها هیچ‌گونه موضع انتقادی نسبت به رژیم اتخاذ نکرده، بلکه آن را تحسین هم می‌کند. ۷۵

دیوید وال، عضو انستیتو رویال روابط بین‌الملل با اشاره به "افزایش سرمایه‌گذاری واشنگتن برای دولت ازبک" و این حقیقت که "ناظران مستقل در داخل ازبکستان معتقد بودند که حضور آمریکا در کشور حدود دو برابر خواسته‌ی واشنگتن است، می‌نویسد که قبل از نواختن سیلی کریموف به صورت واشنگتن، همه معتقد بودند که ایالات متحده ممکن است "ناجی این رژیم استبدادی در حال مرگ باشد." در همان زمان کاندولیزا رایس، سخنگوی دولت، علی‌رغم این‌که وزارت امور خارجه اعتراف کرد که این کار "عقب‌گرد بزرگی در زمینه‌ی حقوق بشر است،" به منظور ادامه‌ی کمک‌های نظامی به

کشور همسایه‌ی قزاقستان، به بهانه‌ی امنیت ملی از برخی مسائل چشم‌پوشی کرد. برخلاف آن‌چه که [رایس] به عنوان سیر قهقرایی اخیر قزاقستان مطرح کرد (قهقرایی از نقطه‌ی آغازی که هنوز هیچ حرکتی نکرده بود)" واشنگتن "کاملاً درگیر مسائل منطقه ماند." رایس با لحن خاص نطق خود که این لحن به اندازه‌ی مفهوم هولناک کلامش آشناست، گفت: کمک‌های نظامی آمریکا "دموکراسی را گسترش می‌دهد." ۷۶

در مراسم گشایش مسیر لوله‌های نفتی از آذربایجان همسایه به سوی غرب که نفت دریاچه‌ی خزر را به مسیری که از ایران و روسیه نگذرد، به غرب منتقل کند، وزیر انرژی آمریکا پیام هشدار دهنده‌ی رئیس جمهور بوش را این‌گونه قرائت کرد: "در حالی‌که آذربایجان به اصلاحات دموکراسی و اقتصاد تجاری خود توسعه می‌دهد، این خط لوله می‌تواند به ایجاد رشد و تعادل اقتصادی او کمک کند و پایه‌های جامعه‌ی موفق و شایسته‌ای را بنا گذارد که به سوی آزادی در پیش است. چند روز قبل از این مراسم، نیویورک تایمز گزارش داد "زمانی‌که احزاب مخالف فریاد "انتخابات آزاد" سر داده بودند و در برابر غدغن بودن تظاهرات علیه رئیس جمهور، الهام علی‌اف ایستادگی می‌کردند، پلیس آذربایجان تظاهرکنندگان و طرفداران دموکراسی را با چماق و باتون می‌زد." الهام علی‌اف از متحدین آمریکا بود که "در یک انتخابات بسیار مشکوک بر پدر خود پیروز شد که از دیکتاتورهای شوروی سابق بود." ترکمنستان

نیز در شرایطی بسیار مشابه به سر می‌برد و دیدبان حقوق بشر آن را به عنوان "یکی از سرکوبگرترین کشورهای جهان" وصف می‌کند. ۷۷

نیویورک تایمز می‌نویسد که "در ناحیه‌ای مملو از رقابت برای پایگاه‌های نظامی، انرژی و قدرت بزرگ، رسیدن به ایده‌آل‌ها به شکیبایی نیاز دارد. بنابراین واشنگتن باید اشتیاق خود را برای دموکراسی و حقوق بشر تعدیل کند. ۷۸

قدرت‌های امپراتوری و دستیاران‌شان دلایل خوبی دارند که از ما مصرانه انتظار داشته باشند تا گذشته را فراموش کنیم و به طرف جلو حرکت کنیم: همان ترجیع‌بند دیرآشنای "تغییر جهت" که هر چند سال یک‌بار بدان متوسل می‌شوند. اما آن‌هایی که به درک جهان علاقه‌ی بیش‌تری دارند که شامل قربانیان نیز می‌شود، تشخیص می‌دهند که تاریخ درس‌های مهم بسیاری به ما می‌آموزد. دو کارشناس در مجله‌ی روابط خارجی در این زمینه می‌نویسند که "همه‌ی این‌ها حائز اهمیت‌اند، زیرا حافظه‌ی تاریخ ملی که مبتلا به بیماری فراموشی است، می‌تواند عواقب سیاسی محسوسی در پی داشته باشد. هر دولت یا جامعه‌ای به همان اندازه که گذشته‌ی خود را در نظر داشته باشد، همان‌قدر نیز پیشرفت خواهد کرد." ما این را خوب می‌فهمیم و زمانی‌که پرداخت بهای فراموشی ما به گردن دشمن می‌افتد، با درک آن، به درستی و عمیقاً نگران هم می‌شویم، مثلاً در این مورد آن دو می‌نویسند که چگونه "حافظه‌ی تاریخ ملی" در روسیه به هنگام یادآوری جرایم بلشویک‌ها ضعیف شده بود. بر

اساس همین معیار روشن، از میان دیگر موارد انتخاب‌شده، به کرات نگرانی عمیقی نیز از فراموشی ژاپن از بی‌رحمی‌های گذشته‌اش نشان داده شده است. ۷۹

حفظ "حافظه‌ی تاریخی‌ای" که به فن توجیه آلوده نشده، برای قهرمان‌های دائمی به همان نسبت مهم است، آن‌هایی که می‌توانند فقط توسط شهروندان خود بازخواست شوند. این به خصوص زمانی درست است که مسیرهای بنیادین گذشته هم‌چنان آزمون شود. آن‌هایی که می‌خواهند دنیای امروز را بشناسند، به عملکرد بریتانیا از زمان‌هایی که برای رفاه و راحتی خود و تضمین وابستگی عراق، عراق مدرن را به وجود آورد، توجه خواهند کرد. آن‌ها هم‌چنین رفتار بریتانیا را در ارتباط با رژیمی که خود به مردم تحمیل کرد و تا سال ۱۹۵۸ یعنی قبل از سرنگونی‌اش، مورد حمایت قرار داد، فراموش نخواهند کرد. و همین‌طور نتیجه‌گیری‌های وزارت امور خارجه را در ماه ژوئیه‌ی همان سال فراموش نخواهند کرد که در عراقِ مغلوب بریتانیا "ثروت و قدرت در دستان تعداد معدودی از زمین‌داران ثروتمند و شیوخ قبایل جوامع به شدت سرکوب شده باقی ماند، ملاکان و شیوخی که در خدمت دربار سلطنتی بریتانیا بودند." ۸۰

در سال ۱۹۵۸ سرنگونی رژیم مورد حمایت بریتانیا توسط عبدالکریم قاسم، اولین شکست برای سلطه‌ی مشترک انگلو ـ آمریکایی‌ها بر منابع عمده‌ی انرژی دنیا بود. آمریکا و بریتانیا هر دو بی‌درنگ واکنش نشان دادند؛ از لبنان و اردن عملیات نظامی را آغاز

کردند و از طرف دیگر به منظور جلوگیری از شیوع ویروس ملی‌گرایی و استقلال‌طلبی به سایر ملل، برای توسل به خشونت در صورت لزوم، نقشه‌های سری مشترکی نیز طراحی کردند، به قول خودشان "دخالت سرسختانه"ای را در آن‌چه که منبع تهدیدی برای سلطه‌ی آن‌هاست، آغاز کردند. این نقشه‌ها به طور گسترده‌ای با جنگ ۱۹۹۱ مربوط است. ۸۱

نگرانی از رژیم قاسم با ارزیابی ناظران نزدیک به امپراتوری انگلیس افزایش یافت. یکی از مقامات شرکت بریتانیایی که نفت عراق را در کنترل خود داشت، وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا را مطلع ساخت که اهداف قاسم فراتر از "استقلال سیاسی، شأن، مقام، اتحاد و برادری با سایر اعراب است." او در ادامه گفت: وی هم‌چنین قصد دارد که "سرمایه‌های ملی را افزایش دهد و توزیع کند،... جامعه‌ای نو و دموکراسی نو برپا کند، [و] از عراق یک کشور عربی دموکراتیک و قوی به عنوان ابزاری در جهت آزادی و برانگیختن سایر اعراب و آسیایی‌های آفریقایی تبار استفاده کند و به نابودی "امپریالیزم" که منظورش عمدتاً نفوذ [و سلطه‌ی] بریتانیا بر کشورهای در حال توسعه می‌باشد، کمک نماید." ۸۲

گویی این [ماجرا] به اندازه‌ی کافی شوم نبود، نگرانی دیگری نیز وجود داشت که قاسم ممکن است "نقشه‌های جمال عبدالناصر را در استفاده از درآمد نفت عربستان برای بهبود استاندارد زندگی اعراب فقیر در سراسر جهان عرب عملی سازد." دالز، وزیر امور خارجه‌ی

آمریکا با لحنی شکایت‌آمیز گفت که وجود یک ناصر به اندازه‌ی کافی بد بود: "دیکتاتور توسعه‌طلبی که به نوعی نمونه‌ای از هیتلر است،" هیولای قدرت‌طلبی که فلسفه‌ی انقلابی‌اش به سختی قابل تمیز از فلسفه‌ی هیتلر در مین کمف [کتاب هیتلر] است. رئیس جمهور آیزنهاور با دلهره و ترس هشدار داد: وی درصدد است که "وفاداری اعراب و اشتیاق مردم آن مناطق و کنترل [نفت خاور میانه] را به دست آورد تا سرمایه و قدرت لازم برای نابودی جهان غرب را در اختیار داشته باشد." آیزنهاور کنگره را مطمئن ساخت که کودتای عراق و آشفتگی لبنان و اردن "دست‌پرورده‌ی ناصر و تحت رهبری کاخ کرملین بوده است." سازمان اطلاعات آمریکا گزارش داد که "افکار عمومی دنیای عرب، حتی در دولت‌هایی چون عربستان سعودی و کویت عمدتاً به نفع کودتای عراق و در تخاصم با دخالت آمریکا و بریتانیاست، [بنابراین] به احتمال قوی شاید میکروب عفونی انقلابی‌گری گسترش یابد" و حتی به حکومت‌های مستبدی سرایت کند که آمریکا از آن‌ها حمایت می‌کند و منابع عمده‌ی نفت جهان را درکنترل دارند و احتمالاً حتی به لیبی، تولیدکننده‌ی مهم دیگر نفت و دولت دیکتاتوری هم برسد که شدیداً تحت حمایت آمریکاست. واشنگتن با این عقیده نیز درگیر بود که [حرکت] قاسم ممکن است نوعی مقابله با "کمونیزم" باشد، اما محال است که این‌گونه عقاید در برابر تصمیم سال ۱۹۶۱ وی صحیح باشد، زمانی‌که او ۹۹/۵ درصد از نواحی انحصاری را از دست شرکت‌های چندملیتی که ذخایر نفتی

عراق را در کنترل داشتند، خارج ساخت؛ اعم از ذخیره‌های کشف و ثابت‌شده و منابع احتمالی که هنوز کشف نشده بودند و تصور می‌شد که منابع عظیمی باشند. ۸۳

ویروس مذکور ظاهراً خطرناک بود و باید نابود می‌شد که در سال ۱۹۶۳ نابود شد. براساس برخی منابع تأیید شده و طبق گفته‌ی راجر موریس، کارمند شورای امنیت ملی "آژانس مرکزی سازمان اطلاعات در زمان ریاست جمهوری جان‌اف کندی، تغییر رژیم بغداد را رهبری کرد و با همکاری صدام‌حسین" و حزب بعث آن را "به مرحله‌ی اجرا درآورد." "رابرت کامر، مشاور سازمان امنیت ملی در روز اشغال بغداد به کندی گفت که این "به یقین به نفع ما بود." "البته از پی این تغییر، بی‌رحمی‌های هولناک همیشگی اعمال شد، شقاوت‌هایی از قبیل کشتار "کمونیست‌های مشکوک و سایر چپی‌ها،" که اسامی‌شان در فهرست تهیه‌شده‌ی سازمان سیا بود، درست شبیه قساوت‌های گواتمالا در سال ۱۹۵۴ و در اندونزی دو سال بعد از سرنگونی قاسم. موریس در ادامه می‌گوید: "بعثی‌ها به طور حساب‌شده‌ای تعداد بی‌شماری از نخبگان تحصیل‌کرده را به قتل رساندند؛ از قبیل صدها دکتر، معلم، کارشناس‌های فنی، وکلا و دیگر متخصصین و شخصیت‌های سیاسی و نظامی". از پی این جنایت‌ها، جنایت‌های دیگری نیز رخ داد که نیازی به بازشماری آن‌ها نیست و زمانی‌که ارتکاب این جنایت‌ها از نظر غرب مفید آمد، لندن، واشنگتن و دیگر شرکا از این جنایت‌ها، حمایت‌های زیادی کردند. در شب حمله‌ی

اخیر آمریکا و انگلیس به عراق در سال ۲۰۰۳ موریس با مرور این قصه و از روی فراست گفت: "اگر به پاکردن یک جنگ جدید در عراق به نظر مملو از خطر و ناپایداری است، بنابراین بهتر است که شروع نکنیم." به نظر می‌آید که تعداد زیادی از این‌گونه هشدارها و تحلیل‌های آگاهانه مطرح شده است، اما رامسفلد، ولفوویتز و همکاران‌شان توجهی به آن‌ها نشان ندادند. ۸۴

قابل توجه است که ترس از دموکراسی عراق بی‌هیچ تغییری وجود داشته، حتی در سال ۱۹۹۰، زمانی‌که صدام به دشمن تبدیل شد. در ماه‌های بعدی و در ایام جنگ، گروه‌های دموکراتیک مخالف در عراق نه‌تنها از طرف واشنگتن ممنوع شدند، بلکه از طرف رسانه‌ها نیز از هرگونه فعالیتی باز داشته شدند. ۸۵

اما فرض کنیم که ما عادتِ به فراموشی سپردن گذشته‌ی ناراحت‌کننده را پیشه‌ی خود سازیم و درس‌های روشن آن را به عنوان موضوع نامربوط و کهنه کنار بگذاریم و موضع آرامش‌بخش "فراموشی تاریخی"ای را که برای دشمنان خود تقبیح می‌کنیم، برای خود اتخاذ کنیم. سپس فرض کنیم که تغییر منش معجزه‌آسایی در واشنگتن و لندن اتفاق بیفتد، همان‌طور که قبلاً و غالباً ادعا شده، اما این بار در دنیای واقعی: ایالات متحده یک عراق نسبتاً مستقل و خودمختار به وجود آورد (یا حداقل یک عراق خودمختار و مستقل را تحمل کند)، برخلاف سابقه‌ی مستمرش در عراق یا هر جای دیگری. با این وجود یک مشاهده‌گر عاقل ممکن است به این نتیجه برسد که

ادعای وزیر امور خارجه‌ی ایران معتبرتر از گفته‌های گهربار واشنگتن و لندن است. ایران می‌تواند در کنار عراق خودمختار و کم‌وبیش مستقل زندگی کند. اما غیرقابل تصور است که واشنگتن و لندن بتوانند چنین عراقی را برتابند.

به سیاست‌هایی که عراق ممکن است اتخاذ کند، توجه کنید. شاید عراقی‌ها به ایران علاقه‌ای نداشته باشند، اما برقراری روابط دوستانه با همسایه‌ی قدرتمند خود را به کشمکش و دشمنی ترجیح می‌دهند و احتمالاً برای همبستگی ایران با سایر کشورهای منطقه نیز بکوشند، تلاشی که مدت‌ها قبل از حمله‌ی آمریکا و بریتانیا در حال انجام بود. علاوه بر این‌ها، رهبر سیاسی ـ مذهبی شیعه در عراق ارتباط بسیار نزدیکی با ایران دارد. موفقیت شیعیان در عراق، فشارهای شیعیانِ به شدت سرکوب‌شده‌ی عربستان سعودی را برای کسب دموکراسی و آزادی درست در سوی دیگر مرز تقویت کرده است و در صورت رسیدن عراق به درجاتی از خودمختاری، این تمایلات و فشارها افزایش خواهند یافت. تلاش‌های شیعیان عربستان به سال‌های متمادی قبل باز می‌گردد و در دهه‌ی ۱۹۸۰، زمانی‌که آن‌ها درصدد سرنگونی رژیم پادشاهی ستمگر حمایت‌شده از جانب آمریکا بودند، منجر به سرکوبی شدیدی شد. نیویورک تایمز گزارش می‌دهد که "شیعیان معتقدند که اسامه بن‌لادن و هم‌قماشانش با خاندان سلطنتی فرصت مهمی فراهم آوردند، اما اینک خانواده‌ی سلطنتی در جست و جوی راه‌هایی است که وهابیون افراطی را که

تاکنون مشوق آل‌سعود در سرکوبی شیعیان بودند، محدود نمایند زیرا اینک درصددند که حکومت آل‌سعود را سرنگون کنند." اکنون "شیعیان شرق عربستان سعودی، تنها بخشی از کشور که در اکثریت‌اند، برای اولین‌بار تلاش می‌کنند تا بخش کوچکی از قدرت سیاسی را به دست گیرند." اتفاقاً این همان منطقه‌ای است که بیش‌تر معادن نفت عربستان در آن‌جا قرار دارد. ۸۶

نتیجه‌ی حاصل می‌تواند منجر به یک اتحاد سست بین سرزمین‌های شیعه‌نشین منطقه، شامل ایران، عراق و نواحی نفت‌خیز عربستان گردد که مستقل از واشنگتن، منابع عمده‌ی انرژی دنیا را کنترل کنند، در واقع بدترین کابوس واشنگتن را عملی سازند. حتی می‌تواند از این نیز بدتر شود. زیاد هم دور از ذهن نیست که یک جبهه‌ی مستقل از این نمونه، ممکن است مسیر ایران در توسعه‌ی پروژه‌ی بزرگ انرژی را متحد با چین و هند دنبال کند، شاید حتی با شبکه‌ی امنیت انرژی آسیا و سازمان تعاون شانگهای متحد شود. این جبهه هم‌چنین می‌تواند به جای تکیه زدن بر دلار آمریکا، به واحد پول مشترکی برای معاملات نفتی برسد، قدمی که می‌تواند فشار بزرگی بر اقتصاد دنیا و آمریکا وارد آورد. یک مورد جانبی هم این است که اگر آمریکا نتواند کنترل عراق را به دست آورد، تضمینی نیست که عراقی‌های مسئولِ منابع عظیم نفتی، ترجیحاً به جانب شرکت‌های نفتی نروند. ۸۷

حتی خودمختاری بسیار محدودی که دولت عراق بعد از

انتخابات ماه ژانویه‌ی ۲۰۰۵ از آن برخوردار شد، می‌تواند گویای وضعیت آینده باشد. در یک ملاقات رسمی با تهران، وزیر دفاع عراق و همتای ایرانی‌اش بین دو کشور، "فصل تازه‌ای" از ارتباطات را آغاز کردند که این رابطه شامل همکاری نظامی میان مرزی، مساعدت ایران در آموزش و رشد نیروهای مسلح عراق بود و هم‌چنین برکنار کردن مشاوران ائتلاف ـ آمریکا، حرکتی که ظاهراً آمریکا را شگفت‌زده ساخت. وزیر دفاع عراق نگرانی‌های آمریکا را درباره‌ی مداخله‌ی ایران در منطقه وارد ندانست و گفت: "هیچ‌کس نمی‌تواند در مورد ارتباط با سایر کشورها به عراق دستور دهد." در ضمن ادوارد وانگ می‌نویسد: "بندر نفت بصره که روزی پایبند مذهب نبود" واقع در بخش جنوبی عراق و نزدیک مرز ایران "به تدریج به یک حکومت دینی کوچک تحت کنترل شیعیان تبدیل می‌شود." "همبستگی روزافزون عراق با ایران کاملاً مشهود است. تصاویر آیت‌الله روح‌الله خمینی، رهبر انقلاب سال ۱۹۷۹ ایران به دیوار خیابان‌ها و حتی مراکز دولتی استان‌ها نصب شده است. در ماه ژوئن، دولت ایران در ایام انتخابات داخلی در مرکز شهر بصره برای مهاجران ایرانی مقیم عراق حوزه‌ی رأی‌گیری دایر کرد. استاندار شهر با اشتیاق از خرید برق از ایران حرف می‌زند و اعلام می‌کند که کوشش‌های انجام‌شده به رهبری آمریکا برای تهیه‌ی مقدار کافی برق ناموفق مانده است." انجمن استانداری، تحت نفوذ روحانیون مذهبی‌ای است که به جنبش ضداشغال به رهبری صدر و به شورای عالی قضایی انقلاب

اسلامی، حزب اکثریت شیعه‌ی متشکل از شیعیان تبعیدی در ایران نزدیک‌اند. شورای عالی قضایی انقلاب اسلامی هم‌چنین ارتش بدر را که بر اکثریت نواحی جنوبی حاکم است و از قدیم با ایران روابط نزدیک داشته و در همان کشور سازماندهی شده و آموزش دیده است، تحت کنترل دارد. عبدالعزیز الحکیم، رئیس این شورا در بازگشت از ملاقات خود به ایران از طرح خرید برق از ایران تمجید کرد و تقاضا کرد که با "جمهوری اسلامی بزرگ [که] رفتاری بسیار پسندیده با عراق دارد،" همبستگی نزدیک‌تری داشته باشند. ۸۸

پیتر گالبرایت می‌نویسد که "شاید این منتهای طنز باشد که آمریکا که یکی از دلایلش برای حمله به عراق، آوردن دموکراسی لیبرال به خاورمیانه بود، نقشی چنین قاطع در تأسیس چنین دولتی بازی کند." ۸۹ اگر یکی از اهداف حمله، "آوردن دموکراسی لیبرال به خاورمیانه بوده" حقیقتاً منتهای طنز است، در واقع حماقت دور از فهم است، اگر یکی از اهداف حمله "آوردن نوعی دموکراسی مقبول به خاورمیانه" بوده، باز هم دلیل دیگری برای شک و بدبینی نسبت به ادعای‌شان است، زیرا غیر از ادعاهای بسیار به موقع رهبران و مواجهه با کوهی از شواهدی که خلاف ادعاهای‌شان را ثابت می‌کند، هیچ‌گونه شواهدی برای اثبات آن ندارند. قبلاً به برخی از این شواهد اشاره شده است. دلایل دیگر برای بدبینی و شک عبارتند از این‌که یک عراق مستقل یا یک عراق عرب، در صورتی‌که عراق تقسیم شود، ممکن است درصدد برآید که نقش رهبری خود را در دنیای

عرب ترمیم کند، بنابراین دوباره مسلح شود تا با دشمنان منطقه چون اسرائیل رو به رو شود و با احتمالی قوی، سلاح‌های هسته‌ای بازدارنده تولید کند.

بدین ترتیب از ما می‌خواهند تا باور کنیم که ایالات متحده بی‌حرکت و در سکوت به تماشای چالشی جدی برای اسرائیل، موکل اصلی خود در منطقه بنشیند، در حالی‌که از طرف دیگر مسئولیت منابع عمده‌ی انرژی جهان را خارج ازکنترل خود در دست جناح مسلمان ببیند و شاهد جانشینی سلطنت آل‌سعود، متحد دیرینه‌ی ایالات متحده در مخالفت با ملی‌گرایی جوامع عرب باشد. آن‌هایی که مشتاقانه روی "ارابه‌ی ترویج دموکراسی" پریدند، معتقدند که واشنگتن در کمال ادب شاهد چنین پیشرفت‌هایی خواهد بود که ناممکن هم نیست. شاید، اما این امید به نظر بعید می‌آید. ۹۰

این‌ها فقط تعدادی از دلایل بی‌شماری است که نشان می‌دهند چرا یک ناظر عاقل ممکن است مانند عراقی‌ها نسبت به تغییر ناگهانی و به موقعِ هدف حمله به عراق به [عنوان] یک مأموریت مسیحایی، بدبین شود و چرا چنین ناظری در ارتباط با تمام مشکلاتی که سال‌ها بر سر راه انتقال دموکراسی در خاور میانه قرار داشته، برای سد اخیری که امروز بر سر راه انتقال دموکراسی قرار دارد، اهمیت به سزایی قائل است؛ یعنی مخالفت واقعی تنها ابرقدرت دنیا با پیاده کردن آن، به رغم زبان‌بازی‌های خشکه مقدس‌های نومحافظه کار.

این‌ها تعداد بی‌شماری از دلایلی هستند که نشان می‌دهند چرا مقایسه‌ی بین ویتنام و عراق بسیار گمراه‌کننده است. برنامه‌ریزان واشنگتنی در ویتنام می‌توانستند با تخریب ویروس و واکسیناسیون منطقه، اهداف اولیه‌ی خود را در جنگ پیاده و سپس از آن‌جا عقب‌نشینی کنند و کشور ویرانه را به حال خود رها سازند تا از استقلال و خودمختاری‌اش لذت ببرد! اما وضعیت عراق اساساً متفاوت است. عراق را نمی‌توان نابود کرد و به حال خود رها نمود. این کشور بسیار باارزش‌تر از آن است. در ضمن خودمختاری درست و حتی دموکراسی محدود خطرناک‌تر از آن است که پذیرفته شود. اگر به طریقی میسر باشد، عراق باید تحت کنترل بماند و اگر به طریقی که مورد انتظار برنامه‌ریزان بوش است، میسر نباشد، حداقل باید به نوعی تحت کنترل باشد. براساس همین دلایل، بسیاری از طرح‌ها برای "نقشه‌ی خروج" کاملاً عجیب و غریب است. ۹۲ طراحان به یقین نیازی به مشورت ندارند و خودشان می‌توانند نقشه‌های ساده‌ی خروج را پیدا کنند و تردیدی نیست که می‌خواهند از آن‌جا بیرون بیایند، اما فقط در صورتی‌که یک دولت دست‌نشانده‌ی فرمانبردار در کشور ثبات یابد، که این از اولویت اهداف کلی فاتحان است و پایگاه‌های نظامی را برای حوادث محتمل‌الوقوع آینده باقی می‌گذارند.

هنگام بررسی این مسائل، این نکته حائز اهمیت است که برخی از اصول اساسی را در نظر داشته باشیم. به یقین ارتش‌های اشغالگر هیچ

حقی ندارند، بلکه فقط مسئولیت‌های خاصی را به عهده دارند. مسئولیت نخستین‌شان این است که هر چه سریع‌تر و فوری‌تر و به‌گونه‌ای که مردم کشور اشغال‌شده تصمیم بگیرند، از منطقه خارج شوند. به جز آن‌که برای حضور، از حمایت جدی عموم مردم برخوردار باشند، در غیر این‌صورت هیچ حقی برای ماندن ندارند. اگر این اصول رعایت نشود، نوع "نقشه‌ی خروج" بیش‌تر ناشی از خواست امپراتوری است تا ابراز نگرانی برای قربانیان. همان‌طور که مشاهده می‌کنیم و تا جایی که اطلاعات در دسترس‌اند، عراقی‌ها به طور قاطع علاقه‌مند به خروج نیروهای خارجی از کشورشان هستند. علاوه بر آن، با گذشت مدت‌زمان کوتاهی پس از حمله، اکثریت غالب مردم آمریکا هم عقیده داشتند که باید رهبری عملیاتِ انتقال خودمختاری کامل عراق و همین‌طور بازسازی اقتصاد کشور و حفظ نظم اجتماعی را سازمان ملل در کنار عراقی‌ها به عهده گیرد، نه واشنگتن. اگر عراقی‌ها موافقند، این موضع معقولی به نظر می‌آید، اگر چه مجمع عمومی که به طور غیرمستقیم‌تری تحت کنترل مهاجمین است، برای به انجام رساندن مسئولیت انتقال به شورای امنیت ارجح است. در واقع باید علاوه بر لغو قوانین خشن ضد کارگری و اشغال کشور، رژیم تحمیلیِ مقامات اشغالگر که دارای سوابقی از فسادهای مالی است، از کار برکنار شود. بازسازی کشور باید به دست خود عراقی‌ها انجام گیرد، نه این‌که طبق نقشه‌های اعلام‌شده‌ی واشنگتن، به عنوان ابزاری برای کنترل عراقی‌ها

باشد. ۹۳ نباید صرفاً به مردم عراق کمک شود، بلکه خسارت‌های ناشی از تحریم اقتصادی بی‌رحمانه، اقدامات نظامی و پشتیبانی از صدام‌حسین هنگام روا داشتن بدترین ستمگری‌ها و نابود کردن جامعه‌ی غیرنظامی عراق، باید توسط بانیان آن جبران شود. این حداقلی است که شایسته و بایسته است. یکی از راه‌های ارزیابی کل بحث ترویج دموکراسی، بررسی شیوه‌های برخورد با این مسائل است یا بررسی مواردی که شاید تاکنون مطرح نشده‌اند و با کمال تأسف چندان نیازی به تحقیق و جست و جو ندارند.

خط قوی استمرار

علی‌القاعده باید در رأس باثبات‌ترین افراد حاضر و ناظر در دفاع از صحت رسالت مسیحایی رئیس جمهور بوش، محققین به عنوان مشتاقان و مدافعان "ترویج دموکراسی" باشند. از این میان برجسته‌ترین آن‌ها توماس کاروترز، مدیر پروژه‌ی قانون کشوری و دموکراسی در بنیاد کارنگی[1] است، کسی که موضع خود را به عنوان نئو ـ ریگانیست معرفی می‌کند. یک سال بعد از حمله به عراق و پس از آنکه مأموریت مسیحایی خود را در مورد "تنها سؤال" تغییر دادند، وی کتابی منتشر کرد که مروری بر گزارش‌های مربوط به ترویج دموکراسی از پایان جنگ سرد بود، اکنون "با تلاش‌های فوق‌العاده‌ی

1. Carnegie Endowment

آمریکا و شرکای متحدش به منظور پیشبرد یک دگرگونی دموکراتیک در عراق در صدر اخبار روز است." کاروترز در شیوه‌ی کاری همه‌ی دولت‌ها بعد از دوران جنگ سرد، اعم از بوش دوم، یک "خط قوی استمرار" یافت: "در جایی که دموکراسی به خوبی با منافع اقتصادی و امنیتی آمریکا متناسب است، آمریکا آن‌جا به ترویج دموکراسی می‌پردازد. جایی که دموکراسی با سایر منافع مهم منافات دارد، کم‌ارزش جلوه داده یا حتی نادیده گرفته می‌شود." کاروترز معتقد است که همه‌ی دولت‌ها از این دید دچار "روان‌گسیختگی" و آشفتگی انسجام هستند که عموماً "عدم انسجام" نامیده می‌شود. ۹۴

کاروترز هم‌چنین اثر تحقیقی استانداردی در زمینه‌ی ترویج دموکراسی در آمریکای لاتین در دهه‌ی ۱۹۸۰ نوشته است. این موضوع از اهمیت خاصی برخوردار شد، زیرا برشمردن قضایایی که گویای تعهد ایده‌آلیستی و سنتی واشنگتن به ترویج دموکراسی است، در دوران ریگان "اهمیت خاصی" به خود گرفت و از آن زمان تاکنون با تأکید بیش‌تری مطرح شده است، به خصوص در دوران دولت بوش با ریشه‌های ریگانی‌اش. با توجه به این‌که کاروترز در وزارت امور خارجه‌ی ریگان مسئولیتی در برنامه‌ی "پیشبرد دموکراسی" به عهده داشته، بخشی از اثر خود را از دیدگاه یک فرد وابسته به سازمان می‌نویسد. او برنامه‌های مذکور را اگرچه برنامه‌هایی سیستماتیک و ناموفق می‌داند، اما آن‌ها را صادقانه می‌پندارد. در جایی که نفوذ ایالات متحده در آمریکای جنوبی به حداقل می‌رسید، پیشرفت

به سوی دموکراسی به اوج خود می‌رسید، به ویژه در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، زمانی‌که "دولت ریگان درصدد حمایت از دولت‌های نظامی‌ای بود که در شرف سقوط بودند و اگر آمریکا در این مورد هرگونه سیاستی اتخاذ کرد، صرفاً علیه روند دموکراسی بود." یعنی در نواحی اطراف در جایی که آمریکا بیش‌ترین نفوذ را داشت، پیشرفت دموکراسی در حداقل خود بود. دلیلی که کاروترز بیان می‌کند این است که واشنگتن درصدد حفظ "نظم اولیه‌ی جوامعی بود که حداقل از نظر تاریخی کاملاً غیردموکراتیک هستند" و "از تغییرات توده‌زدگی[1] در آمریکای لاتین اجتناب ورزد که همه‌ی دلالتش در جهت نابودی اقتصاد و بر هم زدن نظام سیاسی بوده و به سوی چپ‌گرایی می‌رود. دولت ریگان "سیاست‌های پیش دموکراسی را به عنوان ابزاری برای برداشتن فشار و هموارکردن مسیر رادیکال‌تر اتخاذ کرد، اما به ناگزیر تلاش محدودی در این راه گذاشت، تمام اشکال کل به جزئی که برای تغییرات دموکراتیک انتخاب کرد، راه‌هایی بود که برای ساختارهای سنتی قدرت حاکم که تحت حمایت دیرینه‌ی آمریکا بود، خطری

---

۱. "توده زدگی" در برابر پوپولیسم populism آورده‌ام، از آن‌رو که معمولاً در تحلیل‌های روشنفکری چه لیبرالی و چه سوسیالیستی ـ به جز برخی گروه‌های چپ که خود دچار نوعی پوپولیسم هستند ـ این واژه بار منفی فرهنگی و عوام‌زدگی را به همراه دارد، هر چند نمی‌توان به جنبش‌های پوپولیستی و گرایشات خلقی، بدون توجه به شرایط تاریخی، یکسان برخورد کرد و گاه این جنبش‌ها خود بیانگر نوعی تمایلات مردمی و دموکراتیک هستند که در تحول بعدی خود دچار اشتقاق و انشعاب می‌شوند. جنبش‌های پوپولیستی بر نوعی شور و هیجان بدون سازمان و مرزبندی حزبی و طبقاتی و بدون برنامه استوار است ـ و.

نداشت و آن‌ها را سرنگون نمی‌کرد." پرافتخارترین پیروزی در السالوادور رخ داد و اینک به عنوان مدلی برای عراق از جانب واشنگتن پیشنهاد می‌شود. در آن‌جا دولت ریگان دو هدف را دنبال می‌کرد: "تضمین برگزاری انتخابات معتبر و پیروزی کاندیداهای دموکرات مسیحی..." دولت "نمی‌توانست السالوادوری را تصور کند که ارتش در آن نقش برجسته و غالب نداشته باشد، یا نخبگان اقتصادی دیگر اقتصاد ملی را در دست نداشته باشند، چپ در سیستم سیاسی ادغام شده است و همه‌ی السالوادوری‌ها حق شرکت رسمی و بنیادی در سیاست را دارند. به اختصار، دولت آمریکا دیگر درکی واقعی از دموکراسی در السالوادور نداشت." ۹۵

در حالی‌که "رشد دموکراسی" با این روش پیش می‌رفت، تروریست‌های دولتی که تحت حمایت واشنگتن بودند، ده‌ها هزار نفر از مخالفان را کشتند، شکنجه‌های زشت و شنیع و دیگر شقاوت‌ها را بر آن‌ها روا داشتند، رسانه‌های مستقل را از بین بردند و به قول آن دسته از یسوعیون السالوادوری که زنده ماندند: "فضایی از رعب و وحشت به جای گذاشتند که آمال اکثریت مردم را نادیده می‌گیرد و به بند می‌کشد" و آرزوی رسیدن به "گزینه‌های به دور از زور و قدرت و خشونت" را نابود می‌کند.

درک ریگانی‌ها از دموکراسی هم‌چنین توسط شخصیت‌های محبوب خودشان در آمریکای مرکزی نیز توصیف می‌شود. در میان آن‌ها ریوس مانت، یکی از بدترین تبهکاران و قاتلان فوق‌العاده

بی‌رحم گواتامالا بود که به قول ریگان "مورد انتقادهای غیرمنصفانه" قرار می‌گرفت و "کاملاً خود را وقف دموکراسی" کرده بود. دیگری ژنرال گوستاو آلوارز مارتینز از هندوراس، رئیس نیروهای مسلح هندوراسی بود. شغل وی امروزه از موقعیت خاصی برخوردار است، زیرا او تحت حمایت جان نگروپونته عمل می‌کرد، جان نگروپونته کسی است که اکنون مسئول عملیات ضدتروریزم است و در آن زمان سفیر هندوراس بود و بزرگ‌ترین ایستگاه سازمان سیا را اداره می‌کرد. پیتر کورنبلا با تکیه بر اسرار مستند به دست آمده از بایگانی سازمان امنیت ملی، سازمانی که او از تحلیلگران ارشد آن است، می‌نویسد: نگروپونته معروف به "فرماندار عالی‌رتبه، مدیر مسئول جنگ کنتراها بود، آن هم به شیوه‌ای خارق‌العاده برای یک دیپلمات." وظایف نگروپونته بعد از آنکه بودجه‌ی رسمی برای عملیات تروریستی جهانی ریگان در سال ۱۹۸۳ مسدود شد، دگرگون شد و وی مجبور شد دستورات کاخ سفید را اجرا کند و ژنرال‌های ارشد هندوراسی را با رشوه و فشار وادار کند تا قدم پیش بگذارند و از این عملیات حمایت کنند و بودجه‌ی لازم از منابع دیگر تهیه شد. بعدها هم‌چنین از درآمد فروش اسلحه‌ی آمریکا به ایران به طور غیرقانونی استفاده کردند.

ژنرال آلوارز، رئیس نیروهای مسلح هندوراس مهم‌ترین و تبهکارترین قاتل و شکنجه‌گر هندوراسی بود که تحت حفاظت نگروپونته بود. روزنامه‌ی سان بالتیمور طی یک بررسی دریافت که

آلوارز از حمایت شدید آمریکا برخوردار بوده است، حتی بعد از آن‌که وی به جک بینز، سفیر دولت کارتر گفت که "او می‌خواسته از روش آرژانتین برای حذف مظنونین به خرابکاری استفاده کند." نگروپونته، جانشین بینز مرتباً جنایت‌های وحشتناک دولت هندوراس را انکار می‌کرد تا ادامه‌ی روند کمک‌های نظامی را برای عملیات بین‌المللی تروریستی که وی اداره می‌کرد، تضمین کند. سان گزارش داد که "تا ۱۹۸۳، زمانی‌که شیوه‌های سرکوبگرانه‌ی آلوارز برای سفارت آمریکا به خوبی شناخته شده بود، دولت ریگان به منظور "تشویق او در کسب موفقیت‌هایی در پروسه‌ی دموکراسی در هندوراس" به وی مدال لیاقت داد. نگروپونته نسخه‌ی تشویقی ریگان را کپی کرد و آلوارز را به خاطر "احساس تعهد خود به دموکراسی" مورد ستایش قرار داد. واحد نخبگان که مسئول بدترین جرایم در هندوراس بود، بتالیون ۱۶-۳ بود، این واحد سازمان‌یافته و آموزش‌دیده‌ی ایالات متحده و نئونازی‌های آرژانتین یعنی وحشی‌ترین آدم‌کش‌های آمریکای لاتین، تحت حمایت واشنگتن بود. افسران ارتش هندوراس که مسئول بتالیون بودند، حقوق خود را از سازمان سیا دریافت می‌کردند. سرانجام زمانی‌که دولت هندوراس بر آن شد که به این جرایم رسیدگی کند و مجرمین را به دادگاه بکشاند، دولت ریگان - بوش از تقاضای دادگاه سر باز زد و صدور مجوزی را که دادگاه‌ها برای حضور و شهادت نگروپونته درخواست کرده بودند، رد کرد. ۹۶

وقتی مطالبی درباره‌ی شور و هیجان ریگان برای "ترویج

دموکراسی" می‌خوانیم، یادآوری این حوادث در کنار گنجینه‌ی گران‌قدری از مثال‌های دیگر حائز اهمیت است.

به طور خلاصه، "خط قوی استمرار" به یک دهه قبل، به ایام ریاست جمهوری ریگان یا حتی به مدت‌ها قبل از آن باز می‌گردد. همیشه ادعا کرده‌اند که ترویج دموکراسی یک عقیده‌ی پیشگام است. اما حقیقت متفاوت است و حتی هیچ‌گونه مناقشه‌ای در کار نیست که آمریکا اغلب دولت‌های دموکراتیک را سرنگون کرده است و غالباً دیکتاتورهای ستمگر را انتصاب کرده یا از آن‌ها حمایت نموده است: ایران، گواتمالا، برزیل، شیلی و فهرست بلندی از دیگران. دستاویزهای جنگ سرد معمولاً بعد از تحقیق و بررسی نقش برآب می‌شود. به هر حال، آن‌چه که ما در می‌یابیم اصل قابل استفاده‌ای است که کاروترز شرح می‌دهد: دموکراسی چیز خوبی است، اگر و فقط اگر با منافع اقتصادی و استراتژیک هماهنگ و موافق باشد.

اگر معرکه‌بازی‌های مربوط به دکترین را کنار بگذاریم، با نظر چارلز برگ کویست، کارشناس آمریکای لاتین موافق خواهیم بود که می‌گوید در آمریکای لاتین، مخالفت بی‌رحمانه و مستمر آمریکا با تلاش‌هایی که برای اصلاح جوامعی بوده که عمیقاً غیرعادلانه و غیردموکراتیک هستند "بیش از آن‌که به ترویج دموکراسی بپردازد،" به طور تاریخی دموکراسی را نابود کرده است، چه در وطن و چه در خارج از وطن" و در عوض "برای نخبگان صاحب امتیاز نیمکره "منافع امنیتی" به ارمغان آورده، برای آن‌هایی که از موقعیت اجتماعی

موجود بیش‌ترین سود را برده‌اند." اکثر متفکرین جدی از مدت‌ها قبل دریافته‌اند که "آمریکا در حالی‌که با کلام و بازی با الفاظ، دموکراسی نمایشی را در آمریکای لاتین تشویق می‌کند، در عمل، کاملاً علاقه‌ای جدی به پیاده شدن خلاف آن دارد،" البته به غیر از "دموکراسی تشریفاتی، به ویژه برای برگزاری انتخابات که غالباً ثابت شده که مضحک بوده است." دموکراسی کارا ممکن است به مشکلات مردم رسیدگی کند، در حالی‌که "آمریکا عمدتاً به ایجاد بهترین شرایط برای سرمایه‌گذاری‌های خصوصی خود در آن‌سوی آب‌ها می‌اندیشد." بر همین اساس "دخالت آمریکا برای ایجاد کودتاهای بی‌شمار نظامی از طرف جناح راست هیچ سؤال جدی‌ای برنمی‌انگیزد". شاید یکی بگوید این دخالت‌ها به منظور حمایت یا کمک به آن‌ها جهت برداشتن اولین گام است، اما "وقتی تصور خود آمریکا از دموکراسی، که دقیقاً با تشکیلات اقتصاد خصوصی ـ سرمایه‌داری شناسایی می‌شود و توسط کمونیزم مورد تهدید است،" که درواقع توسط توسعه‌ی استقلال کشورها مورد تهدید است، موضوع فرق می‌کند. نگرانی آن‌ها از توسعه‌ی استقلال در پس واژه‌ی کمونیزم پنهان می‌شود. گزارش‌های مربوط به جهانِ خارج از آمریکای لاتین نیز چندان تفاوتی با اخبار آمریکای لاتین ندارد و از سرشت چنین سازمان‌هایی که چارچوب اولیه‌ی سیاست را می‌سازند، به جز این، انتظاری نمی‌رود. به علاوه، سیاست‌هایی که تا امروز ادامه دارد و منعکس‌کننده‌ی همان "روان‌گسیختگی" است، شگفتی‌آور

نیست. ۹۷

کاروترز امیدوار است که ترویج دموکراسی به صورت "علم جدیدی که درصدد است تا خود را مشروع و قانونی سازد،" تکامل یابد، اگرچه روند آن آهسته است: "وقتی به تلاش‌های آمریکا در اوایل قرن بیستم توجه می‌کنیم که برای برپا کردن دولت‌های دموکراتیک در آمریکای مرکزی و جزایر کارائیب اقدام به دخالت‌های نظامی متعدد نمود، درمی‌یابیم که ترویج دموکراسی موضوع تازه‌ای نیست." ۹۸ کاروترز به عنوان یک عالم کاردان از سرشت و نیت این تلاش‌ها به خوبی آگاه است. سرشت این تلاش‌ها با دخالت نظامی آمریکا در سه کشور مهم به خوبی شرح داده می‌شود: هائیتی، گواتمالا و نیکاراگوئه. در این سه مورد هم‌چون موارد دیگر درمی‌یابیم که با شروع جنگ سرد، سیاست‌ها به لحاظ محتوا تغییر نمی‌کند و در طول سال‌های جنگ سرد ستیز آن‌ها به ندرت به مسائلی غیر از ایجاد تصور وارونه مربوط است. آن‌چه که در سر تا سر گزارش کاروترز می‌یابیم، توصیفی است بر اصل قابل استفاده‌ی آن‌ها.

وودرو ویلسون در سال ۱۹۱۵ به هائیتی حمله کرد، در آن سال هائیتی نمونه‌ای بارز از دولت "فرومانده" بود. به گفته‌ی سرگرد اسمدلی باتلر، فرمانده‌ی نیروی دریایی، وودرو سربازان خود را برای انحلال شورای ملی با نوعی روش بکرِ واحدهای نیروی دریایی به آن‌جا فرستاد. دلیل آن این بود که شورا تصویب یک قانون اساسی نوشته شده به وسیله‌ی آمریکا را رد کرده بود که به شرکت‌های

آمریکایی حق خرید زمین‌های هائیتی را می‌داد و مهاجمین، آن را به عنوان نوعی طرح "ترقی‌خواهانه" که مردم هائیتی نمی‌توانند آن را درک کنند، قلمداد می‌کردند. یک همه‌پرسی انجام‌شده توسط نیروی دریایی مشکل را حل کرد: قانون اساسی با اکثریت آرا ۹۹/۹ درصد به تصویب رسیده بود، ولی از این میان، فقط ۵ درصد از مردم شرکت کرده بودند. هزاران نفر از مردم هائیتی که در برابر تجاوز مهاجمین ویلسون مقاومت کرده بودند، به قتل رسیدند. این مهاجمین هم‌چنین برده‌داری واقعی را دوباره بنا نهادند و بعد از نوزده سال ایده‌آلیسم نیلسونی، کشور را به گارد ملی تبهکار سپردند و از آن زمان تا اولین انتخابات دموکراتیک در سال ۱۹۹۰ با حمایت آمریکا ترس و وحشت بر کشور حاکم بود.

چنین پیامدهایی زنگ خطر را برای واشنگتن، به صدا در آورد. توده‌های مردم هائیتی در تپه‌ها و محله‌های فقیرنشین پرجمعیت سازماندهی می‌شدند، کسانی که تاکنون به آن‌ها هیچ توجهی نشده بود، اینک مجاز بودند در یک انتخابات معتبر شرکت کنند. برخلاف آن‌چه پیش‌بینی شده بود، با شگفتی فراوان، مردم کاندیدای خود، ژان برتراند اریستید، کشیش مردمی را انتخاب کردند، در حالی‌که کاندیدای مورد تأیید آمریکا، مارک بازین، از مقامات سابق بانک جهانی ۱۴ درصد آرا را به خود اختصاص داد. واشنگتن بلافاصله وارد عمل شد تا این رسوایی را وارونه کند. کمک برای "ترویج دموکراسی" به شدت افزایش یافت و علیه دولت و برله گروه‌های

تجاری جهت گرفت. این کمک‌ها عمدتاً از جانب دفتر نمایندگی توسعه‌ی بین‌الملل آمریکایی (USAIDS)، سازمان تعهد ملی برای دموکراسی و AIFLD (AFL-CIO که در سراسر جهان سوم سوابق بد ضدکارگری دارد) پرداخت می‌شد. امی ویلنتز، یکی از ناظران مستقیم هائیتی می‌نویسد که پروژه‌ی "گسترش بی‌رویه‌ی دموکراسی USAIDS" به طور ویژه برای آن بخش از طیف سیاسی هائیتی طراحی شده بود که مخالفان دولت اریستید را تشویق کند."گزینه‌های دیگر سیاست آمریکا نیز در جهت کنترل خطر دموکراسی‌ای بود که تصمیمات اشتباه گرفته بود. وقتی چند ماه بعد کودتای نظامی انجام شد، سازمان دولت‌های قاره‌ی آمریکا تحریم را تحمیل کرد. بوش اول اعلام کرد که او با مستثنی کردن شرکت‌های آمریکایی، تحریم را نقض خواهد کرد. در زمان ریاست جمهوری کلینتون، تجارت شرکت‌های آمریکایی در هائیتی حتی افزایش یافت. بوش و به ویژه کلینتون به کمپانی نفتی تگزاکو اختیار عمل دادند تا با سرپیچی از دستورات رئیس جمهور هائیتی، برای شورای نظامی حاکم و حامیان ثروتمندش نفت تهیه کنند، بنابراین اجرای حکم تحریم از طرف سازمان کشورهای قاره‌ی آمریکا تقریباً به طور کامل بی‌معنی بود. ۹۹

بعد از سه سال شرایط بسیار وحشتناک رعب و ترس، کلینتون به رئیس جمهور انتخاب‌شده اجازه‌ی بازگشت داد، اما مشروط به شرایطی سخت و دشوار: که او باید همان برنامه‌ی کاندیدای برگزیده‌ی آمریکا را پیاده کند که در انتخابات ۱۹۹۰ شکست خورد.

همان‌طور که فوراً پیش‌بینی شد، برنامه‌های خشن نئولیبرال‌ها بخش باقی‌مانده‌ی اقتصاد مستقل را نیز منحل کرد و کشور را به سوی هرج و مرج و خشونت کشاند و به واسطه‌ی تحریمی که بوش اعمال کرد و کمک‌های بین‌المللی را به دلایل منفعت‌طلبانه‌ی خود منع نمود، هرج و مرج شتاب گرفت. در ماه فوریه‌ی ۲۰۰۴، آمریکا با حمایت فرانسه، اریستید را از کشور خارج کرد و کشور را دوباره به دست غارتگران قدیمی از قبیل عناصر نظامی‌ای که اریستید اخراج کرده بود، سپرد. نه ماه بعد، تحقیقات انجام‌شده توسط دانشکده‌ی حقوق دانشگاه میامی کشف کرد که "بیش‌تر مردم هائیتی، به ویژه آن‌هایی که در مناطق فقیرنشین زندگی می‌کنند، از برخوردهای غیرانسانی وحشتناک رنج می‌برند. ترس و خوف کابوس‌وار بر زندگی فقیرترین مردم هائیتی سایه افکنده است، مردمی که برای بقای خود مجبورند با فقر و خشونت سازمان‌های امنیتی و قضایی هائیتی مبارزه کنند." ۱۰۰

در ضمن معمار اصلی وحشت در هائیتی، کسی که مسئولیت اصلی مرگ هزاران نفر را به عهده دارد، در شهر نیویورک در آرامش زندگی می‌کند (امانوئل کانستنت، رئیس سازمان تروریستی FRAPH). درخواست مکرر رئیس دولت انتخابی هائیتی برای استرداد کانستنت توسط واشنگتن رد شد یا به آسانی نادیده گرفته شد. این اتفاق در برهه‌ی بسیار مهمی رخ داد، درست هم‌زمان با اوج خشم واشنگتن علیه طالبان و عدم تمایل آن‌ها به پیروی از دستورات

واشنگتن برای فرستادن مظنونین حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر، که این یکی بدون ارائه‌ی شواهد بود. بسیاری از مردم تصور می‌کنند که علت عدم استرداد کانستنت این بود که در صورت بازگشت، می‌توانست روابط سازمان سیا را در طول ایام رعب و وحشت افشا کند. ۱۰۱

ویروس دموکراسی مردمی بار دیگر نابود شد، و هم‌چنین امید برای پیاده کردن برخی از برنامه‌های عدالت اجتماعی در کشوری که قرن‌ها زیر چکمه‌های قدرت‌های بزرگ خرد شده بود نیز همراه آن به ناامیدی گرایید. دیگر علاقه‌ای به واشنگتن باقی نمانده، دولتی که مسئول همه‌ی عملیات قرن گذشته بوده است. تنها چیزی که در سیستم دکترین باقی مانده، این است که هائیتی "در اثر توفان‌هایی که خود به‌پا کرد، خرد شد" و این‌که یأس و ناامیدی مردم هائیتی از کشور متلاشی‌شده‌ی خود "تفسیر تأسف‌باری است از دولت‌های فرومانده‌ی این کشور،" یعنی زمانی‌که اریستید در سال ۱۹۹۱ اداره‌ی امور را به عهده گرفت. ۱۰۲ تعهد واشنگتن به ترویج دموکراسی نمی‌تواند بر نقایص جامعه‌ای که واشنگتن با تمام وجود درصدد کمک کردن به آن است، غلبه کند!

درگواتمالا، نابودی دولت انتخابی توسط واشنگتن "ماشه‌ی چهل سال سرکوب و ترور را کشید که منجر به مرگ شاید دویست هزار گواتمالایی شد" و برخلاف تلاش‌های دولت ریگان که با ممانعت از رسوا شدن معمول شقاوت‌های مخفی‌شده درگواتمالا، قدرت دولت را از نظر شهروندان آمریکایی حفظ می‌کرد، حقیقت به خوبی شناخته

شد و به عنوان "یک حادثه‌ی وحشتناک تاریخ" در بایگانی منابع تاریخی وزارت امور خارجه‌ی آمریکا ثبت شد. ۱۰۳ دهه‌ی پر از امید گواتمالا به دموکراسی، با تشبث به دستاویزهای جنگ سرد که حتی اگر معتبر هم می‌بود، ننگین و خفت‌آور بود، به نابودی کشیده شد. براساس گزارش‌های مستند و مبسوط داخلی، دلیل واقعی، ترس از دموکراسی گواتمالا بود و ترس از این‌که خطر "عفونتِ" اصلاحات اجتماعی و اقتصادیِ کاملاً مردمی می‌تواند به سایر نواحی منطقه نیز سرایت کند. وقتی نهایتاً یک محاسبه‌ی مستقل توسط کمیسیون‌های صادق در السالوادور و گواتمالا ایجاد شد، صحنه‌های بدترین جنایت‌های تروریستی در دوران ریگان و شقاوت‌ها تقریباً به طور کامل به تروریست‌های دولت نسبت داده شد، که برای همه‌ی این شقاوت‌ها شواهدی وجود داشت.

اشغال نظامی آمریکایی‌ها در نیکاراگوئه منجر به ایجاد گاردی ملی شد که این گارد برای چند دهه زیر لوای حکومت دیکتاتوری خانواده‌ی آدم‌کش ساموزا بر مردم ستم کرد و تا زمانی‌که آخرین دیکتاتور این خانواده در سال ۱۹۷۹ به وسیله‌ی یک قیام داخلی سرنگون شد، واشنگتن از آن‌ها حمایت کرد. وقتی واشنگتن دیگر نمی‌توانست ساموزا را حفظ کند، سعی کرد تا گارد ملی‌اش را نگه دارد، سپس وارد یک جنگ تروریستی شد و تا سال ۱۹۹۰ خروشید، تا سالی که به گفته‌ی توماس واکر در کتاب تاریخ معتبر خود، رأی‌دهندگان، "با اسلحه‌ای بر سرشان،" کاندیدایی را از میان

کاندیداهای برگزیده‌ی واشنگتن انتخاب کردند. آمار کشته‌شدگان در مقایسه با جمعیت آمریکا عددی برابر با ۲/۲۵ میلیون نفر می‌شود که از آمار کشته‌شدگان مجموع جنگ‌های تاریخ آمریکا حتی شامل جنگ‌های داخلی نیز بالاتر است. ۱۰۴

بعد از آن‌که ایالات متحده در سال ۱۹۹۰ کنترل کشور را دوباره به دست آورد، نیکاراگوئه تا حد دومین کشور فقیر نیمکره سقوط کرد و اولین کشور فقیر، هائیتی بود که هم‌چنان امتیاز بالاترین درجه‌ی دخالت آمریکا را در قرن گذشته نیز داراست و از این نظر، نیکاراگوئه در دومین درجه قرار دارد. در طول مدت یک دهه، بخش بزرگی از کارگران آن به کشورهای دیگر مهاجرت کردند تا کارهای بسیار پست و کثیف انجام دهند و پولی [بخور و نمیر] به دست آورند تا خانواده‌های‌شان با آن پول زنده بمانند. بیش‌تر آن‌ها به کاستاریکا، تنها کشور کارآمد آمریکای مرکزی رفتند (و تنها کشوری که دخالت مستقیم آمریکا را در امور خود تجربه نکرده است). مقامات بهداشت گزارش دادند که در سال ۲۰۰۳، ۶۰ درصد کودکان زیر دو سال از کم‌خونی ناشی از سوءتغذیه رنج می‌برند و احتمالاً عقب‌ماندگی ذهنی نیز دارند. در سال ۲۰۰۴ میزان سوءتغذیه افزایش یافته که این افزایش عمدتاً در میان کودکان بوده و از طرف دیگر طول عمر انسانی رو به کاهش بوده است. نزدیک به ۷۰ درصد از ساکنان مناطق روستایی در شرایط گرسنگی مزمن یا شدید به سر می‌برند که از این میان بالغ بر ۲۵ درصدشان توان مالی لازم برای تهیه‌ی بیش از یک

وعده غذای روزانه را ندارند و ۴۳ درصدشان توان مالی لازم برای تهیه‌ی بیش از دو وعده غذا را ندارند. سیستم بهداشت عمومی در حال سقوط است و مصیبت‌های وارده بر محیط زیست عمدتاً ناشی از همین فقر جانفرسا می‌باشد (قطع کردن درختان جنگل و نابودی جنگل‌ها و غیره) که براساس نوشته‌ی لا پرنزا[1] در ستون مروری بر سال گذشته، این‌ها همه، نیکاراگوئه را "مستحق عنوان آزمایشگاه آسیب‌پذیری اجتماعی در سال ۲۰۰۴ ساخته است." ۶۰ درصد از کودکان و نوجوانان به مدرسه نمی‌روند. متوسط تحصیلات مدرسه‌ای ۴/۶ سال می‌باشد که در حومه‌های شهر فقط ۲ سال است و به خاطر نبود منابع و امکانات آموزشی، کیفیت آموزش بسیار پایین است. بیش‌تر کمک‌های بین‌المللی که برای رهایی فقرا از گرسنگی است، صرف پرداخت وام‌ها می‌شود و عمدتاً به سیستم سرمایه‌گذاری مافیا مانند می‌رود، سیستمی که بعد از پیروزی جنگ تروریستی و فشار اقتصادی واشنگتن در دهه‌ی ۱۹۸۰ توسعه یافت. ۱۰۵

پیروزی [سیاست] ترور آمریکا چنان کامل بود که "دموکراسی" برآمده از درون ویرانه‌ها، (که نیویورک تایمز بعد از انتخابات ۱۹۹۰ در تیتر خبری خود با هیجان اعلام کرد که این خود "یک پیروزی جوانمردانه و منصفانه برای آمریکا بود") به مراتب بیش‌تر به پیروی از رهنمودهای صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی متمایل بود تا به پیروی از کشورهای همسایه. مثلاً در بخش انرژی این نتایج روشن

است، جایی که تقاضای خصوصی سازی از جانب سازمان‌های مالی بین‌المللی با بدبختی مردم قرین است. نیکاراگوئه مطیع‌ترین آن‌ها بود و اینک به همان نسبت مردمش در بدترین شرایط بدبختی به سر می‌برند. امکان دسترسی به برق در نیکاراگوئه به شدت از امکان دسترسی به آن در کشورهای همسایه پایین‌تر است و بهای آن (که معمولاً در ارتباط تنگاتنگ با خصوصی‌سازی است) به مراتب از بهای برق در این کشورها بالاتر است و هم‌چنین به جای بهره‌برداری از منابع داخلی، به نفت وارداتی وابسته‌ترند. (کاستاریکا قادر بوده است که تقریباً به طورکامل به تولید نیروی برق از منابع آبی[1] روی آورد.) در سال ۱۹۹۶، قبل از آن‌که نیکاراگوئه از دستورات دیکته‌شده‌ی نئولیبرال‌ها پیروی کند، نسبت استفاده از برق در آن به اندازه‌ی گواتمالا بود، اما اینک تقریباً به نصف رسیده است. این کشور ظرفیت ذخیره‌ای بسیار بالایی دارد، ولی هیچ‌گونه منفعتی تشویقش نمی‌کند تا آن را در اختیار مردم روستاها یا جمعیت بزرگ فقرا بگذارد که این محصول دیرآشنا و کاملاً طبیعی برنامه‌های نئولیبرال‌هاست. ۱۰۶

در روزنامه‌های به شدت لیبرال آمریکایی، مفسران از "سخنان ضدآمریکایی" مردم نیکاراگوئه گیج می‌شوند "که در تلاشند تا خود را از ۲۵ سال انقلاب شکست‌خورده [عین گفته متن] و رکود اقتصادی بازیابند." شاید مردم نیکاراگوئه از بی‌منطقی رنج می‌برند،

---

۱. hydroelectric power؛ به نظر می‌رسد "نیروگاه برقابی" معادلی گویا باشد ـ و.

بی‌منطقی‌ای که همواره باعث چنین ناامیدی‌هایی در غرب متمدن شده است، درست مثل امروز مردم عراق که: "وقتی خارجی‌ها خون و اموال خود را به دور از هرگونه خودخواهی و صرفاً برای کمک به آن‌ها فدا می‌کنند، این را کاملاً غیرقابل درک می‌یابند." ۱۰۷

در سال‌های اولیه‌ی بعد از سرنگونی دیکتاتور حمایت‌شده از طرف آمریکا، جهت پیشرفت بنیادی نیکاراگوئه به شدت به عقب بازگردانده شد. به طوری‌که شرکت‌های توسعه و سازمان‌های بین‌المللی را سخت تحت تأثیر قرار داد. شرایط مصیبت‌بار نیکاراگوئه می‌توانست حتی به شیوه‌های بسیار محافظه‌کارانه، به طرز چشمگیری بهبود یافته باشد. اکنون وقت آن بود که آمریکا غراماتی را بپردازد که بالاترین مقامات بین‌الملل، مقامات دادگاه جهانی و شورای امنیت دستور دادند. با این غرامات نیکاراگوئه می‌توانست به راحتی بر قرض‌هایی که کشور را از زمان حملات تروریستی آمریکا تحت فشار گذاشته، چیره شود، اگر چه برای حفظ یک جامعه از نابودی‌های ناشی از یورش ریگانی‌ها، کارهای بسیار بیش‌تری وجود دارد که باید انجام گیرد.

در سال ۲۰۰۳، کالین پاول از نیکاراگوئه دیدن کرد تا یقین حاصل کند که کشور در "جنگ با ترور" آمریکا که بعد از ۱۱ سپتامبر دوباره اعلام شده بود، همکاری مناسب دارد. پاول که در پیشبرد اولین فاز "جنگ با ترور" در دهه‌ی ۱۹۸۰ کمک کرده بود، جنگی که به ویژه نیکاراگوئه را مورد هدف قرار داده بود، اینک از تجربیات خود سخن

می‌گفت. هیچ کس انگشت تعجب به دهان نگزید. همین که پاول برای انتقال فرمان خود وارد شد، سفیر آمریکا در ماناگوا یادداشت مختصری به روزنامه‌نگاران داد و طی آن اعلام کرد که "نیکاراگوئه بعد از هائیتی در رده‌ی فقیرترین کشور نیمکره قرار می‌گیرد که با توفان‌های طبیعی و بلاهای **دست‌ساز خودشان** به این روز افتاده‌اند و در آینده هم امیدی به تغییر نیست" (تأکید من بر همین بخش است). ظاهراً نیکاراگوئه پذیرای پیام پاول نبود. شاید توضیحی که در یادداشت آمده، "با لحنی تحقیرآمیز" نوشته شده است، جایی که می‌گوید "بیش‌تر مردم نیکاراگوئه به دنیای آن‌سوی سواحل خود علاقه‌ای ندارند." آن‌ها به چند دلیل عجیب به آن دنیا علاقه‌ای ندارند.

پاول هنگام ارسال پیام خود به دیگر کشورهای آمریکای لاتین نیز با مشکلاتی مواجه شد. در نشست سالانه‌ی سازمان کشورهای آمریکایی در ماه ژوئن ۲۰۰۳، "آقای پاول در تأکید بر بلای سه‌گانه‌ای که تحت عنوان "دیکتاتورها، قاچاقچیان و تروریست‌ها" وصف کرد، هیچ موافقی نداشت. در بیش‌تر بخش‌های این نشست، نمایندگان ۳۳ ملت دیگر بر نیاز به عدالت اجتماعی تأکید داشتند و هشدار دادند که " در اثر دخالت نظامی آمریکا، ترور و سیاست‌های اقتصادی‌اش "خود دموکراسی نیز در مقیاسی نه‌چندان کوچک، می‌تواند به دنبال صعود مشکلات اقتصادی و نابرابری مورد تهدید قرار گیرد." ۱۰۹

اعلام دوباره‌ی "جنگ با ترور" از طرف واشنگتن در نواحی دیگر

نیز انعکاس محدودی دارد، مثلاً در عراق. مأمور سابق و ویژه‌ی دولت بوش در افغانستان می‌نویسد: "مردم عراق نیازی به آموختن درسی تحت عنوان تروریزم ندارند، تعداد هموطنانی که آن‌ها در اثر مصائب وارده در سال گذشته از دست داده‌اند، از مجموع کشته‌شده‌های همه‌ی حوادث تروریستی تاریخ آمریکا بیش‌تر است." به نسبت جمعیت، "عراق ماهانه و گاهی هفتگی جمعیتی برابر با کشته‌شده‌های ناشی از حمله‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به ساختمان‌های تجاری آمریکا را از دست می‌دهد. متأسفانه، عراقی‌ها نیز به همان نسبت مایلند که عزیزان از دست‌رفته‌ی خود را به جنگ حمایت‌شده و پیشنهادی آمریکا با تروریزم نسبت بدهند تا به خود تروریست‌ها." برخی دلایل احتمالی به ذهن انسان خطور می‌کند. یکی از آن‌ها شاید این باشد که آن‌ها آگاهند که افزایش ترور و هرج و مرج در حد وسیعی از عواقب پیش‌بینی‌شده‌ی حمله به عراق است. ۱۱۰ همان‌طور که یقیناً مدیر سیاست دفاع و امنیت بین‌الملل در شرکت راند (Rand Corporation) به عنوان ناظری آگاه چنین اعتقادی دارد.

ظاهراً، برای بلوغ "علم آزمایش‌نشده‌ی ترویج دموکراسی"[۱] که درصدد است خود را مشروع جا بزند، موانعی درکار است.

برخی از متون تخصصیِ دقیق‌تر و محتاط‌تر که با جار و جنجالِ ترویج دموکراسی هم‌صدا شدند، معتقدند که باید اشتباهی درکار

۱. protoscience of democracy promation می‌دانیم که protoscience فرضیه یا نظریه‌ی علمی اثبات و آزمایش نشده‌ای است ـ و.

باشد. مثلاً متونی از قبیل مقاله‌های تخصصی عنوان شده در آغاز این فصل. مطالعه‌ی جاناتان مانتن درباره‌ی "ریشه‌های دکترین بوش" بعد از القای ورد مرسوم، نشان می‌دهد که این یک نوآوری نیست. در سراسر تاریخ آمریکا، ترویج دموکراسی "محور هویت سیاست آمریکا و از مفاد اهداف ملی بوده" و در مسیری قرار گرفته است که "منافع سیاسی آمریکا را تعیین می‌کند." این قلب "استثناگرایی آمریکایی" بوده است. مرور دقیق و طولانی مانتن بر محدوده‌ی تعیین‌کننده‌ی استثناگرایی آمریکا هر شاهدی را که نشان دهد این سیاست تاکنون دنبال شده است، در برمی‌گیرد و به ادعاهای بی‌شماری وفادار می‌ماند. در یادداشتی آمده است که در مقاله‌ی مذکور حقایق تاریخی وجود ندارد، "اما تا حدی نشان می‌دهد که درک تاریخی آمریکا از خود، به عنوان کشوری استثنایی بر سیاست خارجی‌اش نفوذ داشته" و به طور دقیق‌تر، بر چارچوب بازی با الفاظش نفوذ داشته است. همان‌طور که دریافتیم در یک نوع تفسیر پست مدرنیستی، "ترویج دموکراسی، محور" استراتژی بوش است که در این نوع تفسیر ما توجه خود را به روایت و متن محدود می‌کنیم و از "حقیقت" که شاید همان ساختار اجتماعی است، می‌گریزیم.

از میان نویسندگانِ مقالات، فقط کاترینا دلاکورا سعی دارد تا دلایلی ارائه دهد که این دلایل نشان می‌دهند ترویج دموکراسی درواقع راهنمای سیاست‌های آمریکاست. وی نوشته‌های خود را به سال‌های دولت بوش دوم و خاورمیانه محدود می‌کند. جدا از بازی با

الفاظ، چند مثال می‌آورد: ۱) حمایت دولت بوش از "آزادسازی اقتصادی" (که برای خاورمیانه به معنای سلطه‌ی مؤثر شرکت‌های غربی بر اقتصاد است) ۲) برپایی ایستگاه‌های رادیویی تازه که هدف‌شان وارد کردن [شنوندگان جوان‌تر] به فرهنگ آمریکایی و جلب حمایت و نظر مساعدشان نسبت به ارزش‌های آمریکایی است" (نیازی به توضیح ندارد) ۳) حمله به عراق، که مستقیم به آن باز خواهیم گشت؛ و چند طرح و لایحه‌ی ویژه‌ی دیگر که وی آن‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهد، زیرا به قول او با وجود این که "با سر و صدای زیادی مطرح شده‌اند،" اما به طرح‌های قبلی بسیار شبیه‌اند و به ندرت از پشتوانه‌ای برخوردارند. دلاکورا هم‌چنین از "ناهماهنگی" کوشش‌های آمریکا در ترویج دموکراسی انتقاد می‌کند که به "مشکل از دست دادن اعتبار" (مسئله‌ی مورد تأکید خود او) منجر می‌شود: یعنی همان "خط قوی استمرار" که کاروترز پیدا کرد و در دنیای واقعی عملاً هم بی‌اندازه منسجم و هماهنگ است. پافشاری بوش بر این سیاست‌ها در خاورمیانه به نوعی منجر به شک و تردید درباره‌ی انگیزه‌ی واشنگتن از این سیاست‌ها می‌شود و مردم خاورمیانه را برای یافتن "برنامه‌ای مخفی" که در پس این سیاست‌هاست، به تحقیق و جست و جو وامی‌دارد. به عنوان مثال کمک به اسرائیل برای کنترل فلسطینی‌ها، کنترل بر چاه‌های نفتی عراق یا به طور کلی افزایش سلطه‌ی آمریکا." اما دلاکورا این‌ها را (به شیوه‌ی سنتی) مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد و می‌گوید "این

وصفی غیردقیق از موقعیت آمریکاست و دولت بوش درباره‌ی دموکراسی جدی است." تنها چیزی که در خلال بحث‌های دلاکورا گم شده است، دلایل و شواهد است.

کاروترز، با تأسف پیش‌بینی می‌کند که سیاست واشنگتن در عراق خط قوی استمرار را توسعه خواهد داد. این سیاست‌ها "به احتمال زیاد تناقضات مشابهی بین اصول وضع‌شده و واقعیات سیاسی نشان خواهند داد." زمانی‌که کتابش چاپ شد، همه‌ی پیش‌بینی‌هایش به واقعیت پیوست. مقامات اشغالگر با سعی و پشتکار کوشیدند تا خطر دموکراسی را دفع کنند، اما با بی‌میلی تمام مجبور شدند که نقشه‌های‌شان را رها کنند که تحمیل نظام‌نامه‌ی قانون اساسی و جلوگیری از برگزاری انتخابات بود. کم‌تر محقق دارای صلاحیتی می‌تواند با این نظر مدیر تحریریه‌ی تایمز مالی مخالف باشد که می‌گوید: "دلیلی که باعث برگزاری (انتخابات ژانویه‌ی ۲۰۰۵) شد، پافشاری آیت‌الله عظمی علی سیستانی بود، کسی که سه نقشه‌ی طراحی‌شده‌ی مقامات اشغالگر به رهبری آمریکا را به منظور رقیق کردن این طرح‌ها یا به بعد موکول کردن‌شان، وتو کرد." آلن ریچاردز، کارشناس خاورمیانه معتقد است که "اگرچه آمریکا در آغاز با برگزاری زودرس انتخابات در عراق مخالف بود، اما بعد از آن‌که آیت‌الله سیستانی جمعیت بسیار بزرگی از طرفداران خود را به خیابان آورد تا برگزاری این انتخابات را درخواست کنند، واشنگتن چاره‌ای جز موافقت نداشت." مجله‌ی وال استریت نوشت که "فرمان حرکت

سیستانی، خود این خبر را منتشر کرد که آیت‌الله سیستانی پافشاری می‌کند که دولت جدید باید از طریق انتخابات مستقیم برگزیده شود نه به وسیله‌ی آمریکا یا رهبران عراقی منتخب آمریکا،" آن‌طور که واشنگتن در جست و جویش بود. پاتریک کُبرن، خبرنگار کارآزموده اضافه می‌کند که "فقط زمانی روشن شد که آمریکا نمی‌تواند در برابر طغیان شیعیان مخالفت کند که ناگهان، انتخابات هدف فوری آمریکا نیز شد." ۱۱۱

وقتی روشن شد که کوشش‌های آمریکا و بریتانیا برای ممانعت از برگزاری انتخابات قابل ادامه نیست، مهاجمین، برگزاری انتخابات را امتیازی برای خود برشمردند. انتخابات و زمینه‌ی آن به سرعت و به راحتی "پروسه‌ی انتخابات حمایت‌شده از جانب آمریکا" محسوب شد، درست مثل "پروسه‌ی صلح" **اسرائیل** و فلسطین که آمریکا مدت سی سال از پیشرفت آن جلوگیری کرده بود، ناگهان تغییر ماهیت داد و به "پروسه‌ی رهبری‌شده از طرف آمریکا برای ایجاد صلح بین **اسرائیل** و فلسطین" تبدیل شد. ۱۱۲

اگر چه نیروهای اشغالگر در عراق وادار به پذیرش انتخابات شدند، اما عملاً درصدد بودند که آن را به نوعی خراب کنند. به ایاد علوی، کاندیدای آمریکا هر امکاناتی داده شد: دسترسی به منابع دولت و تلویزیون به همراه داشتن حمایت ارتش اشغالی. وی با کسب حدود ۱۲ درصد از آرا در جایگاه سوم قرار گرفت. برای اطمینان از برگزاری آزادانه‌ی انتخابات، مهم‌ترین رسانه‌های مستقل،

ازکشور بیرون رانده شدند، به ویژه شبکه‌ی تلویزیونی الجزیره‌ی مستقر در قطر، این رسانه به این دلیل که در رأس نیروهای تبلیغ دموکراسی در دنیای عرب قرار دارد، مورد نفرت حکومت‌های مستبد منطقه است. حضور همین شبکه‌ی خبری به تنهایی قبل از انتخابات عراق نامناسب بود و شرایط زمینه‌ای انتخابات، ماهیت مأموریت مسیحایی را بیش از پیش آشکار می‌کند.

برای سال‌هایی متمادی، مقامات عالی‌رتبه چون چنی، رامسفلد، رایس و پاول به قطر فشار می‌آوردند تا گزارش‌های این شبکه را محدود کنند. نیروهای آمریکایی تجهیزات آن‌ها را در کابل و بغداد بمباران کردند (وگزارشگر اردنی شبکه‌ی الجزیره را در آن‌جا کشتند). طبق گفته‌ی یک مقام ارشد قطر، "فشار آمریکا "چنان شدید" است که دولت به طرح فروش شبکه‌ی الجزیره سرعت می‌بخشد، اگرچه مقامات دولت بوش با این طرح مقابله می‌کنند، زیرا معتقدند که وجود یک ایستگاه خبری خصوصی در ناحیه ممکن است برای‌شان بدتر باشد." ۱۱۳

بدین ترتیب این نمایش دیگری از دیدگاه بوش درباره‌ی دموکراسی در خاورمیانه است. هیچ رسانه‌ای، اعم از خصوصی یا دولتی، اگر تحت کنترل آمریکا نباشد، قابل تحمل و پذیرش نیست که این نیز از رفتارهای بسیار شناخته شده و کاملاً قابل درک است.

واشنگتن شاکی است که الجزیره با گزارش‌های مستقیمی که طی آن‌ها "تلفات غیرنظامیان را در حین تخریب فلوجه تأیید می‌کند،" و

هم‌چنین با "گزارش‌های احساساتی خود از کشمکش فلسطینی‌ها"، باعث خشم مردم و افکار عمومی شده است. شکایت دیگر واشنگتن از عدم رعایت استانداردهای ژورنالیستی این است که شبکه‌ی الجزیره به انتشار "پیام‌های ضبط‌شده‌ی اسامه بن‌لادن" می‌پردازد. این پیام‌ها ظاهراً در جهان اسلام و در میان مردم هر نقطه‌ای که نگران خطر تروریزم هستند، حائز اهمیت است. ۱۱۴

از همه مسخره‌تر، اظهارات سنجیده‌ای درباره‌ی نگرانی آن‌ها از اقدامات مسکو "در تنگ کردن حلقه‌ی کنترل دولت بر رسانه‌های خبری" است، منظور زمانی است که روسیه دفتر خبرگزاری ای‌بی‌سی را بعد از انتشار مصاحبه‌ای با رهبر چچن بست. "کسی که فرمان برخی از بدترین عملیات تروریستی در تاریخ کشور را داد یا آن‌ها را به اجرا درآورد،" از قبیل محاصره‌ی مدرسه‌ای در بسلان که منجر به مرگ ۳۳۰ نفر شد. این واکنش‌های انتخابی از عملکردهای استاندارد به حساب می‌آیند وگاهی به سطوح غیرعادی می‌رسند. مثلاً نیکاراگوئه که تحت حملات شدید آمریکا بود، به دلیل سانسور، سخت محکوم می‌شد، اما آمریکا با دقت وسواس‌گونه‌ای حقیقتی را پنهان می‌کرد، این‌که مهم‌ترین روزنامه‌ی کشور، آشکارا، به وسیله‌ی نیروهای تروریستی ابرقدرتی که درواقع خود، بودجه‌ی روزنامه را فراهم می‌کردند، از سرنگونی دولت حمایت می‌کرد. اما در همان زمان، اسرائیل، همدست واشنگتن، به خاطر گزارشی به مراتب بدتر محکوم نشد و مورد هیچ‌گونه تهدیدی که ذره‌ای مشابه تهدید نیکاراگوئه

باشد، واقع نشد، و البته آمریکا به خاطر گزارش شرم‌آور خود به هیچ وجه مورد تهدید مستقیم قرار نگرفت، این‌ها همه به راحتی به نمایش گذاشته شدند. از طرف دیگر، در رژیم‌های دست‌نشانده‌ی واشنگتن در منطقه، رسانه‌های مستقل توسط تروریست‌های دولتی منفجر شدند، تروریست‌هایی که مدیران و خبرنگاران را کشتند یا وادار به فرار کردند، اما به ندرت از جانب خود کشور که مسئولیت اصلی این جرائم را به عهده دارد، واکنشی صورت گرفت. ۱۱۵

بار دیگر به انتخابات عراق در سال ۲۰۰۵ بازمی گردیم. قابل ذکر است که رأی دادن شیعیان به نامزدهای شیعی انتخابی سیستانی، رأی دادن کردها به نامزدهای کرد و تحریم انتخابات از جانب سنی‌ها "در واقع" یک "سرشماری قومی"[1] بود. با این وجود انتخابات مذکور پیروزی بزرگی از مقاومتِ بدون خشونت انبوه توده‌ها در برابر اشغال آمریکا بود که در روز انتخابات، شیعیان و کردها این پیروزی را با شجاعت و اشتیاق فراوان جشن گرفتند، آن‌ها به پای صندوق‌های رأی آمدند "تا قدرتی را که در این آب و خاک مستحق آنند،" طلب کنند. ۱۱۶

هنگامی که آمریکا درصدد بود که دموکراسی عراق را مسدود کند، مشکل اساسی که واشنگتن با آن مواجه بود، مکرراً گزارش می شد. در شب انتخابات، دو نفر از خبرنگاران باتجربه نوشتند که "تنها چیزی

---

۱. ارزیابی قدرت مردمی و نفوذ سیاسی قوم‌های موجود در عراق در جریان انتخابات ـ و.

که تک‌تک عراقی‌ها بر سر آن توافق دارند، پایان یافتن سریع اشغال کشور است،" که این با هدف آمریکا در ستیز مستقیم است یعنی با برپایی "نوعی دموکراسی که با اهداف آمریکا موافق باشد و به آن اجازه دهد که ارتش خود را از عربستان سعودی به عراق انتقال دهد... تا بتواند تعادل قدرت را در منطقه حفظ کند. درست همانند سایر قلمروهای سنتی تحت کنترل آمریکا، تا مادامی قابل پذیرش است که "دموکراسی" بتواند منطبق با آیین "کل به جزء" باشد و نخبگان را آزاد بگذارد تا اهداف آمریکا را ارجح بدانند. مشکل واشنگتن به وسیله‌ی یوچی دریزن، خبرنگار مجله‌ی وال استریت این‌گونه خلاصه شده است: "مردانی که احتمالاً در رأس دولت بعدی عراق خواهند بود، قول می‌دهند که بعد از انتخابات ملی روز یک‌شنبه و به محض به دست گرفتن قدرت، خروج نیروهای آمریکایی را درخواست کنند." حتی ایاد علوی، نامزد انتخاباتی که از پشتیبانی آمریکا برخوردار است، وادار شده که به حمایت از خروج آمریکا اشاره کند. اما این‌ها قابل قبول نیست. اگر آمریکا نمی‌توانست دولت دست‌نشانده‌ی قابل اعتمادی بر سر کار آورد و حق داشتن پایگاه‌های نظامی نمی‌داشت، دلیلی برای حمله به عراق نبود. بر همین اساس، دریزن گزارش می‌دهد که واشنگتن امیدواراست و انتظار دارد که شیعه‌ی متحد و غالب "به جای یک زمان ثابت و مشخص برای خروج آمریکا ازکشور، قول‌های مبهمی را بپذیرد." این وظیفه‌ی آسانی نیست، زیرا "دفاع علنی از هرگونه حضور ارتش

آمریکا برای رهبران عراقی، بدون توجه به میل مردم، مشکل خواهد بود." ۱۱۷

برای براندازی دموکراسی عراق، وظیفه‌ی اصلی، فشار به نخبگان سیاسی است که "قول‌های مبهم" را بپذیرند و تا بالاترین حد ممکن رژیم اقتصادی غیرقانونی راکه از طرف مهاجمین تحمیل شده، حفظ کنند، آن هم براساس اصل استاندارد بازکردن درهای کشور و منابع آن به روی قدرت‌های خارجی (عمدتاً آمریکا و انگلیس) تحت لباس مبدل "لیبرالیسم اقتصادی." کشمکش هنوز پایان نیافته و به زودی نیز پایان نخواهد یافت، چه در عراق و چه در داخل کشورهای مهاجم.

اشغالگران بی‌وقفه تمایل خود را از انهدام انتخاباتی که سخت کوشیده بودند برگزار نشود، اعلام می‌کردند. در ابتدای یک مصاحبه‌ی طولانی با تونی بلر این جمله را از تونی بلر می‌خوانیم: امکان ندارد که آمریکا و انگلیس جدول زمانی مشخصی را برای خروج نیروهای خود از عراق ارائه دهند،" مهم نیست که مردم عراق در این‌باره چه نظری دارند و در هیچ جایی بدان اشاره نمی‌شود. "آقای بلر هنوز از شنیدن این نظریه که آمریکا و انگلیس عراق را اشغال کرده‌اند، خشمگین می‌شود" اگرچه این عقیده‌ی اکثریت قریب به اتفاق مردم عراق است که به یقین بر خود او نیز آشکار است، منظور عقیده‌ی ۸۱ درصد از اعراب عراقی یک سال بعد از حمله است. بلر اصرار دارد که "نیروهای ائتلاف در عراق با اجازه‌ی" دولت موقت عراق که خود منصوب کرده‌اند، در عراق حضور دارند و

مصرّ است که "افزایش مشروعیت" دولت انتخابی "حضور نیروهای ائتلافی را بیش از پیش قابل دفاع خواهد کرد." دیدگاه واشنگتن با این عبارات تفاوتی نداشت، به جز افزودن چند عبارت تشریفاتی درباره‌ی احساس تعهد به دموکراسی. ۱۱۸

نظر عراقی‌ها در این‌باره چیست؟ ما نمی‌توانیم با اطمینان کامل بدانیم. سازمان بین‌المللی نظرسنجی زاگبی اعلام کرد که در روز انتخابات دریافته‌اند که ۸۲ درصد از سنی‌ها و ۶۹ درصد از شیعیان "موافق خروج فوری نیروهای آمریکا بوده‌اند یا خروج آن‌ها را بعد از روی کار آمدن دولت انتخابی درخواست کرده‌اند." مدت کوتاهی بعد از حمله، نظرسنجی‌های انجام شده از طرف غربی‌ها نتایج مشابهی را اعلام کردند. در یکی از نظرسنجی‌های دقیق در پاییز ۲۰۰۳، سازمان تحقیقات بین‌المللی آکسفورد دریافت که "کم‌تر از ۱ درصد از مردم عراق از خروج نیروهای اشغالگر نگرانند." در این نظرسنجی نتایج بیش‌تری به دست آمد: "۷۹ درصد ازمردم به نیروهای آمریکا و انگلیس اعتمادی ندارند و ۷۳ درصد به مقامات ائتلاف موقت نیز اعتمادی ندارند. فقط ۸ درصد از مردم به نیروهای آمریکا و بریتانیا "ایمان زیادی" دارند." اندرو کردزمن، ویژه‌کار نظامی و کارشناس خاور میانه گزارش می‌دهد که بیش از ۷۰ درصد از عراقی‌ها تقاضا کرده‌اند که نیروهای آمریکایی تا پاییز ۲۰۰۳ کشور را ترک کنند، این رقم تا نیمه‌ی سال ۲۰۰۴ به ۸۰ درصد افزایش یافت. کمیته‌ی تازه انتخاب‌شده‌ی خودمختاری ملی پارلمان، گزارشی داد که در آن

"تقاضای تعیین جدول زمانی بازگشت نیروها به کشور خود" درخواست شده بود و به آن‌ها به عنوان "نیروهای اشغالگر" اشاره می‌شد. سخنگوی شورای عالی انقلاب اسلامی عراق، بزرگ‌ترین حزب شیعیان گفت: "سربازان بریتانیایی باید در پایگاه خود بمانند و هر زمان که نیروهای عراقی درخواست کردند، بیرون بیایند." در نشستی در قاهره که همه‌ی فرقه‌های عراقی حضور داشتند، دکتر علی العدد اظهار داشت که "همه‌ی نیروهای عراقی اعم از شیعه، سنی و کرد برای خروج نیروهای خارجی جدول زمان‌بندی شده‌ای را می‌خواهند و معتقد بود که در برنامه‌های سیاسی‌شان، این "اولین تقاضا"ست. آخرین عبارت رهبران شیعه، سنی و کرد که در این گردهمایی شرکت داشتند "تقاضای خروج نیروهای خارجی براساس جدول زمان‌بندی شده‌ی مشخص، مشروط به یک برنامه‌ی ملی فوری برای بازپروری نیروهای امنیتی بود." آن‌ها هم‌چنین اضافه کردند که "مقاومت ملی جزو حقوق قانونی همه‌ی ملت‌هاست،" اما نه ترور. ۱۱۹

نظرسنجی درباره‌ی این مسائل حیاتی و مهم عملاً بعد از انتخابات پایان یافت یا این‌که دیگر گزارش نشد. دو نفر از مفسرین آگاه می‌نویسند که "وقتی طی یک نظرسنجی در بهار ۲۰۰۴، نداشتن وجهه و عدم محبوبیت آمریکا و نیروهایش در عراق به ۹۰ درصد رسید، آژانس‌های نظرسنجی آمریکایی در این کشور، اساساً ادامه‌ی سنجش افکار مردم عراق را در این‌باره متوقف کردند." طبق گفته‌ی

استیون کال، که در زمینه‌ی مطالعات افکار عمومی، مقام بلندپایه‌ای است، سازمان بین‌المللی جمهوری‌خواهان از ادامه‌ی اعلام نتایج نظرسنجی در عراق خودداری می‌کند که خود نشانگر این است که "در ارتباط با حضور آمریکا، یافته‌ها کاملاً منفی می‌شود." یکی از مهم‌ترین نظرسنجی‌ها در انگلستان علنی شد: نظرسنجی‌ای که برای وزارت دفاع بریتانیا در ماه اوت ۲۰۰۵ توسط محققین دانشگاه عراق انجام شد و به رسانه‌ها درز کرد. نتایج مذکور از این قرار بود که ۸۲ درصد از مردم "به شدت مخالف" حضور نیروهای ائتلافی هستند، کم‌تر از ۱ درصد معتقدند که اگر هرگونه بهبودی در اوضاع امنیت کشور ایجاد شده، این نیروها مسئول آن هستند، ۷۰ درصد به آن‌ها اعتماد ندارند و ۶۷ درصد به خاطر وجود اشغالگران، کم‌تر احساس امنیت می‌کنند. "در سراسر کشور، ۴۵ درصد از مردم عراق احساس می‌کنند که حمله [به نیروهای اشغالگر] عادلانه است"؛ این نسبت در ایالتی که تحت کنترل نیروهای بریتانیایی است، به ۶۵ درصد می‌رسد و حتی در بصره که عمدتاً به وسیله‌ی ارتش شیعه اداره می‌شود، به ۲۵ درصد می‌رسد. اگر نظرسنجی واقعاً در سراسر کشور انجام شده است، پس این درصدها باید در مناطقی که نیروهای اشغالگر حاکمند، یعنی در عراق عرب‌نشین، به مراتب بالاتر باشد. در زمینه‌ی بازسازی نیز "ظاهراً شکست خورده‌اند،" زیرا آمار نشان می‌دهد که ۷۱ درصد از مردم آب آشامیدنی تمیز و بهداشتی ندارند، ۴۷ درصد هرگز به اندازه‌ی کافی برق نداشته‌اند، ۷۰ درصد از سیستم فاضلاب

مناسب برخوردار نیستند و ۴۰ درصد از مردم جنوب عراق بیکارند." مرور سازمان بروکینگز (یک مرکز تحقیقاتی مستقل) از "دولت عراق" ضمن تأیید نتایج نظرسنجی وزارت دفاع بریتانیا، گزارش داد که در ماه نوامبر ۲۰۰۵، ۸۰ درصد از مردم عراق با "خروج هر چه زودتر نیروهای آمریکایی" موافق بودند. ۱۲۰

شاید رأی‌گیری مستقل و آزاد عملاً غیرممکن شده است. مصیبت ایجاد شده به وسیله‌ی ارتش اشغالگر چنان عظیم است که گزارشگران در این منطقه به مراتب بیش‌تر از مناطق جنگی سابق محدودند. ما فقط می‌توانیم فشار بر افکار مردم عراق را از بی‌رحمی‌های ناشی از اشغال حدس بزنیم و آن‌چه که اشغال با خود آورد و از برانگیختن کشمکش‌های قومی ـ مذهبی که ارتش‌های اشغالگر درصدد تحمیل آن بودند. اما هم‌چنین می‌توانیم با مراجعه به عقل سلیم خود مطمئن باشیم که اشغالگران درصدد خواهند بود تا از خطر ایجاد یک عراق مستقل که همان عراق "دموکراتیک" است با شیوه‌ای شدیدتر از شیوه‌ی سنتی آمریکا و انگلیس در قلمروهای خود، ممانعت کنند.

فاجعه‌ی عراق بار دیگر "خط قوی استمرار" آن‌ها را به همان اندازه که کاروترز از آن می‌ترسید، شرح می‌دهد. برخلاف این‌که میزان فاجعه در عراق غیرقابل پیش‌بینی بوده است، اما اگر از نظر جغرافیای سیاسی و اقتصادی اهمیتی غیرمعمول به این کشور داده شود، جای تعجب نیست.

خاور میانه: دلیل آشکار

علاوه بر اظهارات رهبران، و مورد خود نقض‌کننده‌ی عراق، چندین دلیل دیگر نیز برای اثبات ایمان به صداقت رسالت مسیحایی معروف ارائه شده است که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: لبنان، جنبش کفایه در مصر و فلسطین. اجازه دهید که این‌ها را به ترتیب بررسی کنیم.

مورد لبنان می‌تواند فراموش شود، مگر آن‌که سازمان سیا تصمیم بگیرد امتیاز بمب‌گذاری‌ای را که منجر به کشته شدن نخست‌وزیر رفیق حریری شد، به خود اختصاص دهد. فاجعه‌ای که تظاهرات‌های ضدسوریه‌ای به راه انداخت و به شکافی پیچیده اما مهم در جامعه انجامید. اگر چه هیچ امتیازی به این داستان تعلق نمی‌گیرد، اما می‌توان تصور کرد که چرا در بیروت طنین انداخته است. شاید لبنانی‌ها حاضر نشده‌اند که وحشتناک‌ترین حادثه‌ی بمب‌گذاری اتومبیل را در سال ۱۹۸۵ در بیروت به فراموشی بسپارند، انفجار عظیمی که منجر به کشته شدن هشتاد نفر و زخمی شدن دویست نفر

از مردمی شد که عمدتاً زن و دخترانی بودند که از در خروجی مسجد، جایی که مواد منفجره جای داده شده بود، خارج می‌شدند. بمب‌گذاری مذکور که روحانی مسلمانی را هدف قرار داده بود و خود جان سالم به در برد، به هنگام ردیابی، به سازمان سیای آمریکا، سازمان اطلاعات عربستان سعودی منتهی شد و ظاهراً با کمک بریتانیا عملی شده بود. به همین دلیل به تاریخ غرب تعلق ندارد! ۱

در خاور میانه، سال ۱۹۸۵ از طرف کارشناسان و رسانه‌ها به عنوان سال اوج ترور در ایام "جنگ ریگان با ترور" شناخته شده است و از هر نظر که بررسی کنیم، مهم‌ترین عملیات ترور آن سال، بمب‌گذاری بیروت، عملیات تبهکارانه و بی‌رحمانه‌ی شیمون‌پرز به منظور مورد هدف قرار دادن "روستاییان تروریست" در لبنان اشغال‌شده توسط اسرائیل، بمباران تونس به وسیله‌ی اسرائیل و طبق گزارشی مستقیم از صحنه، توسط خبرنگار اسرائیلی به نام امنان کپلیوک، کشتن هفتاد و هفت تونسی و فلسطینی با بی‌رحمانه‌ترین شکل بوده است. آمریکا نیز به‌گونه‌ای به بمباران کمک کرد، زیرا از آگاه کردن متحد تونسی خود از این خبر که بمب‌افکن‌ها در راهند، خودداری نمود، اگر چه ناوگان ششم، واحد عملیاتی دریایی آمریکا به یقین از ماجرا خبر داشت. حمله‌ی مذکور توسط جورج شالتز، سخنگوی دولت آمریکا مورد ستایش قرارگرفت، در صورتی‌که بعداً توسط تمام اعضای شورای امنیت سازمان ملل به عنوان "تجاوز مسلحانه" محکوم شد (اما آمریکا از محکوم کردن آن خودداری

ورزید). دستاویز بمباران در واقع، انتقام‌گیری از کشته شدن سه تن از اسرائیلی‌ها در قبرس بود که ظاهراً به سوریه مربوط می‌شد، اما تونس هدف بی‌دفاعی بود و چون اداره‌ی مرکزی سازمان آزادی‌بخش فلسطین را در خود جای داده بود، از نظر ایدئولوژیکی نیز هدف بهتری بود. کشتار قبرس به تلافی آدم‌ربایی‌ها و آدم‌کشی‌های معمول بود که در دریاهای پرتلاطم توسط نیروی دریایی اسرائیل و حمله به کشتی‌های در حال تردد بین قبرس و شمال لبنان رخ می‌داد. در این حملات بسیاری از سرنشینان کشتی‌ها دستگیر و بدون هیچ اتهامی به عنوان گروگان به زندان‌های اسرائیل فرستاده شدند. ۲

برحسب سلطه‌ی معیار یگانه، بی‌رحمی‌های عمده و بزرگ تروریستی یا بدتر از آن، تجاوزهای متعدد، از معیار رسمی تروریزم بین‌الملل مستثنی شده است. ویژگی خاص سال ۱۹۸۵ به عنوان سال اوج "بلاهای منتشرشده به وسیله‌ی مخالفان فاسد تمدن" به دو حادثه ارجاع داده می‌شود که در هر دوی این حوادث یک آمریکایی می‌میرد. معروف‌ترین آن‌ها ربودن کشتی آشیل لارو در جریان انتقام از بمباران تونس است که طی آن لیون کلینگوفر، یک آمریکایی معلول به طرزی وحشیانه کشته شد. بی‌تردید این جنایت تکان‌دهنده‌ای بود و در رده‌ی قتل کمال زوقایر و جمال رشید، دو فلسطینی معلولی قرار می‌گیرد که توسط نیروهای اسرائیل در حین تخریب اردوگاه پناهندگان جنین کشته شدند. زوقایر در حالی با گلوله کشته شد که در صندلی چرخدار خود پرچم سفیدی را حمل می‌کرد و سعی داشت

خود را از تانک اسرائیلی دورکند، اما ظاهراً تانک از روی او عبورکرد و بدنش را پاره‌پاره کرد. رشید نیز در صندلی چرخدار خود کشته شد در حالی‌که بلدوزرهای آمریکایی بسیار بزرگ خانه‌اش را بر سر او و سایر اعضای خانواده‌اش خراب کردند. باید از استانداردهای اخلاقی رایج ممنون بود، این اتفاق‌ها نیز به خاطر این‌که توسط عامل اشتباهی صورت گرفته، از معیار رسمی تروریزم (یا حتی بدتر از آن، از جنایت‌های جنگی) مستثنی شده‌اند. ۳

ربودن کشتی آشیل لارو و قتل کلینگوفر به عنوان سمبل واضحی از جانورخویی تروریزم فلسطینی معرفی شده است. این مطالعه‌ی دقیقی است که توسط مایکل بن، از اعضای شورای امنیت ملی ریگان، مدیر بخش بررسی وقایع مهم جهان درکاخ سفید انجام شده است که حتماً از این وقایع به خوبی مطلع شده است. وی کشتی‌ربایی وکشته شدن کلینگوفر را طی دویست صفحه با جزئیات دقیق بررسی می‌کند. در این بررسی چندجمله‌ای درباره‌ی بمباران تونس نیز می‌آید تا "پیچیدگی پروسه‌ی صلح خاورمیانه" را شرح دهد، اما تمام حقایق مهم (هم‌چون نمونه‌هایی که در بالا ذکر شد)، از قلم می‌افتد. ۴

اما مردم غیرمنطقی خاورمیانه به نظر نمی‌آید که مفاهیم منعکس‌شده‌ی دنیا را از منشور ایدئولوژیک روشنفکران غربی و فرهنگ خوب و اخلاقی غرب بپذیرند و حتی ممکن است در تحسین "روشنی اخلاقی" رهبران یزدانی غرب عاجز باشند. شاید این به

نوعی به این حقیقت مربوط باشد که ۶۱ درصد از مردم لبنان با دخالت سوریه‌ای‌ها در کشورشان مخالفند و ۶۹ درصد با دخالت آمریکایی‌ها مخالفند. ۵

تباین دیگری نیز بین مردم لبنان و عقاید رسمی آمریکا درباره‌ی دموکراسی وجود دارد. نگرش مردم نسبت به حزب‌الله خود نمونه‌ی خوبی است. حزب‌الله از حمایت قابل توجهی در لبنان برخورداراست، به ویژه در جنوب لبنان، جایی که نمایندگانش تا ۸۰ درصد آرای انتخابات ماه ژوئن ۲۰۰۵ را به خود اختصاص دادند. در ماه مارس ۲۰۰۵ مجلس نمایندگان آمریکا با اکثریت آرا یعنی ۳۸۰ رأی موافق در برابر ۳ رأی مخالف، قانونی وضع کرد که طی آن "حملات تروریستی مستمر حزب‌الله" محکوم شود و به اتحادیه‌ی اروپا فشار وارد آورد تا "حزب‌الله را در رده‌ی سازمان‌های تروریستی طبقه‌بندی کنند." مجلس سنا قانون مشابهی را به اتفاق آرا وضع کرد. استفان زانس، از کارشناسان خاورمیانه با تعداد زیادی از اداره‌های کنگره تماس گرفت و از آن‌ها خواست تا مثال‌هایی از حملات تروریستی حزب‌الله را در دهه‌ی گذشته ارائه دهند، هیچ یک از آن‌ها قادر نبودند که حتی یک نمونه ارائه دهند. به جای استقبال از انتقال حزب‌الله به حزب سیاسی که حمایت از دموکراسی لبنان است، کنگره‌ی آمریکا ترجیح داد که از رهنمود رئیس جمهور پیروی کند و به تنبیه حزب‌الله برای جرائم واقعی‌اش ادامه دهد. حزب‌الله در سال ۱۹۸۲ در واکنش به حمله‌ی اسرائیل به لبنان با پشتیبانی آمریکا

تشکیل شد. این حزب، مهاجمین را ازکشور خارج کرد. اسرائیل به مدت بیست و دو سال در برابر دستورات شورای امنیت مبتنی بر خروج نیروهایش از لبنان مقاومت کرده بود، طی این مقاومت ستمگری‌های وحشتناک فراوانی روا داشت و همواره بخشوده شد که از این بابت باید از حمایت آمریکا متشکر باشد. براساس گفته‌ی زانِس "این‌که عملاً کل کنگره‌ی آمریکا شامل لیبرال دموکرات‌های سابق و غیره بر سر چنین برنامه‌ای ساخت و پاخت می‌کنند، گویای نمونه‌ی هولناک دیگری از چرخش بیش از حدگرایش رسمی سیاسی این کشور به جهت راست است." ۶

درهر حال، به نظر بی‌خطر می‌آید که لبنان را از معیار رسمی پاک کنیم. بار دیگر به مصر باز می‌گردیم، کشوری که بیش‌ترین کمک‌های آمریکا را دریافت می‌کند، البته بعد از اسرائیل. به همین دلیل آمریکا علاقه‌ی ویژه‌ای به این کشور دارد، علاوه بر آنکه مصر نقش فوق‌العاده‌ای نیز در منطقه دارد.

فشارهای درازمدتی از طرف نیروهای داخلی برای دموکراتیک کردن مصر وجود داشته است و طی پنج سال گذشته، کفایه، "جنبش معروف در ایجاد تغییر،" نیروی مخالف عمده علیه حسنی‌مبارک دیکتاتوری حمایت‌شده از طرف آمریکا بوده است. جنبش کفایه در سال ۲۰۰۰، زمانی‌که مبارزه علیه شرایط اضطراری درکشور را آغاز کرد، تشکیل شد. درواقع تشکیل جنبش توسط انتفاضه‌ی فلسطین جرقه زد؛ عناصر راهنمای آن گروه‌های همبستگی فلسطینی بودند.

اگرچه این حوادث براساس استانداردهای غربی معنی چندانی ندارد، اما در مصر و در جاهای دیگر معنی دارد، زیرا نسبت به پیشامدهای رخ داده در مناطق اشغالی، بلافاصله بعد از عملیات اسرائیل که انتفاضه الاقصی را برآشفت، در مصر و برخی جاهای دیگر واکنش‌های تندی نشان داده شد. در ماه اول، اسرائیل عمدتاً در پاسخ به پرتاب سنگ از طرف فلسطینی‌ها، از هلیکوپترهای آمریکایی برای حمله به آپارتمان‌ها و دیگر اهداف غیرنظامی استفاده کرد و هفتاد و پنج نفر از فلسطینی‌ها را به قتل رساند (در این عملیات چهار اسرائیلی نیز کشته شدند). کلینتون این را بزرگ‌ترین حادثه‌ی دهه قلمداد کرد تا هلیکوپترهای نظامی نو به اسرائیل بفرستد. این خبر از آن‌جا که رسانه‌ها از انتشار آن خودداری کردند، (نه، در انتشار این خبر ناموفق نبودند، بلکه از آن خودداری کردند) از چشم مردم پنهان ماند. در ضمن براساس توافقنامه‌های حکومت گران غربی که حتی با فعالان دموکراسی مصر در میان هم گذاشته نشده، این عملیات، عملیات تروریستی نیست، حتی عمل نادرست هم نیست. شقاوت‌های بعدی در مناطق اشغالی، جنبش اصلاحات مصر را بیش‌تر تحریک کرد و همان زمان بود که کفایه به مخالفان عمده در جنگ عراق پیوست. عبدالحکیم قندیل، سخنگوی کفایه تأکید می‌ورزد که این یک جنبش ضدامپریالیستی است و اهدافش نیز ورای تحکیم دموکراسی در مصر است. ۷

جنبش برقراری دموکراسی در مصر به نظر نمی‌آید که گزینه‌ی

خوبی برای مأموریت مسیحایی و فشارهای شدیدش باشد. در نتیجه باعث می‌شود که مسئله‌ی اسرائیل و فلسطین مسئله‌ی بغرنج‌تری شود که مستقیم به آن باز خواهیم گشت.

در نواحی دیگر منطقه، خط قوی استمرار پابرجاست. اصلاح‌طلبان ایران مکرراً هشدار داده‌اند که موضع خشن واشنگتن، باعث تقویت مخالفان تندرو دموکراسی می‌شود و به ایجاد فضایی کمک می‌کند که در آن "دموکراسی به هلاکت می‌رسد." اما برای واشنگتن، ترویج دموکراسی در مقایسه با نیاز به تنبیه ایران در درجه‌ی پایینی از اهمیت قرار می‌گیرد. آن‌هم به خاطر سرنگونی شاه مستبد قاتل که در سال ۱۹۵۳ به دنبال کودتای بریتانیا و آمریکا و نابودی سیستم پارلمانی ایران به مردم تحمیل شد. چیزی که در حافظه‌ی تاریخی باقی می‌ماند، بحران گروگان‌گیری سال ۱۹۷۹ است. حوادث ۲۵ سال قبل از آن اتفاق نیفتاده است، اما شاید مردم ایران با این نوع تاریخ‌نگاری موافق نباشند. ۸

در دنیای عرب و اسلام، تاریخی طولانی مدت از تلاش برای توسعه‌ی دموکراسی و حقوق بشر وجود دارد که اغلب این تلاش‌ها به وسیله‌ی دخالت‌های امپریالیسم غربی از حرکت باز مانده است. در سال‌های اخیر شاید مهم‌ترین نیروی برقراری دموکراسی، شبکه‌ی الجزیره بوده که همان‌طور که قبلاً بدان اشاره شد به همین دلیل عمده، مورد تحقیر و نفرت حکومت‌های مستبد عرب و واشنگتن واقع شده است.

یکی از کوشش‌هایی که در جهت ایجاد دموکراسی در حوزه‌ای متفاوت انجام گرفته، یک سلسله از گزارش‌های پیشرفت اعراب است که تحت حمایت برنامه‌ی توسعه‌ی سازمان ملل تهیه شده است. براساس نقل قولی از گزارش این سازمان در سال ۲۰۰۴، "مسئله‌ی آزادی جهان عرب و ارتباطش با پیشرفت بشر و برقراری حکومت مناسب" را مورد بررسی قرار می‌دهد. خبرنگاری به نام ایان ویلیامز می‌نویسد که گزارش مذکور و گزارش‌های قبل از آن به "بحث درباره‌ی منطقه که از پیش‌نیازهای ضروری برای ایجاد تغییرات مثبت در آن‌جاست،" کمک می‌کند. وی می‌افزاید که نویسندگان این گزارش "درباره‌ی دموکراسی جهان عرب جدی هستند، در حالی‌که بوش تنها کسی است که آن را به شوخی می‌گیرد." گزارش مزبور انتقادات مطرح‌شده علیه خود را نیز منعکس می‌سازد و هیچ‌گونه انتقاد داخلی یا خارجی را پنهان نمی‌کند و هم‌چنین نشان می‌دهد که اشغال فلسطین از طرف اسرائیل، اشغال عراق از طرف آمریکا و تروریزم عرب "تأثیر مضری" برای رشد [حقوق] بشر دارد. در ضمن "حاکمان ظالم عرب را محکوم می‌کند که رفتار سرکوبگرانه‌ای دارند و از حرکت کشور به سوی دموکراسی جلوگیری می‌کنند،" و هم‌چنین حمایت "قدرت‌های بزرگ دنیا" را نیز از این حاکمان و "استفاده‌ی تکراری آمریکا از حق وتوی خود یا تهدید به استفاده از این حق که نقش شورای امنیت را در برقراری صلح در منطقه محدود می‌سازد، محکوم می‌کند." ۹

اگر چه بعد از جنگ جهانی اول با اشغال عراق از طرف بریتانیا، پیشرفت‌های سیاسی، به شیوه‌ی معمول یعنی به‌گونه‌ای تنظیم شد که رو به عقب برود، اما گزارش تلاش برای ایجاد دموکراسی و عدالت در این کشور به جنبش‌های مشروطه و اعتراض به انتخابات، به یک قرن قبل باز می‌گردد. آدید داویشا، دانشمند علوم سیاسی می‌نویسد: "در جایی که ایجاد دموکراسی به نظر مانع پیشبرد منافع بریتانیا بوده، بریتانیا به طرز چشمگیری با برقراری آن دشمنی ورزیده است. آمریکایی‌ها هم چندان شیفته‌ی پروسه‌ی [توسعه‌ی] دموکراتیک نبوده‌اند." با این وجود و برخلاف سیاست جابرانه‌ی بریتانیا، عراقی‌ها موفق شدند که "سازمان‌ها و عملکردهای نسبتاً دموکراتیک و لیبرال را توسعه دهند که اگر رهبران معاصر در ادامه‌ی مسیر دموکراسی پابرجا و صادق باشند، این مسیر می‌تواند به آینده‌ای دموکراتیک منجر شود." همان‌طور که قبلاً گفته شد، بعد از حمله‌ی آمریکا و انگلیس به عراق، جهش به سوی خرافه‌پرستی به دنبال تحریم‌های بی‌رحمانه‌ی تحمیل شده، شتاب بیش‌تری گرفت و میل به دموکراسی آزاد که قبل از روی کار آمدن بعثی‌ها در سال ۱۹۶۳ وجود داشت و توسط بعثی‌ها نیز مورد حمایت بود، دچار عقبگرد شد. اما حتی اگر برخلاف سلطه‌ی امپریالیسم، عراقی‌ها بتوانند آن‌چه را که قبلاً به دست آورده‌اند بازیابند، باز هم اعتمادی بیش از حد لازم است تا باور کنیم که رهبران کنونی به چنین گزینه‌ای بیش از مفهوم سنتی آیین "کل به جزء" یا "رئیس و مرئوس" نوشته شده توسط

نخبگان وابسته به قدرت آمریکا اجازه‌ی اجرا دهند که در آن هیچ شکلی از دموکراسی را جای نداده‌اند مگر آن‌که توسط مردم کشور خود به این کار وادار شوند. ۱۰

اسرائیل ـ فلسطین

سرسپردگی واشنگتن به "ترویج دموکراسی" در فلسطین، چنان پیچیده و بغرنج است که باید آن را جداگانه مورد توجه قرار داد. تا مرگ یاسر عرفات در ماه نوامبر ۲۰۰۴ هیچ‌گونه کوششی در این جهت صورت نگرفت، اما با مرگ یاسر عرفات فرصت خوبی برای درک "دیدگاه" بوش از یک دولت دموکراتیک در فلسطین فراهم شد. یک اجماع بین‌المللی بی‌بو و خاصیت و گنگ که ایالات متحده‌ی آمریکا آن را در حاشیه قرار داده و عقیم گذاشته است. دلایلی که بیانگر امیدهای تازه‌ی آن‌هاست، در صفحه‌ی اول و ستون اندیشه‌ی نیویورک تایمز تحت عنوان "امید است که دموکراسی بتواند جایگزین نماد فلسطین گردد" شرح داده شد. اولین جمله این‌گونه می‌آید: "عصرپس از عرفات جدیدترین محک برای اعتقاد راسخ و ناب آمریکاست، چون انتخابات حتی به شکننده‌ترین نهادها معقولیت می‌بخشد." در پاراگراف آخر این مقاله می‌خوانیم که "اما در مورد فلسطینی‌ها تناقض زیاد است. درگذشته دولت بوش در برابر انتخابات ملی جدید در میان فلسطینی‌ها مقاومت کرد. زیرا تصور می‌کردند که انتخابات به عرفات چهره‌ی بهتری خواهد بخشید، به او اختیارات تازه‌تری

خواهد داد و شاید به حماس نیز اعتبار و اختیاراتی ببخشد." ۱۱

به طور خلاصه، "اعتقاد راسخ و ناب" عبارت است از این‌که انتخابات خوب است، به شرطی که در جهت درستی قرار گیرد! یک سال پس از اعلام علنی مأموریت مسیحایی که آغازگر سریع "بحث داغ دموکراتیزه کردن" بود، خط قوی استمرار و ماهیت متناقض آن باری دیگر آشکار شد: روشن است که رفتارها همواره به طرز غیرقابل توجیهی با منافع مطابقت دارند و با واژه‌ها سر ستیز و کشمکش. این‌ها کشفیاتی هستند که نباید به هر صورت اعتقاد ما را به صداقت رهبران‌مان در ادعاهای‌شان سست کند.

متحد خاور میانه‌ای جورج بوش نیز به ترویج دموکراسی اعتقادی راسخ دارد. در ماه سپتامبر ۲۰۰۵، آریل شارون، نخست‌وزیر اسرائیل، سازمان ملل را مطلع کرد که اگر به حماس اجازه داده شود که در انتخابات نماینده داشته باشد، به دلیل پایبندی حماس به خشونت، اسرائیل از آخرین ابزار خود برای مختل کردن انتخابات فلسطین استفاده خواهد کرد. براساس همین منطق، در صورتی که لیکود، حزب جدید شارون ـ پرز، کدیما یا حزب کارگر در انتخابات اسرائیل نماینده داشته باشند، حماس باید انتخابات اسرائیل را مختل کند؛ ایران هم باید انتخابات آمریکا را مختل کند و الی آخر. یول برینکلی گزارش داد که موضع اسرائیل پیگیری‌های محمود عباس، نخست‌وزیر فلسطین را تضعیف کرد "تا با آوردن [حماس و جهاد اسلامی] به صحنه‌ی سیاست، آن‌ها را از خشونت دور کند."

واشنگتن بار دیگر به اعتقاد راسخ و ناب خود چسبید: "واشنگتن نگران بود که مبارزان فلسطین در انتخابات قانون‌گذاری جای پای خود را محکم کنند، به همین دلیل محمود عباس را تحت فشار گذاشت تا ازکاندیداها بخواهدکه خشونت و "شیوه‌های غیرقانونی یا غیردموکراتیک" را مورد نکوهش قرار دهند؛ شرایطی که آمریکا و اسرائیل را حتی از دردسر اداره کردن انتخابات نجات می‌دهد. در ضمن شارون شرح داد که اسرائیل تعهدات خود را در توقف اولین مرحله‌ی "نقشه‌ی راه‌ها" لغو می‌کند. این نشان می‌دهد "که اسرائیل هرگز از بخش‌های اشغالی کرانه‌ی غربی رود اردن که اکثر اشغالگران در آن‌جا زندگی می‌کنند، دست برنخواهد داشت" و خاطرنشان می‌سازد که "سال گذشته جورج بوش طی نامه‌ای به او، قبول کرد که در زمان تعیین مرز بین اسرائیل و کشور آینده‌ی فلسطین، واقعیات مربوط به جمعیت‌شناختی باید در نظر گرفته شود." ۱۲

در سال ۱۹۹۶ عرفات در انتخاباتی که ابتدا توسط واشنگتن قابل قبول فرض شد، به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد، اما بعدها واشنگتن به مخالفت با او برخاست، بدین ترتیب درستی نظر آن‌ها به طور واپس‌گرایانه باطل اعلام شد. در این رابطه، گیلبرت آچکارِ خاورشناس می‌نویسد: "عرفات که طبق آرای عمومی و به طور دموکراتیک انتخاب شده بود، باز هم مدام درخواست می‌کرد که حق برگزاری انتخابات جدیدی را داشته باشد. اما این حق او نادیده گرفته می‌شد، صرفاً به این دلیل که فلسطینی‌ها به یقین بار دیگر وی را

انتخاب می‌کردند." بوش بلافاصله بعد از ادعای خود از مأموریتش مبنی بر آوردن دموکراسی به جهان عرب، در یک توافق با آریل شارون در رام‌الله تأیید کرد که یکی از رهبران انتخاب شده‌ی عرب را به زندان بیفکنند. در ضمن بوش، شارون را به عنوان "مرد صلح" برگزید و به آسانی سوابق نیم قرن از خشونت‌های بی‌رحمانه‌ی تروریستی و حملات آشکار او علیه غیرنظامیان را که تا پایان حکومتش ادامه داشت، فراموش کرد. ۱۳

وقتی عرفات با امنیت خاطر زندانی شد، بوش و شارون درخواست کردند که محمود عباس را به عنوان امیدی تازه برای دموکراسی فلسطین، جایگزین او سازند. رسانه‌ها اعلام کردند که برخلاف آقای عرفات، آقای عباس هواداران زیادی ندارد و رقبای هم نسلش شاید قدرت جدید او را برنتابند؛ دلیل دیگری بر اعتبار تعهد دولت بوش به دموکراسی. ۱۴

اگر به پوشش خبری مرگ عرفات و نحوه‌ی اعلام آن توجه کنیم که صرفاً به شکل یک گزارش روزنامه‌ایَ بود، از اعتقاد آن‌ها نسبت به دموکراسی بیش‌تر آگاه می‌شویم.

عرفات "هم سمبلی بود از امید برای رسیدن به کشوری مستقل و پایدار و هم مانع اصلی برای تحقق بخشیدن به این امید." وی هرگز نتوانست به عظمت انور سادات، رئیس جمهور مصر برسد. انور سادات "شبه جزیره‌ی سینا را طی یک عهدنامه‌ی صلح با اسرائیل" برنده شد، زیرا وی طی سفری که در سال ۱۹۷۷ به اورشلیم کرد

توانست "به سراغ اسرائیلی‌ها برود و نقاط قوت و ضعف‌شان را برملا سازد" (نقل قولی از شلومو آوینری، فیلسوف سیاسی اسرائیلی و از مقامات سابق دولتی). ۱۵

شش سال قبل از آن در ماه فوریه‌ی ۱۹۷۱ سادات در ازای خروج اسرائیل از مناطق اشغالی، به ویژه از سینای مصر، پیمان صلح کاملی را به اسرائیل پیشنهاد داده بود. گلدا مایر، نخست‌وزیر اسرائیل، توسعه‌ی کشور به داخل سینا را ارجح دانست و پیشنهاد سادات را رد کرد، سرزمینی که در آن نیروهای نظامی‌اش تحت فرماندهی ژنرال شارون هزاران عرب بدوی را به بیابان‌ها کشاندند و به منظور ساختن شهرهای تماماً یهود یامیت و کیبوتزیم و دیگر روستاهای کاملاً یهودی‌نشین، شهرهای‌شان را ویران کردند. پیشنهاد سادات تقریباً منطبق با سیاست رسمی آمریکا بود، اما واشنگتن تصمیم گرفت که از عدم پذیرش پیشنهاد از طرف اسرائیل پشتیبانی کند و سیاست کیش و مات کردن کیسینجر را پیشه‌ی خود سازد": بحث و مذاکره نه، فقط زور. دیپلماسی عدم پذیرشِ اسرائیل و آمریکا مستقیماً به جنگ سال ۱۹۷۳ منجر گشت و اجل معلق اسرائیل و دنیا شد؛ زیرا آمریکا خطر جنگ هسته‌ای را اعلام نمود. کیسینجر متوجه شد که مصر را نمی‌توان به سادگی فراموش کرد، به همین دلیل موافقت نمود که راه‌های دیپلماتیک را دنبال کند و نهایتاً به پیمان کمپ دیوید سال ۱۹۷۹ انجامید. پیمانی که در آن آمریکا و اسرائیل پیشنهاد سال ۱۹۷۱ سادات را پذیرفتند. پیمان مذکور در تاریخ به عنوان پیروزی

دیپلماتیک آمریکا ثبت شد. در واقع برخورد واشنگتن نوعی فاجعه‌ی دیپلماتیک بود، زیرا باعث رنج فراوان و حتی خطر رخداد جنگ جهانی شد.

در سال ۱۹۷۱ در متن پیشنهادی صلح سادات سخنی از حقوق فلسطینی‌ها به میان نمی‌آمد که هنوز در برنامه‌ی کاری بین‌الملل نبود. اما در اواسط ۱۹۷۰ این وضعیت عوض شده بود و سادات بر حقوق ملی فلسطینی‌های مناطق اشغالی اصرار می‌ورزید، یک اتفاق‌نظر بین‌المللی که تنها اسرائیل و آمریکا، در واقع آن را رد کرده بودند. بدین ترتیب، اینک پیشنهاد مصر که آمریکا و اسرائیل در کمپ دیوید با آن موافقت کردند، از نظر خود آن‌ها، از پیشنهادی که هشت سال پیش نپذیرفته بودند، ناگوارتر بود. پذیرش پیشنهاد سال ۱۹۷۱ سادات، می‌توانست به طور مؤثر به کشمکش‌های بین‌المللی پایان دهد. اگر آمریکا و اسرائیل مایل به فکر کردن به این احتمال بودند، ممکن بود پیشرفت‌هایی در جهت استقرار اختلاف اسرائیل - فلسطین نیز انجام پذیرد. ژنرال شلومو گازیت، فرمانده‌ی ارتش مناطق اشغالی در سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۴، در خاطرات خود می‌نویسد که طی این سال‌ها رهبران فلسطینی انواع گوناگونی از خودگردانی منطقه‌ای را در مناطق اشغالی پیشنهاد دادند. این پیشنهادات با نظر مساعد از جانب سازمان اطلاعات ارتش اسرائیل به دولت منتقل شد، اما توسط رکن‌های سیاسی بالاتر یا رد شد و یا نادیده گرفته شد، زیرا آن‌ها بر "تغییرات اساسی مرزها" پافشاری داشتند و هیچ‌گونه تمایلی

به موافقت نداشتند. اسرائیل با ممنوع کردن هرگونه فعالیت سیاسی، مصمم بود که مانع شود تا امیدهای مردم فلسطین در این جهت به بار نشینند." ۱۶

گزیت معتقد است که با برگزیدن این موضع افراطی و عدم پذیرش پیشنهاد مذکور، دولت اسرائیل با حمایت آمریکا در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، نقش بزرگی را در ایجاد جنبش صهیونیستی و متعصبانه‌ی اشغالگران (Gush Emunim که پیروان آن معتقدند خدا این سرزمین را به آن‌ها ارزانی داشته است) بازی کرد و نهایتاً منجر شد به ایجاد جنبش فلسطین که سال‌ها بعد در زمان انتفاضه‌ی اول توسعه یافت ـ البته بعد از این‌که دولت برای سالیان متمادی دست به عملیات تروریستی زد و اشغالگران، بی‌رحمی‌ها کردند و به طور پیاپی زمین‌های باارزش فلسطینی‌ها و منابع‌شان را گرفتند. علاوه بر زمین‌های قابل کشت، مهم‌ترین منابع آن‌ها آب است؛ اما اسرائیل فلسطینی‌های تحت اشغال را بیش از سایر مردم منطقه، از آب محروم می‌سازد؛ در واقع از نظر دسترسی به آب، مردم فلسطین یکی از محروم‌ترین مردمان جهانند،" در حالی‌که اسرائیل ۸۰ درصد از آب استخراج‌شده‌ی نواحی آب‌خیز کرانه‌ی غربی رود اردن را خود به مصرف می‌رساند، اینک برنامه‌ی محروم‌سازی مردم این مناطق از آب به نحوی آشکار توسط "دیواری جداکننده" و با دلیل گول‌زننده‌ی برقراری امنیت تثبیت شده است. بنا به نظر کارشناسان آلودگی محیط زیست، اسرائیل با دزدی‌ها و تحقیرهای بیش‌تر نقشه‌هایی در سر دارد

که بزرگ‌ترین معدن کرانه‌ی غربی رود اردن را برای انتقال زباله‌های خود مورد بهره‌برداری قرار دهد. یعنی جدا از محروم کردن فلسطینی‌ها از استفاده از این معدن، بقیه‌ی منابع آب آن‌ها را نیز به خطر می‌اندازند. ۱۷

در حالی‌که تاریخ سیاسی و دیپلماتیک را با دقت دنبال می‌کنیم، نباید واقعیت مربوط به انسانیت را در مورد این اشغال نادیده بگیریم که به اختصار توسط بنی موریس، تاریخ‌نگار **اسرائیلی** وصف‌شده:

> اسرائیل بر این باور است و می‌خواهد به دنیا بباوراند که آن‌ها نوع "روشن‌بینانه" یا "خوش‌خیم" اشغال را در پیش گرفته و مدیریت می‌کنند که از نظر کیفیت با دیگر اشغال‌های نظامی‌ای که در دنیا دیده شده، فرق می‌کند. در حالی‌که واقعیت کاملاً متفاوت بود. مثل همه‌ی اشغالگران دیگر، اسرائیل نیز فلسطین را بر پایه‌ی زور و بی‌رحمی، سرکوب و رعب، همدستی و خیانت، سیاهچال‌های ضرب و شتم و شکنجه و ارعاب، تحقیر و دخل و تصرف و تقلب روزمره قرار داد. این نیز درست است که ضعف مقاومت و نبود نافرمانی مردم طی سال‌ها، اسرائیل را قادر ساخت تا چهره‌ی بیرونی خود را طبیعی جلوه دهد و قانون خود را با ارتش نسبتاً کوچکی اجرا کند که شامل گردان‌های آی‌دی‌اف، تعداد کمی افسران پلیس (پلیس‌های رده‌های متفاوت که از میان فلسطینی‌ها استخدام می‌شدند) و صد

نفری از افسران سرویس‌های امنیتی عمومی و بازرسان می‌شد. ۱۸

دلیل موجّهی وجود دارد تا باور کنیم که قبل از جنگ ماه اکتبر ۱۹۷۳، **اسرائیل** می‌توانست به سمت یک نوع دولت فدرالی و تشکیل دولت قیم فلسطین (در نواحی اردن، رودی که به دریا می‌ریزد) برود، با دو ناحیه‌ی نسبتاً خودگردان، غالباً عرب و یهود. پیشنهادات فلسطینی‌ها که توسط رهبران سیاسی رد شد، می‌توانست گامی در این جهت باشد. حکومت فدرالی می‌توانست به یک‌پارچگی بیش‌تر هر دو جامعه بینجامد و به تناسب شرایط، به آرایشی دو ملیتی منجر شود که این آرایش ریشه‌های عمیقی در قبل از تشکیل صهیونیسم دارد ر در آن ناحیه کاملاً طبیعی است ـ در حقیقت معمول‌تر است. مدل‌های بسیاری از دولت‌های چندملیتی وجود دارند که برخی در حد قابل قبولی موفقند و اغلب به مراتب بیش از نظام‌های حکومتی‌ای که عمدتاً با خشونت و زور به مردم تحمیل شده و غالباً به ستمگری‌های هولناکی انجامیده، موفق بوده‌اند. هر فردی که با رود اردن آشنایی دارد، می‌داند که هر خطی که میان آن کشیده شود، کاملاً ساختگی است، اگرچه به یقین از اشغال نظامی، گزینه‌ی بهتری است. در طول این سال‌ها تا حدی هر چند بسیار محدود، مردم نیز در این امور دخالت داشته‌اند، اما بعد از جنگ سال ۱۹۷۳، این فرصت محدود هم از مردم گرفته شد و گزینه‌ی استقرار دو دولت براساس اتفاق‌نظر بین‌المللی تنها گزینه‌ی جدی کوتاه‌مدت گردید که البته

آمریکا و اسرائیل مانع آن شدند. ۱۹

واقعیات اساسی روشن است. در حقیقت عرفاتِ تبهکار [!] "سد اصلی برای تحقق" یک دولت فلسطینی نبود، بلکه عملاً آمریکا و اسرائیل سد اصلی بودند، البته با همکاری رسانه‌ها و مفسرانی که حوادث در شرف وقوع را پنهان و تحریف کردند. با نگاهی به گزارش واقعی در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، زمانی‌که حقوق ملی فلسطین وارد برنامه‌ی کاری بین‌المللی شد، نتیجه‌ی مذکور حتی با دقت بیش‌تری بر ما آشکار می‌شود. در سال ۱۹۷۶، آمریکا قطعنامه‌ای را وتو کرد که پیشنهاد آن از سوی سوریه بود، و متقاضی استقرار دو کشور و تعیین مرزهای بین‌المللی با حمایت اکثر کشورهای عربی و سازمان آزادی‌بخش فلسطین به رهبری عرفات بود و عبارات حساس قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل، که از جانب همه به عنوان سند دیپلماتیک اساسی شناخته شد، بدان الحاق شده بود. در سال‌های بعد، آمریکا عملی شدن رأی مشترک و بسیار جامع بین‌المللی راکه بر سر قطعنامه‌ی دیپلماتیک مشابهی ایجاد شده بود، عملاً به تنهایی سد کرد، در حالی‌که از توسعه‌ی اسرائیل به داخل نواحی اشغالی دفاع می‌کرد. در این میان قانونی بودن اشغال زمین‌ها یا منابع به طور جدی مورد سؤال قرار نمی‌گیرد. دیوید کرتزمر، یکی از دانشمندان [علوم سیاسی] برجسته‌ی اسرائیلی و استاد حقوق بین‌الملل دانشگاه عبری[1] معتقد است که غیرقانونی بودن عمل

1. Hebrew University

اشغالگران "از جانب شورای امنیت سازمان ملل و کمیته‌ی صلیب سرخ بین‌الملل پذیرفته شده است و همین‌طور از طرف اعضای دولت‌ها در کنوانسیون ژنو" به همراه دولت‌های خارجی و نویسندگان دانشگاهی و اخیراً به وسیله‌ی دادگاه بین‌الملل که شامل دادگاه برگنتال آمریکا "هم می‌شود.." ۲۰

آمریکا هم‌چنان از اجرای هرگونه قطعنامه‌ی دیپلماسی ممانعت می‌کند. یکی از مثال‌های مهم اخیر مفاد پیمان ژنو در ماه دسامبر ۲۰۰۲ بود. این طرح‌های دقیق که راه حل ایجاد دو دولت را پیشنهاد می‌داد، به وسیله‌ی مذاکره‌کنندگان غیررسمی اما بسیار مهم اسرائیلی و فلسطینی تنظیم شده بود و از حمایت معمول جهانی به استثنای مخالف همیشگی برخوردار بود: نیویورک تایمز در یک مقاله‌ی بی‌اهمیت گزارش داد، که مثل بیش‌تر اوقات، "فقط دولت آمریکا به طور آشکارا در میان این دولت‌ها نبود، دولت‌هایی که پیام حمایت خود را فرستاده بودند." اسرائیل نیز قطعنامه را رد کرد. ۲۱

این صرفاً بخش کوچکی از یک گزارش دیپلماتیک است که آن‌قدر منسجم و به طرز چشمگیری شفاف و مستند است که کوششی پیوسته می‌طلبد تا اشتباه تعبیر شود. اما تاریخ اساساً با پارسایی و درستکاری رهبران ما سر جنگ دارد، بنابراین چون از نظر سیاسی نادرست است، باید رد شود. باید عرفات که "سد اصلی" بر سر راه ارادت خالصانه واشنگتن به دولت فلسطین و به دموکراسی قلمداد شود.

آگهی طولانی تسلیت جودیث میلر، متخصص خاورشناس به مناسبت مرگ عرفات در نیویورک تایمز از همان قانون پیروی می‌کند. با استناد به کلام خودش؛ "تا سال ۱۹۸۸، عرفات مصراً **اسرائیل** را به رسمیت نمی‌شناخت و بر مبارزات مسلحانه و اردوگاه‌های ترور پافشاری داشت. وی فقط بعد از پشتیبانی و استقبال از اقدام صدام‌حسین در طول جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱، راه حل دیپلماتیک را انتخاب کرد." تاریخ واقعی این‌گونه است که در سر تا سر دهه‌ی ۱۹۸۰ عرفات مکرراً مذاکراتی را پیشنهاد می‌داد که منجر به استقرار دیپلماسی می‌شد، در حالی‌که اسرائیل ـ به ویژه کبوتران صلح "مصلحت‌گرا" ـ به کلی هرگونه بحث و گفت وگویی را رد می‌کردند و در تمام این مسیر از جانب واشنگتن حمایت می‌شدند. توماس فریدمن، گزارشگر نیویورک تایمز در اورشلیم نیز معمولاً اخبار جاری را تحریف می‌کرد. دیگر رسانه‌ها نیز غالباً از انتشار واقعیاتی که به راحتی در رسانه‌های اسرائیل در دسترس مردم بود، سر باز می‌زدند. ۲۲

احتمالاً اشاره‌ی میلر به سال ۱۹۸۸ (بدون هیچ توضیحی) به این دلیل است که این همان سالی است که شورای ملی فلسطین رسماً استقرار دو دولت را برحسب توافق بین‌المللی تقاضا کرد، به گفته‌ی بنی موریس و با موافقت سایر تاریخ‌نگاران آن دوره، این ایده را "تلویحاً در نشست ۱۹۷۴ خود نیز مطرح کرده بودند." یک سال بعد، در ماه مه ۱۹۸۹، بار دیگر دولت ائتلافی **اسرائیل** به رهبری اسحاق

شامیر و شیمون پرز یک‌پارچگی سیاسی اسرائیل را درباره‌ی طرح صلح اسرائیل تأیید کرد. اصل اول بیانگر این بود که بین اردن و اسرائیل نمی‌تواند "یک دولت دیگر فلسطینی" وجود داشته باشد ـ اردن خود "یک دولت فلسطینی" بود. اصل دوم این بود که سرنوشت مناطق اشغالی "طبق نقشه‌ی راهنمای اصلی دولت اسرائیل" معین شود. نقشه‌ی اسرائیل، بدون قید و شرط از طرف آمریکا پذیرفته و در ششم دسامبر ۱۹۸۹ به نام "طرح بیکر" شناخته شد. همان‌طور که من در همان زمان نوشتم، بیش‌تر شبیه آن بود که کسی بگوید "مردم جهود شایستگی داشتن"موطن دوم" را ندارند، زیرا آن‌ها نیویورک را با جمعیت عظیمی از یهودیان دارند. رسانه‌ها را یهودیان می‌گردانند، شهردار شهر یهودی است و از نظر اقتصادی و فرهنگی بر زندگی آن‌جا غلبه دارند." طرح بیکر هم‌چنین فلسطینی‌هایی را که توسط آمریکا و اسرائیل انتخاب شده بودند، مجاز می‌ساخت تا در "گفت و گو" درباره‌ی نقشه‌ی اسرائیل شرکت کنند، اما به شرطی که منحصراً به قید و شرط‌های نقشه احترام بگذارند، که خود به توافق وسیعی نیاز دارد. ۲۳

در همان روزی که واشنگتن موافقت جدید خود را نسبت به مخالفت افراطی اسرائیل اعلام کرد، مجمع عمومی سازمان ملل بار دیگر همه را به کنفرانس صلح بین‌الملل با نظارت همان سازمان فراخواند. هدف اعلام شده این بود: به عنوان بخشی از روند صلح، پایه‌گذاری استقرار دیپلماتیک برای مرزهای بین‌المللی (قبل از ماه

ژوئن ۱۹۶۷)، تضمین امنیت برای همه‌ی دولت‌های منطقه "در داخل مرزهای امن و شناخته‌شده‌ی بین‌المللی‌شان،" و تشکیل دولت جدید فلسطین "تحت نظارت درازمدت سازمان ملل" صورت گیرد. شمارش آرا بدین قرار بود: ۱۵۳ رأی موافق در برابر ۳ رأی مخالف از طرف آمریکا، اسرائیل و دومینیکن و یک رأی ممتنع (از طرف کشور بلیتز)، به همان قرار همیشگی که از دهه‌ی ۱۹۷۰ وجود داشته است.

درست برخلاف محاسبات میلر و دکترین استاندارد، بعد از جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج [فارس]، واشنگتن برای اولین‌بار نسبت به مذاکره تمایل نشان داد، زیرا دریافت که او اینک در موقعیتی است که باید به طور یک‌جانبه، شرایط خودش را تحمیل کند. مخالف‌خوانی‌های آمریکا و اسرائیل بعد از موافقت‌نامه‌های اسلو در سال ۱۹۹۳ که در آن هم از حقوق ملی فلسطین سخنی به میان نیامده بود، ادامه پیدا کرد. تحت موافقت‌نامه‌ی اسلو، عرفات در نقش پلیس اسرائیل در مناطق اشغالی گماشته شد. اسحاق رابین، نخست‌وزیر وقت اسرائیل نمی‌توانست در این مورد از این روشن‌تر بیان کند. مادامی که عرفات این وظیفه را به انجام می‌رساند، فردی واقع‌گرا بود که از جانب آمریکا و اسرائیل تأیید می‌شد و آن‌ها نگران فساد مالی، خشونت و سرکوبگری‌های خشنی که اعمال می‌داشت، نبودند. فقط زمانی‌که عرفات دیگر قادر به کنترل مردم نبود و اسرائیل بیش‌تر سرزمین‌ها و منابع‌شان را تحت اشغال خود درآورده بود، به بدترین دشمنی تبدیل شد که سد راه صلح بود. اولین اشاره‌ی رسمی اسرائیل به

احتمال استقرار یک دولت فلسطینی ظاهراً توسط دولت بسیار درستکار! بنیامین نتانیاهو بود که موافقت کرد که فلسطینی‌ها اگر دوست داشته باشند، می‌توانند همان بخشی از فلسطین را که برای‌شان باقی مانده، "یک دولت" بنامند، یا می‌توانند آن را به قول بار ـ ایلان، مدیر ارتباطات و طراحی سیاسی دفتر نخست‌وزیر اسرائیل، "مرغ بریان" بنامند. در ماه مه ۱۹۹۷، حزب کارگر اسرائیل، ظاهراً برای اولین‌بار، "حق خودمختاری فلسطینی‌ها را به رسمیت شناخت و در این ارتباط استقرار دولت فلسطین با خودمختاری محدود را" در مناطقی به جز "محله‌های عمده‌ی سکونت یهودیان رد نکرد." ۲۵

رئوس اهداف کبوتران صلح اسرائیل در یک اثر آکادمیک توسط شلومو بن ـ آمی، کسی که تا حد مشاور اول ایهود باراک در کمپ دیوید سال ۲۰۰۰ پیش رفت، نوشته شد. بن ـ آمی نوشته بود که "پروسه‌ی صلح اسلو" در شرف تبدیل شدن به یک "وابستگی استعمار نو دائمی" برای فلسطینی‌های مناطق اشغالی بود، به همراه شکلی از خودگردانی محلی. طرح اشغال فلسطین از طرف اسرائیل و ایالت‌بندی مناطق اشغالی با پشتیبانی آمریکا به تدریج و تا پایان دهه‌ی ۱۹۹۰ پیش رفت. بالاترین میزان اشغالگری بعد از کنفرانس اسلو در سال ۲۰۰۰، سال پایانی ریاست جمهوری کلینتون و باراک، نخست‌وزیر حزب کارگر بود. ۲۶

میلر در تفسیر خود به نتیجه‌ی عمل استاندارد می‌رسد: در اواسط سال ۲۰۰۰ در کمپ دیوید، عرفات خود را از پیشنهاد بلندنظرانه‌ی

صلح کلینتون و باراک "کنارکشید" و بعدها نیز از پیوستن به باراک و پذیرفتن معیارهای کلینتون در ماه دسامبر ۲۰۰۰ خودداری ورزید که این قطعاً گویای آن است که وی بر خشونت پافشاری دارد، حقیقت افسرده کننده‌ای که کشورهای عاشق صلح، آمریکا و **اسرائیل**، به نوعی مجبور خواهند شد که آن را بپذیرند.

در دنیای واقعی، پیشنهادات کمپ دیوید احتمالاً نمی‌تواند قابل پذیرش هیچ‌کدام از رهبران فلسطینی باشد (از قبیل عباس که او نیز آن‌ها را رد کرد). این حقیقت با نگاهی به نقشه‌هایی که از منابع معتبر به دست آمده، آشکار است، اگر چه ظاهراً در هیچ یک از رسانه‌های عمومی آمریکا یافت نمی‌شود. طی دقیق‌ترین تحلیل‌های انجام شده به وسیله‌ی پژوهشگران **اسرائیلی**، ران پانداک و شائول آریلی، این نتیجه حاصل می‌شود که پیشنهاد باراک در اولین روز، کنترل ۱۳ درصد از مناطق کرانه‌ی غربی رود اردن را به **اسرائیل** واگذار کرد و یک روز قبل از پایان نشست، نمایندگان **اسرائیل** هنوز بر سر این موضع بودند، اما پیشنهاد نهایی باراک آن را به ۱۲ درصد کاهش داد. معتبرترین نقشه‌ای که پانداک در تحلیل دیگری ارائه می‌دهد، آشکار می‌سازد که طرح **اسرائیل** ـ آمریکا در مناطق باقی‌مانده‌ی کرانه‌ی غربی رود اردن برای فلسطینی‌ها، سه ناحیه را تشکیل می‌دهد. این سه ناحیه به وسیله‌ی دو منطقه‌ی نفوذی **اسرائیل** که از خاک **اسرائیل** تا اعماق کرانه‌ی غربی رود اردن کشیده می‌شود، شکل می‌گیرد.

یکی از مناطق نفوذی شامل شهر ماآله آدومیم، از ناحیه‌ی بسیار

وسیع اورشلیم، جایی که **اسرائیل** آن را به اشغال خود در می‌آورد، توسعه می‌یابد و از اریحا می‌گذرد و به دورترین نقطه‌ی شرق و تا "منطقه‌ی امن" رود اردن که تحت کنترل **اسرائیل** است امتداد می‌یابد، بدین ترتیب کرانه‌ی غربی رود اردن را عملاً به دو بخش تقسیم می‌کند. این منطقه‌ی نفوذی هم‌چنین تا حد زیادی به طرف شمال امتداد می‌یابد و در واقع رام‌الله، مهم‌ترین شهر بخش مرکزی فلسطین را دور می‌زند. منطقه‌ی نفوذی شمالی تا بیش از نیمی ازکرانه‌ی غربی رود اردن به پیش می‌رود و به نواحی غیرمسکونی می‌رسد که از طرف شرق، شهرهای آریل و شیلوح را نیز شامل می‌شود. نقشه این است که بخش جنوبی و مرکزی را کاملاً از بخش شمالی جدا کنند. طرح‌های مذکور علاوه بر سایر پیشروی‌های مهم، شهرهای بزرگ فلسطین (بیت‌اللحم، رام‌الله و نابلوس) را نیز به طور مؤثر از یکدیگر جدا می‌کند و همه‌ی بخش‌های قطعه‌قطعه شده‌ی فلسطین را از بخش کوچک اورشلیم شرقی که مرکز زندگی تجاری، فرهنگی، مذهبی و سیاسی و سازمان‌های فلسطین است، کاملاً جدا می‌کند. ۲۷

بعد از شکست مذاکرات کمپ دیوید، کلینتون تشخیص داد که مخالفت‌های عرفات نسبت به پارامترهای او در ماه دسامبر سال ۲۰۰۰ ارزش داشت، زیرا به سمت اشغال بیش‌تر پیش می‌رفت ـ بدین ترتیب داستان علنی‌ای راکه میلر تکرار می‌کند، از بنیان خراب می‌کند. کلینتون واکنشی راکه نسبت به پارامترهای او نشان داده شده

بود، در یک سخنرانی در مجمع سیاسی اسرائیل در ماه ژانویه ۲۰۰۱ بدین‌گونه شرح داد: "باراک و عرفات هر دو اینک این پارامترها را به عنوان اساس تلاش‌های بیش‌تر پذیرفته‌اند. و هر دو شرط‌هایی را بیان کرده‌اند." بار دیگر نسخه‌ی استاندارد از زیر خراب می‌شود. ۲۸

مذاکره کنندگان عالی‌رتبه‌ی اسرائیل و فلسطین طی مذاکراتی در نشست‌های تابا در اواخر ژانویه‌ی همان سال در حالی‌که "شرط‌های" خود را مطرح می‌کردند، پارامترهای کلینتون را "پایه‌ی تلاش‌های بعدی" دانستند. این مذاکرات به برخی از منافع فلسطینی‌ها توجه نشان می‌داد، بدین ترتیب باز هم نسخه‌ی استانداردشان را از پایه خراب می‌کرد. مشکلات بر جای خود باقی ماند، اگر چه مذاکرات تابا ممکن بود به صلح بینجامد. پانداک و آریلی معتقدند که در تابا، اسرائیل درخواست‌های خود را نسبت به کمپ دیوید تا حد ۵۰ درصد کاهش داد. آن‌ها کسانی را که مدعی‌اند اسرائیل در کنفرانس کمپ دیوید به "خط قرمز" خود رسید و "عملی‌ترین طرح قابل تصور" را ارائه داد، نکوهش کردند. بنابراین طرح، اسرائیل قصد داشت به حد واسط "نقشه‌ای که در کمپ دیوید با الحاق ۱۳ درصد از زمین‌ها موافق بود و نقشه‌ی ۶ تا ۸ درصدی که اسرائیلی‌ها قبلاً در طول مذاکره‌ی تابا پیشنهاد دادند،" برسد. آن‌ها شاید پرندگان صلح مشهور اسرائیلی هم‌چون آموز اوز، رمان‌نویس معروف را مدنظر خود داشته‌اند، کسی که در سخنرانی خود برای گروهی از غربی‌ها گفته بود که اسرائیل در کمپ دیوید "پیمان صلحی را پیشنهاد داد که براساس

مرزهای سال ۱۹۶۷ بود و در آن فقط اصلاحات کوچک دوطرفه انجام شده بود، نهایی‌ترین طرح قابل اجرایی که اسرائیل می‌توانست ارائه دهد،" و اسرائیل این پیشنهاد را "به قیمت شکاف عظیمی بین جامعه‌ی اسرائیلی و به قیمت زلزله‌ی سیاسی ارائه داد،" اما فلسطینی‌ها پیشنهاد مذکور را رد کردند و بر"محو کردن اسرائیل" پافشاری ورزیدند. بر همین اساس، اوزگفت که جنبش صلح اسرائیل باید "در موضع خود تجدیدنظر کند،" موضعی که در آن، اشغالگری که محور مسائل است، اینک با موافقت دولت اسرائیل به پایان می‌آید و توسط فلسطین رد می‌شود. اما واقعیتی که در اسرائیل به خوبی شناخته شده است، کاملاً متفاوت است. ۲۹

باراک، نخست‌وزیر اسرائیل در تاریخ ۲۷ ژانویه و ده روز قبل از تاریخ انتخابات اسرائیل در ششم فوریه، به مذاکره‌ی تاباکه هنوز طرح نهایی را وضع نکرده بود، خاتمه داد. بنابراین نتایج آن نامشخص ماند. هر دو حزب در آخرین کنفرانس مطبوعاتی خود، بیانیه‌ی مشترکی صادرکردند و طی آن مدعی شدند که آن‌ها "هرگز تا بدین حد به موافقت نزدیک نبوده‌اند؛ و بدین‌سان این اعتقاد مشترک‌شان بود که شکاف‌های باقی‌مانده می‌تواند با از سرگیری مذاکرات بعد از انتخابات اسرائیل پر شود." گزارش مفصلی از طرف میگوئل موراتینوس، مأمور اتحادیه‌ی اروپا که گویای همان نتایج خوش‌بینانه است، به عنوان گزارشی دقیق از جانب هر دو طرف مذاکره‌کننده پذیرفته شد و در حد وسیعی در اسرائیل منتشر شد، اگرچه در آمریکا

بی‌اساس تلقی شد. وقتی از باراک سؤال شد که چرا وی چهار روز زودتر از موعد واقعی به مذاکره خاتمه بخشیده است، او هرگونه امیدی را به پیشرفت "به سادگی انکارکرد" و گفت: "بیان علت کار من هیچ تغییری ایجاد نمی‌کند. باید تمامش می‌کردیم زیرا به هیچ نقطه‌ای نمی‌رسید." باراک، آهرون برگمن، تاریخ‌نگار اسرائیلی را مطلع کرد که او قبلاً به کلینتون گفته است که پارامترهایش را رد کرده و "قبل از انتخابات تمایلی به امضای هیچ‌گونه موافقت‌نامه‌ای ندارد." ۳۰

با وجود این مذاکرات غیررسمی ادامه یافت و چند پیامد به همراه داشت، مفصل‌ترین آن‌ها گزارش ژنو بود که اسرائیل مفاد آن را نپذیرفت و آمریکا نیز در ماه دسامبر ۲۰۰۲ آن را رد کرد.

پانداک با مطالعه‌ی شکست این تلاش‌ها نتیجه می‌گیرد که قبل از کمپ دیوید هر دو طرف به تعهد خود وفادار نماندند، "اما خیانت‌های اسرائیل نه‌تنها بی‌شمارتر بود، بلکه ذاتاً اساسی‌تر بود،" حتی با صرف‌نظر کردن از نابرابری آشکار. "در دوران نخست‌وزیری نتانیاهو از سال ۱۹۹۶ تا سال ۱۹۹۹، رهبر فلسطین موفق شد خشونت را که می‌توانست در این دوران به آسانی به حد انفجار برسد، کنترل کند" در حالی‌که "نتانیاهو پروسه‌ی صلح را بی‌رحمانه خراب کرد." انتخابات باراک در سال ۱۹۹۹ امیدها را افزایش داد، اما وی با رد انتقال قدرت به روستاهای فلسطین در اطراف اورشلیم بزرگ، همه‌ی امیدها را بر باد داد، حتی بعد از آن‌که انتقال قدرت به وسیله‌ی دولت اسرائیل تأیید شده بود، او این را رد کرد و هم‌چنین

با عملکردهای انجام‌شده در ناحیه نیز امیدها را ناامید کرد: افزایش اذیت و آزار، تنبیهات دسته‌جمعی، اشغال، فقر، کمبود آب در بین فلسطینی‌های محصور شده در "سرزمین محاصره‌شده‌ی بانتوستان مانند" و هم‌چنین حمایت ارتش و مقامات غیرنظامی از عملکردهای زشت اشغالگران. در کنفرانس کمپ دیوید رهبر فلسطین و اکثر مردم آماده بودند تا به "سازش‌های لازم" برسند، اما شرط اول، ایجاد تغییراتی در رابطه‌ی بین اشغال‌شده و اشغالگر بود که باراک آن را نپذیرفت. پانداک نسخه‌هایی را که علناً گزارش شده (پیشنهاد ۹۵ درصد از کرانه‌ی غربی رود اردن و غیره را) به "هنگام بازنویسی تاریخ" از قلم می‌اندازد.

پانداک می‌نویسد: در طول انتفاضه که به دنبال شکست کمپ دیوید رخ داد، "درواقع فلسطینی‌ها عقاید اولیه‌ی خود راکه از سال ۱۹۹۳ اتخاذ و حفظ کرده بودند، تغییر ندادند. این عقاید عبارت بودند از: راه حلی برای ایجاد دو دولت، ایجاد دولت غیرنظامی برای فلسطین و حفظ مرزهای ۱۹۶۷، و یک راه حل عملی برای مشکل پناهندگی." مذاکره‌ی تابا در ارتباط با مشکل اراضی که "پایه‌ی اصلی هرگونه موافقت‌نامه‌ای بود،" به یک راه حل نزدیک شد. در مورد مشکل پناهندگی اغلب سعی بر آن بوده‌که علت شکست در برقراری صلح را ناسازگاری فلسطینی‌ها معرفی کنند و آن‌ها را ملامت کنند، پانداک می‌نویسد: موضع مذاکره‌کنندگان فلسطینی در کمپ دیوید "ملایم و عملی" بود و در تمام مدت نیز بر سر همین موضع باقی

ماندند. پیش‌نویس تابا "به وضوح بر این موضوع تأکید می‌ورزید که اجـرای آن، هـویت یـهودی دولت اسرائـیل را مـورد تـهدید قـرار نمی‌دهد." پانداک در پایان نتیجه می‌گیرد که اگر چـه طـرفین قـابل سرزنش‌اند، اما تزویر ناتانیاهو و عدم مدیریت باراک "دو مانع عمده بر سر راه رسیدن به یک موافقت بـوده است." فـلسطینی‌ها طـبیعتاً دیدگاه خشن‌تری را برمی‌گزینند، اما در مورد بحث حاضر دخـالت آگاه‌ترین ناظرانی که اساساً موضع اسرائیل را اتـخاذ مـی‌کنند، نـقش بیش‌تری داشته است. ۳۱

تفسیر میلر براساس کتاب بسیار تـمجیدشده‌ای از دنـیس راس، مأمور کلینتون در خاورمیانه و مشاور وی است. هـمان‌طور کـه هـر مفسر واقع‌بینی باید آگاه باشد، چنین منابعی حتی صرفاً بـه خـاطر خاستگاه‌شان بسیار مشکوکند. حـتی یک مـطالعه‌ی سطحی کـافی است تا نشان دهد که عقاید دنیس راس ارزشی ندارد. هشتصد صفحه از ایـن کـتاب عـمدتاً بـه تـمجید تـلاش‌های کـلینتون (و خـودش) می‌پردازد که تماماً براساس "نـقل و قـول‌هایی" است کـه بـر پـایه‌ی ادعای خود کلینتون درگفت وگوهای غیررسمی بوده است. در تمام کتاب به ندرت واژه‌ای یافت می‌شود که همان‌طور کـه هـمه انـتظار دارند، درباره‌ی مـوضوع اصـلی کـتاب بـاشد: بـرنامه‌های اشـغال و توسعه‌ی تأسیسات زیربنایی در مناطق اشغالی که از حمایت مستمر آمریکا در سال‌های کنفرانس اسلو به ویژه در سال ۲۰۰۰ برخـوردار بوده است. در تفسیر دنیس راس، عرفات تبهکاری است که پیشنهاد

سخاوتمندانه‌ی صلح را در کمپ دیوید رد کرد و بعدها معیارهای [مورد نظر] کلینتون را نیز رد کرد، در حالی‌که باراک آن‌ها را پذیرفت؛ همان‌طور که در چند سطر قبل بررسی کردیم، این تفسیر کاملاً اشتباه است! در این کتاب راس به سادگی و با به پایان بردن کتاب، درست قبل از آن‌که مذاکرات تابا شروع شود، از بحث و بررسی نتایج این مذاکرات می‌گریزد (بدین ترتیب توانسته است ارزیابی کلینتون را از واکنش‌های دو طرف نسبت به پارامترهایش نیز حذف کند و فقط پارامترها را نقل کند). بنابراین وی می‌تواند از این واقعیت که نتیجه‌گیری‌های اساسی‌اش فوراً رد شد نیز اجتناب ورزد. آشکار است که کتاب به جز در زمینه‌ی اطلاعاتی که درباره‌ی یکی از شخصیت‌های کتاب به ما می‌دهد، ارزشی ندارد. "در تحلیل نهایی" کارشناس خاورمیانه، جرم اسلیتر می‌نویسد که "تفاسیر راس هوشمندانه است، اما اطلاعات کاملاً غیرمتقاعدکننده‌ای درباره‌ی اسرائیل، دولت کلینتون و خودش ارائه می‌دهد." ۳۲

این دلیل که نه‌تنها بی‌ارزش نیست، بلکه بسیار هم حائز اهمیت می‌باشد، از نظر افتاده است. مثال مهمی در اثبات این دلیل، ارزیابی نهایی مقامات بلندپایه‌ی سازمان اطلاعات اسرائیل است که شامل آموس مالکا، رئیس بخش نظامی سازمان اطلاعات اسرائیل، امی آیالون، رئیس خدمات امنیتی کل (شین بت)، متی استینبرگ، مشاور ویژه‌ی رئیس شین بت در امور فلسطینیان و ابراهیم لاوی، مقام بخش تحقیقاتی در زمینه‌ی فلسطینی‌هاست. مالکا، نظری را که همگی بر

سر آن متفق‌القول بودند، این‌گونه اعلام می‌کند: "نتیجه‌ی نهایی این بود که عرفات روند دیپلماتیک را ترجیح می‌دهد و حاضر است هر کاری که از دستش برمی‌آید انجام دهد تا این روند به نتیجه برسد و فقط زمانی‌که به نقطه‌ی کور برسد، ممکن است مسیرش را به سمت خشونت تغییر دهد. اما این خشونت به منظور خروج از نقطه‌ی کور و پایان دادن به توقف است، هم‌چنین برای ایجاد فشار بین‌المللی بر حرکت است و در پایان برای برداشتن گامی کمی بلندتر." که اساساً همان نتیجه‌گیری پانداک است. ۳۳

علاوه بر آگهی تسلیت میلر، مجله‌ی تایمز نیز صفحه‌ی سردبیر خود را با قلم بنی موریس به مرگ عرفات اختصاص داد. اولین جمله‌ی این مقاله تأثیر به جایی می‌گذارد: عرفات فریبکاری بود که از صلح و پایان بخشیدن به اشغال سخن می‌گفت، اما در واقع هدفش "آزادسازی فلسطین" بود. این نشانگر خوی وحشیانه و درمان‌ناپذیر عرفات است. در این‌جا موریس بی‌احترامی عمیق خود را، نه‌تنها به مردم فلسطین، بلکه به خوانندگان آمریکایی‌اش نیز نشان می‌دهد. وی ظاهراً تصور می‌کند که این مردم متوجه نخواهند شد که او عبارت وحشتناک صهیونیست‌ها را اقتباس کرده است ـ کسانی که اصل اساسی‌شان به مدت بیش از یک قرن، "آزادسازی سرزمین" بوده است. اصل اساسی در پس نظریه‌ای نهفته که موریس آن را به عنوان محور جنبش صهیونیست‌ها از آغازین روزهایش می‌شناسد. این نظریه می‌گوید: "انتقال بومیان،" منظور اخراج آن‌هاست، به جایی

دیگر تا "سرزمین برای صاحبان اصلی‌اش آزاد شود،" آن‌هایی که بعد از دو هزار سال به آن باز می‌گردند. ۳۴

موریس به عنوان یک شخصیت دانشگاهی **اسرائیلی** و نویسنده و مسئول مطالعات عمده در زمینه‌ی کشمکش‌های **اسرائیل** و عرب شناخته شده است، به ویژه در زمینه‌ی منشأ مشکل پناهندگی فلسطین که این کاملاً درست است. او جدی‌ترین تحقیقات را درباره‌ی اسناد بایگانی شده‌ی اسرائیل به انجام رسانده و آثار پژوهشی باارزشی به چاپ رسانده است. وی هم‌چنین وحشی‌گری‌های **اسرائیلی‌ها** را در سال ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ با تمام جزئیات نشان می‌دهد، عملیاتی که منجر به "انتقال" اکثر مردم از سرزمینی شد که اسرائیل نام گرفت. این سرزمین شامل بخشی از کشوری نیز بود که سازمان ملل آن را کشور فلسطین نامیده بود، **اسرائیل** این بخش را نیز گرفت و با همکاری شریک مخفی اردنی‌اش، آن را به دو نیمه تقسیم کرد. این بخش را از زبان خود موریس می‌نویسم: "تکرار می‌کنم که از همه بدتر، مشکل پناهندگی ناشی از حمله‌ی نیروهای یهودی به شهرها و روستاهای عرب بود و هم‌چنین ناشی از ترس ساکنان مناطق تحت حمله از چنین حملاتی بود که با اخراج فلسطینی‌ها، شقاوت‌های **اسرائیلی‌ها**، شایعه‌ی بی‌رحمی‌های بیش‌تر و تصمیم بی‌رحمانه‌ی کابینه‌ی دولت **اسرائیل** در ماه ژوئن ۱۹۴۸ درهم آمیخت" تصمیم بی‌رحمانه‌ای که به منع بازگشت پناهندگان و شکست فلسطینی‌ها و تبعید حدود ۷۰۰/۰۰۰ نفر از آن‌ها منجر شد.

۱۵۰/۰۰۰ نفر دیگر نیز تحت فرمانروایی **اسرائیل** باقی ماندند." موریس نسبت به بی‌رحمی‌های **اسرائیل** و "قوم‌کشی" (عملاً، "پاکسازی قوم") فلسطین دیدی منتقدانه دارد. یکی از دلایل او برای چنین انتقادی این بود که بی‌رحمی‌ها به اندازه‌ی کافی نبود. از نظر موریس، اشتباه بزرگ‌تر یا "خطای مهلک" دیوید بن ـ گوریون، نخست‌وزیر وقت **اسرائیل** این بود که تمام کشور یا تمام سرزمین **اسرائیل** را تا رود اردن پاکسازی نکرد." ۳۵

موضع موریس در این ارتباط در اسرائیل به شدت محکوم شد که این البته امتیازی برای اسرائیل به حساب می‌آید. در آمریکا وی به عنوان منتخب شایسته برای تفسیر منحصر به فرد از دشمن منفورش شناخته شد. ۳۶

اگر چه و به یقین، فلسطینی‌ها قربانی اصلی عدم سازش آمریکا و **اسرائیل**‌اند، اما **اسرائیل**، خود نیز از این ناسازگاری‌ها رنج‌ها برده است، حتی در چند دهه‌ای که به طور شگفت‌آور از دست انتقام‌گیری‌های مردم فلسطین در نواحی اشغالی آزاد بوده، جایی که در آن مردم فلسطین ستم‌ها، شکنجه‌ها، تحقیرها و غارت سرزمین و منابع‌شان را با سکوت تحمل کردند. ناسازگاری **اسرائیل**، با پشتیبانی آمریکا در سال ۱۹۷۱ در برقراری صلح به بدبختی‌های بزرگ‌تری منجر شد و تقریباً سیه‌روزی به بار آورد. چهار نفر از سران شین بت، سازمان امنیت **اسرائیل** هشدار داده‌اند که از آن زمان تاکنون با عدم پذیرش یک نظم باثبات سیاسی، کشور را "به جاده‌ی بلا" می‌رانند. این افراد

متقاضی امضای توافقنامه‌ی صلحی شدند که طی آن اشغالگران باید بیش‌تر مناطق اشغال‌شده را تخلیه می‌کردند. یکی از این چهار نفر به نام آوراهام شالوم گفت: **اسرائیل** همواره با فلسطینی‌ها "به طرز شرم‌آوری رفتار" کرده است. یکی از مخالفان اولیه‌ی اشغال، یشایاهو لیبوتز، پژوهشگر و دانشمند معروف ارتودکس به خاطر این پیش‌بینی مشهور است که سرکوبی مردم کشورهای دیگر منجر به انحطاط جدی اخلاقی، فساد مالی و تباهی داخلی می‌گردد. تاکنون هشدارهای وی برای بیش‌تر مردم اسرائیل روشن شده است. موشه نگبی، یکی از تحلیلگران بزرگ و کارشناس حقوقی **اسرائیل**، با نومیدی، سقوط اسرائیل را تا حد "جمهوری موزی" (کشوری با عدم ثبات سیاسی، تسلیم کمپانی‌های خارجی و اقتصاد تک محصولی، م) وصف کرده است. تلخ‌ترین نیشخند نگبی نه‌تنها به فساد روزافزون و همه‌جانبه‌ی سیاسی رهبران کشور، بلکه به دادگاه‌های **اسرائیل** نیز هست. او می‌نویسد که دادگاه‌ها قادرند برای فرد بازجو که یک زندانی را تا حد مرگ شکنجه کرده یا برای مردی یهودی که مجرم قتل یک کودک عرب شناخته شده یا "زندان‌های مخفی‌ای" وجود دارد که زندانیان در آن به شیوه‌های آرژانتین نئونازی و اتحاد شوروی "ناپدید می‌شوند، صرفاً شش ماه محکومیت وضع کنند، یا برای آن‌هایی که مرتکب جرائم بی‌شمار دیگری شده‌اند که از نظر نگبی با پیوستن به "افراطیون راست‌گرای نژادپرست"، دموکراسی **اسرائیل** و قوانین کشور را به نابودی می‌کشانند. ۳۷

آکیوا الدار، گزارشگر دیپلماتیک و آیدت زارتل، مورخ اسرائیلی طی یک کیفرخواست طاقت‌فرسا با دقت نشان می‌دهد که سرسپردگی اسرائیل به اشغالگران نواحی اشغالی از آغازین روزهای اشغال، چگونه رژیم "شاهزادگان نژادپرست و کریه، نه‌تنها پایه‌های حقوق بشر" را در فلسطین پایمال می‌کنند، بلکه "اصول بنیادی دموکراسی اسرائیل را نیز نابود می‌کنند." ریون پداتزور، تحلیلگر سیاسی ـ نظامی می‌نویسد: "کتاب الدار و زارتل حتی بیش از آنکه آن‌هایی را که برای سرنوشت، وجهه و آینده‌ی دموکراسی اسرائیل نگرانند، خشمگین کند، آن‌ها را غمگین می‌سازد." الدار و زارتل تأکید دارند که "افزایش اشغال مناطق بدون دریافت کمک‌های بزرگ از طرف سازمان‌های سیاسی، بدون مجوز دادگاه‌هایی که از این میان سود می‌برند و بدون داشتن روابطی از روی همدردی و اهداف مشترک که بین اشغالگران و فرماندهان نظامی برقرار شده است، امکان‌پذیر نبود." از سال ۱۹۶۷، دوران دولت اِشکول تا دولت‌های رابین و پرز و حتی همین حالا "هیچ‌کدام از دولت‌ها نمی‌توانند از زیر بار مسئولیت" گسترش مناطق اشغالی و تجاوز به حقوق بشر و دموکراسی اسرائیل "شانه خالی کنند." ۳۸

الدار و زارتل هم‌چنین "بر آسیب‌های غم‌بار خاصی که ناشی از اختیارات دادگاه‌های قضایی بود،" نیز تأکید می‌کنند. آن‌ها قضاوت‌های نژادپرستانه و حیرت‌آور دادگاه‌ها را مورد بررسی قرار دادند و در میان‌شان به حکم‌های مجازات بسیار سبکی در ازای کشتن

بی‌رحمانه‌ی کودکان عرب برخورد کردند و حتی دریافتند که دادگاه‌ها با توسل به این مثل که "نباید همسایه را مورد قضاوت قرار دهیم، مگر آن‌که خود در موقعیت او باشیم،" از محکوم کردن مردان یهودی سر باز می‌زنند. الدار و زارتل نتیجه می‌گیرند که این موضع‌گیری‌ها "تمام بنیان‌های سیستم قضایی را نابود کرده است و پداتزور اضافه می‌کند که "این فقط برخلاف سوابق خودشان است" و کسی نمی‌تواند تصمیم پلیا آلبک، مقام بلندپایه‌ی رژیم اشغالگر را درک کند، کسی که با حمایت دادگاه‌ها، تقاضای مرد فلسطینی راکه در ازای کشته شدن همسرش به دست پلیس مرزبان درخواست غرامت کرده بود، با این دلیل رد کرد که معتقد بود "مرد با مرگ همسرش حتی چیزی عایدش شده، زیرا قبلاً مجبور بوده شکمش را سیر کند، ولی الان دیگر مجبور نیست، بنابراین هیچ‌گونه زیانی به او نرسیده است." بنی موریس می‌نویسد که "کار دادگاه‌های نظامی در مناطق اشغالی که با حمایت دیوان عالی صورت می‌گیرد، به یقین در وقایع سالانه‌ی سیستم قضایی اسرائیل به عنوان ایام سیاه ثبت خواهد شد." ۳۹

در ضمن، الدار و زارتل نتیجه می‌گیرند که "زندگی اکثریت مردم داخل مرزهای سبز [مرزهای بین‌المللی اسرائیل] هم‌چنان آرام و بدون دغدغه است، در حالی‌که اشغالگران [در مناطق اشغالی] از یک طرف بر وضعیت اسرائیل غلبه دارند، از طرف دیگر زندگی مردم فلسطین را نابود می‌کنند."

علت این که چرا اسرائیلی‌های درون خطوط سبز، زندگی

بی‌دغدغه‌ای دارند، قابل درک است. امیرا هس، خبرنگار **اسرائیلی** که سال‌ها در مناطق اشغالی زندگی کرده و از آن‌جا گزارش داده است، آن‌ها را این‌گونه وصف می‌کند: "درون هر اسرائیلی یک اشغالگر وجود دارد،" حداقل درون هر اسرائیلی نسبتاً پولدار. "برای بیش‌تر **اسرائیلی**‌ها، سرمایه‌گذاری در مناطق اشغالی کرانه‌ی غربی رود اردن، راهی است برای توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی." برای کسانی که با استفاده ازکمک‌های دولت می‌توانند به خانه‌های زیبایی دست یابند که در خود اسرائیل هرگز قادر به داشتن چنین خانه‌هایی نبودند. "برای دولت این راهی است برای از بین بردن تدریجی برنامه‌ی کمک‌های تأمین اجتماعی،" زیرا **اسرائیل** برخی از زشت‌ترین ویژگی‌های حامیانش را پیشه‌ی خودکرده است. به علاوه، اشغالگران بدین ترتیب کنترل **اسرائیل** بر منابع فلسطین را تضمین می‌کنند، بنابراین "ما مردم یهود می‌توانیم اسراف کنیم، زیرا در سرزمینی زندگی می‌کنیم که آب فراوان دارد، در صورتی‌که مردم فلسطین حتی از آب آشامیدنی محرومند. یهودیان می‌توانند از بزرگراه‌های مدرنی که "در زمین‌های به غارت‌رفته‌ی فلسطینی‌ها ساخته شده، بهره ببرند. بزرگراه‌هایی که نه‌تنها در خدمت اشغالگران است، بلکه بسیاری از **اسرائیلی**‌های دیگر نیز از آن‌ها استفاده می‌کنند، آن‌هایی که رشد خودآگاهی‌شان از طبقه‌ی متوسط بودن خود به رفاه، کارایی و جلوگیری از اتلاف وقت نیاز دارد." هم‌چنین برای رده‌های وسیعی از تجاری که "از توسعه‌ی سریع ساختمان‌سازی سود می‌برند،" منبع

زاینده‌ی ثروت است و اشغالگران با تضمین به خطر انداختن امنیت "باعث رشد صنعت امنیت می‌شوند." بنابراین جای هیچ‌گونه شگفتی نیست که مردم فلسطین "از این سؤال که اشغالگران بر سر آینده‌ی منطقه چه می‌آورند، ناراحت نشوند." شکست فلسطینی‌ها و نابودی جامعه‌ی آن‌ها "نامرئی" می‌ماند و آینده از آن کس دیگری است که نباید برایش نگران بود. ۴۰

هس می‌نویسد: "سفر در جاده‌های نوار غزه که سال‌هاست بر آمد و شد فلسطینی‌ها بسته شده، ابعاد کاملی از ویرانی‌هایی را که اسرائیل به بار آورده، آشکار می‌سازد."

[ویرانی‌هایی که] هزاران واژه و هزاران تصویر قادر به وصف آن نیست. نه به خاطر ضعف کلام یا نقص تصاویر، بلکه به خاطر توانایی اکثر اسرائیلی‌ها در ندیدن یا نفهمیدن وسعت نابودی باغ‌های وسیع انگور، بیشه‌زارها، باغ‌های میوه و مزارعی که ارتش ملی اسرائیل به بیابان تبدیل کرده است، سرسبزی‌هایی را که قلم مویی زرد و خاکستری بر آن کشیده شده، ماسه‌هایی که زیرورو شده و زمین برهنه، خارها و علف‌های هرز. برای تضمین امنیت اشغالگران... نیروهای دفاع اسرائیل پنج سال وقت صرف کردند تا تفریحگاه سبز نوار غزه را از ریشه نابود کنند، آن‌ها زیباترین نواحی را خراب کردند و وسیله‌ی امرار معاش ده‌ها هزار خانواده را از بین بردند. استعداد اسرائیلی‌ها در نادیده انگاشتن خرابی‌های بی‌شماری که به بار آورده‌اند، آن‌ها را به ارزیابی‌های سیاسی غلط کشانده است. نادیده

گرفتن‌ها باعث شده که نیروهای دفاع اسرائیل هم‌چنان مناطق فلسطینی را در کرانه‌ی غربی رود اردن خراب کنند. به علاوه، در کنار ساختن دیوار جدایی بین دو ملت و در اطراف اشغالگران دره‌ی اردن، به منظور مسلم ساختن برخی امور و تضمین این‌که فلسطینی‌های آینده تا آخرین حد ممکن خرد و تکه‌تکه شده و صاحب کم‌ترین زمین باشند، هم‌چنان به کار تخریب ادامه می‌دهند. ۴۱

پیامدهای بین‌المللی ناشی از تصمیم **اسرائیل** در ارتباط با توسعه‌ی امنیت در سال ۱۹۷۱ به مراتب از جنگ سال ۱۹۷۳ که علت فوری این توسعه بود، فراتر می‌رود. **اسرائیل** با رد پیمان صلح، وابستگی به ایالات متحده را انتخاب کرد و به قول یکی از مفسران سیاسی عالی‌رتبه‌ی اسرائیل، این رابطه این‌گونه وصف می‌شود: "رئیس، شریک نامیده شد." تا زمانی‌که عملکردهای **اسرائیل** با اهداف آمریکا موافق باشد، از حمایت‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی برخوردار است، حمایت‌هایی که به چنگ آوردن نواحی باارزش مناطق اشغالی را آسان می‌کند و توسعه‌ی این نواحی و تبدیل آن به جامعه‌ی صنعتی ثروتمند را به سهولت میسر می‌سازد. اما آن‌گاه که رئیس خط قرمزی می‌کشد، اسرائیل باید از آن اطاعت کند. این موقعیت‌ها تکرار شده است. یکی از آن‌ها در سال ۲۰۰۵ اتفاق افتاد، زمانی‌که آمریکا به **اسرائیل** دستور داد که فروش تکنولوژی پیشرفته‌ی نظامی خود را به چین پایان دهد. **اسرائیل** می‌خواست طفره رود یا بر آن شد که از میزان

محدودیت‌ها بکاهد، اما ثمره‌ای نداشت. آمریکا تحریم را بر آن‌ها تحمیل کرد و حتی مقامات پنتاگون از ملاقات مقامات اسرائیلی همپای خود سر باز زدند و شائول مفاز، وزیر دفاع اسرائیل را وادار کردند که سفر خود به واشنگتن را لغو کند. "گفت وگوی استراتژیک" عملاً پایان یافته بود. آمریکا از پارلمان **اسرائیل** درخواست کرد قانونی را تصویب کند که طی آن چارچوب صادرات نظامی را تنگ و محدود کند و هم‌چنین خواست که **اسرائیل** تفاهم‌نامه را امضا نماید و این‌که دولت و شخص مفاز کتباً از آمریکا عذرخواهی کنند. زی یو شیف، گزارشگر ارشد ارتش **اسرائیل** گزارش داد که "بعد از آن‌که اسرائیل پرچم سفید بلند کرد و به بیش‌تر تقاضاها تن در داد، آمریکا مطالبات دشوارتری را به میان کشید و حتی گفته شد که نمایندگان **اسرائیلی** را مورد تحقیر قرار داد." ۴۲

از آن به بعد، هر روزه خسارات جدی‌ای به **اسرائیل** وارد می‌آید. صرف‌نظر از توهین‌های مستقیم، این معاملات برای اقتصاد و صادرات **اسرائیل** که اکنون نظامی شده و از تکنولوژی بالایی برخوردار است، عنصری حیاتی است. اما **اسرائیل** در برابر سخن رئیس چاره‌ی دیگری ندارد و می‌داند که نمی‌تواند بر لابی داخلی آمریکا تکیه بزند که در موارد مهم، راه‌های بهتری را از مواجهه با قدرت دولت بلد است. گزینه‌ی افزایش وابستگی، تأثیرات زیانباری بر جامعه‌ی **اسرائیل** وارد آورده است. در حالی‌که گزینه‌های سودآور را مسدود می‌کند، عواقب خطرناکی به همراه دارد که می‌تواند در عالم

پیش‌بینی نشده‌ی روابط بین‌الملل کاملاً جدی باشد.

بوش ضمن این‌که در اندیشه‌ی دموکراسی و عدالت سیر می‌کند، به "نابودی اساسی‌ترین اصول حقوق بشر در فلسطین و تخریب اصول اولیه‌ی دموکراسی **اسرائیل**" ادامه می‌دهد. گزارش وتوهای شورای امنیت در ارتباط با **اسرائیل** مثال دیگری است. هفت مورد وتوی قطعنامه‌های مربوط به **اسرائیل** در سازمان ملل از طرف بوش دوم با هفت مورد وتوی بوش اول و کلینتون روی هم رفته برابری می‌کند (اگرچه هنوز به نوزده مورد وتوی ریگان نمی‌رسد.) قطعنامه‌های وتوشده شامل موارد زیر بودند: ضرورت ارسال نیروهای ناظر سازمان ملل به مناطق فلسطینی برای کاهش خشونت، محکوم کردن همه‌ی عملیات تروریستی و خشونت‌آمیز و تأسیس دستگاه نظارت، بروز نگرانی درباره‌ی کشتن کارمندان سازمان ملل و تخریب انبار مخصوص برنامه‌ی غذایی سازمان ملل توسط اسرائیل، تأکید مجدد بر غیرقانونی بودن اخراج، بروز نگرانی درباره‌ی دیوار جدایی که از وسط کرانه‌ی غربی اشغال‌شده می‌گذرد، محکوم کردن قتل روحانی معلول، شیخ احمد یاسین (و چندین نفر از عابران اطراف) در ماه مارس ۲۰۰۴، و محکوم کردن تاخت و تاز و حمله به نوار غزه که منجر به کشته شدن غیرنظامیان بی‌شمار و تخریب املاک زیادی شد. ۴۳

بوش با به رسمیت شناختن حق **اسرائیل** در ابقای اشغالگران در کرانه‌ی غربی رود اردن و ادامه‌ی پشتیبانی از گسترش اسرائیل به

داخل کرانه‌ی غربی رود اردن، از هیچ کوششی فروگذار نکرده است. این پشتیبانی شامل حمایت از دیوارهای جداسازی نیز می‌باشد که به‌گونه‌ای طراحی شده که ضامن الحاق و به ثبت رساندن حومه‌های مرفه یهودی‌نشین کرانه‌ی غربی رود اردن و برخی از زمین‌های مزروعی و منابع اصلی آب‌های منطقه به املاک اسرائیلی‌هاست، در حالی‌که بقیه‌ی مناطقی که برای "کشور فلسطین" می‌ماند، قطعه‌قطعه شده و غیرقابل رشد و ترقی است. مرون بنونیستی می‌نویسد: هدف از دیوار جداسازی، محصور کردن جبهه‌های اشغالگران و ایجاد "موطن سه‌گانه در کرانه‌ی غربی است: اول، جنین ـ نابلس، دوم، بیت‌اللحم ـ الخلیل و سوم رام‌الله." عنصر به ویژه خودخواهانه‌ی آن، احاطه‌ی واقعی شهرها و روستاهای فلسطینی و جدا کردن بومیان از سرزمین و خانه‌ی خود است که براساس قانون اتامن (قانونی که **اسرائیل** با تلاش خود آن را تجدید کرد تا دزدی زمین‌ها را با لایه‌ی نازک مشروعیت پنهان کند) پس از مدتی جزو "زمین‌های دولتی" می‌شود. دیوار اطراف شهرک قلقیلیه در مرز **اسرائیل** امنیت آن‌ها را بیش از پیش به خطر می‌اندازد و مخارج‌شان را نیز افزایش می‌دهد، اما بنابر حکم خودخواهانه‌ی مذکور و به خواسته‌ی آن‌ها شهر در حال نابودی و مرگ است. ۴۴

همین سرنوشت در انتظار سایرین نیز می‌باشد. سازمان غیردولتی **اسرائیلی** حقوق بشر **(B'Tselem)** در مناطق اشغالی، موارد بسیاری را بررسی کرده که از آن میان فقط به یکی اشاره می‌کنم، دیوار جداسازی

اطراف بخش الحاقی غیرقانونی اورشلیم بزرگ، که برای ایجاد آن حتی کوچک‌ترین بهانه‌ای چون برقراری "امنیت" وجود ندارد (و در حقیقت به دلیل محاصره‌ی بسیاری از فلسطینی‌ها در میان مرزهای طراحی شده‌ی اسرائیل، میزان ناامنی را بالا می‌برد)، "باعث جدایی کامل دهکده‌ی" شیخ سعد خواهد شد که درست در مرز شرقی اورشلیم واقع شده است. این دهکده کاملاً به بخش شرقی اورشلیم مرتبط است و ساکنانش از همه‌ی جنبه‌های زندگی از قبیل بهداشت، کار، تحصیلات دانشگاهی، منابع غذایی و سایر کالاها به این بخش وابسته‌اند. دهکده‌ی مذکور در بالای پرتگاهی واقع شده و برای ورود و خروج به این دهکده فقط یک راه وجود دارد که آن هم به وسیله‌ی نیروهای دفاعی اسرائیل سد شده است. قاعدتاً ساکنان این روستا می‌توانند مجوز عبور و مرور تقاضا کنند ـ اما عموماً تقاضای‌شان رد می‌شود ـ مگر آن‌که بتوانند به طور غیرقانونی وارد اورشلیم شوند. در این مورد و موارد بسیار دیگر، روش برخورد **اسرائیل** چنان ظالمانه طراحی شده که "ساکنان را وامی‌دارد تا بین زندگی در زندان، و رها کردن خانه و زمین خود و زندگی در جای دیگر، اجباراً یکی را انتخاب کنند." آن‌هایی که با تاریخچه‌ی صهیونیسم به ویژه در دهه‌ی ۱۹۲۰ آشنایی دارند، این شیوه را می‌شناسند: "کیلومتر بعد از کیلومتر،" هیچ توجهی را برنمی‌انگیزد. به طور کلی و همان‌طور که موشه دایان در دهه‌ی ۱۹۷۰ موضوع را نزد اعضای کابینه‌ی حزب کارگر مطرح کرد، باید به پناهندگان فلسطینی در مناطق اشغالی

بگوییم که "ما هیچ راه حلی نداریم، شما باید چون سگ‌ها به زندگی خود ادامه دهید و هر کس بخواهد می‌تواند برود و خواهیم دید که این روند به کجا ختم می‌شود،" اما به آرامی و گام به گام، به گونه‌ای که توجیه‌گران بتوانند حقایق را انکار کنند. ۴۵

دیوار جدایی همان منطق اصلی پیشنهاد کلینتون و باراک را در کمپ دیوید اتخاذ می‌کند، اما حتی از آن هم فراتر می‌رود. در ماه اکتبر ۲۰۰۵ روزنامه‌ی هاآرتص نقشه‌ی "تقسیم کرانه‌ی غربی را به بخش‌های مختلف منتشر کرد." نقشه‌ی مذکور نشان می‌دهد که منطقه‌ی نفوذی شمالی (آریل) نیز تا دره‌ی اردن امتداد می‌یابد که تحت کنترل اسرائیلی‌هاست، و منطقه‌ی نفوذی جنوبی (ماآله آدومیم) هم تا این دره امتداد می‌یابد. هدف این است که "بخش شمالی کرانه‌ی غربی رود اردن (شامل نابلس و جنین) را از منطقه‌ی مرکزی‌اش جدا کنند،" و مانع رفت و آمد فلسطینی‌ها شوند که این بخشی از نقشه‌ی بزرگ ایجاد سه جبهه‌ی جدا در کرانه‌ی غربی است." چند هفته بعد شارون به گزارشگران اطلاع داد که اسرائیل "قصد دارد دره‌ی اردن را در کرانه‌ی غربی به کنترل خود درآورد که این خود علامتی است که پافشاری اسرائیل را برای حفظ اشغالگرانِ منطقه، تحت هر توافق صلحی در آینده نشان می‌دهد." این گزارش ادامه می‌دهد که هر سه منطقه به طور کامل تحت کنترل اسرائیل است. توسعه‌ی ساختمان‌سازی، عامل دیگر تخریب بقیه‌ی جامعه‌ی فلسطین است. بنیاد معتبر صلح خاور میانه پس از بررسی حوادث

رخ داده در این مناطق، گزارش می‌دهد که نقشه‌ی راه که از سال ۱۹۷۰ با دقت برنامه‌ریزی شده، قرار است با هدف "تثبیت تسلط دائمی **اسرائیل** بر نیمی از کرانه‌ی غربی رود اردن و تسلط استراتژیک اسرائیل بر مناطق باقی‌مانده توسعه یابد، مناطقی که در ماه ژوئن ۱۹۶۷ بدان دست یافت." نقشه‌های مزبور بزرگراه شمالی ـ جنوبی وسط اورشلیم را... به روی مردم فلسطین می‌بندد. بدین ترتیب آن‌ها مجبورند که از جاده‌ی صعب‌العبوری که از بیت‌اللحم تا شمال کشیده شده، رفت و آمد کنند. (رانندگی در این جاده تجربه‌ای به یادماندنی است، زیرا رانندگان خدا خدا می‌کنند که به قعر دره‌ی کنار جاده سقوط نکنند.) اصلاح این وضعیت نیازمند سرمایه‌گذاری آمریکا و جامعه‌ی بین‌الملل است. ۴۶

با یک اشاره‌ی واشنگتن، **اسرائیل** عرصه را تنگ‌تر می‌کند. به نقل از گزارش کریس مک‌گریل در روزنامه‌ی ماآریو "در روزهای آغازین این هفته، دولت مخفیانه به ارتش اجازه داد که نقشه‌ی منع رفت و آمد فلسطینی‌ها را در جاده‌های کرانه‌ی غربی رود اردن که مورد استفاده‌ی **اسرائیلی‌**هاست، تا منتها درجه به پیش ببرند. ماآریو هم‌چنین گزارش می‌دهد که "هدف، رسیدن تدریجی به جدایی کامل دو ملت است (طی یکی دو سال آینده). اولین و فوری‌ترین مرحله‌ی جدایی در ارتباط با جاده‌های مناطق اشغالی اجرا می‌شود: جاده‌هایی که صرفاً متعلق به **اسرائیلی‌**هاست و جاده‌هایی که صرفاً متعلق به فلسطینی‌هاست،" اما هدف درازمدت‌شان "تبدیل دیوار

جدایی به خطی است که از ورود فلسطینی‌ها به محدوده‌ی **اسرائیلی** به طور کامل ممانعت شود" ـ یعنی مناطق اشغالی نهایتاً به مناطق ثبت‌شده برای **اسرائیلی**‌ها تبدیل می‌شوند. مک‌گریل ادامه می‌دهد که جاده‌های اسرائیل، بزرگراه‌هایی عالی می‌شوند، در حالی‌که مردم فلسطین فقط مجاز خواهند بود که از جاده‌های فرعی خاکی یا مسیرهایی استفاده کنند که در آینده باید جاده شوند." ۴۷

گیدیون لوی، خبرنگار **اسرائیلی**، کسی که گزارش‌هایش به طور مستقیم از خود مناطق اشغالی است و از نظر کیفیت نمی‌تواند با هیچ گزارشی از جاهای دیگر مقایسه شود، تصویری از جزئیات را ارائه می‌دهد: "هر سفری در کرانه‌ی غربی رود اردن کابوس بی‌وقفه‌ای از تحقیر و تشویش فیزیکی است." وقتی اشغالگران در این جاده‌ها سفر نمی‌کنند و مردم یا اتومبیل‌هایی در حال آمد و شد نیستند، بیش‌تر جاده‌ها در کرانه‌ی غربی رود اردن به متروکه‌های حزن‌آور تبدیل می‌شوند... به جاده‌های ارواح... اگر راننده‌ای به چشمانش فشار آورد، متوجه خواهد شد که در کناره‌های جاده‌ها، راه‌های فرعی به فلسطینی‌ها اختصاص داده شده‌اند: جاده‌ها در ردیف جلوی خانه‌ها از تپه‌های پیچ‌وخم‌دار می‌گذرند، جاده‌های مال‌رویی که اتومبیل‌ها در آن پت‌پت می‌کنند و برخی از آن‌ها شخص بیماری را حمل می‌نمایند، زن زائویی را، دانش‌آموزان و شهروندان معمولی را، آن‌هایی را که تصمیم گرفته‌اند زندگی خود را کف دستان‌شان بگذارند و به مدت دو تا سه ساعت در این جاده‌ها سفر کنند تا به دهکده‌ی

مجاور برسند.

دستاویز ایجاد امنیت، دستاویزی پوچ و بی‌معناست: "تروریستی که بخواهد وارد مناطق اسرائیلی شود، راه ورود خود را خواهد یافت و به عنوان شاهدی بر این ادعا، جمعیت بزرگی از فلسطینی‌ها قادرند، بدون کسب مجوز وارد اسرائیل شوند. این موضوع که سفر از شهر الخلیل تا بیت‌اللحم ساعت‌ها به طول می‌انجامد، تروریست‌ها را از این سفر باز نمی‌دارد؛ در واقع آن‌ها را تشویق می‌کند. اگر هدف "پاسخ دادن" به هر مورد حمله و "تنبیه" است، بنابراین چرا اشغالگران یهودی کرانه‌ی غربی رود اردن به ساکنان تپواه، آزادی حرکت ندادند؟ آن‌هم بعد از آن‌که ادن ناتان ـ زادایِ تروریست، برنامه‌ی کشتار فلسطینیان شهر شفارام را می‌چید." و نقشه‌ی خود را به انجام می‌رساند! ۴۸

ادعای حامیان طرح توسعه‌ی اسرائیل بر این عقیده که فلسطین از طریق نوعی شبکه‌ی ترابری اختراعی، "نزدیکی" خود را حفظ خواهد کرد، خدعه‌ای شرم‌آور است و کسانی که با این نقشه و منطقه آشنایی دارند، از این نیرنگ آگاهند. کافی است که بپرسیم چگونه همان بهانه‌سازان نسبت به این طرحی که به یقین منصفانه! است، واکنش نشان می‌دهند: اسرائیل (با جمعیتی نصف جمعیت فلسطین مسلط بر ۷۸ درصد زمین‌های رود اردن تا دریای مدیترانه) تابع همان نقشه‌هایی باشد که فلسطین (بر ۲۲ درصد باقی‌مانده). این محاسبه کاملاً روشن‌کننده‌ی کلیات است.

طبق گفته‌ی وزیر کشور اسرائیل، در سال ۲۰۰۴، مهاجرت اسرائیلی‌ها به مناطق اشغالی ۶ درصد افزایش نشان داده است، البته علاوه بر وجود بیش از ۲۰۰/۰۰۰ نفر از یهودیان در اورشلیم شرقی. اسرائیل به گسترش پروژه‌ی "ای ـ ۱" خود ادامه داد، یعنی مرتبط کردن شهر ماآله آدومیم از کرانه‌ی غربی رود اردن به اورشلیم و گه‌گاهی در زمان‌های تحقیق و بررسی، ادامه‌ی این پروژه دچار تأخیر شد و بعد دوباره کار خود را از سر گرفت. پروژه‌ی "ای ـ ۱" اینک به شارون نسبت داده می‌شود و ادعایی مطرح می‌شود که "طی این سال‌ها مقامات آمریکایی با این طرح مخالفت کرده‌اند." در حقیقت، پروژه‌ی "ای ـ ۱" و طرح توسعه‌ی ماآله آدومیم برای کبوتران صلح از بالاترین درجه‌ی اولویت برخوردار بوده و با حمایت آمریکا به انجام رسیده است. این پروژه‌ها به منظور دونیمه کردن کرانه‌ی غربی رود اردن طراحی شده است و نیز به منظور محکم کردن دیوارهایی که فلسطینی‌ها را در اندک زمین‌های باقی‌مانده‌ی خود در اورشلیم شرقی به طور کامل از اسرائیلی‌ها جدا می‌کند. ۴۹

محور اصلی برنامه‌های شارون ـ بوش در مناطق اشغالی در سال ۲۰۰۵ که به عنوان یک "طرح رهایی" ارائه شد، امیدهای تازه‌ای برای برقراری صلح عرضه می‌کرد، اما این کاملاً گمراه‌کننده است. این واقعیت دارد که مقامات آمریکایی ـ اسرائیلیِ عاقل که طرح‌های صلح را رد می‌کنند، درخواست کردند که اشغالگران غیرقانونی اسرائیل از نوار غزه خارج شوند، شهری که به دلیل اشغال به یک

ناحیه‌ی مصیبت‌زده بدل شده و چندهزار نفر از اشغالگران یهودی که به وسیله‌ی بخش بسیار بزرگی از ارتش **اسرائیل** حمایت می‌شوند، اغلب زمین‌ها و منابع نادر فلسطینی‌ها را در این شهر ضبط کرده‌اند، اما طرحِ به مراتب عاقلانه‌تر برای اهداف **آمریکا ـ اسرائیل** این است که اسرائیلی‌ها نوار غزه را ترک کنند، شهری که به عنوان "بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین زندان دنیاست،" و بیش از یک میلیون فلسطینی ساکن این شهر [تنها] می‌توانند بپوسند، زیرا به واسطه‌ی زمین و دریا تماس‌شان با بیرون قطع شده و هیچ‌گونه امکانی برای امرار معاش ندارند. ۵۰

این موضوع که بیرون رفتن اسرائیل از نوار غزه در دنیای واقعیت طرحی گسترده بود، هرگز پنهان نماند. وقتی این طرح علنی شد، نتانیاهو، وزیر اقتصاد **اسرائیل** اعلام کرد: "همین که **اسرائیل** از نوار غزه بیرون آید، وی ده‌ها میلیون دلار برای مناطق اشغالی کرانه‌ی غربی رود اردن سرمایه‌گذاری خواهد کرد." وقتی دولت **اسرائیل** این نقشه را تأیید کرد، شارون و شائول مفاز، وزیر دفاع اسرائیل "ملاقاتی ترتیب دادند تا روی موضوع دیگری بحث کنند: افزایش بخش‌های اشغالی کرانه‌ی غربی رود اردن که تحت یک موافقت‌نامه‌ی نهایی برای الحاق به **اسرائیل** معین شده‌اند." شارون هم‌چنین ساختن ۵۵۰ واحد آپارتمان را در شهر ماآله آدومیم تأیید کرد و وزرای خود را آگاه نمود که با وجود اطمینان دادن به کاندولیزا رایس (با یک چشمک) هیچ‌گونه "مشکل سیاسی" در کار نیست. الیوت آبرامز، مشاور بوش

در امور خاور میانه، **اسرائیلی**ها را مطلع کرد که آمریکا نگران "حمله‌ی رعدآسای رسانه‌هاست" ـ اما نگران خود پروژه‌ها نیست که به هر حال می‌تواند طبق اصول "ساختمان‌سازی بی‌صدا" به پیش رود. قابلیت‌های آبرامز برای رسیدن به موقعیت خود عبارتند از این‌که او یک جنگ‌طلب طرفدار **اسرائیل** است، کسی که بعد از آن‌که ثابت شد درباره‌ی جنگ تروریستی واشنگتن علیه نیکاراگوئه به کنگره‌ی آمریکا دروغ گفته که به عنوان بخشی از پنهان کاری‌های نهایی بوش درباره‌ی مسئله‌ی ایران کنترا بود، از طرف بوش اول مورد عفو ریاست جمهوری قرار گرفت. شارون نیز "اعلامیه‌ی زمین‌های دولتی" را تأیید کرد ـ اولین گام در اشغال زمین‌های بین ماآله آدومیم و اورشلیم و هم‌چنین زمین‌های نزدیک شهر "افرات" که قرار است در داخل دیوارهای جداسازی به سوی شمال توسعه یابد. الوف بن، مفسر سیاسی می‌نویسد: "نزدیکی زمانیِ دو طرح، یعنی تأیید خروج از نوار غزه و ساختمان‌سازی یک تصادف نبود، از روزی که شارون طرح خروج از نوار غزه را ارائه داد (دسامبر ۲۰۰۳)، به خوبی مشخص کرد که این طرح و [مجزا کردن پایگاه‌های] ساماریای شمالی در شمال کرانه‌ی غربی رود اردن فقط یک ضلع از مثلثی است که دو ضلع دیگرش کامل کردن دیوارهای جداسازی کرانه‌ی غربی رود اردن و افزایش کنترل بر مناطق اشغالی است." ۵۱

"طرح خروج" یک‌طرفه‌ی **اسرائیل** که به صورت معنی‌داری مداخله‌ی هر فلسطینی را رد می‌کند، مقاصد آن‌ها را برملا می‌سازد:

طرح مذکور نشان می‌دهد که "در هر برنامه‌ریزی دائمی آینده، روشن است که در کرانه‌ی غربی رود اردن نواحی ای وجود دارد که متعلق به دولت **اسرائیل** خواهد بود، از جمله مراکز مهم و پرجمعیت **اسرائیلی**‌نشین، شهرها، شهرک‌ها و دهکده‌ها، مناطق امنیتی و دیگر اماکنی که اسرائیل بدان‌ها علاقه‌ی خاصی دارد." عقاید مردم فلسطین هم به اندازه‌ی حقوق بین‌الملل بی‌اهمیت است. "سارا روی"، کارشناس خاور میانه و یکی از متخصصین بلندمرتبه در امور اشغال فلسطین می‌نویسد: زیر لوای شعار "خروج از نوار غزه"، اشغال فلسطین توسط **اسرائیل** تثبیت می‌شود. مردم غزه در میان سیم‌های خاردار الکتریکی اطراف شهر محصور و محدود خواهند شد و فلسطینی‌های کرانه‌ی غربی رود اردن، در حالی‌که زمین‌های‌شان به وسیله‌ی اشغالگران بی‌رحم **اسرائیلی** تکه‌تکه شده و به بخش‌های جغرافیایی کوچک‌تری تقسیم خواهد شد، خود بین دیوارها و حصارها منزوی خواهند شد." مادامی که آمریکا، **اسرائیل** را برای اشغال هر قطعه‌ی حائز اهمیت و باارزش کرانه‌ی غربی پشتیبانی کند، گریز و گزیری نیست. ۵۲

"حمله‌ی رعدآسای رسانه‌ها" به طرح خروج از نوار غزه کاملاً چشمگیر بود و یکی از داستان‌های اول سال نو را ساخت. صفحه‌های بسیاری از مطبوعات به عکس‌ها و گزارش‌هایی از وضعیت تأثرآور خانواده‌هایی که وادار به ترک خانه‌ها و گلخانه‌های‌شان شده بودند، اختصاص داده شد. کودکان گریانی که

سعی‌شان در عقب راندن سربازان، بیهوده بود و اضطراب سربازانی که دستور داشتند یهودیان را از خانه‌های‌شان بیرون کنند و هزاران تظاهرکننده‌ای را متفرق سازند که به مناطق اشغالی سرازیر شده بودند تا در برابر تخلیه‌ی خانه‌های‌شان مقاومت کنند (با ابزاری که می‌توانست به کشته شدن هر یک از فلسطینی‌ها بینجامد)، به طور معجزه‌آسا از استفاده از نیروهای نظامی که برای کنترل بی‌رحمانه‌ی فلسطینی‌ها به کار می‌برند، پرهیز کردند. پزشکان **اسرائیلی** حامی حقوق بشر از این‌که پوشش وسیع خبری مذکور درباره‌ی آسیب‌های ناشی از طرح خروج به نوعی باعث فراموش شدن "فاجعه‌های انسانی‌ای شده بودند که در نوار غزه‌ی امروز در حال وقوع است،" دچار انزجار شدند. امیرا هس، گزارشگر قدیمی و ارشد نوار غزه واقعیاتی را که در سایه‌ها پنهان نگه داشته شده، خلاصه‌وار شرح می‌دهد: "به خاطر حدوداً نیم درصد یهودی ساکن نوار غزه، زندگی ۹۹/۵ درصد بقیه کاملاً مصیبت‌بار و متلاشی شد." آن‌هایی که دارای اهمیت بودند، "در باغ‌های پررونق و شکوفا و ویلاهای باشکوه زندگی می‌کردند که در بیست متری اردوگاه‌های شلوغ و خاموش و خفقان‌آور پناهندگان بودند، آن‌ها می‌توانستند برای آب دادن به چمن باغ‌های خود، فواره‌های‌شان را باز کنند، در حالی‌که درست آن‌طرف خیابان، ۲۰/۰۰۰ نفر از مردم فلسطین برای آب آشامیدنی خود به تانک‌های توزیع آب وابسته بودند." ۵۳

هم‌چنین واقعیت آشکاری که نادیده انگاشته شد، این بود که طرح

خروج از نوار غزه در ۱۵ اوت نیازی به دخالت ارتش نداشت. دولت صرفاً می‌توانست اعلام کند که در این تاریخ به خصوص نیروی دفاع اسرائیل نوار غزه را ترک خواهد کرد و یک هفته قبل، اشغالگران به وسیله‌ی کامیون‌ها و غرامت‌هایی که به منظور دوباره اسکان دادن آن‌ها در اختیارشان بود، نوار غزه را بی‌صدا ترک کردند. اما این شیوه پیام مورد نظرشان را تحکیم نمی‌بخشید: هرگز نباید یهودیان باز هم از چنین سرنوشت‌های وحشتناکی رنج ببرند؛ کرانه‌ی غربی رود اردن باید به آن‌ها داده شود.

واقعیت دیگری که عمداً از قلم افتاد، این بود که این داستانِ ملودرام، تکراری از حادثه‌ای است که معتبرترین روزنامه‌ی عبری، آن را "عملیات آسیب ملی ۸۲" نامید، حادثه‌ی اخراج اشغالگران از یامیت در صحرای سینای مصر. این عملیات به وسیله‌ی "امنان کاپلیوک"، خبرنگار اسرائیلی به عنوان "یکی از بزرگ‌ترین عملیات شست و شوی مغزی" شرح داده شد که "به وسیله‌ی دولت و به منظور متقاعد کردن مردم اسرائیل اجرا شد چرا که آن‌ها از نوعی آسیب ملی رنج برده‌اند که تأثیرش تا نسل‌ها احساس خواهد شد." این آسیبِ خوب طراحی شده، برای ایجاد "یک اتفاق‌نظر عمومی علیه اخراج‌های مشابه در بقیه‌ی مناطق اشغالی منظور شده بود" و برای برقراری همان تعهد حیاتی با اربابان خود در آن‌سوی آب‌ها. ژنرال حییم اریزکسی که عملیات سال ۱۹۸۲ را فرماندهی کرد، گفت: "همه چیز از همان آغاز، با وجود اشغالگران برنامه‌ریزی شده و مورد

موافقت آن‌ها قرارگرفته بود" و از آن‌ها خواسته شده بود که در برابر این طرح، مقاومت نشان دهند. کاپیلوک می‌نویسد که یکی از نتایج آن این است که "در حالی‌که بیمارستان‌های کرانه‌ی غربی رود اردن مملو از فلسطینی‌هایی بودند که قربانی سربازهای "دست به ماشه‌ی" اسرائیلی بودند، در یامیت معجزه‌ای رخ داد: هیچ‌کدام از تظاهرکنندگان حتی به کمک‌های اولیه نیازی پیدا نکردند." ۵۴

عملیات آسیب ملی سال ۲۰۰۵ به مرحله‌ی بسیار دراماتیک‌تری رسید، اما همان معجزه رخ داد: فقط ظاهراً سربازان زخمی شده بودند. اوریت شوهات پیام شفاف آن‌ها را با عنوان "رنج و شعف" بدین‌گونه خلاصه می‌کند:

همه چیز با تمام جزئیات طبق برنامه پیش رفت. اشغالگران می‌خواستند به عالی‌ترین وجه از این حادثه بیرون آیند، با زور اما بدون خشونت اخراج شوند، و این درست همان چیزی است که آن‌ها به انجام رساندند... صهیونیسم مذهبی به حافظه‌ی بصری ملی از حادثه‌ی هفته‌ی گذشته شکل داد و نیروهای دفاع اسرائیل را تقویت کرد، نیروهایی که از عملیات مصمم و با احساس سربلندی بیرون آمدند، که از این بابت فقط باید از خاخام‌ها متشکر بود. اشغالگران به تصرفات خود درکرانه‌ی غربی رود اردن استحکام بخشیدند، جدایی بین نیروهای دفاعی محبوب و آریل شارون منفور را تقویت کردند، به الفت بین مذهب و

دولت، مذهب و ارتش، مذهب و اشغالگران و مذهب و صهیونیسم... نیرو بخشیدند. اشغالگران و عمل اشغالگری در قلب مردم، ریشه‌های عمیق‌تری دواند و همه‌ی این کارها را تلویزیون به انجام رساند. اینک در حالی‌که ما در مرحله‌ی "ترمیم" و "ارتباط دوباره" هستیم، چه کسی می‌تواند فکر تخلیه‌ی پایگاه‌های اشغالگران کرانه‌ی غربی رود اردن را در سر بپروراند یا اخراج اشغالگران جدید را؟ فقط همه و همه‌اش تبهکاری و بدجنسی است. ۵۵

باروچ کیمرلینگ، یکی از برجسته‌ترین متخصصین جامعه‌شناسی **اسرائیل** این "تئاتر مضحک" را به عنوان "بزرگ‌ترین نمایشی که تا به حال در **اسرائیل** و شاید در سراسر دنیا اجرا شده" شرح می‌دهد. "... نمایشی که چنان به خوبی کارگردانی شده که اشک‌ها را هم‌چون سیل سرازیر می‌کند. در این نمایش، رقبای فرضی یکدیگر را در آغوش می‌گیرند و سر بر شانه‌ی هم‌دیگر می‌گذارند، مثل فیلم‌های آبکی هندی." کیمرلینگ معتقد است که اگر هدف تخلیه‌ی ساده‌ی نوار غزه بود، نمایش زور و قدرت هیچ ضرورتی نداشت و هیچ نیازی هم به بزرگ جلوه دادن درام و استفاده از "هزاران بازیگر پشت صحنه" نبود. اعلام تاریخ تخلیه‌ی منطقه و قدری هم زمینه‌سازی، بدون "تولید چنین نمایش با آب و تابی کافی بود. اما اگر چنین بود، چه نیازی به تخلیه بود؟" این "محصول عالی و آموزنده" که حاصل زحمات "سوگواران متخصصی است که اشک می‌ریزند و شعارهایی

را که برای تکان دادن مردم **اسرائیل** ساخته شده، فریاد می‌زنند و از مخزن بی‌پایان سمبل‌هایی چون هولوکاست و تخریب‌ها بهره می‌برند،" درس مناسبی یاد می‌دهد، و در همان زمان روشنفکران و نویسندگان "بسیج می‌شوند که عزاداری‌های دسته‌جمعی را تهییج کنند." هدف این است که "به همه نشان دهند **اسرائیل** نمی‌تواند تخلیه و انتقال دیگری را تحمل کند. یعنی اگر دولت برای اخراج و انتقال ۷۰۰۰ نفر مجبور شد تا بدین حد، از توان و امکانات خود استفاده کند، پس دیگر جای هیچ‌گونه احتمال و امکانی وجود ندارد که بتواند ۱۰۰/۰۰۰ تا ۲۰۰/۰۰۰ نفر یا بیش‌تر را از منطقه خارج کند." ۵۶

نخست‌وزیر شارون از عهده‌ی این کار برآمد. جول برینکلی گزارش داد که بعد از کارگردانی این نمایش بی‌نهایت احساساتی و اخراج و انتقال حدوداً ۹۰۰۰ نفر از اشغالگران از نوار غزه در ماه گذشته، شارون مدعی شد که وی نمی‌تواند به این زودی حتی تصور برداشتن قدمی این‌گونه را درکرانه‌ی غربی رود اردن داشته باشد." به گفته‌ی خود شارون " در این نواحی در حدود ۲۵۰/۰۰۰ نفر یهودی زندگی می‌کنند. تعداد زیادی از آن‌ها کودک هستند، خانواده‌های مذهبی پربچه. از من انتظار می‌رود که به آن‌ها چه بگویم؟ بگویم که شما دیگر نمی‌توانید آن‌جا زندگی کنید؟ شما که آن‌جا به دنیا آمده‌اید. شمایی که آن‌جا به دنیا آمده‌اید!" ۵۷

به اشغالگران که بسیاری از آن‌ها از آمریکا بودند، کمک‌های فراوانی شده بود تا زمین‌های کمیاب و قابل کشت و زرع نوار غزه را با

تجاوز آشکار به حقوق بین‌الملل به چنگ آورند و مجاور اردوگاه‌های گنبدیده‌ی پناهندگان و شهرهایی که زیر حمله‌های ارتش **اسرائیل** ویران و تعطیل شده‌اند، از یک زندگی خوب و خوش لذت ببرند. سپس به آن‌ها کمک‌های فراوانی شد تا در اسرائیل یا کرانه‌ی غربی رود اردن و بلندی‌های جولان که به طور غیرقانونی اشغال شده بود، اسکان داده شوند. اما قوانین پرداخت غرامت به دقت تنظیم می‌شوند. مناطق اشغال‌شده بسیار پربار و مولد بودند که از این بابت باید از نیروی کار ارزان فلسطینی‌ها ممنون شد. هس می‌نویسد: "اما نه دولت به کارگران فلسطینی به خاطر از دست دادن شغل خود، غرامتی پرداخت می‌کند و نه کارفرماها. "قانون پرداخت غرامت که توسط کنست، مجلس مقننه‌ی **اسرائیل** وضع شد، برای مردمی که به دنبال تخلیه و انتقال، شغل‌شان را از دست می‌دادند، دو نوع مزایا داشت... اما طبق قانون جدید، مزایا فقط به **اسرائیلی‌ها** تعلق می‌گرفت،" و کارگران فلسطینی حتی قادر نبودند مطالبه‌ی خود را از کارفرمایانی که منطقه را ترک می‌کردند، دریافت کنند. لابد کارگرانی که مناطق اشغالی را ساخته بودند و غلات‌شان را تولید کرده بودند، اینک از آزادی خود در بزرگ‌ترین زندان جهان لذت می‌برند. ۵۸

در ضمن، اشغال زمین‌های کرانه‌ی غربی رود اردن هم‌چنان ادامه دارد. حییم رامون، وزیر مسئول اورشلیم بزرگ تأیید کرد که هدف از جداسازی بخش‌هایی از اورشلیم، تضمین یک جامعه‌ی یهودی اکثریت است. بدین ترتیب دیوار جداسازی به منظور قطع کردن

رابطه‌ی ۵۰/۰۰۰ نفر از مردم فلسطین از اورشلیم و ایجاد محله‌های یهودی‌نشین است که تا دوردست‌ترین مناطق کرانه‌ی غربی رود اردن امتداد می‌یابند. الحاق اورشلیم به اسرائیل بلافاصله بعد از جنگ ماه ژوئن ۱۹۶۷ بی‌درنگ توسط شورای امنیت سازمان ملل محکوم شد. شورای امنیت سازمان ملل "از اسرائیل درخواست فوری نمود" که با درنظر گرفتن وضعیت قانونی اورشلیم هرگونه طرحی را فسخ کند و طرح دیگری نریزد (قطعنامه‌ی ۲۵۲ ماه مه ۱۹۶۸). الحاق مذکور تقریباً در هیچ جایی خارج از اسرائیل به رسمیت شناخته نشد و فقط قانون دولت اسرائیل مقرر کرد که "اورشلیم پایتخت اسرائیل است، اورشلیم شرقی در قلمرو اسرائیل است و اسرائیل با چشم‌پوشی از قانون بین‌الملل اختیار دارد که بر آن‌جا حکومت کند" (آهرون باراک، دادستان کل دیوان‌عالی کشور اسرائیل). توسعه و بازسازی اورشلیم بزرگ در راستای منافع اسرائیل با سرمایه‌گذاری و حمایت سیاسی آمریکا و هم‌چنین با نادیده‌گرفتن قانون بین‌الملل به پیش می‌رود. در ماه دسامبر ۲۰۰۲، جورج بوش برای اولین‌بار مخالفت رسمی مقامات آمریکا را نسبت به طرح الحاق نقض کرد و حتی علیه یکی دیگر از قطعنامه‌های مجمع عمومی که طرح الحاق را محکوم می‌کرد، رأی مخالف داد. اگر هدف سازمان ملل به جدیت برنامه‌ریزی می‌شد، به احتمال قریب به یقین، وقوع یک کشمکش و جنگ را پایان می‌داد، مگر به زور. ۵۹

اعتراف غیرعادی رامون به واقعیات مربوط به دیوار جداسازی،

توسط مرون بنونیستی، کسی که اورشلیم و کرانه‌ی غربی رود اردن را به خوبی می‌شناسد، به تفصیل شرح داده شد. تعداد فلسطینی‌هایی که به طور جدی آسیب و خسارت دیدند، فقط ۵۵/۰۰۰ نفری نیست که رسماً اعلام کردند و در منطقه‌ی محصور شده هستند، بلکه ۵۰/۰۰۰ نفر دیگر از فلسطینیانی است که "در توابع اورشلیم شرقی زندگی می‌کردند و به این دلیل که مالکیت زمین‌های فلسطین از آن‌ها سلب شده بود، اجباراً به این منطقه هجرت کرده بودند و هم‌چنین به خاطر این‌که در محدوده‌های اشغالی ساختمان‌سازی می‌شد،" این افراد نمی‌توانستند درون شهر برای خود سرپناهی بیابند، و نهایتاً به این دلیل که برنامه‌ریزی شده بود که اورشلیم به شهر یهودیان تبدیل شود، نیز آسیب‌های جدی دیدند. "یعنی دیوار مذکور به بیش از ۴۰ درصد از ۲۴۰/۰۰۰ نفر عرب ساکن اورشلیم شرقی آسیب رساند." ایهود المرت، معاون نخست‌وزیر و شهردار سابق اورشلیم اعلام کرد که وی مجوز ساختن دوازده گذرگاه را برای فلسطینی‌ها صادر خواهد کرد، اما بلافاصله گفت "از آن‌جا که این خیابان‌ها محل عبور و مرور فلسطینی‌هاست، پیاده کردن این طرح به سرمایه‌گذاری بین‌المللی بستگی دارد." به گفته‌ی بنونیستی: "ابتدا آن‌ها را در میان دیوارها محاصره کرد و حال با خودخواهی تمام مدعی است که گذرگاه‌ها به نفع کسانی است که محاصره و زندانی شده‌اند. بنونیستی معتقد است که "این احتمال وجود دارد که طرح واگذاری آرام‌آرام زمین‌ها ـ که از نتایج اجتناب‌ناپذیر دیوار اطراف اورشلیم است ـ به هدفش برسد و

در واقع، اورشلیم به بهای متلاشی کردن جامعه‌ی فلسطین، بیش‌تر "از آنِ یهودیان" شود. از زمان الحاق اورشلیم شرقی و بعد از تلاش‌های مکرر ناموفق برای شکستن روح جامعه‌ی فلسطین در شهر، اینک برای اولین‌بار یک خطر واقعی، آینده‌ی این جامعه را به عنوان یک واحد سرزنده و پرجنب و جوش تهدید می‌کند." این "فاجعه‌ی ضدانسانی، هم‌چنین صدها هزار نفر از مردم را به دشمن عصبانی متخاصم و انتقام‌گیر بدل خواهد کرد،" گویاست که بار دیگر امنیت را قربانی کشورگشایی می‌کنند. دنی رابیستین، خبرنگاری که سال‌ها اخبار مربوط به اشغال را با دقت منعکس کرده است، می‌نویسد: "اورشلیم شرقی به زودی از پایتختی اعراب حذف می‌شود،... و این باعث می‌شود که اورشلیم شرقی را تا حدی از یک پایتخت فلسطینی نیز حذف کنند" در حالی‌که، از طرف دیگر آزادی حرکت به طرف کرانه‌ی غربی رود اردن را برای ساکنان فلسطینی‌تبار اورشلیم به شدت محدود می‌کنند. ۶۰

در آخرین روز عملیات آسیب ملی، مقامات **اسرائیل** تأیید کردند که **اسرائیل** زمین‌های بیش‌تری را مصادره می‌کند تا وسعت مناطق داخل دیوارهای اطراف ماآله آدومیم را که برای ساختن ۳۵۰۰ خانه و آپارتمان نو منظور شده، گسترش دهد. دیوارها "تا عمق کرانه‌ی غربی رود اردن پیش خواهند رفت، فلسطینی‌ها را در اورشلیم شرقی حبس خواهند کرد" و نهایتاً بخش جنوبی را از بقیه‌ی قسمت‌های قطعه‌قطعه شده‌ی کرانه‌ی غربی جدا خواهند کرد. بعد از این

اطلاعیه، مردم آن‌ها را مورد سؤال قرار دادند و با طفره رفتن‌های معمول اهود المرت مواجه شدند که به رسانه‌ها خبر داد: "این کاملاً واضح است که در زمان معینی از آینده، اسرائیل بین اورشلیم و ماآله آدومیم ارتباط و پیوستگی ایجاد خواهد کرد و بدین ترتیب جای هیچ‌گونه بحثی نیست که ما مجبوریم پروژه را به انجام رسانیم." مدت کوتاهی پس از آن، شارون همین نظر را تکرار کرد. از طرف دیگر زمانی‌که دانیال کورتزر، سفیر آمریکا که مأموریتش در حال اتمام بود و تعهد بوش را به حفظ اشغال کرانه‌ی غربی رود اردن به تفصیل شرح می‌داد، در این ارتباط اعلام کرد که "هنگام بحث و مجادله بر سر موافقت‌نامه‌ی نهایی، آمریکا از حفظ اشغال مناطق پرجمعیت اسرائیلی حمایت خواهد کرد": با مراجعه به گفته‌های بنونیستی و سایرینی که به واقعیات استناد می‌کنند، بخش‌های اشغالی که "سه بانتوستان" را به وجود می‌آورند، به ندرت با بخش‌های فلسطینی باقی‌مانده‌ی اورشلیم مرتبطند. ۶۱

در حالی‌که این دیدگاه به دست راستی‌های افراطی منتسب می‌شود، نقشه‌های دولت صلح‌دوستِ شیمون پرز را نیز به طور کامل به پیش می‌برد. در ماه فوریه‌ی ۱۹۹۶، بنیامین (فواد) بن‌الیزر، وزیر مسکن و خانه‌سازی دولت پرز گفت: "در ارتباط با نواحی اطراف اورشلیم از قبیل ماآله آدومیم، گیوات زعیو، بیتار و گاش اتزیون موضع دولت که همان خواسته‌ی نهایی ماست، کاملاً روشن و آشکار است: این مناطق بخش‌های مکمل نقشه‌ی آینده‌ی کشور اسرائیل

خواهند بود. جای هیچ تردیدی نیست." هم‌چنین به صراحت می‌گوید که بدون شک بین جنگ‌طلبان و صلح‌دوستان تفاوتی هست: "من بی‌سر و صدا می‌سازم. هدف من ساختن است و برنینگیختن مخالفان در برابر تلاش‌هایم... آن‌چه که برای من مهم است، ساختن است، ساختن و ساختن و ساختن هر چه بیش‌تر." البته بی‌سر و صدا، که بدین ترتیب ارباب می‌تواند تظاهر کند که نمی‌بیند، اما مسلماً دیگران به راحتی می‌بینند. در یکی از گزارش‌های محرمانه‌ی اتحادیه‌ی اروپا که با استناد به گزارش وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا بیان شده، می‌خوانیم که اسرائیل برنامه‌های گوناگونی را در خفا و سکوت انجام می‌دهد، از جمله گسترش ماآله آدومیم به ناحیه‌ی "ای - ۱" و گسترش نواحی وسیع اطراف اورشلیم بزرگ در میان دیوارهای جداسازی که این‌ها باعث می‌شود که اسرائیل بتواند اورشلیم شرقی را از شهرهای فلسطینی بیت‌اللحم و رام‌الله و بقیه‌ی کرانه‌های غربی رود اردن جدا کند. این عمل برای فلسطینی‌ها عواقبی اقتصادی، اجتماعی و انسانی جدی به بار می‌آورد و نشانه‌ای است بر پایان یافتن واقعی هرگونه امیدی برای داشتن دولت پایدار فلسطین، زیرا پایداری دولت فلسطین به طور جدی به حفظ پیوند اساسی بین اورشلیم شرقی، رام‌الله و بیت‌اللحم وابسته است. ۶۲

با کامل کردن موفقیت‌آمیز عملیات آسیب ملی سال ۲۰۰۵، اسرائیل با حمایت و پشتیبانی آمریکا "دوباره مرزهای اسرائیل را به داخل مناطق عمقی‌تر فلسطین رسم کرد... و به ساختمان‌سازی‌های

سریع و بی‌سر و صدا و" افزایش سریع اشـغال زمـین‌های فـلسطینی توسط اشغالگران، ادامه داد. به ویژه "در آریل و ماآله آدومیم که عمیقاً داخل قلمروی فلسطینی‌ها نفوذ کرده‌اند." آمارهای نه ماه اول سـال ۲۰۰۵ نشان می‌دهند که حدوداً ۱۴/۰۰۰ نفر از اشغالگران به کرانه‌ی غربی رود اردن مهاجرت کردند، در حالی‌که فقط ۸۵۰۰ نـفرشان از نوار غزه بودند و نسبت به کل زمین‌هایی که در زندان نوار غزه رهـا کردند، زمین‌های بیش‌تری ازکرانه‌ی غربی را اشغال نمودند. تصویر کلی نشانگر این است که شارون و بوش اینک احساس می‌کنند کـه پیروزی نـهایی در پـیش است: تـصویر فـلسطین سـابق کـه از رشـد بـیگانگان پـاک شـده، جـدا از بـرخـی قسـمت‌های غـیرخـودکفای باقی‌مانده، لابد "یک دولت دموکراتیک" نامیده می‌شود یا شاید "مرغ بریان.[۱]" ۶۳

بدون پیشرفت بیش‌تر، حتی خطوط کلی نشان می‌دهد که داستان اسرائیل ـ فلسطین نیز از دیگر مأموریت‌های مسیحایی بوش در آوردن صلح و دموکراسی به خاور میانه است.

اگر چه با ساکنان اورشلیم شرقی رفتارهای نامطلوب و شرم‌آوری شده است، اما در مقایسه با آن‌هایی که کم‌تر در معرض دید هستند و به همین دلیـل مـورد شکـنجه و تـحقیر واقـع مـی‌شوند و یـا کشـته می‌شوند و عملاً به میل و دلخواه‌شـان از خـانه‌های خـراب‌شـده و

۱. اصطلاحی مشابه "لقمه‌ی حاضر و آماده"، "هلوی پوست‌کنده" و یا "راحت‌الحلقوم" ـ و.

زمین‌های‌شان بیرون رانده می‌شوند، خوشبخت‌ترند. در واقع، جای بسی شگفتی است که روحیه‌شان هنوز نشکسته است. چنین قصه‌ای در مورد همه‌ی قربانیان نگون‌بخت سراسر جهان صدق می‌کند. من به جاهای وحشتناک بسیاری سفر کرده‌ام، اما در چشمان هیچ‌کس چنان ترسی را که در چشمان مردم هائیتی موج می‌زند، ندیده‌ام، آن‌هایی که سعی داشتند در زاغه‌های غیرقابل وصف از چنگ ترور حمایت‌شده از جانب کلینتون جان سالم به در برند؛ یا چنان فلاکتی که در میان کشاورزان جنوب کلمبیا دیدم، مردمی که از خانه‌های ویران‌شده‌ی خود به وسیله‌ی سلاح‌های شیمیایی آمریکا (سم‌پاشی) بیرون رانده شده بودند. به گفته‌ی یسوعیان السالوادوری حتی بعد از آن‌که خشونت به اهداف خود می‌رسد و شرایط آرام است، بقایایی از "وحشت" از خود به جای می‌گذارد. هنوز هم این جوامع همه‌ی مصائب را به گونه‌ای تحمل می‌کنند و باقی می‌مانند. این معجزه‌ی واقعی، عنوان بازتاب‌های موقر بندیکت گری، ستون‌نویس نیویورک تایمز است، کسی که با ارجاع به لندن، تلاویو و نیویورک، از ظرفیت بازیابی "جوامع شکننده‌ی" بعد از ترور و خشونت به شگفت می‌آید نه با ارجاع به مردم تحقیرشده‌ی دنیا که زخم‌های‌شان از دست ستمگران خارجی بر جای مانده‌اند. ۶۴

شاید چنین قیاسی غیرمنصفانه باشد، اما پر از احساسات است؛ نماینده‌ی ریگان در سازمان ملل فکورانه شرح می‌دهد که: "چون مصائب زندگی متداول شناخته شده و آشناست، برای مردم معمولی

که در این جوامع رشد می‌کنند، قابل تحمل است. آن‌ها یاد می‌گیرند که چگونه با این مشکلات کنار بیایند، کودکانی که در هندوستان در خانواده‌های نجس به دنیا می‌آیند، مهارت‌ها و رفتارهای لازم را برای دوام آوردن در نقش‌های تیره‌بختانه‌ای که سرنوشت برای‌شان تعیین کرده، به دست می‌آورند." بدین ترتیب احتیاجی نیست که چندان برای سرنوشتی که ما برای‌شان مقرر کرده‌ایم، نگران باشیم.[1] ۶۵

درک مردم تحقیرشده

بی‌تردید "درگیری" بین اسلام و غرب و نفرت آن‌ها [مسلمان‌ها] از آزادی و ارزش‌های زندگی ما، مایه‌ی آرامش [نئوکان‌ها] است، همان‌طور که رئیس جمهور آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر ادعا کرد، یا انتساب آن به ناتوانی عجیب ما در ابراز مقاصد واقعی‌مان. نیویورک تایمز با مراجعه به مطالعه‌ای که در ماه دسامبر ۲۰۰۴ گروه علمی وزارت دفاع، از هیئت‌های مشورتی پنتاگون، انجام داده بود، می‌نویسد که "آمریکا در توضیح سیاست‌های خود به جهان اسلام ناموفق است." اما در واقع نتایج بررسی‌های این هیئت کاملاً متفاوت بود؛ "مسلمانان از آزادی ما نفرت ندارند، بلکه در حقیقت آن‌ها از

---

۱. میرحسین موسوی نخست‌وزیر پیشین، در سخنرانی خود در هفتم تیرماه سال جاری (۱۳۸۶) رشد چنین اندیشه یا باوری را در میان بخشی از مسئولین و مردم، نگران‌کننده و زیانبار به شمار آورد که بی‌گمان نشان از غلبه‌ی نوعی اندیشه‌ی لیبرالی عقب‌مانده‌ی فارغ از اندیشه‌ی انسانی و مسئولیت اجتماعی است ـ و.

سیاست‌های ما که چیزی به جز تظاهر و ریا و خدمت به خود نبوده، متنفرند." گزارش مذکور در ادامه می‌نویسد که دیپلماسی عمومی آمریکا از ترویج دموکراسی در جوامع اسلام سخن می‌گوید، و مسلمانان می‌بینند که "اشغال عراق و افغانستان نه‌تنها به دموکراسی منجر نشد، بلکه هرج و مرج و رنج بیش‌تر به همراه داشت." ۶۶

نتایج مطالعه‌ی گروه علمی و تحقیقاتی وزارت دفاع در حقیقت نتایجی را بازگو می‌کرد که به سال‌ها قبل باز می‌گردد. در سال ۱۹۵۸، آیزنهاور در مورد "ستاد نفرت از ما" در جهان عرب متحیر بود که این نفرت از "طرف دولت‌ها نبود، بلکه از طرف مردم بود، کسانی که طرفدار ناصر بودند" و ملی‌گرایی آزاد و مستقل را حمایت می‌کردند. شورای امنیت ملی دلیل "ستاد نفرت" را به اختصار وصف کرد: "به چشم اکثر جوامع عرب، آمریکا به عنوان مخالف تحقق اهداف ملی‌گرایی اعراب ظاهر شده است. آن‌ها معتقدند که آمریکا با حمایت از شرایط موجود و مخالفت با پیشرفت اقتصادی یا سیاسی آن‌ها قصد دارد از منافع نفتی خود در خاور نزدیک محافظت کند." علاوه بر آن، احساس آن‌ها قابل درک است: "منافع اقتصادی و فرهنگی ما به طور طبیعی به روابط نزدیک آمریکا با عناصر دنیای عرب منتهی می‌شود، آن‌هایی که منافع اساسی‌شان در پس حفظ روابط با غرب و حفظ شرایط موجود درون کشورشان و هم‌چنین در جلوگیری از پیشرفت و برقراری دموکراسی نهفته است. ۶۷

در وال استریت ژورنال نیز در بخش بررسی عقاید "مسلمانان

ثروتمند" بلافاصله بعد از ۱۱ سپتامبر، به نتیجه‌ی مشابهی می‌رسیم. در این بخش می‌خوانیم که بانکداران، متخصصین و تجاری که به "ارزش‌های غرب" متعهد هستند و برای پیشبرد پروژه‌های جهانی شدن نئولیبرال‌ها منتصب شده‌اند، از حمایت واشنگتن از دولت‌های مستبد خشن و هم‌چنین از موانعی که با حمایت از رژیم‌های سرکوبگر در برابر پیشرفت و برقراری دموکراسی قد علم می‌کنند، به وحشت افتادند." آن‌ها نسبت به گزارش شورای امنیت ملی در سال ۱۹۵۸ شکوه‌ی جدیدی داشتند. این گزارش تحریم واشنگتن علیه عراق و حمایتش از اشغال نظامی **اسرائیلی**‌ها و اشغال مناطق عرب‌نشین را بیان می‌کرد. هرگز مطالعه‌ای درباره‌ی عقاید توده‌های بزرگی از مردم غرق در رنج و فقر انجام نشد، اما تردیدی نیست که احساسات‌شان با دلخوری عمیق‌شان از نخبگان غرب‌زده و حکومتگران بی‌رحم و رشوه‌خواری که از حمایت قدرت‌های غرب برخوردارند، شدت می‌یابد، آن‌هایی که سرازیر شدن ثروت‌های عظیمی را از طرف منطقه به سوی غرب و جیب‌های خود تضمین می‌کنند. همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد، حمله به عراق فقط به این احساسات دامن زد. ۶۸

دیوید گاردنر در ارتباط با مطالعه‌ی سال ۲۰۰۴ هیئت علمی و تحقیقاتی وزارت دفاع می‌نویسد: "اعراب عمدتاً معتقدند که اسامه بن‌لادن بود که "شرایط موجود" را در هم کوبید، نه جورج بوش، زیرا حمله‌ی ۱۱ سپتامبر بود که باعث شد غربی‌ها و دولت‌های دست‌نشانده‌ی مستبد عرب‌شان دیگر نتوانند سیاست‌هایی را که

تخم کینه‌ی کوری علیه‌شان کاشته شده، نادیده بگیرند." به گزارش نیویورک تایمز، شیعیان عربستان نیز بر سر این عقیده با آن‌ها موافقند. ۶۹

نقش و موضع واقعی واشنگتن، صرف‌نظر از ادعاهای پرهیزگارانه، به یقین براساس استاندارد امور پیچیده‌ی دنیا روشن و کوبنده است. با این وجود، همواره این احتمال نیز وجود دارد که عملکرد واشنگتن به طور اتفاقی تأثیر مثبتی هم درپی داشته باشد. پیش‌بینی عواقب استفاده از چماق در برخورد با چنین سیستمی که به حساسی و پیچیدگی یک جامعه است، دشوار است. حتی این موضوع در ارتباط با بدترین جنایت‌ها نیز صدق می‌کند. همان‌طور که اشاره شد، گزارش شده است که بی‌رحمی‌های اسامه بن‌لادن تأثیری مثبت بر تشویق ایجاد دموکراسی در جهان عرب داشته است. به عنوان مثال جنایت‌های وحشتناک امپراتور ژاپن منجر به اخراج مهاجمین اروپایی از آسیا شد و زندگی میلیون‌ها نفر را نجات داد ـ یا هندوستان که از زمان خروج بریتانیا از قحطی و گرسنگی‌های هولناک جان سالم به در برد، قادر شد که از عوارض قرن‌ها سلطه‌ی امپراتوری بهبود یابد. شاید آن‌چه که بسیاری از عراقی‌ها و دیگران این را هم‌چون نوع دیگری از حمله‌ی مغول‌ها می‌بینند، باز هم به پیامدهای مثبت منتهی شود، اگر چه برای غربی‌های مرفه و ثروتمند، ننگین و شرم‌آور خواهد بود که این احتمال را به دست شانس بسپارند.

پافشاری و بقای "خط قوی استمرار" تا به امروز، بار دیگر آشکار

می‌سازد که آمریکا درست مثل سایر دولت‌های قدرتمند است، هم‌زمان با لفاظی و زبان‌بازی درباره‌ی تعهد استثنایی خود به ارزش‌های والا، منافع استراتژیک و اقتصادی طبقات برتر را دنبال می‌کند. اگر شواهد دالّ بر پایبندی واشنگتن به ادعای خود درباره‌ی رسالت مسیحایی‌اش در حد یک ادعای معمول سقوط کند، یا این‌که شواهدی بر ضد این ادعا جمع شود، نباید جای هیچ‌گونه شگفتی باشد. واکنشی که نسبت به این واقعیات بروز می‌کند، برای آن‌هایی که در شکل‌دهی چند و چون دموکراسی آمریکا دخالت دارند، کوچک‌ترین اهمیتی ندارد،که در ابتدا نیز به آن اشاره شد. دموکراسی خارج از کشور مادامی که در آن "شکل سیستم کل به جزء" رعایت شود و دخالت‌های معمول اربابان را با علاقه‌مندی‌های عمده‌ی آن‌ها به قدرت و ثروت به خطر نیندازد، اشکالی ندارد. دکترین داخلی آن‌ها هم که در فصل بعدی بدان باز می‌گردیم، از همین روند پیروی می‌کند.

پیشبرد دموکراسی در داخل وطن

مفهوم پیشبرد دموکراسی در داخل کشور شاید عجیب یا حتی مضحک به نظر بیاید. زیرا با همه‌ی این احوالات، آمریکا (کم و بیش) اولین جامعه‌ی مدرن و دموکراتیک بوده و از همان آغاز الگویی برای سایرین به شمار می‌رفته است. در واقع آمریکا از جهات بسیاری که برای دموکراسی معتبر و حیاتی بوده ـ به عنوان مثال از نظر آزادی بیان ـ در میان جوامع دنیا پیشگام بوده است. اما با وجود این دلایل بسیار گویایی برای نگرانی وجود دارد که به برخی از آن‌ها قبلاً اشاره شد. ۱

نگرانی برای دموکراسی در داخل یک نگرانی دیرپا و نه‌چندان ناآشناست. رابرت دال، برجسته‌ترین دانشمندی که در زمینه‌ی دموکراسی تئوری و عملی تحقیقاتی انجام داده، در مورد ویژگی‌های غیردموکراتیک جدی در نظام سیاسی آمریکا مطالبی نوشته و اصلاحاتی را پیشنهاد داده است. "تئوری سرمایه‌گذاری" در علم سیاست، تحلیل توماس فرگوسن، نقد موشکافانه و دقیقی است از عوامل بنیادین عمیق‌تری که دموکراسی قابل اجرا را به وضوح

محدود می‌کند. این نتیجه در مورد تحقیقات مک چیسنی نیز صادق است، او نتیجه می‌گیرد که نقش رسانه‌ها در تخریب سیاست‌های دموکراتیک تا حدی است که انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۰ به صورت یک "ادای مسخره" درآمد و تأثیر متقابل مخربی نیز بر کیفیت و خدمات خود رسانه‌ها برای منافع مردم داشت. البته تخریب دموکراسی به وسیله‌ی تجمع قدرت خصوصی موضوعی آشناست: مفسران عمومی به طور گذرا می‌نویسند که "تجارت در کنترل کامل تشکیلات دولت" است (رابرت ریچ)، که در واقع گفته‌ی وودرو ویلسون را منعکس می‌کند. ویلسون چند روز قبل از مراسم ادای سوگند ریاست جمهوری خود گفت: "دولتمردان آمریکا ترکیبی از سرمایه‌داران و کارخانه‌داران آمریکایی هستند." جان دیویی، فیلسوف بزرگ علوم اجتماعی قرن بیستم معتقد است که "سیاست، سایه‌ی سیاه تجارت‌های بزرگ است بر سر جامعه" و مادامی که قدرت حاکم در اختیار "تجارتی باشد که به واسطه‌ی کنترل افراد خصوصی بر بانک‌ها، زمین‌ها، صنعت در خدمت منافع خصوصی است و با مدیریت رسانه‌ها، آژانس‌های خبری و دیگر ابزارهای تبلیغاتی تقویت می‌شود، این سایه‌ی سیاه برقرار خواهد ماند." بر همین اساس، برای ایجاد دموکراسی جدی و معنی‌دار، اصلاحات کافی نخواهند بود، بلکه تغییر اساسیِ اجتماعی لازم است. ۲

روح جدید دوران

سیستم سیاسی‌ای که مورد هدف این انتقادات است،

شباهت‌هایی به طرح اولیه دارد، اگر چه بی‌شک، اگر طراحان اولیه وجود داشتند، اینک از دیدن بسیاری از پیشرفت‌های بعدی قانون اساسی، به وحشت می‌افتادند، به ویژه از عمل‌گرایی بنیادی دادگاه‌ها که حقوق انسان‌ها را به "نهادهای اشتراکی قانونی" (شرکت‌ها) واگذار می‌کند و در برنامه‌ریزی‌های اقتصادی بین‌المللی اخیر (که به اشتباه لقب "موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد" گرفته)، حقوقی بسیار فراتر از حقوق انسان‌های دارای گوشت و استخوان به آن‌ها می‌دهد. هرکدام از این قدم‌ها حمله‌ی شدیدی به اصول آزادیخواهانه‌ی سنتی، دموکراسی و بازار اقتصادی است. "اشخاص" بی‌نهایت قدرتمندِ پابرجایی که بدین منظور خلق شده‌اند، براساس قانون لازم بوده که از نقایص اخلاقی برخوردار باشند. نقایصی که برای مردم معمولی به عنوان بیماری محسوب می‌شود. اصل اساسی قانون شرکت‌های تجاری آنگلو ـ آمریکایی این است که آن‌ها باید قاطعانه در خدمت منافع خود باشند. به آن‌ها اجازه داده شده است که "کارهای خوب" انجام بدهند، اما فقط اگر این کارها بر اصل اساسی مذکور تأثیری مطلوب داشته باشد که بدین ترتیب بر سهام و منافع تجاری آن‌ها تأثیر مطلوب خواهد داشت. دادگاه‌ها گاهی حتی از این هم فراتر رفته‌اند. دادگاه چنسری دلاویر (دادگاه تساوی حقوق) نوشته است که "دادگاه‌های معاصر در صورتی این اصل را تأیید می‌کنند که شرکت‌های بزرگ به حمایت روزافزون خود از برنامه‌های آموزشی و خیریه ادامه دهند... در غیر این‌صورت منافع تجاری‌ای که از طرف

قانون به شرکت‌ها واگذار می‌شود، به راحتی می‌تواند به وسیله‌ی نمایندگان مردم بیدار، غیرقابل قبول ثابت شود." "ابزار قدرتمند تبلیغات که دیویی از آن سخن گفت، باید تضمین کند که یک "ملت بیدار" نتوانند چند و چون کارهای شرکت‌های دولتی را بفهمند. ۳

طرح اولیه‌ی قانون توسط جیمز مَدیسون، قانونگذار قدرتمند و بانفوذ به روشنی شرح داده شد. او معتقد بود که قدرت باید در "دست ثروتمندان کشور باشد... لایق‌ترین گروه مردان." وی در پایان عمر خود یادآوری کرد که از مردمِ "بدون املاک و دارایی یا کسانی که امیدی به کسب دارایی ندارند، نمی‌توان انتظار داشت که برای حقوق مربوط به املاک و دارایی درک و دلسوزی درخوری داشته باشند و بتوانند امانتدار معتبری برای قدرت باشند." حقوقی که او از آن یاد می‌کند، حقوق املاک نیست، زیرا املاک که حقوقی ندارند، بلکه حقوق مالکان آن‌هاست که عموماً به خاطر این املاک باید حقوقی مازاد بر حقوق شهروندان دیگر داشته باشند. لنس بنینگ، پژوهشگرِ مدیسون‌شناس[1] برجسته می‌نویسد که کاملاً آشکار است که مدیسون در "تصمیم خود برای حمایت از اقلیت در برابر اکثریت و تجاوز به حقوق آن‌ها، به طور خاص نگران اقلیت ملاک جامعه بوده است." مدیسون حتماً از صلابت دیدگاه آدام اسمیت آگاه بوده که گفته است: "دولت مدنی از آن‌جا که برای امنیت املاک و دارایی تأسیس شده،

1. Madison scholar

در واقع عملاً برای دفاع ثروتمندان در برابر فقرا تأسیس شده است و هم‌چنین برای دفاع از آن‌هایی که املاکی دارند در برابر آن‌هایی که هیچ چیز ندارند." مدیسون در مجمع قانون اساسی، همکاران خود را از خطرات دموکراسی آگاه کرد و از آن‌ها خواست که در نظر داشته باشند که "اگر انتخابات برای همه‌ی طبقات جامعه آزاد بود،" در انگلستان چه اتفاقی می‌افتاد. مردم از رأی خود برای توزیع زمین‌ها به طور مساوی استفاده می‌کردند. او برای دفع این بی‌عدالتی پیشنهاد داد که ترتیبات لازم را برای "حمایت از اقلیت ثروتمند در برابر اکثریت" بدهند که بعدها عملی شد. ۴

مشکلی که مدیسون عنوان کرد، مشکلی قدیمی بود که به اولین منشور سیاسی سنتی، یعنی منشور سیاسی ارسطو باز می‌گشت. از سیستم‌های گوناگونی که ارسطو بررسی و مرور کرد، دموکراسی را "قابل تحمل‌ترین" نوع یافت، اگر چه آن‌چه که او در ذهن داشت نوعی دموکراسی محدود از مردان آزاد بود که مدیسون دو هزار سال بعد درست همان را به اجرا درآورد. ارسطو نقایص دموکراسی را تشخیص داده بود و مشکلی که مدیسون برای همکارانش مطرح کرد، یکی از آن‌ها بود. ارسطو معتقد بود که فقرا "به اموال همسایگان خود طمع خواهند ورزید" و اگر ثروت در یک نقطه انباشته شود، فقرا از قدرت اکثریت خود استفاده خواهند کرد تا آن را به طور تساوی توزیع کنند که غیرمنصفانه خواهد بود: "در دموکراسی‌ها ثروتمندان باید به حال خود گذاشته شوند؛ نه‌تنها نباید املاک‌شان تقسیم شود، بلکه

درآمدشان نیز... باید محافظت شود.... بنابراین جای بسی خوشبختی است که شهروندان کشوری دارایی متوسط و کافی داشته باشند؛ نسبت به آن‌جایی که برخی از شهروندانش دارایی‌های زیادی دارند و برخی هیچ ندارند، در آن‌جا ممکن است یک دموکراسی افراطی و بی‌در و پیکر سر برآورد" دموکراسی‌ای که حقوق ثروتمندان را به رسمیت نشناسد، شاید حتی از آن هم بدتر کند.

ارسطو و مدیسون اساساً یک مشکل را مطرح کردند، اما به راه حل‌های متضاد رسیدند. راه حل مدیسون محدود کردن دموکراسی بود، در حالی‌که راه حل ارسطو کاهش نابرابری بود که بدین‌وسیله به برنامه‌های کمک‌های اجتماعی دولت منجر می‌شود. وی معتقد بود که برای درست عمل کردن دموکراسی "معیارهایی باید در نظر گرفته شود که [همه‌ی مردم را به]کامیابی پایدار برساند. عایدات درآمدهای عمومی باید روی هم جمع شود و بین افراد فقیر توزیع شود" تا آن‌ها را قادر سازد که "مزرعه‌ی کوچکی بخرند یا بتوانند به هر نسبتی تجارتی یا زراعتی را شروع کنند،" در کنار سایر امکانات، مثل "غذا برای همه" که از درآمد ناشی از "زمین‌های عمومی" تهیه می‌شود. ۵

رابرت ویب تاریخ‌نگار می‌نویسد: در سده‌ی بعد از پایه‌ریزی سیستم قانون اساسی آمریکا، تلاش و تقلاهای ملی، دامنه‌ی دموکراسی را در حد وسیعی گسترش داده است، نه‌تنها با تغییرات سیاسی هم‌چون توسعه‌ی امتیاز این دامنه گسترش یافته، بلکه با

رسیدن به عقیده‌ی دور از دسترس‌تری چون "کار خودگردان یعنی انسان دموکرات، نیز دامنه‌ی دموکراسی گسترده شده؛" اصلی که در قرن نوزدهم به عنوان "قاعده‌ای برای همه‌ی مردان" فرض شده است. در آن زمان کارگران مزدبگیر با برده‌ها تفاوتی نداشتند. در اواسط قرن نوزدهم طبقه‌ی کارگر، نظام صنعتی رو به رشد را به شدت متهم کردند که آن‌ها را وادار نموده تا "شهروندانی فرومایه" برای "حاکمان مستبد" باشند و به وسیله‌ی "یک حکومت اشرافی ثروتمند تا حد بردگی پایین کشیده شده‌اند، حکومتی که هم‌چون نزول بهمنی عظیم و قدرتمند هر کسی را که جرئت کند و حق سرکوبگری و به برده گرفتن انسان‌های فقیر و بدبخت را زیر سؤال برد، نابود می‌کند." آن‌ها "روح و روش جدید دوران یعنی کسب مال و فراموش کردن همه به جز خود" را به عنوان حمله‌ای بی‌رحمانه بر شأن و آزادی و فرهنگ‌شان" محکوم کردند. ۶

تلاش‌های بسیار زیادی برای دور کردن چنین عقایدی از ذهن مردم و وادارکردن‌شان به پذیرش "روح و روش جدید دوران" صورت گرفته است و به قول وودرو ویلسون پذیرش این حقیقت که "در آمریکای بسیار متفاوت از آمریکای قدیم، بیش‌تر مردان بردگان شرکت‌های بزرگند... در این آمریکای جدید - "دیگر چشم‌اندازی برای سرمایه‌گذاری فردی،... فرصت‌های فردی و موفقیت‌های فردی وجود ندارد" - گروه‌های کوچکی از مردانی که مسئول کنترل شرکت‌های تجاری عظیم هستند، قدرت کنترل ثروت و موقعیت‌های

تجاری کشور را به دست دارند." ویب می‌نویسد: همان‌طور که روند قدرت دادن به شرکت‌های بازرگانی بزرگ رو به فزونی گذاشت و آزادی و بازارها رو به نابودی رفتند، عصر "خودگردانی" به پایان رسید. وی در ادامه می‌گوید: بدین ترتیب "روشنایی ویترین‌های بزرگ دموکراسی قرن نوزدهم رو به خاموشی گذاشت،" پروسه‌ای که برانگیخته از "تلاش‌هایی است که برای هماهنگی و کنترل ابراز وطن‌پرستی‌شان در زمان جنگ [جنگ جهانی دوم] انجام گرفت و همین‌طور برای بروز وحشت [ویلسون] از کمونیزم" و دیگر تمهیداتی که "برای سختگیری و فشار بر طبقات پایین‌تر" صورت گرفته بودند. ۷

با وجود این‌که طی قرن‌ها، تلاش‌های مردمی در ایجاد دموکراسی و آزادی به پیروزی‌های بسیاری دست یافت، اما این پیشرفت مسیر ملایم افزاینده‌ای را دنبال نمی‌کند. در واقع پیشرفت‌ها تاکنون در اثر فشار مردم به صورت دوره‌های منظمی بوده است و از پی هر دوره‌ی پیش‌رونده یک دوره‌ی پسرفت وجود داشته است، زیرا قدرت‌ها برای به عقب کشاندن پیشرفت‌ها یا حداقل برای جلوگیری از پیشرفت ویژه‌ای، نیروهای قابل ملاحظه‌ای را بسیج می‌کنند. اگر چه در کل، چرخه‌های ادواری میل به بالا دارند، اما گاهی این پسرفت‌ها چنان مسیر دوری را می‌پیمایند که مردم در انتخابات کاذب تقریباً به طور کامل به حاشیه‌ها رانده می‌شوند و در واقع عددی به حساب نمی‌آیند که نمونه‌ی بارز آن در همین اواخر یعنی "نمایش مسخره‌ی" انتخابات سال ۲۰۰۰ و حتی مسخره‌ترین‌شان در سال ۲۰۰۴ اتفاق افتاد.

ناجی اهریمنی

در آغاز این فصل برخی از انتقادات مطرح علیه دموکراسی نظام سرمایه‌داری و تجاری‌شده با شکلی نسبتاً استوار را مورد بررسی قرار دادیم. اما در واکنش‌های خاصی که نسبت به سیاست‌های دولت بوش نشان داده شده، بیش‌تر حوادث نگران‌کننده‌ی قریب‌الوقوع مطرح شده و گاهی به شیوه‌ای پیش رفته که بی‌سابقه بوده است. صداهای محتاط نشریه‌های دانشگاهی حتی "عملی بودن... سیستم سیاسی آمریکا" را زیر سؤال برده‌اند، مگر این‌که این سیستم بتواند با خطر تهدید بقای خود که ناشی از سیاست‌های جاری است، مقابله کند. برخی هنگام بررسی، وزارت دادگستری بوش را با سیاست‌های نازی‌ها و دیگران سیاست‌های دولت بوش را با فاشیسم ژاپن مقایسه کرده‌اند. در هر صورت، ابزاری که اکنون برای کنترل مردم مورد استفاده قرار می‌گیرد، خاطره‌های تلخ گذشته را زنده می‌کند. فریتز اشترن، محقق برجسته‌ی تاریخ آلمان یکی از آن‌هایی است که این خاطره‌ها را به خوبی به یاد دارد. وی در مرور جدید خود بر "سقوط آلمان از شایستگی به بربریت نازی" نقدی می‌نویسد: "امروز، من نگران آینده‌ی بسیار نزدیک آمریکا هستم، کشوری که در دهه‌ی ۱۹۳۰ در بهشت را به روی پناهندگان آلمانی، گشود." خود او نیز یکی از همان پناهندگان بود. اشترن با اشاره‌ای ضمنی به آمریکای امروز که هر خواننده‌ای متوجه منظورش می‌شود، تقاضای اهریمنی هیتلر را در "رسالت یزدانی‌اش" مرور می‌کند. مأموریتی که تحت عنوان "ناجی

آلمان" در قالبی "از سیاست‌های نورانی و مذهبی کاذب"، متناسب با "اشکال سنتی مسیحی، انجام گرفت" وی هم‌چنین نحوه‌ی اداره‌ی دولت او را که وقف "اصول اساسی" ملت شده و "مسیحیت را به عنوان پایه‌های اخلاق ملی و خانواده را به عنوان پایه‌ی زندگی ملی" برگزیده، مورد بررسی قرار می‌دهد." خصومت هیتلر هم‌صدا با بیش‌تر روحانیون پروتستان علیه "دولت آزاد و آزادی‌خواه، پروسه‌ی تاریخی‌ای را به پیش راند که در آن خشم و کینه علیه دنیای آزاد مأیوس، با گریزی مستی‌آور از منطق به رستگاری دست یافت." ۸

نباید فراموش شود که سقوط شتابان به دره‌ی بربریت در کشوری رخ داد که مایه‌ی افتخار تمدن غرب در علوم، فلسفه و هنر بود؛ کشوری که قبل از تبلیغات جنون‌آمیز جنگ جهانی اول از طرف بسیاری از دانشمندان علوم سیاسی آمریکا به عنوان نمونه‌ی دموکراسی شناخته شده بود. آموس الون، یکی از برجسته‌ترین روشنفکران **اسرائیلی** که اینک خود را به خاطر سقوط اخلاقی و اجتماعی **اسرائیل** از وطن آواره ساخته، جامعه‌ی یهودیان آلمان را در ایام نوجوانی خود به عنوان "جامعه‌ی ممتاز آزاده‌ی اروپا" معرفی می‌کند و می‌نویسد که "آن‌ها جوهر مدرنیسم بودند ـ رهبرانی که گذران زندگی خود را از راه قریحه و قوه‌ی ادراک خود به دست می‌آوردند، نه از نیروی بازوی خود، دلالان زمین بودند، نه کارگران آن، همگی روزنامه‌نگار، نویسنده و دانشمند بودند. اگر این عظمت به طرزی وحشتناک نابود نمی‌شد، امروز ما آواز ستایش فرهنگ

وایمار[1] را سر می‌دادیم. ما باید آن را با رنسانس ایتالیا مقایسه می‌کردیم. در آن‌جا اتفاقاتی که در رشته‌های ادبیات، روان‌شناسی، نقاشی و معماری رخ داد، در هیچ جای دیگر دنیا رخ نداد و از زمان رنسانس هیچ چیزی شبیه به آن اتفاق نیفتاده است." قضاوت غیرمعقولی به نظر نمی‌آید. ۹

در یکی از مقالات انتقادی معاصر نوشته شده که این داستان شاید یادآور این موضوع باشد که تکنیک‌های تبلیغاتی نازی از دکترین و عملکرد تجاری‌ای اقتباس شده که بنیاد آن در جوامع انگلو - آمریکایی نهاده شده است. یک مطالعه‌ی معاصر نشان می‌دهد که این تکنیک‌ها با توسل به "سمبل‌ها و شعارهای" ساده بناگذارده شده و از "عقاید بسیار تکراری" هم‌چون بهره‌برداری از ترس و دیگر عناصر احساسات در آداب تبلیغات تجاری استفاده می‌کند. "گوبلز برای وزارت تبلیغات سوء خود بیش‌تر نخبگان این نوع تبلیغات تجاری را فراخواند،" و لاف می‌زد که "از همه‌ی روش‌های تبلیغاتی آمریکایی استفاده خواهد کرد" تا "سوسیالیسم ملی را به فروش برساند" درست مثل آن‌که تجارتخانه‌ای درصدد فروش "شکلات، خمیردندان و حق امتیاز دارو باشد." این طرح‌ها در ایجاد سقوط ناگهانی آن‌ها از شایستگی به بربریت به طرز هولناکی موفق بوده است که فریتز اشترن آن را به عنوان هشداری از یک حادثه‌ی شوم شرح می‌دهد. ۱۰

---

۱. Weimer؛ شهری در آلمان که مهد علم و هنر بوده و بزرگانی چون گوته، شیلر، هردر، واگنر، باخ، اشتراوس، زایس و بسیاری دیگر را در دامان خود پرورش داده است ـ م.

طرح "ناجی اهریمنی" ابزار طبیعی رهبرانی است که در بالاترین نقطه‌ی خدمت به منافع کوتاه‌مدت قدرت و ثروت هستند و در اندیشه‌ی سلطه بر جهان. آن‌هایی که چشمان‌شان نمی‌بیند که چگونه همین شیوه، سیاست آمریکا را رهبری می‌کند، خود را به نابینایی زده‌اند. اهدافی که دنبال شده و برنامه‌هایی که به تصویب رسیده، یکی پس از دیگری مورد مخالفت مردم قرار گرفته است که همین بسیج عمومی را ضروری می‌سازد و به‌کارگیری مهارت‌های صاحبان صنایع و کارخانه‌های بزرگ را که در جوامع تجاری خلق شده‌اند تا بر عقاید و گرایش و رفتارها نفوذ کنند. نیاز به چنین ابزارها و طرح‌هایی در طول چند دهه‌ی گذشته که از دوران غیرمعمول تاریخ اقتصاد آمریکا بوده، اهمیت ویژه‌ای به خود گرفته است. وقتی برنامه‌های سبک نئولیبرال در دهه‌ی ۱۹۷۰ جایگزین شد، همان‌طور که انتظار می‌رفت، دستمزدهای واقعی در آمریکا در بالاترین سطح دنیای صنعتی قرار داشت، در حد ثروتمندترین جامعه‌های جهان با سودهای بی‌نظیر. اما آن شرایط، اینک به طور شگفت‌انگیزی تغییر کرده است. دستمزدهای واقعی اکثریت مردم به طور عمده دچار رکود شده یا کاهش یافته و اینک تقریباً به پایین‌ترین سطح دستمزد در جوامع صنعتی رسیده؛ و سیستم نسبتاً ناتوان مزایا نیز سقوط کرده است. درآمدها صرفاً با افزودن ساعات کار، به مراتب بیش از سایر جوامع مشابه، در حد سابق نگه داشته می‌شود، در حالی‌که نابرابری به اوج خود رسیده است. همه‌ی این‌ها تفاوت عمده‌ی این دوره با

ربع قرن پیش است، ایامی که رشد اقتصادی به مدتی طولانی و هم‌چنین به طور برابری‌طلبانه در بالاترین سطح خود بود. شاخص‌های اجتماعی که تا اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ همپای رشد اقتصادی پیش می‌رفت، در آن زمان از آن فاصله گرفت و در سال ۲۰۰۰ تا حد سال ۱۹۶۰ پایین آمد. ۱۱

ادوارد ولف، کارشناس ممتاز در زمینه‌ی بررسی توزیع ثروت، می‌نویسد که "شرایط زندگی خانواده‌های متوسط آمریکایی در دهه‌ی ۱۹۹۰ رو به رکود گذاشته است، در حالی‌که پیشرفت‌های سریع ثروت و درآمد نخبگان، آن‌ها را ناگهان از سطح متوسط جامعه جدا کرده است." از سال ۱۹۸۳ تا سال ۱۹۹۸ میانگین ثروتِ ۱ درصد از طبقه‌ی بالای جامعه "بالای ۴۲ درصد" افزایش یافته است، اما ۴۰ درصد از مردم بسیار فقیر جامعه "۷۶ درصد از ثروت (بسیار ناچیز) خود را از دست داده‌اند." وی در پایان نتیجه می‌گیرد که حتی "ترقی سریع دهه‌ی ۱۹۹۰ در بین بیش‌تر آمریکایی‌ها سقوط کرده است. ثروتمندان هم "با ادامه‌ی مسیری که از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شد، صاحبان عمده‌ی منفعت بوده‌اند. تعهد دولت بوش نسبت به ثروت [اندوزی] و حق امتیاز، به این مسیر شتاب بخشید که منجر به طغیان "سود شرکت‌ها، درآمد متخصصین، کسب ثروت از راه سرمایه‌گذاری و پاداش هیئت اجرایی شد،" در حالی‌که تا اواسط سال ۲۰۰۵ "میانگین دستمزد یک ساعت کار کارگران بخش‌های تولیدی نه مدیران"، به پایین‌ترین حد زمان بحران اقتصادی در سال ۲۰۰۱

رسید. دفتر آمار و ارقام سال ۲۰۰۴ فاش کرد که برای اولین‌بار در تاریخ مدون، درآمد خانواده‌ها برای پنج سال متوالی افزایش نیافته است. میانگین درآمد واقعی خانواده‌ها قبل از پرداخت مالیات از سال ۱۹۹۷ در پایین‌ترین حد خود بوده، در عوض نرخ فقر در چهار سال گذشته به طور متوالی افزایش نشان داده و به ۱۲/۷ درصد رسیده است. میانگین دخل کارگران تمام وقت "به طور چشمگیری سقوط کرده،" که ۲/۳ درصد برای مردان بوده است. نابرابری تا "رسیدن به بالاترین حد خود" ادامه یافت، البته بدون در نظر گرفتن "درآمدهای ناشی از بازار سهام که نابرابری را به مراتب افزایش می‌دهد" زیرا این درآمد به جمعیت بسیار اندکی از صاحبان سهام می‌رسد. وزارت کار کاهش دیگری را از دستمزد اکثر کارگران در سال ۲۰۰۴ گزارش می‌دهد، البته صرف‌نظر از کاهش کوچکی در دستمزد کارگران متخصصِ رده بالا. دین بیکر اقتصاددان، در ماه اکتبر ۲۰۰۵ طی گزارشی نشان داد که "از زمان رکود بزرگ اقتصادی دهه‌ی ۱۹۳۰ تاکنون، به دنبال رکود اقتصادی سال ۲۰۰۱، کشور طولانی‌ترین دوران بیکاری را می‌گذراند. نسبت استخدام به نرخ جمعیت هنوز در حدود ۲ درصد، از دوران قبل از رکود پایین‌تر است. با استفاده از معیار ترمیم بازار کار به عنوان یک معیار سنجش، اقتصاد کشور در سر تا سر ایام بعد از جنگ جهانی هرگز تا بدین حد ترمیم‌ناپذیر و شکننده نبوده است." ۱۲

تعداد افراد گرسنه‌ای که توان تهیه‌ی قوت [لایموت] خود را

ندارند، در سال ۲۰۰۴ به بیش از ۳۸ میلیون نفر رسید که این رقم ۱۲ درصد از خانواده‌ها را تشکیل می‌دهد و ۷ میلیون نفرشان طی پنج سال گذشته افزوده شده‌اند. زمانی‌که دولت این آمار را منتشر ساخت، کمیته‌ی خانه‌ی کشاورزی به حذف بودجه‌ی متعلق به کوپن خرید غذا برای ۳۰۰/۰۰۰ نفر از مردم رأی مثبت داد و ناهار و صبحانه‌ی ۴۰/۰۰۰ نفر از بچه‌های مدرسه‌ای را قطع کرد، این فقط یکی از نمونه‌های بی‌شمار است. ۱۳

نتایج ناشی از آن با عنوان "اقتصادی سالم" و نمونه‌ای برای سایر جوامع مورد تقدیر و ستایش قرار می‌گیرد. آلن گرینزپن نیز به خاطر مدیریت و به انجام رساندن این پیروزی مورد تکریم قرارگرفت، زیرا وی تا اندازه‌ای به تصویب قانونِ "غیرعادی منع افزایش غرامت کمک کرده است که ظاهراً عدم امنیت شغلی و مالی کارگر از عواقب این قانون است،" که این خود نقصی آشکار برای یک اقتصاد سالم است. با استفاده از سخن گزنده‌ی تورستین وبلن، این نمونه در حالی‌که به "مردم ثروتمند" سود می‌رساند، ممکن است در واقع سوابق زیادی در آسیب رساندن به "مردم طبقات پایین جامعه" نداشته باشد. ۱۴

برای روی پا نگه داشتن مردم طبقات پایین جامعه هنگام مواجهه با واقعیات روزمره‌ی زندگی، توسل به "خرافات کاذب مذهبی[۱]" یک

---

۱. توجه داشته باشیم چامسکی از "خرافات کاذب مذهبی" سخن می‌گوید که اکنون از سویی دار و دسته‌ی نئوکان‌ها و بوشیست‌ها و از سوی دیگر بنیادگران طالبان و اسامه بن لادن‌ها از آن بهره می‌گیرند ـ و.

ابزار طبیعی است و بهره‌برداری از ویژگی‌های فرهنگی مردم آمریکا که آن‌ها را مدت‌ها قبل، از بقیه‌ی دنیای صنعتی به طور کامل جدا کرده، ابزار دیگری است. این ابزار به ویژه از دوران ریگان، استادانه برای کسب منافع سیاسی ساخته شده است. ۱۵

ابزار دیگری که به کرات مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد، برانگیختن ترس در دل مردم از نابودی قریب‌الوقوع توسط دشمن شیطان‌صفت پابرجاست. چنین بینش‌هایی در فرهنگ مردم آمریکا ریشه‌های عمیقی دارد و با ایمان به بزرگ بودن هدف، همراه شده است و مورد دوم تا آن‌جا که تاریخ آشکار می‌سازد، در حد یک امر مطلق بوده است. بروس فرانکلین طی مطالعه‌ای روشنگرانه در زمینه‌ی فرهنگ مردم از آغاز تاریخ، چنین موضوعات مهمی را "تشکیل اتحادیه‌ی جنگ انگلو ـ آمریکایی" معرفی می‌کند که "قانون صلح‌آمیز و روشن‌بینانه‌اش" را با تهدید "براندازی" آن‌هایی که بر سر راه‌شان ایستاده‌اند، و با مژده‌ی آوردن "روح تمدن" برای مردم عقب‌مانده! بر مردم تحمیل می‌کند (۱۹۸۹). وی هم‌چنین گزینه‌ی بی‌نظیر شیاطین را نیز که در شرف نابودی ما هستند، مورد بررسی قرار می‌دهد. منظور از این شیاطین قاعدتاً همان‌هایی هستند که آمریکایی‌ها زیر چکمه‌های خود خردشان می‌کردند: هندی‌ها، سیاه‌پوستان، کارگران چینی و بسیاری دیگر. از دست‌اندرکاران این برنامه‌ها کسانی از قبیل نویسندگان مترقی هم‌چون جک لندن بودند که طی داستان سال ۱۹۱۰ خود در یکی از روزنامه‌های آن دوره از نابودی چینی‌ها

به وسیله‌ی ابزار جنگی باکتریایی دفاع می‌کند تا از این طریق توطئه‌ی شنیع آن‌ها خنثی شود که به هدف شکست ما طراحی شده است. ۱۶

ریشه‌ی این ویژگی‌های فرهنگی هر چه که باشد، مهم نیست، بلکه مهم آن است که این ویژگی‌ها می‌توانند به راحتی و اغلب به شیوه‌ای باورنکردنی مورد بهره‌برداری رهبران خودخواه قرار گیرند. در طول دوره‌ی حکومت ریگان، قرار بود که آمریکایی‌ها از دیدن تصاویر مردان لیبیایی از وحشت درگوشه‌ای کزکنند که برای یافتن آن‌هایی که درصدد کشتن رهبر ما بودند، استخدام شده بودند، یا از شنیدن این اخبار بر خود بلرزند: یک پایگاه هوایی درگرینادا، پایتخت جوزا[1] جهان وجود دارد که روس‌ها ممکن است از آن‌جا ما را بمباران کنند؛ ارتش بی‌رحم نیکاراگوئه فقط دو روز با هارلینگن تکزاس فاصله دارد؛ تروریست‌های عرب در هرگوشه وکناری درکمین‌اند و جنایت‌های خیابانی و اسپانیایی‌های قاچاقچی مواد مخدر و هر عاملی که بتواند محرک حمایت از ترتیبات لشکرکشی بعدی در وطن و خارج از وطن باشد و معمولاً قربانیانی را از داخل وطن درکنار قربانیان خارج از وطن می‌بلعد که از فاجعه‌های بسیار بزرگ‌تری رنج برده‌اند.

انتخابات سال ۲۰۰۴

نتایج انتخابات سال ۲۰۰۴ منجر به شادی و شعف در بعضی

۱. جوزبویا، جوز هندی nutmey (نوعی گیاه و میوه ـ فرهنگ علوم مواد غذایی، کشاورزی و منابع طبیعی، دوزبانه ـ دکتر مصطفی مهران)

مناطق آمریکا و یأس و ناامیدی در مناطق دیگر شد و بیش‌تر این نگرانی را به بار آورد که مردم آمریکا "ملتی متفرق" شده‌اند. پیامد حاصله عواقبی سیاسی به همراه داشت که این عواقب برای عموم مردم داخل کشور مضر بود و برای جهان و نسل‌های آینده خطرناک. انتخابات هم‌چنین بینش سودمندی از کاستی‌های روزافزون دموکراسی را به ما می‌دهد که از ویژگی‌های مهم "دولت‌های فرومانده" است. اگرچه این انتخابات از وضعیت کشور و روحیه‌ی مردم چیزهای زیادی به ما نگفت، اما منابع دیگری وجود دارند که درباره‌ی این موضوعات بسیار مهم به ما اطلاعات زیادی بدهد. افکار عمومی در آمریکا به شدت تحت نظارت و بررسی است و با وجود این‌که احتیاط و دقت در تفسیر آن‌ها همواره ضروری است، این تحقیقات از منابع باارزش اطلاعاتی هستند. نتایج آمارهای مطالعاتی که مقبول قدرت‌ها و منافع‌شان نیست، اغلب به وسیله‌ی سازمان‌های برنامه‌ریزی دکترین دولت مخفی نگه داشته می‌شوند. برخوردی که بار دیگر با مطالعات افکار عمومی بسیار آگاه‌کننده صورت گرفت، درست قبل از انتخابات سال ۲۰۰۴ منتشر شد که در صفحات بعد به آن باز خواهم گشت. ۱۷

بلافاصله بعد از انتخابات مذکور، کالین پاول رسانه‌ها را مطلع کرد که "رئیس جمهور جورج دبلیو بوش قیمومت ادامه‌ی سیاست خارجی "تهاجمی" خود را از مردم آمریکا به دست آورد." این موضوع از واقعیت بسیار دور است و همین‌طور از اعتقادات مردم نیز

فاصله‌ی زیادی دارد. بعد از انتخابات، گالوپ طی مطالعه‌ای از مردم پرسید که آیا بوش "باید بر اجرای برنامه‌هایی که هر دو حزب از آن‌ها حمایت می‌کنند، تأکید ورزد" یا براساس ادعای پاول و دیگران "وکالتی برای پیشبرد برنامه‌ی کاری حزب جمهوری‌خواه دارد؟" ۶۹ درصد از مردم گزینه‌ی اول را و ۲۹ درصد گزینه‌ی دوم را انتخاب کردند. ۱۸

انتخابات تاکنون هیچ‌گونه قیمومتی برای هیچ کاری به کسی واگذار نکرده است؛ در حقیقت با توجه به مفهوم واقعی واژه‌ی انتخابات، انتخاباتی صورت نگرفته است. اگر چه انتخابات سال ۲۰۰۴ از این بابت به اوج خود رسید، اما بسیاری از ویژگی‌هایش آشنا بود. توماس فرگوسن و جوئل راجرز ضمن تحلیل پیروزی ریگان در سال ۱۹۸۰ به این نتیجه رسیده بودند که انتخابات مذکور "فساد و پوسیدگی ساختارهای احزاب سازماندهی شده را منعکس کرد و نشان‌دهنده‌ی این بود که با بهره‌برداری وسیع از پول و خداپرستی مردم برای نامزدی موفقیت‌آمیز شخصیتی که زمانی در حاشیه بوده، او را به مرکز حیاتی سیاست آمریکا کشاند." این انتخابات "فروپاشی مستمر همبستگی‌های سیاسی و ساختارهای اقتصادی را آشکار ساخت که در طول نسل گذشته تا حدودی به سیاست‌های حزب، پایداری و معنا بخشیده بود." ۱۹

در همان مجموعه مقالات باارزش در زمینه‌ی انتخابات سال ۱۹۸۰، والتر دین برنهام انتخابات مذکور را شاهد بزرگ‌تری برای

"به شدت عجیب و غریب بودن سیستم سیاسی آمریکا دانست: عدم وجود یک حزب بزرگ سوسیالیستی یا کارگری به عنوان یک رقیب سازماندهی شده در بازار انتخاباتی، خود گویای این ادعاست" زیرا نبود چنین حزبی باعث می‌شود که بیش‌تر آرای ممتنع دستکاری شود و به طرف حزب حاکم برود و موارد حیاتی منافع مردم نیز کم‌اهمیت جلوه داده شود. بر این اساس از ۲۸ درصدی که به ریگان رأی دادند، ۱۱ درصد دلیل اصلی خود را "محافظه‌کار بودن واقعی ریگان" اعلام کردند. حتی در پیروزی کوبنده‌ی ریگان در انتخابات سال ۱۹۸۴ کم‌تر از ۳۰ درصد از افراد واجد شرایط به او رأی دادند که از این تعداد فقط ۴ درصد علت اصلی انتخاب خود را محافظه‌کار بودن واقعی ریگان دانسته بودند. بدین ترتیب ۱ درصد از کل شرکت‌کنندگان به دلیل محافظه‌کار بودن واقعی" ریگان به او رأی داده بودند، علتی که عنوانی حق پرقدرت قیمومت برای "حزب محافظه‌کار" وصف شد. به علاوه، نظرسنجی‌ها نشان داد که رأی‌دهندگان به نسبت ۳ به ۲ امیدوار بودند که برنامه‌ی قانون‌گذاری ریگان تصویب نشود. درست مثل گذشته نتایج نظرسنجی‌ها نشان دادند که مردمی که به افزایش مالیات علاقه داشتند، مشتاق طرح اصلاحات و اجرای برنامه‌های جامعه‌ی عالی بودند. در سال ۱۹۸۰ جمعیت حمایت‌کنندگان از صرف بودجه‌های اجتماعی برابر یا بیش‌تر به ۸۰ درصد می‌رسید و در سال ۱۹۸۴ به این تعداد افزوده شد. کاهش بودجه‌ی تأمین اجتماعی تقریباً به طور همه‌گیر و

سراسری مورد مخالفت قرار گرفت و کاهش بودجه‌ی مراقبت‌های بهداشتی و دارویی به نسبت ۳ به ۱ مورد مخالفت واقع شد. مردم به نسبت ۲ به ۱ کاهش بودجه‌ی نظامی را به قطع برنامه‌های بهداشتی ترجیح می‌دادند. اکثریت بزرگی از مردم تنظیم مقررات دولتی از قبیل حفظ سلامت و بهداشت و تأمین اجتماعی طبقه‌ی کارگر، حفظ منافع مصرف‌کننده، کمک به سالخوردگان، فقرا و مردم محتاج و دیگر برنامه‌های اجتماعی را مورد حمایت قرار دادند. ۲۰

اما مادامی که انتخابات چنان با مهارت طراحی شود که بتواند موارد مهم را نادیده بگیرد و طبقات پایین و توده‌های جامعه را در حواشی قرار دهد و باز هم به گفته‌ی ویلن، رهبر انتخاب‌شده را آزاد بگذارد تا در خدمت طبقات ثروتمند باشد، همان‌طور که بوده است، هیچ‌کدام از این موضوعات اهمیتی ندارد.

فرگوسن و راجرز تأثیرات زودرس ناشی از واکنش هماهنگ و پرقدرت علیه "بحران دموکراسی" دهه‌ی ۱۹۶۰ را شرح می‌دهند، تأثیراتی که باعث نگرانی عمیق کمیسیون سه‌گانه که خود سبب‌ساز بحران دموکراسی بودند، می‌شد. این کمیسیون متشکل بود از انترناسیونالیست‌های لیبرال برجسته از سه منطقه‌ی صنعتی عمده‌ی جهان: آمریکای شمالی، اروپا و ژاپن. دیدگاه عمومی کمیسیون براساس این حقیقت توصیف می‌شود که دولت کارتر از میان این طبقات برخاست. بحران نگران‌کننده‌ی مورد بحث عبارت بود از این‌که بحران دهه‌ی ۱۹۶۰ از چیزی که آن‌ها "دموکراسی بیش از حد"

نامیدند، پدید آمد: بخش‌های منفعل و حاشیه‌ای جامعه شامل زنان، نوجوانان، افراد پیر، کارگران، اقلیت‌ها و دیگر بخش‌های طبقات پایین جامعه کم‌کم وارد صحنه‌ی سیاست شدند تا نیازهای خود را مطرح سازند. "بحران دموکراسی" از نظر نخبگان دست راستی کمیسیون و به طور کلی از نظر تاجران دنیا حتی خطرناک‌تر تصویر می‌شد. "دموکراسی بیش از حد،" تهدیدی برای دخالت در سیستم کارآمد و نقش‌مند سال‌های قبل بود، سال‌هایی که "ترومن توانست کشور را با همکاری تعداد نسبتاً کوچکی از وکلا و بانکداران وال استریت اداره کند. چنان‌که "ساموئل هانتینگتون،" گزارشگر آمریکایی بخش شرح مذاکرات کمیسیون سه گانه، از آن با نوستالژیا و اغراقی بخشودنی یاد می‌کرد. یکی از واکنش‌های سریع نسبت به "بحران،" افزایش بیش از حد تبلیغات تجاری و افزایش قابل توجه تعداد متفکران جناح راست بود تا کنترل بر برنامه‌های قانونی و مؤسسات دکترین را هم‌عرض با دیگر تمهیدات مقرراتی تضمین کند. چنین "تلاش‌هایی برای هماهنگی و کنترل" (به زبان وایب) واکنش‌های طبیعی قدرت متمرکز نسبت به "بحران دموکراسی" است، بحران‌هایی که به هنگام تلاش مردم برای ورود به صحنه‌ی سیاسی فوران می‌کنند: ترس ویلسون از خطر سرخ‌ها و یورش تبلیغات کلان تجاری بعد از جنگ جهانی دوم دو نمونه‌ی کاملاً مستند از این تلاش‌ها هستند. هر دو نمونه‌ی فوق حداقل برای مدت کوتاهی موفق به ایجاد نظم شدند، اما فشارهای افسارگسیخته‌ی مردم در دهه‌ی

۱۹۶۰ بسیار سخت‌تر از آن بود که بتوان آن را تحت کنترل درآورد و درواقع همواره این فشارها گسترش یافتند، حتی گاهی به شیوه‌هایی بی‌سابقه. ۲۱

پروژه‌ی حفظ نظم و مقررات که به وسیله‌ی تمهیدات و برنامه‌های نئولیبرال‌ها در دهه‌ی ۱۹۷۰ تأسیس شده بود، نیز پیشرفت کرد و در سال‌های بعد با تحکم بیش‌تری اجرا شد که پیامدهایی اقتصادی و هم‌چنین سیاسی به همراه داشت. عواقب اقتصادی که تاریخدانان اقتصاد را چندان هم متعجب نمی‌سازد، توسط خوزه آنتونیو اُکامپو، مدیر اجرایی کمیسیون اقتصادی مربوط به آمریکای لاتین و جزایر کارائیب به طور مختصر بیان شده است: "ایامی که کشورهای در حال توسعه، سریع‌ترین رشد خود را پس از جنگ جهانی داشته‌اند و دوره‌های طولانی رشد سریع (آسیای شرق یا به تازگی "اعجازهای" چین و هند و یا درگذشته، دوران رشد سریع برزیل و مکزیک) با دوره‌های اصلاحات وسیع نئولیبرال‌ها مصادف نبوده‌اند، حتی آن زمان که آن‌ها درگیر بهره‌برداری‌های وسیع از فرصت‌هایی بوده‌اند که بازارهای بین‌المللی برای‌شان فراهم کرده‌اند." شاید بتوان اضافه کرد که همین ماجرا در مورد قدرت‌های صنعتی نیز صدق می‌کند.

مطالعه‌ای که در مرکز تحقیقات سیاسی و اقتصادی انجام شد، هنگام مرور فعالیت‌های نئولیبرال‌ها در ربع پایانی قرن، نشان داد که نسبت رشد به مراتب آهسته‌تر از سابق بوده و رشد شاخص‌های اجتماعی کشورها در هر پنج رده‌ی جامعه، از ثروتمند تا فقیر کاهش

نشان داده است. البته در جهت‌گیری‌های کلی استثنائاتی هم وجود دارد: در میان آن‌هایی که قوانین را نادیده گرفته‌اند (با ایجاد نابرابری‌های خارق‌العاده و عوارض جانبی شدید دیگر در هند و چین) نرخ رشد بالایی گزارش شده است. رابرت پالینِ اقتصاددان، در یک تحلیل دقیق دریافت که "الگوی کلی رشد روشن و بدون ابهام است. در دوران نئولیبرال‌ها نسبت به دوره‌ی شکوفایی قبل از آن‌ها، کاهش شدیدی در رشد وجود داشته است،" کاهشی بیش از پنجاه درصد، کاهشی که در زمان محاسبه‌ی درآمد سرانه "حتی چشمگیرتر است،" علاوه بر افزایش نابرابری‌ها، نرخ فقر (زمانی‌که چین را در آمار در نظر نگیریم) و عوارض جانبی ویران‌کننده در میان آسیب‌پذیرترین اقشار جامعه نیز افزایش پیدا کرده است. رابرت وید، اقتصاددان سیاسی اظهار می‌کند که "یکی از حقایق بزرگ و درست درک نشده‌ی دوران ما نزول چشمگیر رشد در سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال‌ها در ربع قرن گذشته درکشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه است" و احتمالاً افزایش فقر و نابرابری در داخل کشورها و بین کشورها را نیز شامل می‌شود، این زمانی است که چین (که این سیاست‌ها را رد کرد) به حساب نیاید و از معیارهای واقعی فقر استفاده شود. گاهی با تصور این‌که در رژیم نئولیبرال‌ها شرایط به طور کلی رو به بهبود بوده، حقایق بغرنج می‌شود (همان‌طورکه در هر زمان و در هر رژیم اقتصادی تقریباً همواره بهبود می‌یابد)، یا با توسل به مفهوم "جهانی شدن" که تمرکز بر صادرات را با نئولیبرالیسم اشتباه می‌گیرد، بدین ترتیب اگر یک

میلیارد مردم چین تحت سیاست‌های متمرکز بر صادرات که اساساً اصول نئولیبرال‌ها را نقض می‌کند، افزایش رشد داشته باشند، افزایش متوسط رشد جهان می‌تواند تحت عنوان پیروزی برای اصولی که نقض شده‌اند، مورد استقبال قرار گیرد. در حالی‌که برای درک این مطلب شواهد کافی نداریم تا از علت آن مطمئن شویم، این حقیقت را که جهت‌گیری‌های محکم و مضر سیاست‌های نئولیبرال (برای دوره‌ای بسیار طولانی‌تر) با تاریخ اقتصاد کاملاً هماهنگ هستند، نمی‌توان نادیده گرفت، حقایقی که برای تاریخدانان اقتصادی کاملاً شناخته شده است. ۲۲

این "اصلاحات" عواقب سیاسی قابل پیش‌بینی نیز داشته‌اند. از اهداف اصلی مورد حمله‌ی معیارهای نئولیبرال‌ها استقلال و حاکمیت ملی است، که به‌عقیده‌ی اُکامپو نظام حاکمیت ملی "تنها نظامی است که با پیشبرد دموکراسی دمساز است." ظاهراً "اگر در تعیین استراتژی‌های مربوط به توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی نقش و نظر مردم دخالت داده نشوند،" دموکراسی آن‌قدر تنزل می‌یابد که به پوچ‌ترین شکل خود می‌رسد. باید [به اندازه‌ی کافی] روشن باشد که تخریب این نقش از اهداف نمایان "اصلاحات" و "موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد" است که این اصلاحات را تثبیت می‌کند. طبق تفسیری که در این راستا از "تجارت آزاد" شده، این تجارت حقوق نرخ‌گذاری بر امتیاز انحصاری و دیگر طرح‌های جدی طرفدار حمایت از صنایع داخلی را برای سودرسانی به شرکت‌های چندملیتی به ثبت

می‌رساند. و هم‌چنین اقداماتی را که جوامع صنعتی برای رشد و توسعه‌ی شرایط فعلی اقتصادی خود به کار برده‌اند، منع می‌کند از جمله تلاش‌های دولتی، رسیدگی و پاسخگویی به خواست‌های مردم و هم‌چنین ارجحیت بخشیدن به منافع مردم نسبت به حقوق سرمایه‌گذاران. این نوع تجارت، گردش آزاد سرمایه را تضمین و گردش آزاد کار را رد می‌کند، همان اصل اساسی تجارت آزاد "آدام اسمیت". به علاوه، **تجارت** را به شیوه‌های قابل تفصیلی تعریف می‌کند، از قبیل: انتقال تولیدات داخلی به شرکتی که برحسب اتفاق در آن‌سوی مرزهای بین‌المللی قرار دارد، یک عنصر بسیار اساسی "تجارت". این "موافقت‌نامه‌ها" نه‌تنها با تجارت آزاد فقط یک ارتباط محدود دارند، بلکه اصلاً موافقت‌نامه نیستند، البته اگر مردم در این کشورها به حساب آیند، نمی‌توان اسم آن را موافقت‌نامه گذاشت، زیرا عموماً شهروندان‌شان با آن‌ها مخالفند. "موافقت‌نامه‌ها" با استفاده از نهان‌کاری و تمهیدات دیگر فقط به جایی رسیده‌اند که مردم مزاحم! را ناچیز بشمارند و نادیده بگیرند. در عبارت "موافقت‌نامه‌ی تجارت آزاد آمریکای شمالی" (نفتا)، تنها واژه‌ی درست و دقیق، واژه‌ی "آمریکای شمالی" است. موافقت‌نامه‌های دیگر هم عموماً با این موافقت‌نامه تفاوتی ندارند. ۲۳

همان‌طور که اُکامپو معتقد است، اصلاحات نئولیبرال‌ها با ترویج دموکراسی مغایرت دارد. این اصلاحات برخلاف تأکید بسیار، برای کاهش قدرت دولت طراحی نشده، بلکه برای تقویت نهادهایی از

دولت برنامه‌ریزی شده‌اند که بیش از پیش در خدمت نیازهای ثروتمندان است. مسئله‌ی اصلی و بارز، محدود کردن دایره‌ی اختیارات مردم و واگذاری قدرت تصمیم‌گیری به دیکتاتورهای خصوصی است، آن‌هایی که در ازای اعمال خود مجبور نیستند به کسی توضیحی بدهند. یکی از شیوه‌های اصلاحات، خصوصی‌سازی است که نفوذ بالقوه‌ی مردم بر سیاست را از میان برمی‌دارد و شدیدترین شکل آن، خصوصی‌سازی "خدمات عمومی" است که تقریباً همه‌ی امور مربوط به خدمات عمومی را دربرمی‌گیرد، اموری از قبیل: بهداشت، آموزش، تأمین آب و سایر منابع دیگر و غیره. به مجرد این‌که این‌ها به واسطه‌ی "تجارت خدمات عمومی" از حوزه‌ی اختیارات مردم خارج شد، دموکراسی رسمی تا حد ابزاری در جهت بسیج دوره‌ای مردم سقوط می‌کند تا در خدمت منافع نخبگان در آید و بدین ترتیب "بحران دموکراسی" به طور چشمگیری مغلوب می‌شود.

این موضوع در مورد آزادسازی سرمایه که در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ شروع شد هم به همان صورت صدق می‌کند. برنامه‌های مذکور همان‌طور که توسط اقتصاددانان بین‌المللی به خوبی درک شده، به گونه‌ای است که نوعی "سنای واقعی" از سرمایه‌گذاران و وام‌دهندگانی خلق می‌کنند که می‌توانند از طریق تهدید به فرار سرمایه، حمله به پول رایج و دیگر ابزارها از "قدرت وتوی" خود علیه تصمیمات دولت استفاده کنند. این طرح‌ها که باعث تضعیف

دموکراسی می‌شوند، تحت سیستم برتون وودزی محدود شدند. سیستمی که بعد از جنگ جهانی دوم به وسیله‌ی آمریکا و انگلیس (هری دکسر وایت و جان مینارد کینز) و در پاسخ به فشارهای مردم بنا نهاده شد. کینز مهم‌ترین پیروزی برتون وودز را تثبیت حق دولت در محدود کردن گردش سرمایه می‌داند؛ درست برعکس امروز، وزارت خزانه‌داری آمریکا گردش آزاد سرمایه را به عنوان یک "حق اساسی" به شمار می‌آورد، برخلاف این‌که چنین حقوقی مدعی شرایط مناسب برای اشتغال است، اما واقعیت چنین نیست. ۲۴ قوانین برتون وودز هم‌چنین احتکار سرمایه و حمله به پول رایج را محدود می‌کرد که تأثیر آن باعث ایجاد شکلی از "لیبرالیسم با ثبات" می‌شد، که گه‌گاهی به این نام نیز خوانده می‌شود و در آن سیاست‌های اجتماعی دموکراتیک قابل پیگیری هستند. پیامد حاصله اغلب به‌نام "عصر طلایی" سرمایه‌داری معروف است (که به طور دقیق‌تر عصر طلایی سرمایه‌داری دولتی است) و علاوه بر وضع قوانین رفاهی دولت به نفع عموم مردم، با رشد اقتصادی بی‌سابقه و برابری‌طلبانه همراه است. همه‌ی این‌ها در دوران نئولیبرال‌ها به عقب برگشت.

در سال‌های اولیه، مردم مشکل چندانی برای نئولیبرال‌ها نداشتند. "بری آیخنگرین،" در تاریخچه‌ی سیستم صندوق بین‌المللی پول خود این‌گونه شرح می‌دهد که قبل از آن‌که سیاست دولت "به وسیله‌ی حق رأی عمومی مردان و پیدایش اتحادیه‌های کارگری و احزاب پارلمانی کارگری آلوده شود،" بهای بیش از حدی که برای

درستکاری مالی به وسیله‌ی سنای واقعی تحمیل شد، می‌توانست به طبقات پایین جامعه انتقال یابد. اما با بنیادستیزکردن عموم مردم در طول بحران بزرگ اقتصادی قبل از جنگ جهانی و نیز در ایام جنگ ضدفاشیسم، آن رفاه و نعمت دیگر در دسترس قدرت و ثروت خصوصی نبود. از این روی در سیستم برتون وودز "محدودیت گردش سرمایه جایگزین محدودیت در دموکراسی شد که این به عنوان حائلی در برابر فشارهای بازار بود." ۲۵ با براندازی این سیستم از دهه‌ی ۱۹۷۰، دموکراسی واقعی رو به کاهش گذاشت و به عقب کشاندن و کنترل مردم به روش‌های جدید ضروری شد.

فریفتن و سرکوب کردن مردم

در انتخابات سال ۲۰۰۴، بوش کمی بیش‌تر از ۳۰ درصد آرای شرکت‌کنندگان را به خود اختصاص داد و جان کری کمی کم‌تر، که این درصدها با درصد آرای انتخابات سال ۲۰۰۰ شبیه بود و توزیع ایالتی دو گروه قرمز (جمهوری‌خواهان) و آبی (دموکرات‌ها) هم عملاً همان‌گونه بود (حال هر اهمیتی که ممکن است داشته باشد). یک تغییر کوچک در عقیده‌ی رأی‌دهندگان می‌توانست کری را به کاخ سفید بیاورد، اگر چه در هر صورت نتیجه‌ی حاصله به کشور و منافع مردم توجه چندانی ندارد. مدل‌های انتخاباتی کنگره این موضوع را حتی صریح‌تر نشان می‌دهند. در مجلس سنا فقط یک نفر از بیست و شش مقام مسئول به نام تام داچل از اعضای دموکرات‌ها و نماینده‌ی

داکوتای جنوبی در انتخابات شکست خورد، ایالتی با جمعیتی حدود ۷۷۰/۰۰۰ نفر. در مجلس نمایندگان، اگر به خاطر دخل و تصرف مغرضانه‌ی جمهوری‌خواهان ضددموکراتیک تکزاس نبود که رهبری اکثریت را تام دیلی به عهده داشتند، فقط هشت کرسی به نفع جمهوری‌خواهان جا به جا می‌شد که این عدد در حد بی‌سابقه‌ای پایین بود و بدین ترتیب این حزب روی‌هم‌رفته کرسی‌های خود را از دست می‌داد؛ از سوی دیگر جمهوری‌خواهان خارج از ایالت تکزاس سه کرسی از دست دادند. رقابت برای کرسی‌های مجلس نمایندگان تنگاتنگ بود و اختلاف دو حزب به کم‌ترین درصد خود در تاریخ ثبت شده رسید. در ضمن بوش نیز از بین رئیس جمهورهایی که تاکنون دوبار انتخاب شده‌اند و اطلاعات مربوط به انتخابات‌شان در دسترس است، پایین‌ترین حد آرای عمومی را به دست آورد. ۲۶

چندان سرپرستی و قیمومتی در کار نیست. اما وقتی از یک دید جامع به آمارهای انتخاباتی نگاه می‌کنیم، درمی‌یابیم که نتایج حاصله، پوچی و بی‌معنایی انتخابات را تا حد قابل توجهی کم‌اهمیت جلوه می‌دهند.

طبق معمول سال‌های اخیر، مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۴ نیز توسط صاحبان صنایع و تولیدکنندگان نیازمندی‌های مردمی اداره شد که در حرفه‌ی معمول خود خمیردندان، لوازم آرایشی ـ زیبایی، اتومبیل و دیگر کالاها را می‌فروشند. اصول مربوط به اداره‌ی انتخابات خود یک حقه است. وظیفه‌ی واقعی تبلیغات، تضعیف

بازارهای آزاد است که به ما آموخته شده تا آن را تحسین کنیم: معرفی اشیای ناشناخته که از طریق آن مصرف‌کنندگان را مطلع می‌سازد تا کالای موردنیاز خود را عاقلانه انتخاب کنند. در این سیستم‌ها، فروشندگان در حقیقت باید اطلاعاتی درباره‌ی محصولات خود ارائه دهند، مثلاً اطلاعاتی از قبیل: ارزان، آسان، ساده. اما آشکار است که آن‌ها هیچ‌کدام این کارها را به انجام نمی‌رسانند. برعکس، تجارتخانه‌ها سالانه صدها بیلیارد دلار پول را خرج تصاویری می‌کنند که مصرف‌کنندگان را اغفال کنند و فریب دهند. بی‌مناقشه، این هدف اصلی شرکت‌های تبلیغاتی است، نه فراهم کردن اطلاعات. کارخانه‌های اتومبیل واقعاً ویژگی‌های مدل سال بعد را فاش نمی‌کنند. بلکه تلاش طاقت‌فرسایی را وقف فریب دادن مردم می‌نمایند، ابزار تحریک جنسی را به نمایش می‌گذارند، اتومبیل‌هایی که از صخره‌های پرشیب به سوی آینده‌ای زیبا و آسمانی بالا می‌روند و غیره را نشان می‌دهند. علاوه بر این‌ها، همان‌طورکه وبلن مدت‌های مدید قبل اشاره کرد، یکی از وظایف اصلی تبلیغات تجاری "ساختن ابزاری است برای مصرف‌کنندگان" که به آن‌ها کمک کند تا "همه‌ی علائم کلاسیک نظام استبدادی دولت را استنتاج کنند: خرد و کوچک نمودن، بی‌تفاوتی سیاسی و غیرمنطقی بودن، تهی کردن، مبتذل کردن اهداف علی‌الظاهر دموکراتیک سیاسی، ناامید کردن مردم و غیره."

تفکر اولیه و ملاحظات مبنایی آن به زمان آدام اسمیت باز

می‌گردد، کسی که متذکر شد که سود حاصل از کالاهای تجاری و تولیدی برای "فریفتن و حتی سرکوب کردن مردم" به کار می‌رود، همان‌طور که "در موقعیت‌های بسیاری" به کار رفته است. امروزه صنایع بزرگ که بدین منظور خلق شده‌اند، در خدمت آن‌ها هستند. گزینه‌ی انتخاب مصرف‌کننده‌ی مطلع حدوداً به همان اندازه واقع‌گرایانه است که "ابتکار سرمایه‌گذاری" مشهور و "تجارت آزاد". [گذشته از بهره‌برداری فرصت‌طلبانه] به جز سود یا مزایای موقت [این یا آن دکترین یا نظریه‌ی اقتصادی] بازار نامتعارف دکترین‌های سیاسی و نظریه‌های اقتصادی هرگز مورد پسند و خوشایند آن‌هایی که مسلط بر جامعه هستند، نبوده و آن‌ها را به مدت طولانی تحمل نکرده‌اند! ۲۷

گاهی تعهد به فریفتن، شکل افراطی به خود می‌گیرد. نمونه‌ی آن، مذاکرات آمریکا و استرالیا در مورد "موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد" از سال ۲۰۰۳ است. واشنگتن به خاطر نگرانی از این‌که استرالیا روش‌های "آزمایش‌شده‌ی معتبر" را دنبال می‌کند و "فروش مستقیم داروهای نسخه‌ای به مصرف‌کننده" را منع می‌کند، این مذاکرات را متوقف کرد، زیرا تولیدکنندگان آمریکایی سیستمی را ترجیح می‌دهند که بتوانند در آن آزادانه محصولات خود را به فروش برسانند و محصولات را براساس تمایل بازار، قیمت‌گذاری کنند." مذاکره‌کنندگان حکومت آمریکا به اعتراض گفتند که استرالیا درگیر دخالت غیرقابل قبول در بازار تجارت است. اگر از شرکت‌های

داروسازی خواسته شود که برای این ادعای خود که آخرین محصول تولیدی‌شان از نوع ارزان‌تر بهتر است یا برای تبلیغات تلویزیونی خود که طی آن یک ورزشکار مشهور یا یک هنرپیشه‌ی سینما به بینندگان می‌گوید "این دارو برای من مناسب است، از دکتر خود بپرسید که آیا برای شما هم مناسب است،" شواهدی ارائه دهند، حقوق قانونی‌شان از آن‌ها سلب شده است. گاهی حتی روشن نمی‌کنند که دارو قرار است برای چه چیزی مفید باشد. اما حق فریب دادن باید برای "اشخاص" بی‌نهایت قدرتمند و فناناپذیر بیمارگونه‌ای که به وسیله‌ی سیاست تندروی قضایی خلق شده‌اند، تضمین شود. ۲۸

سیستم بهداشتی ـ درمانی استرالیا شاید کارآمدترین سیستم بهداشتی درمانی جهان باشد، به ویژه قیمت دارو که به مراتب از همان دارو در آمریکا ارزان‌تر است: مثلاً از قِبَل دارویی کاملاً یکسان که به وسیله‌ی یک کارخانه‌ی دارویی تولید شده، در هیچ جای دیگری به اندازه‌ی کشور آمریکا سودهای کلان به دست نمی‌آورند، چنین سودهایی در این‌جا معمولاً مبنی بر دلایلی سست چون "بودجه برای تحقیقات و توسعه" توجیه می‌شود. دین بیکر، اقتصاددان به این نتیجه رسیده است که اگر سرمایه‌گذاری عمومی تا حدی افزایش یابد که ۱۰۰ درصد بودجه‌ی تحقیقات را بپردازد، صرفه‌جویی زیادی به نفع مصرف‌کنندگان می‌شود، بنابراین عذر و توجیهات کارخانه‌های دارویی را برای داشتن حق انحصاری قیمت‌گذاری از میان برمی‌دارد. عموم مردم نقش بسیار بزرگ‌تری از

آن‌چه که تاکنون بدان اعتراف شده، بازی می‌کنند، زیرا پیشرفت‌ها و دستاوردهای دارویی اساساً بر علمی تکیه دارد که عملاً همه‌ی بودجه‌ی آن را مردم تهیه می‌کنند. حتی براساس آن‌چه که منظور می‌شود، شرکت تحقیقات و توسعه، بیش‌تر به سمت بازاریابی تمرکز دارد: کمپانی‌های دارویی بزرگ آمریکا با سودهای کلانی که گزارش می‌دهند، بیش از دو برابر از هزینه‌های خود را به مصرف بازاریابی، تبلیغات و اداره‌ی امور می‌رسانند تا به مصرف هر نوعی از تحقیق و توسعه. ۲۹

یکی از دلایل کارآمد بودن سیستم بهداشت استرالیا این است که استرالیا، مثل سایر کشورها، از ترفندهایی استفاده می‌کند که پنتاگون هنگام خرید کالاهای غیراساسی چون گیره‌های کاغذ به کار می‌بندد: دولت استرالیا از قدرت خرید خود در چانه زدن بر سر نرخ داروها استفاده می‌کند، حال آنکه در آمریکا در زمینه‌ی داروکاری غیرقانونی است. دلیل دیگر بهره‌وری سیستم بهداشتی استرالیا، تکیه‌ی این کشور بر تقاضای شواهد است: "به منظور وادارکردن دولت استرالیا به پرداخت بهای بیش‌تر بابت دارویی جدید،" شرکت‌های دارویی آمریکا "مجبورند شواهدی ارائه دهند که عملاً نشان دهد داروی جدید منافع قابل اثبات دارد. این اجبار از نظر آمریکا به عنوان سدی بر سر راه تجارت دارو به شمار می‌آید." صاحبان صنایع دارویی آمریکا هم‌چنین با این درخواست استرالیا مخالفت می‌ورزند که کمپانی‌ها "باید مزیت درمانی قابل توجه ارائه دهند" و در مقایسه با

انواع موجود در بازار "تعادل قیمت و اثربخشی دارو رضایت‌بخش باشد" و به طور کلی با "تأکید و تمرکز استرالیا بر برابری قیمت با اثربخشی دارو" هماهنگ باشد. بر همین اساس صاحبان صنایع دارویی این برنامه‌ها را تحت عنوان برنامه‌های "خائنانه" تقبیح کردند ـ آن‌ها واقعاً خائنانه هستند، زیرا در حق فریفتن که محور اصلی کار بازارهای واقعی موجود است، دخالت می‌کنند. ۳۰

صاحبان صنایع روابط عمومی نیز هنگام تعهد خود نسبت به وظیفه‌ی فروش کاندیداهای انتخاباتی، طبیعتاً به همان تکنیک‌های بازاریابی و فروش کالاها متوسل می‌شوند. حقه و فریب دادن مردم برای از بین بردن دموکراسی به کار گرفته می‌شود. به همان نسبت این یک ابزار طبیعی برای از بین بردن بازار نیز هست. به نظر می‌آید که رأی‌دهندگان از این تقلید مسخره آگاهند. در شب قبل از انتخابات سال ۲۰۰۰، اکثریت بزرگی از رأی‌دهندگان، این حقه‌ها را به عنوان کاری مسخره و عجیب رد کردند حقه‌هایی که به وسیله‌ی مدیریت حامیان مالی ثروتمند، مدیران احزاب سیاسی و صاحبان صنایع روابط عمومی که کاندیداها را تعلیم می‌دهند تا تصاویر خوبی از خود به دست دهند و عبارات بی‌پایه‌ای بیافرینند، می‌توانند چند رأی جلب کنند. ناظران انتخابات تنها هنگام بررسی‌ها یک موضوع پیدا کردند که براساس آن بیش از نیمی از پاسخ‌دهندگان موفق شده بودند که موضع کاندیداها را شناسایی کنند: طرح پیشنهادی ال گور در زمینه‌ی داروهای نسخه‌ای. بیش از ۶۰ درصد از رأی‌دهندگان

معمولی احساس می‌کردند که "به طور کلی سیاستَ در آمریکا کاملاً مشمئزکننده است." مدیر پروژه‌ای به نام کاهش شدید تعداد رأی‌دهندگان در دانشگاه هاروارد گزارش داد که "احساس بی‌قدرتی مردم آمریکا به بالاترین نقطه‌ی هشداردهنده‌اش رسیده است،" بسیار بالاتر از سطح سابق خود. ۳۱

به احتمال زیاد، بر همین اساس بخش وسیعی از مردم آمریکا ظاهراً به "انتخابات به یغما رفته" که از طبقات تحصیل‌کرده استفاده کرد، چندان علاقه‌ای ندارند و شاید به همین دلیل نسبت به اتهامات مربوط به کلاهبرداری انتخابات سال ۲۰۰۴ توجهی نشان ندادند. اگر هنگام انتخاب شاه براساس بازی شیر یا خط، حتی سکه‌ی جانبدارانه و با تقلب پرتاب شود، کسی چندان بدان اهمیت نخواهد داد.

در سال ۲۰۰۰، "آگاهی از موضوع" ـ موضع کاندیداها ـ نسبت به همه‌ی دوره‌ها به حداقل خود رسید و شاید در سال ۲۰۰۴ از آن هم پایین‌تر آمد. در سال ۲۰۰۴ حدود ۱۰ درصد از رأی‌دهندگان، در یک همه‌پرسی "برنامه‌ی کاری، عقاید، خط مشی یا اهداف کاندیداها را به عنوان دلیل اصلی رأی خود برگزیدند (بوش ۶ درصد، کری ۱۳ درصد). امنیت ملی اولین نگرانی مردم بود: ۲۲ درصد موضوعی را در ارتباط با موقعیت عراق انتخاب کردند و ۱۲ درصد به تروریزم اشاره نمودند. ۳۲ بسیاری از رأی‌دهندگان به آن‌چه که از طرف صاحبان صنایع روابط عمومی با دقت بسیار طراحی و برنامه‌ریزی شده و "کیفیت" و "ارزش" نام گرفته و به اندازه‌ی همان تصاویر

تبلیغات خمیردندان اعتبار دارند، رأی دادند. تفسیرهای خبری بر "سبک و مد"کاندیداها، دوست‌داشتنی بودن آن‌ها"، "رابطه‌ی نزدیک برقرارکردن،" و "شخصیت"شان تأکید و تمرکزکردند و همین‌طور بر عیب‌های طرف مقابل اشاره کردند؛ مانند "عصبانی بودنِ" گه‌گاهی بوش یا این‌که کری اسم فلان استادیوم فوتبال را اشتباه گفت. دانیال یانکلویچ، ناظر انتخابات گزارش داد که "دیدگاه آمریکایی‌هایی که مرتب در مراسم مذهبی شرکت می‌کنند، منعکس‌کننده‌ی جمهوری‌خواه بودن آن‌ها و دیدگاه آمریکایی‌هایی که در این مراسم شرکت نمی‌کنند، منعکس‌کننده‌ی دموکرات بودن آن‌هاست." کلیساروهای سفیدپوست پروتستان از جبهه‌ی قدرتمند رأی‌دهندگان به جمهوری‌خواهان هستند. "این گروه از رأی‌دهندگان رئیس جمهور را مردی با شخصیتی قوی، درستکار، ساده، راست گفتار، مصمم، بدور از مهمل‌بافی و خداترس" می‌بینند، مردی که در اهداف اخلاقی "صادق و شفاف است" و در جبهه‌ی خیر قرار دارد." این خود یک پیروزی بزرگ در بازاریابی است که به رئیس جمهور اجازه می‌دهد تا برنامه‌های خود را بدون هیچ‌گونه نگرانی از افکار عمومی به انجام رساند. ۳۳

اعتقادات افراطی مذهبی در آمریکا تاریخچه‌ای طولانی دارد و به زمان استعمارگران اولیه‌ای باز می‌گردد که در قاره اقامت گزیدند. از همان زمان به طور دوره‌ای رونق و شکوفایی مکرر خرافه‌پرستی وجود داشته است، به ویژه در دهه‌ی ۱۹۵۰ که "ست جاکوبز"

تاریخ‌نگار، معتقد است که ممکن است گرایش به خرافه‌پرستی در این دهه به بیش‌ترین حد خود در تاریخ آمریکا رسیده باشد. جاکوبز برای اثبات این‌که آن دوره از دوران بزرگِ بازشکوفایی مذهبی آمریکاست، به تصمیم دولت آیزنهاور استناد می‌کند که نگودین دیمِ کاتولیک متدین را برخلاف بی‌کفایتی و بی‌وجهه‌گی شناخته‌شده‌اش، برای حکومت کردن بر ویتنام جنوبی به عنوان رئیس دولت دست‌نشانده‌ی خود برگزید. والتر دین برنهام در سال ۱۹۸۰ دریافت که دستکاریِ علوم مذهبی در زندگی سیاسی آمریکا یکی دیگر و - مهم‌ترین - ویژگی عجیب و غریب نسبی این کشور در دنیای جوامع صنعتی پیشرفته است،" درکنار جانبداری طبقاتی که قبلاً بدان اشاره شد. درکل، شدت اعتقادات مذهبی با توسعه‌ی اقتصادی ارتباطی منفی دارد، اما این در مورد آمریکا صدق نمی‌کند. با وجود این، فقط در ربع قرن گذشته بود که رهبران احزاب دریافتند که می‌توانند سمت‌گیری انتخابات را به سوی "موضوع‌های فرهنگی" منحرف کنند تا با سردرگم‌کردن مردم، بهتر بتوانند برنامه‌های خود را، به انجام برسانند. برنامه‌هایی که به بیش از پیش ثروتمند کردن اغنیا منجر می‌شوند. منظور برنامه‌هایی است که مردم با آن مخالفند، اما در انتخابات مطرح نمی‌شوند. در سال ۱۹۸۰، برخی از مراقبین انتخابات که مسائل را از نزدیک زیر نظر داشتند، متوجه شدند که بسیج و مجهزکردن افراط‌گرایی مذهبی در قیام نازی‌ها (کلیساهای مسیحی آلمان) و به قول دکتر جیمز آدامز، استاد دانشکده‌ی الهیات

دانشگاه هاروارد با "فاشیسم مسیحی" بالقوه در آمریکا هم‌ارزند. دکتر جیمز آدامز پس از کار کردن با دیتریش بنهوفر، کلیسای زیرزمینی ضدنازی‌ها در آلمان در سال‌های ۳۶-۱۹۳۵، تجربیات شخصی خود را بیان کرد. فریتز اشترن در کتاب از شایستگی تا بربریت که قبلاً از آن نقل‌قول شد، اهمیت روزافزون این هشدارها را منعکس می‌سازد. یکی از خبرنگاران به نام "کریس هجز" گزارش می‌دهد که "افراط‌گرایان مسیحی اینک اکثریتی در حدود ۳۶ درصد از کرسی‌های کمیته‌های دولتی حزب جمهوری‌خواه را اشغال کرده‌اند یا کرسی‌های ۱۸ ایالت از ۵۰ ایالت را گرفته‌اند، در ضمن "در ۸۱ درصد از بقیه‌ی ایالت‌ها هم اقلیت بزرگی را تشکیل می‌دهند،" با بازیگری جورج بوش یا گماشتن وی برای بازی کردن نقش مهم بسیج عمومی. اهمیت این پدیده از زمان‌های بسیار دور آشکار شده، به ویژه در اسرائیل که اخیراً روزنامه‌ی انگلیسی زبان آن‌جا به نام اورشلیم پست، ویژه‌نامه‌ای را منتشر کرده است که در جهت راست مسیحی، یعنی قوی‌ترین جبهه‌ی رأی‌دهندگان است و از تهاجم اسرائیلی و توسعه‌ی اسرائیل دفاع می‌کند. ۳۴

دقیق‌ترین مطالعات انجام شده در سال ۲۰۰۴ تأیید کرد که رأی‌دهندگان درباره‌ی موضوعاتی که برای‌شان اهمیت ویژه داشته، تقریباً هیچ اطلاعی از موضع کاندیداها نداشتند. رأی‌دهندگانِ بوش بر این باور بودند که بوش بر سر مسائل عمده با آن‌ها هم‌عقیده است، حتی زمانی‌که حزب جمهوری‌خواه، آن‌ها را به صراحت رد می‌کرد،

مثلاً در مورد پیمان کیوتو که قبلاً بدان اشاره شد. هنگام بررسی منابع استفاده شده در مطالعات مذکور، در مورد رأی‌دهندگان به کری هم به همین واقعیت برمی‌خوریم، مگر آن‌که گفته‌های مبهم او را که بیش‌تر رأی‌دهندگان احتمالاً هرگز نشنیده‌اند، بسیار دلسوزانه تفسیر کنیم. کری نسبت به موضوعاتی که برای هوادارانش اهمیت خاصی دارند، چه در زمینه‌ی مسائل بین‌المللی و چه در زمینه‌ی مسائل داخلی، هیچ واکنشی نشان نداد. در آخرین مناظره‌ی تلویزیونی بین کاندیداهای ریاست جمهوری که چند روز قبل از انتخابات برگزار شد، قرار بر این بود که بر سر مسائل مربوط به امور داخلی تمرکز شود. از میان موضوعات مهم داخلی، بحران بهداشت برای اکثر مردم از بالاترین اولویت برخوردار است. اما رسانه‌ها گزارش دادند که در مناظره‌ی مذکور، کری "با زحمت فراوان ابراز کرد که نقشه‌اش برای توسعه‌ی دسترسی به بیمه‌های بهداشتی، نقشه‌ی جدیدی نخواهد بود، زیرا در آمریکا از دخالت دولت در حوزه‌ی مربوط به مراقبت‌های بهداشتی حمایت چندانی نمی‌شود." ۳۵

دیدگاه جالبی است! در حالی‌که ثابت شده است که اکثریت بزرگی از مردم از دخالت وسیع دولت در این امر حمایت می‌کنند. در یک همه‌پرسی، وال استریت ژورنال نشان داد که بیش از ۲/۳ از کل آمریکایی‌ها معتقدند که دولت باید "برای هر فردی" منطبق با تکنولوژی، بهترین و پیشرفته‌ترین امکانات بهداشتی را تأمین کند"؛ و همه‌پرسی دیگری از طرف مجله‌ی واشنگتن پست آشکار ساخت که

۸۰ درصد از مردم داشتن مراقبت‌های بهداشتی همگانی را "مهم‌تر از پایین نگه داشتن نرخ مالیات می‌دانند"؛ نظرسنجی‌های گزارش شده در مجله‌ی "بیزنس ویک" نشان دادند که "۶۷ درصد از آمریکایی‌ها تأمین مراقبت‌های بهداشتی برای همه‌ی شهروندان آمریکایی را به شیوه‌ی کشورهای کانادا و بریتانیا در حد خوبی شمردند و فقط ۲۷ درصد با این نظر مخالفت کردند"؛ "مرکز تحقیقاتی پیو" نشان داد که ۶۴ درصد از مردم آمریکا از این طرح حمایت می‌کنند که "دولت آمریکا برای همه‌ی شهروندان خود بیمه‌ی بهداشتی فراهم کند، حتی اگر به قیمت افزایش مالیات باشد" (و ۳۰ درصد مخالفت کردند). تا اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ بیش از ۷۰ درصد از مردم آمریکا "معتقد بودند که بهداشت باید از طرف قانون اساسی تأمین شود،" در حالی‌که ۴۰ درصد "معتقد بودند که هم‌اکنون نیز قانون آن را تأمین می‌کند." قابل تصور است که اگر این موضوعات عملاً از برنامه‌ی عمومی حذف نمی‌شد، این آمارها چگونه بود. ۳۶

گاهی آن‌ها به این حقایق اعتراف می‌کنند، البته با پیچاندن آن به شیوه‌ای جالب. در اشاره‌های نادر به حمایت عمومی از تأمین بهداشت برای همه، این عقیده را تحت عناوینی چون عدم "حمایت سیاسی" یا "ناممکن بودن آن از نظر سیاسی" به خاطر "آشفتگی سیاسی" شرح می‌دهند. این‌ها روش‌هایی مؤدبانه در بیان این واقعیت است که صاحبان صنایع دارویی و مالی و دیگر قدرت‌های خصوصی شدیداً با تأمین بهداشت عمومی از طرف دولت مخالفند. بدین

ترتیب توجه به خواسته‌ی مردم در حوزه‌ی سیاسی ممنوع می‌شود. ۳۷

به همان شیوه که صاحبان صنایع روابط عمومی برای بازارهای اقتصادی برنامه‌ریزی کردند، در انتخابات دموکراتیکی هم که آن‌ها برگزار می‌کنند، یک وظیفه‌ی مهم، اغفال مردم به وسیله‌ی طراحی دقیق تصویرهایی است که مبهم‌ترین شباهت را به دنیای واقعی دارند. جای تعجب نیست که رأی‌دهندگان تأییدشان نمی‌کنند. اکثریت بزرگی معتقدند که "اگر رهبران به دیدگاه مردم و نتایج همه‌پرسی‌های عمومی توجه بیش‌تری نشان می‌دادند، وضع کشور بهتر می‌بود." اما تا زمانی‌که "انتخاب مصرف‌کننده" در عرصه‌ی سیاسی و به وسیله‌ی ابزار دقیقاً صیقل داده شده‌ای سد شود که برای تضعیف بازار به کار می‌رود، خود مردم هم می‌توانند نادیده گرفته شوند. ۳۸

بوش رأی اکثریت بزرگی از آن‌هایی را که نگران خطر تروریزم و "ارزش‌های اخلاقی" بودند، به خود اختصاص داد. باری دیگر، این نتایج چیزی از حقیقت را به ما نمی‌گوید. قضاوت‌های عمومی درباره‌ی تروریزم گواه دیگری بر مؤثر بودن بازاریابی دولت و رسانه‌هاست. مردم به ندرت از این واقعیت آگاهند که سیاست‌هایی که در اولویت برنامه‌های برنامه‌ریزان بوش قرار دارد، خطر تروریزم را که برای دولتمردان از اولویت بالایی برخوردار نیست و قبلاً مرور کردیم، افزایش می‌دهد. و در مورد "ارزش‌های اخلاقی"، آن‌چه را که

لازم بود بدانیم، روز بعد از انتخابات از گزارش‌های رسانه‌های تجاری آموختیم، در جایی که اعلام می‌کنند: در اتاق هیئت مدیره و رؤسای شرکت‌های بزرگ "حال و هوای سرخوش و شادی" برقرار است، نه به خاطر این‌که مدیران اجرایی با ازدواج هم‌جنس‌گرایان مخالفت کردند، بلکه به این دلیل که اینک "تجار آمریکایی چشم‌انداز سیاسی را به نحو شگفت‌انگیزی بیش از هر زمان دیگر در تاریخ آمریکای مدرن به نفع شرکت‌ها می‌بینند، انتظار دارند که در میدان بی‌رقیب یکه‌تازی کنند." ۳۹

تلاش‌های آشکار بوش و همدستانش در واگذاری هزینه‌های صرف‌شده در راه خدمت به ثروت [اندوزی ثروتمندان] و امتیازات انحصاری، به نسل‌های آینده، ارزش‌های اخلاقی پیشگام آن‌ها را بیش‌تر برای ما روشن می‌سازد. سازمان هماهنگی و توسعه‌ی اقتصادی، به دنبال کسری بودجه‌ی دائمی ریاست جمهوری هشدار داد که کشورهای قدرتمند و عمدتاً آمریکا در دوران ریاست جمهوری بوش "بچه‌های خود را فدا می‌کنند." مدیر اقتصادی این سازمان رسانه‌های تجاری را آگاه کرد که "شاید نسل حاضر دوام بیاورد، اما ما در شرف واگذاری یک موجودی از سرمایه به بچه‌های خود هستیم که بی‌نهایت کم‌تر از مقدار معمولش خواهد بود." دومین "کسری بودجه‌ی دوگانه" یا کسری بودجه‌ی عظیم تجاری نیز اقتصاددانان و آن‌هایی را که به آینده اهمیت می‌دهند، بسیار نگران کرده است، البته شاید ذکر شود که میزان کسری بودجه بستگی به

تعریف ما از "کشور" دارد. تحلیلگران" نتیجه می‌گیرند که کسری بودجه‌ی تجاری آن‌قدرها هم که به نظر می‌رسد، تهدیدکننده و خطرناک نیست،" مثلاً وال استریت ژورنال گزارش می‌دهد: "به این دلیل که آن‌ها به وسیله‌ی کمپانی‌های آمریکایی که کالاهای خود را در کشورهای دوردست تولید می‌نمایند و محصولات و خدمات خود را به آمریکا حمل می‌کنند و سودهای روزافزون به دست می‌آورند، به حفظ سودهای کلان شرکت‌ها کمک می‌کنند." در سال ۲۰۰۵، "درآمدهای به دست آمده از آن‌سوی آب‌ها ۴۰ درصد از رشد سود همه‌ی شرکت‌های سهامی بزرگ را شامل شد،" علاوه بر ۲/۷ تریلیون دلار سود سرمایه‌های بازار سهام که مقدار بسیار زیادی از آن به بخش بسیار کوچکی از مردمی تعلق می‌گیرد که بر سهام سلطه دارند. اگر کشور را همان شرکت‌های سهامی آمریکایی بشناسیم و نه مردم، مقدار کسری بودجه‌ی تجاری به میزان قابل توجهی تغییر می‌کند. ۴۰

"امضای" بوش پای برنامه‌ی توسعه‌ی آموزش، بی‌توجهیِ مشابهی را نسبت به فرزندان ما و سلامت جامعه آشکار می‌سازد، زیرا بیش‌تر بر آزمون متمرکز است تا بر آموزش. براساس تفسیر و شرح "ویلهلم فون هامبولت،" یکی از بنیانگذاران "لیبرالیسم سنتی و سیستم دانشگاهی مدرن،" محور هر برنامه‌ی جدی آموزشی، پرورش توانایی در "تحقیق و نوآوری" است. تمرکز بر آزمون باعث پیشبرد این اهداف نمی‌شود و احتمالاً برای آن‌ها مضر هم هست، زیرا این اهداف به ابتکارهای کاملاً متفاوتی نیاز دارند.

به بیانی دیگر، برنامه‌ی آموزشی بوش عملاً "دیگر هیچ فرصتی را باقی نمی‌گذارد" تا هزینه‌ها را به شیوه‌های دیگری به نسل‌های آینده منتقل کنند. هر فردی که با اقتصاد آمریکا آشنایی داشته باشد، می‌داند که بخش توسعه‌ی علمی مجله‌ی آمریکایی آکادمی تحت عنوان "تحقیقات دانشگاهی حمایت‌شده از طرف دولت، در ایجاد اذهان نوآور و مردم خلاق در زمینه‌ی تکنولوژی اطلاعات چه نقش عمده‌ای دارد." این مجله هشدار می‌دهد که تغییرات در سیاست تنظیم بودجه در دوران بوش "مسیر این‌گونه خلاقیت‌ها را به خطر انداخته است، زیرا تقلیل بودجه‌ی تکنولوژی اطلاعات به نصف، خطر "از بین بردن تأثیر متقابل و بی‌نهایت بارآور علم، دولت و صنایع را در این شاخه از علم" به همراه دارد." ۴۱ نقش تأثیر متقابل به مراتب گسترده‌تر است و از این‌رو خطری که به دنبال سیاست بوش در تعیین بودجه به "خط اختراع" تحمیل می‌شود نیز خطر بزرگ‌تری است: منظور اختراع و توسعه‌ی کامپیوترها، اینترنت، ماهواره‌ها، مخابرات و بسیاری از سایر صنایع وابسته به الکترونیک و صنعت جدید بیولوژی است. تعیین بودجه از طرف دولت یا مستقیم است (مثل آزمایشگاه‌های دولتی و دانشگاه‌ها) یا غیرمستقیم، از طریق حمایت از بخش‌های تحقیقاتی خصوصی از راه یارانه، تهیه و تدارک و در صورت لزوم حفاظت از آن‌ها صورت می‌گیرد.

حتی با کنار گذاشتن شواهد منسجم و آشکار در زمینه‌ی ارزش‌های اخلاقی پیشرو، خالی از معنی خواهد بود که بگوییم مردم

بر پایه‌ی ارزش‌های اخلاقی رأی می‌دهند. سؤال این است که منظور آن‌ها از عبارت "ارزش‌های اخلاقی" چیست؟ [گاهی] شواهد کم هم تا حدی اهمیت دارند. در یکی از نظرخواهی‌ها "زمانی‌که از رأی‌دهندگان خواسته شد تا ضروری‌ترین بحران اخلاقی را که کشور با آن رو به رو است، انتخاب کنند، ۳۳ درصد "مادی‌گرایی و حرص و آز" را انتخاب کردند، ۳۱ درصد "فقر و عدالت اقتصادی"، ۱۶ درصد سقط جنین را نام بردند و ۱۲ درصد ازدواج هم‌جنس‌گرایان را برگزیدند." در یک نظرسنجی دیگر که "از نظردهندگان خواسته شد تا موضوعات اخلاقی‌ای را انتخاب کنند که بیش‌ترین تأثیر را بر رأی آن‌ها دارد، ۴۲ درصد جنگ عراق را در صدر فهرست خود قرار دادند، در حالی‌که ۱۳ درصد سقط جنین و ۹ درصد ازدواج هم‌جنس‌گرایان را به عنوان اولین گزینه انتخاب کردند." مطالعات تحقیقاتی دیگر آشکار می‌سازند که اکثریت بزرگی از مردم که به بیمه‌ی بهداشت ملی اهمیت می‌دهند، آن را به عنوان یک "موضوع اخلاقی" می‌شناسند. ۴۲

هر آن‌چه رأی‌دهندگان به عنوان ارزش‌های اخلاقی برگزیدند، به یقین با ارزش‌های اخلاقی ـ عملی دولت که رسانه‌های تجاری آن‌ها را جشن گرفتند، متفاوت بوده است.

افکار عمومی و سیاست عمومی

جدی‌ترین و معتبرترین گواه افکار عمومی، نتایج مطالعاتی است

که مدت کوتاهی قبل از انتخابات انجام گرفت و به وسیله‌ی دو سازمان بسیار معتبر و قابل اعتماد منتشر شد که افکار عمومی را به طور مرتب زیر نظر دارند. از قرار معلوم این اطلاعات برای یک جامعه‌ی دموکراتیک نقش‌مند و کارآ از اهمیتی حیاتی برخوردار است. جامعه‌ای که از مجموعه‌ای از اتم‌های مجزا تشکیل نشده، بلکه متشکل از مجموعه‌ای از انسان‌هایی است که در شکل دادن به عقاید و سیاست‌ها روی هم تأثیر متقابل دارند. در دنیای سیاست، درست مثل دنیای دانش یا چیزی که نیاز به سعی و تلاش دارد، یا به نوعی با این موضوع در زندگی روزمره، مرتبط است، دانستن افکار دیگران در نتیجه‌گیری‌های هر فرد، عاملی مهم است. این عقیده به نظر بدیهی می‌آید. به طور مستقل، دانستن این اطلاعات به ما فرصتی می‌دهد تا دریابیم که یک نظام سیاسی تا چه اندازه موفق می‌شود که به هنگام شکل دادن به سیاست‌های عمومی خواست‌های مردم را در این سیاست‌ها دخالت دهد. این یک ویژگی تعیین‌کننده‌ی جوامع دموکراتیک است. بنابراین برای ارزیابی وضعیت دموکراسی آمریکا، حتماً باید افکار عمومی را درباره‌ی موضوع‌های مهم بشناسیم و چگونگی ارتباط‌شان را با سیاست‌های عمومی دولت دریابیم و بدانیم که چگونه اطلاعات مربوط به این افکار در شب قبل از انتخابات ریاست جمهوری در اختیار مردم قرار گرفت. مطالعات مذکور تقریباً گزارش نشدند، به جز در چند مجله و رسانه‌ی محلی که به صورت پراکنده دیده شدند و یکی از آن‌ها هم از

طریق رسانه‌ی ملی (نیوزویک) منتشر شد. اطلاعات به دست آمده از این مطالعات که از نظر عموم پوشیده نگه داشته شد و به برخی از آن‌ها قبلاً اشاره کردیم، [به اندازه‌ی کافی] روشنگر هستند. ۴۳

اکثریت بزرگی از مردم معتقدند که ایالات متحده باید صلاحیت قانونی و حوزه‌ی قضایی دادگاه جنایی بین‌الملل و دادگاه جهانی را بپذیرد و پیمان کیوتو را امضا کند، به سازمان ملل اجازه دهد که بحران‌های بین‌المللی را خود رهبری کند و در "جنگ با تروریزم" بیش از آن‌که بر نقشه‌های نظامی تکیه کند، راه حل‌های دیپلماتیک و اقتصادی را پیش گیرد. باز اکثریت مشابهی معتقدند که آمریکا باید فقط زمانی به زور و ارتش متوسل شود که "برای در معرض خطر بودن قریب‌الوقوع یک حمله به کشور، شواهدی قوی داشته باشد،" بنابراین موافقت عمومی دو حزب را بر سر مسئله‌ی "جنگ پیشگیرانه" رد کند و تفسیر همیشگی منشور سازمان ملل را پیشه کند که در اجلاس سران عالی‌رتبه‌ی سازمان ملل در ماه دسامبر ۲۰۰۴ و سال بعد در اجلاس جهانی سران سازمان ملل تکرار شد. حتی اکثریت نه‌چندان غالبی از مردم معتقدند که دولت باید از وتوهای شورای امنیت دست بردارد، بر این اساس آمریکا باید از رهبری سازمان ملل پیروی کند، حتی اگر به میل مدیرانش نباشد. در مورد مسائل داخلی، اکثریت قریب به اتفاق مردم طرفدار توسعه‌ی برنامه‌های دولت هستند: مراقبت‌های بهداشتی اساسی (۸۰ درصد)، و هم‌چنین تأمین بودجه برای آموزش و امنیت اجتماعی.

علاوه بر آن، از مطالعات انجام‌شده توسط شورای روابط خارجی شیکاگو در مورد مسائل داخلی نتایج مشابهی به دست آمد. همان‌طور که بدان اشاره شد، گزارش‌های حاصل از نظرسنجی‌های عمومی نشان می‌دهند که اکثریت بزرگی از مردم از تأمین مراقبت‌های بهداشتی حمایت می‌کنند، حتی اگر به قیمت افزایش مالیات تمام شود. نه‌تنها دولت آمریکا در ارتباط با بسیاری از مسائل حیاتی موضعی متفاوت از موضع بقیه‌ی دنیا اتخاذ می‌کند، بلکه نسبت به موضع مردم خودش نیز موضعی متفاوت دارد. ۴۴

همان‌طور که قبلاً بحث شد، یک مثال از اتخاذ موضع متفاوت واشنگتن، مخالفت با دستورات دادگاه جهانی است. مخالفت واشنگتن با دادگاه جنایی بین‌الملل به سطوحی رسید که در خارج از آمریکا به طور چشمگیری مورد استهزا قرار گرفت، به ویژه بعد از تصویب آن‌چه که بسیاری "قانون تجاوز به هلند" می‌نامند، قانونی که به رئیس جمهور اختیار می‌دهد تا برای نجات آمریکایی‌هایی که به لاهه آورده شدند، از زور استفاده کند ـ انتظاری در حد امکان برخورد یک شهاب‌سنگ به کره‌ی زمین. هم‌چنین به خاطر مخالفت بیش از حد با هر اندیشه‌ای، هر چند دور دست، که حوزه‌ی قضایی دادگاه جنایی بین‌الملل ممکن است به آمریکا کشیده شود و در حاکمیت بیش از حد مستقل و منحصر به فرد آمریکا مداخله کند، واشنگتن به طور مؤثری از مورد پیگرد قانونی قرار گرفتن جرائم دارفور جلوگیری کرد، اگر چه واشنگتن خود اصرار داشت که قتل‌عام واقعی

در راه است. قطعنامه‌ی شماره‌ی ۱۵۹۳ شورای امنیت (۳۱ مارس ۲۰۰۵، ذیل فصل ۷، که استفاده از نیروی نظامی را مجاز می‌سازد) پرونده‌ی مربوط به اوضاع دارفور را برای رسیدگی و پیگیری قانونی به دادگاه جنایی بین‌الملل ارجاع داد. این‌بار آمریکا به جای وتو، رأی ممتنع داد، البته تصور می‌شود که فقط بعد از افزودن چند کلمه‌ای که جلوی تأمین بودجه‌ی رسیدگی به پرونده‌ی دارفور را می‌گرفت، رأی ممتنع داد که این به آن معناست که به انجام رساندن آن عملاً ناممکن می‌شود. دو هفته قبل از آن، هیئت تحریریه‌ی روزنامه‌ی "بوستون گلوب" ضمن انتقاد از اروپا و آمریکا به خاطر به تأخیر انداختن قطعنامه، نوشته بودند که "تاریخ، مردم قدرتمندی را که می‌توانستند قتل‌عام دیگری را پایان دهند ولی به جای آن ترجیح دادند نقش‌های بی‌رحمانه‌ای بازی کنند، نخواهد بخشید." بنابراین رسیدگی متوقف می‌شود، اگر چه کلاً داستانی که آمریکا ترجیح می‌داد مطرح کند، این است که "چین از نظر آمریکا مانع اصلیِ تصویب این قطعنامه از طرف شورای امنیت سازمان ملل است، قطعنامه‌ای که سودان را تحت فشار می‌گذارد تا کشتارهای دسته‌جمعی و تخریب دهکده‌های دارفور، واقع در نواحی غربی خود را متوقف سازد." اما دیدبان حقوق بشر این را به شکل دیگری دید. ریچارد دیکر، مدیر بخش عدالت بین‌المللِ دیدبان حقوق بشر گفت: "با این‌که کشتار و تجاوزات جنسی در دارفور ادامه دارد، آمریکا [در شورای امنیت] تأخیر بیش‌تری را توصیه می‌کند... تلاش مذبوحانه‌ی دولت بوش

برای اجتناب از ارجاع پرونده به دادگاه جنایی بین‌الملل، مساویِ با به خطر انداختن غیرنظامیان بی‌گناه دارفور است." ۴۵

موضع متفاوت واشنگتن به حوزه‌های دیگر نیز کشیده می‌شود. تنها آمریکا (و اسرائیل) با معاهده‌ی سازمان ملل "در حمایت و گسترش گوناگونی فرهنگی،" مخالفت کردند. معاهده‌ای که توسط یونسکو به بحث گذاشته شد. سازمان ملل، بیست سال قبل از این، زمانی‌که درصدد برآمد تا مشارکت جهان سوم را در نظام مناسبات بین‌المللی تا حدودی مجاز سازد، از طرف دولت ریگان و رسانه‌ها به شدت تضعیف شد. دلایل فریب‌آمیز برای حمله به یونسکو این بود که این تلاش‌ها که به ظاهر برای گسترش مشارکت‌ها بود و در نتیجه منجر به شکستن امتیاز انحصاری واقعی غرب می‌شد، عملاً کوششی بود برای کنترل رسانه‌ها و از بین بردن آزادی مطبوعات. و هم‌چنین ایالات متحده‌ی آمریکا تقریباً به تنهایی به مخالفت با نظارت بین‌المللی بر اینترنت برخاسته و پافشاری می‌ورزد که حق نظارت بر اینترنت باید فقط در اختیار آمریکا باشد. ۴۶

آمریکا در موارد دیگر نیز پای خود را از گلیم خود فراتر گذاشته است. یک مثال معروف، افزایش چشمگیر بازداشت مردم در طول بیست سال گذشته بوده است. در آغاز این دو دهه، میزان بازداشت مردم توسط آمریکا مشابه همان میزان در اروپا بود، اما در پایان، نسبت آن به پنج تا ده برابر رسید که در اکثر موارد سیاهان را مورد هدف قرار داده است، البته جدا از میزان جنایت‌هایی که عمدتاً در

حد اروپا باقی می‌ماند. تعداد زندانیان آمریکا بالاترین تعداد در سطح جهان است، به مراتب بالاتر از تعداد زندانیان چین و روسیه. این تعداد هم‌چنان در سال ۲۰۰۴، به ویژه در مورد زندانیان زن افزایش یافت. بیش از نیمی از آن‌هایی که در زندان فدرال هستند، در ارتباط با جرائم مواد مخدر زندانی شده‌اند. این حقیقت نیز شناخته شده است که آمریکا در میان سایر کشورهای صنعتی، در اعطای قدرت و واگذاری حق کشتن زندانیان به دولت عملاً تنهاست ـ آن‌ها به طور عجیبی این را موضع "محافظه‌کارانه" می‌نامند، در حقیقت سیاستی افراطی است که به دولت مرکزی قدرت می‌بخشد. سازمان عفو بین‌الملل و دیدبان حقوق بشر گزارش می‌دهند که آمریکا تنها کشور جهان است که نوجوانان را بدون احتمال آزادی مشروط زندانی می‌کند. تا به حال تعداد این زندانیان نوجوان در کشور آمریکا به ۲/۲۲۵ نفر می‌رسد، در حالی‌که کلاً در سایر کشورها حدود دوازده نفر زندانی نوجوان هستند که در کشورهای آفریقای جنوبی، اسرائیل و تانزانیا وجود دارند. برخی از دولت‌های آمریکا چنین محکومیت‌هایی را حتی برای کودکان ده ساله هم مجاز ساخته‌اند و جوان‌ترین‌شان در حال حاضر سیزده سال دارد. در موارد بسیاری دستگیری‌ها در صحنه‌ی ارتکاب یک قتل در حین دزدی صورت گرفته است. تعداد کودکانی که به حبس ابد محکوم شده‌اند، طی بیست سال گذشته با سرعت زیادی افزایش یافته است، با نسبتی سریع‌تر از محکومیت حبس ابد برای بزرگسالان قاتل. این اعمال

یعنی تجاوز به کنوانسیون سازمان ملل در زمینه‌ی حقوق کودکان است، کنوانسیونی که به تصویب همه‌ی دولت‌های عضوِ سازمان ملل رسید، به جز آمریکا و سومالی (که در واقع دولت کارآمد [مستقری] ندارد.). ۴۷

نگرش‌های پایدار مردم در مورد برنامه‌های اجتماعی به طور حتم نشان‌دهنده‌ی این است که مردم از قید و شرط‌های بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر حمایت می‌کنند. این بیانیه به صراحت اعلام می‌کند که "هر فردی مستحق یک زندگی استاندارد است که برای سلامتی و بهروزی خود و خانواده‌اش درخور و کافی باشد، از قبیل داشتن غذا، لباس، خانه و مراقبت‌های بهداشتی و سرویس‌های اجتماعی ضروری، حق برخورداری از امنیت مالی در مواقع بیکاری، بیماری، معلولیت، بیوه‌گی، پیری یا نداشتن وسیله‌ی امرار معاش در اثر شرایطی خارج از کنترلش." این‌ها کلمه به کلمه‌ی بند ۲۵ است که از وضعیت مشابهی با بخش‌های دیگر بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر برخوردار است. بیانیه‌ای که بار دیگر در اجلاس جهانی سران سازمان ملل در ماه سپتامبر ۲۰۰۵ مورد تأیید قرار گرفت و آمریکا رسماً با آن موافقت کرد. در اجلاس دوباره تأکید کردند که همه‌ی موارد حقوق بشر، جهانی، غیرقابل تقسیم، مرتبط با یکدیگر و به هم وابسته‌اند و متقابلاً یکدیگر را تقویت می‌کنند و در ضمن تأکید کردند که باید با همه‌ی موارد حقوق بشر منصفانه و به طور مساوی برخورد شود و تک‌تک‌شان پایگاهی برابر داشته باشند و به یک نسبت مورد تأکید

قرار گیرند." اگر این‌گونه است، بنابراین مردم بار دیگر و با تحکم، با "ارزش‌های اخلاقیِ" دولت بوش مخالفند که عملاً این حقوق را زیر پا می‌گذارد، حتی اگر رسماً آن‌ها را قبول می‌کند. در ماه آوریل ۲۰۰۵، آمریکا دوباره "تنها مخالفی بود که بین آرا شکاف انداخت، با نسبت ۵۲ رأی به ۱ رأی بر سر قطعنامه‌های سازمان ملل در مورد حق غذا و حق بالاترین استاندارد بهداشت جسمی و روانی قابل دسترس." ۴۸

یک ماه قبل از آن، پائولا دوبراینسکی، معاون وزیر امور خارجه‌ی آمریکا در گزارش سالانه‌ی وزارت امور خارجه درباره‌ی حقوق بشر در همه‌ی جهان با سخنانی شیوا بیان کرد که "حمایت از حقوق بشر صرفاً یک عنصر در سیاست خارجی ما نیست، بلکه پایه‌ی سیاست ماست و در صدر فهرست وظایف ما قرار دارد." در جایی دیگر، دوبراینسکی مفهوم حقوق بشر را این‌گونه توصیف کرد که وظیفه‌ی اوست که از آن حمایت کند. دوبراینسکی در مقام خود به عنوان معاون وزیر امور خارجه در زمینه‌های حقوق بشر و امور بشردوستانه در دولت‌های ریگان و بوش اول درصدد بود که طلسم آن‌چه را که خود او "افسانه‌هایی" درباره‌ی حقوق بشر می‌نامید، بشکند، مهم‌ترین افسانه‌ی موجود که به "حقوق اجتماعی و اقتصادی معروف است و حقوق بشر را پایه‌گذاری می‌کند." او با معرفی این حقوق جعلی که در بیانیه‌ی جهانی تثبیت شده، کوشش‌هایی را که به منظور پیچیده و مغشوش کردن بحث حقوق بشر انجام گرفته بود، سرزنش کرد، اما چیزی را که به دولت معرفی کرد، به شدت رد شد. جین کرک پاتریک،

سفیر آمریکا در سازمان ملل این‌ها را "نامه‌هایی به بابا نوئل" خواند و گفت: "مثل یک ظرف تهی است که بتوان در آن امیدهای مبهم و آرزوهای ناپخته ریخت." سفیر موریس آبرام، در حالی‌که تنها رأی مخالف علیه اعلامیه‌ی سازمان ملل در مورد توسعه و گسترش را به صندوق می‌انداخت، (اعلامیه‌ای که عبارات بند ۲۵ بیانیه‌ی جهانی را به دقت تفسیر می‌کرد) گفت: این‌ها سخنانی "بیهوده" و حتی یک "تحریک خطرناک" است. ۴۹

توجه دقیق به نگرش‌های حمایت‌کننده از جنگ عراق برخلاف سابقه‌ی مخالفت عمومی با "جنگ پیشگیرانه" در دکترین‌های مورد توافق دو حزب آموزنده است. مطالعه‌ای توسط مرکز بررسی نگرش‌های مربوط به سیاست بین‌المللی، بیانگر این نتیجه بود که در شب قبل از انتخابات سال ۲۰۰۴، ۷۴ درصد از مردم احساس می‌کردند که اگر عراق سلاح‌های کشتار جمعی نداشت و یا اگر از القاعده حمایت نمی‌کرد، آمریکا نباید به جنگ با عراق می‌رفت (این تعداد، ۵۸ درصد از طرفداران بوش را تشکیل می‌دادند، ۹۲ درصد از طرفداران کری و ۷۷ درصد ازکسانی که طرفدار هیچ‌یک از دو حزب نبودند). اگر صدام فقط میل به ساختن سلاح‌های کشتار جمعی داشت، ۶۰ درصد از مردم با رفتن به جنگ مخالفت می‌کردند، اما در واقع حدود ۵۰ درصد از مردم از رفتن به جنگ حمایت کردند. استیون کال، مدیر این مطالعه خاطرنشان می‌کند که این یک تناقض نیست. برخلاف این‌که گزارش‌های رسمی، "کی" و "دوئلفر" ادعاهای

مربوط به سلاح‌های کشتار جمعی عراق را بی‌اعتبار می‌کنند (البته تلاشی جدی برای حمایت از ادعاهای مربوط به پیوند عراق با القاعده وجود نداشت)، اما تصمیم رفتن به جنگ "بر اساس اعتقاد راسخ نیمی از مردم آمریکا تأیید شد که بر این باور بودند که عراق از القاعده حمایت‌های اساسی و چشمگیر می‌کند و سلاح‌های کشتار جمعی دارد یا برنامه‌ای اساسی برای تولید این سلاح‌ها دارد" و به این ترتیب آن‌ها حمله به عراق را دفاعی در برابر خطر عمده و جدی می‌پنداشتند. اردوی تبلیغاتی قدرتمند رسانه‌های دولتی که از ماه سپتامبر ۲۰۰۲ شروع به کارکرد و تا سال ۲۰۰۵ به کار خود ادامه داد، به نظر می‌رسد که تأثیر پایایی در ایجاد ترس غیرمعقول در دل مردم داشته که البته این اولین‌باری نیست که توانسته‌اند تخم این ترس را در دل مردم بکارند. ۵۰

مرکز بررسی نگرش‌های مربوط به سیاست بین‌المللی نشان داده است که تا ماه آوریل ۲۰۰۳، چند هفته بعد از حمله، اکثریت بزرگی از مردم آمریکا معتقد بودند که سازمان ملل باید رهبری "نظم اجتماعی و بازسازی اقتصادی" عراق را به عهده گیرد. تا ماه دسامبر ۲۰۰۳، ۷۰ درصد از مردم بر این عقیده بودند که سازمان ملل باید هم‌چنین "برای نوشتن قانون اساسی جدید و تشکیل یک دولت دموکراتیک در عراق، رهبری آن‌ها را برعهده بگیرد." این آمارها از آن جهت درخور توجه‌اند که برای افکار عمومی تقریباً به هیچ وجه گزارش نمی‌شوند. این دیدگاه‌ها به طور روشن بیان نمی‌شوند و در برنامه‌ی کاری

انتخابات ظاهر نمی‌شوند. در ضمن مردم آمریکا درک فوق‌العاده اشتباهی از جنگ دارند که شاید از این بابت در جهان منحصر به فرد باشند! ۵۱

همان‌طور که قبلاً به آن اشاره شد، این آمار "استراتژی خروج" ساده‌ای را پیشنهاد می‌دهند. در صورتی که اگر دولت کوچک‌ترین علاقه‌ای به اجرای خواسته‌ی مردم می‌داشت و اختیارات را به سازمان ملل واگذار می‌کرد، به نظر می‌رسد که مردم عراق مثل همیشه از این عقاید حمایت می‌کردند.

در ماه مارس ۲۰۰۴، زمانی‌که رأی‌دهندگان اسپانیا، دولتی را که با وجود مخالفت همه‌گیر مردمی به دستور کرافوردِ تکزاس به جنگ با عراق رفته بود با رأی خود از قدرت ساقط کردند، به خاطر خشنود کردن تروریست به شدت محکوم شدند. این دولت به دلیل رهبری "اروپای جدید" مورد تمجید واقع شده بود و این خود امیدی برای دموکراسی بود. شاید تعداد بسیار کمی از مفسران متوجه شدند که رأی‌دهندگان اسپانیایی در ماه مارس ۲۰۰۴ تقریباً همان موضعی را گرفتند که اکثریت بزرگ مردم آمریکا گرفتند. ارتش اسپانیا باید فقط با اجازه‌ی سازمان ملل در عراق بماند. تفاوت‌های عمده بین دو کشور این بود که در اسپانیا افکار عمومی [به رسمیت] شناخته شد، اما در آمریکا ناشناخته ماند؛ و در اسپانیا این موضوع به همه‌پرسی گذاشته شد، کاری که تقریباً در آمریکا غیرقابل تصور بود و این‌ها نشان می‌دهند که دموکراسی کارآی [!] آمریکا حتی براساس استانداردهای

جوامع مشابه، رو به وخامت گذاشته است. ۵۲

اگر احزاب سیاسی آمریکا مایل بودند که خواست و نظر مردم نسبت به جریان‌هایی که از نظر این مردم حائز اهمیتند، به روشنی بیان و معرفی شود، نتیجه‌ی انتخابات سال ۲۰۰۴ چه می‌شد؟ یا اگر این موضوع‌ها می‌توانستند وارد بحث‌های عمومی شوند؟ ما نمی‌دانیم و فقط می‌توانیم حدس بزنیم، اما این را می‌دانیم که این اتفاق نیفتاد.

پیامد انتخابات مسیری را دنبال کرد که می‌توان از یک دولت در حال شکست انتظار داشت. وقتی دولت بوش بودجه‌ی مالی خود را در سال ۲۰۰۵ اعلام کرد، مرکز بررسی نگرش‌های مربوط به سیاست بین‌المللی، مطالعه‌ای در زمینه‌ی نگرش‌های عمومی بر توزیع بودجه انجام داد. نتیجه‌ی این مطالعه نشان داد که افکار عمومی در واقع برعکس سیاست دولت است: جایی که بودجه افزایش می‌یافت، مردم منسجم و یک‌پارچه می‌خواستند کاهش یابد و جایی که رو به کاهش بود، مایل به افزایش بودند. نتیجه‌گیری اصلی مطالعه‌ی مذکور این بود که "اگر اختیار با مردم بود، بودجه‌ی اعلام‌شده‌ی اخیر دولت بوش را به شکل قابل توجهی عوض می‌کردند... چشمگیرترین تغییراتی که می‌دادند، این بود که ابتدا کاهش بزرگی در بودجه‌ی نظامی در نظر می‌گرفتند و بعد بودجه‌ی چشمگیری را به بهبود کسری بودجه اختصاص می‌دادند و سرانجام هم به افزایش بودجه‌های آموزشی، کارآموزی و کاهش وابستگی به نفت و افزایش

بودجه‌ی مربوط به نظامیان قدیمی بازنشسته ختم می‌شد." بیش‌ترین کاهش بودجه‌ای که مردم تقاضاکردند، بودجه‌ی نظامی بود که به طور متوسط به ۳۱ درصد می‌رسید؛ بعد کاهش هزینه‌های اضافی مربوط به عراق و افغانستان. میزان خسارات مالی بوش در جنگ‌های عراق و افغانستان "بیش از ۳/۱ تریلیون دلار یا ۱۱/۳۰۰ دلار برای هر خانواده‌ی آمریکایی تخمین زده شد،" البته علاوه بر تأثیرات غیرقابل محاسبه بر فرصت‌های از دست‌رفته و بدون در نظر گرفتن خسارات جانی. اما این‌ها هیچ‌گونه تعجبی را برنمی‌انگیزند. ۵۳

علاوه بر این‌ها، اکثریت مشخصی از مردم (۶۳٪) خواستار متوقف کردن کاهش مالیات بر درآمد افرادی شدند که درآمدی بیش از ۲۰۰/۰۰۰ دلار در سال دارند." به گزارش رسانه‌ها با وجود این دولت بوش اصرار داشت که به خاطر "ادامه‌ی حمایت از کاهش مالیات، از جمله کاهش مالیات بر درآمدِ ثروتمندترین مردم آمریکا، بودجه‌ی مخصوص قربانیان توفان کاترینا از هزینه‌های اجتماعی برداشته شود." درست مثل خصوصی‌سازی بهداشت، "کاهش مالیات از نظر سیاسی واجب‌الاحترام باقی ماند." و برعکس، آن دسته از برنامه‌های دولتی که "از حمایت سیاسی برخوردار نبودند،" از حمایت مردمی برخوردار بودند. بر همین اساس، کنگره پیشنهاد کرد که بودجه‌ی مربوط به کمک‌های غذایی برای بزرگسالان و کودکان فقیر و نگون‌بخت را برای بازسازی نئواورلئان بردارند، شهری که در آن قربانیان توفان کاترینا نیز در حد طاقت‌فرسایی فقیر و

فلک‌زده بودند و ذی‌نفع‌های اصلی این پروژه هم نیستند. ۵۴

مردم هم‌چنین متقاضی افزایش بودجه به ویژه برای مصارف اجتماعی شدند، مصارفی از قبیل افزایش سریع بودجه برای آموزش، کارآموزی و اشتغال. اکثریت چشمگیری از مردم خواستار افزایش سریع بودجه برای تحقیقات پزشکی، بیمه و مزایای نظامیان قدیمی بازنشسته شدند. "در مقیاس درصد، بیش‌ترین میزان افزایشی که مردم خواهان آن بودند، برای حفظ و توسعه‌ی سوخت و انرژیِ قابل تجدید بود ـ که به حد چشمگیر ۱۰۹۰ درصد یا ۲۴ بیلیون دلار می‌رسید ـ و هم‌چنین بالاترین درصد پاسخ‌دهندگان علاقه‌مند به یک افزایش را تشکیل می‌داد." یکی از بزرگ‌ترین درصدها در ارتباط با بودجه‌های پیشنهادی (بالاتر از ۲۰۰ درصد) درصد بودجه‌ی مربوط به سازمان ملل و عملیات حفظ صلح سازمان ملل بود.

به طور خلاصه، مردم خواهان بیش‌ترین کاهش بودجه در برنامه‌هایی هستند که سریع‌ترین افزایش بودجه را به خود اختصاص داده‌اند و خواهان افزایش اساسی بودجه در حوزه‌هایی هستند که حقوق‌شان ضایع شده است. این نتایج بار دیگر اطلاعات بسیار مهمی برای مردم کشوری با دموکراسی کارآمد فراهم می‌کند. خوشبختانه، آمریکا کشور بسیار آزادی است و به همین دلیل به دست آوردن اطلاعات در آن ممکن است. متأسفانه یک پروژه‌ی تحقیقاتی انفرادی لازم است تا این اطلاعات را کشف کند، از سوی دیگر پوشش خبری رسانه‌ها در این ارتباط تاکنون در حد صفر بوده است. ۵۵

اولویت‌های مردم در مصارف بودجه‌های دولتی کاملاً با نتایج مطالعه‌های انجام شده درباره‌ی افکار عمومی و سیاست‌های عمومی مطابقت دارد. نتایج حاصله شکاف عمیقی را بین افکار عمومی و سیاست‌های عمومی دولت آشکار ساخت. در بسیاری از مطالعه‌های دیگر که درباره‌ی مسائل مهم انجام گرفت، همین نتایج به دست آمد: موردی را که قبلاً بدان اشاره شد یعنی "موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد" را برمی‌گزینیم. برخی از دلایل مربوط به این شکاف در آثار ادبی تخصصی معرفی شده‌اند. لورنس جاکوب و بنجامین پیج، طی تحلیل دقیقی از منابع مربوط به سیاست خارجی آمریکا، هنگام بازبینی نتایج مطالعات قبلی در می‌یابند که بدون هیچ تعجبی عامل مؤثر عمده بر سیاست‌گذاری‌ها "شرکت‌هایی تجاری هستند که از نظر بین‌المللی برای هدف خاصی بنا شده‌اند" و عامل مؤثر بعدی "متخصصینی هستند (که شاید به هرحال تجارت بر منافع شخصی‌شان اثر داشته است)." برعکس، افکار عمومی "هیچ تأثیری بر نظر مقامات دولتی ندارند یا اثر بسیار کمی دارند." همان‌طور که آن‌ها اشاره کردند، نتایج به دست آمده از تحقیقات، می‌توانست مورد استقبال واقع‌گرایانی چون "والتر لیپمن" قرار بگیرد. او افکار عمومی را به عنوان منبعی "ناآگاه و ناپایدار" معرفی کرد و هشدار داد که پیروی از افکار عمومی آشفتگی و اختلالی نابودکننده در عملکرد صحیح قدرت به وجود خواهد آورد و برای بقای حتمی جامعه‌ی آزاد، سیاست‌های مخرب ایجاد خواهد کرد." "واقع‌گرایی"، به ندرت

اولویت ایدئولوژیکی را مخفی می‌سازد. همان‌طور که آدام اسمیت نوشت، جست و جوی هوش برتر در آن‌هایی که بر سیاست تأثیر عمده‌ای دارند، جدا از مهارت‌شان در حفظ منافع خود، کار بسیار بیهوده‌ای است. ۵۶

برای چندین دهه، نظرسنجی‌ها نشان داده‌اند که مردم احساس نمی‌کنند که دولت به خواسته‌های‌شان پاسخ مثبتی می‌دهد. این احساس در دوران ریگان سریعاً به بالاترین حد خود رسیده است. در آخرین مطالعات انجام‌شده، از مردم پرسیدند که گرایش اکثریت مردم جامعه تا چه اندازه بر تصمیمات مقامات انتخاب شده در واشنگتن اثر دارد، در مقیاسی از صفر تا ده (که صفر یعنی بدون تأثیر و ده یعنی منتهای تأثیر)، میانگین پاسخ‌ها ۴/۵ بود." تقریباً نیمی از اندازه‌ای که قابل قبول تصور شده بود. اعتماد به دموکراسی کارآمد در آمریکا نسبت به کانادا و بریتانیا در رده‌های پایین‌تری قرار گرفت. تحلیلگران اظهار می‌کنند که قید و بندهایی که آمریکایی‌ها درباره‌ی "ترویج دموکراسی" در خارج از مرزهای خود بیان می‌کنند، احتمالاً از این باور به دست می‌آید که این پروژه شاید در وطن مورد نیاز باشد. ۵۷

نهادینه کردن کنترلِ شرکت‌های دولتی

دولتمداران مرتجعی که گوشه‌ی ناخنی به قدرت سیاسی بند کرده‌اند، سربازانی جان برکفند. سیاست‌های آن‌ها با ثبات و اشتیاقی که بیش‌تر به مضحکه می‌ماند، در خدمت طبقه‌ی مرفه جامعه هستند

ـ در حقیقت در خدمت بخش بسیار کوچکی از آن‌ها ـ و به طبقات پایین‌تر جامعه و نسل‌های آینده بی‌تفاوتند یا حتی آسیب می‌رسانند. آن‌ها حتی درصددند که از فرصت‌های کنونی خود برای تثبیت این تمهیدات بهره ببرند. به این ترتیب بازسازی یک جامعه‌ی انسانی‌تر و دموکراتیک‌تر کار آسانی نخواهد بود.

جفری برنبام طی گزارش دقیقی گفت که "جمهوری‌خواهان مسئول، صرفاً هوادار تجارت نیستند، بلکه طرفدار دولت هم هستند." افزودن ۳۰ درصد به مخارج دولت فدرال از سال ۲۰۰۰ تا سال ۲۰۰۴ خود دلیلی بر این ادعاست. مخارجی که عمدتاً به مصرف "برنامه‌هایی می‌رسند که از اهداف اصلی لابی کردن و چانه‌زنی" برای شرکت‌های تجاری‌اند و دولت بزرگ را تغذیه می‌کنند. به هنگام تشخیص فضای تجارت محوری و دولت محوری آن‌ها، "تعداد لابیست‌ها و دلال‌های سیاسی ثبت‌نام شده در واشنگتن از سال ۲۰۰۰ بیش از دو برابر شده و به بیش از ۳۴/۷۵۰ نفر رسیده‌اند، در حالی‌که مبلغی که ارباب رجوع‌های تازه باید به لابیست‌ها یا دلال‌های سیاسی بپردازند، تا سقف صددرصد افزایش یافته است." ۵۸

برای تثبیت بیش‌تر ارتباط خود با بخش تجاری، این سیاستمداران مرتجع، واژه‌ی محافظه‌کار را که دلالان سیاسی قدرت جمهوری‌خواهان آن را "پروژه‌ی خیابان کِی" نامیدند. الیزابت درو، خبرنگار قدیمی واشنگتن این پاکسازی شرکت‌های تجاری و

سازمان‌های اعمال فشار راکه در شهر واشنگتن، در خیابان کی حلقه زده‌اند، به عنوان "حمله‌ی کامل‌تر، بی‌رحمانه‌تر، کینه‌توزانه‌تر و مؤثرتر به لابیست‌ها و دلال‌های سیاسی دموکرات شرح می‌دهد و حمله به دیگر دموکرات‌هایی که بهتر از هر نوعی که واشنگتن قبلاً دیده، معرف بازار تجارت و دیگر سازمان‌ها هستند." هدف، تضمین "همه‌ی مراکز قدرت در واشنگتن است،" از جمله تضمین دنیای تجارت که به خط حزب وفادار است. هدف، تقویت بیش‌تر "ارتباطات بین آن‌هایی است که سیاسی‌نویسند و آن‌هایی که در جست و جوی نفوذ و اثرگذاری بر این سیاست هستند،" که گروه دوم به طور چشمگیری متعلق به بخش تجاری هستند که جاکوب و پیج اخیراً باز هم این را تأیید کردند. نتیجه‌ی قابل پیش‌بینی، "سطح جدید و بالاتری از فساد" بوده است. فسادهایی از قبیل تقسیم غیرعادلانه‌ی حوزه‌های انتخاباتی به منظور جلوگیری از رقابت بر سر کرسی‌های مجلس، که در واقع دموکراتیک‌ترین نهادهای دولتی و بنابراین مزاحم‌ترین‌شان هستند. یکی از لابیست‌های جمهوری‌خواهان می‌گوید: "انتظار" می‌رود که فساد "ناشناخته و تأیید نشده" بماند، مگر آن‌که طوری زیاد شود که به منافع تجاری خسارت وارد آورد. این حوادث در مقیاسی کلی‌تر، تأثیرات "عمیقی بر شیوه‌ی اداره‌ی کشور گذاشته است... نه‌تنها قانون به طرزی فزاینده در جهت منافع ثروتمندان دستکاری می‌شود، بلکه خود کنگره هم تغییر کرده،" و به یک "نهاد بند و بست تجاری" تبدیل شده است که آماده‌ی اجرای

سیاست‌های طرفدار تجارت به سود قدرت فزاینده‌ی دولتمردان است. ۵۹

افزایش قابل توجه نهانکاری‌های دولت در همه‌ی سطوح،" و به گفته‌ی اداره‌ی نظارت بر اطلاعات امنیتی دولت، افزایش مخفی کردن رازها از مردم با نسبت پنج برابر، برملا کننده‌ی وقف ایشان به تمرکز قدرت است. دستاویزشان "تروریزم" است که به لحاظ عدم توجه دولت به جلوگیری از تروریزم (که قبلاً مرور شد) یا مبنی بر شواهد تاریخی از هیچ اعتباری برخوردار نیست. اگر یک وقت رازی برملا شود، احتمال آن می‌رود که نتایج حاصله به نتایج کلی به دست آمده از مطالعه‌ی اسناد غیرمحرمانه شبیه باشد: در بیش‌تر موارد، محرمانه تلقی کردن اسناد، دولت را از این‌که از طرف مردم "کم‌اطلاع و دمدمی[1]" مورد بررسی دقیق قرار بگیرد، در امان نگه می‌دارد، مردم فضولی که آگاهی‌شان از آن‌چه تحت نام آن‌ها انجام می‌گیرد، ممکن است "آزادی" را به خطر بیندازد. این موضوع در مورد تلاش‌های مربوط به حق سیاستمداران افراطی نیز صدق می‌کند. که از علنی شدن اسناد محرمانه جلوگیری می‌کنند. وقتی طرفداران ریگان جلوی آشکار شدن راز سرنگونی دولت‌های پارلمانی ایران و گواتمالا را گرفتند که در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ توسط کودتای آمریکا انجام شد، به دلایل "امنیتی" نبود، بلکه فقط برای حفظ دولت قدرتمندی بود که

---

۱. بخشی از مردم "کم‌اطلاع" و بی‌خبر از بند و بست‌های سیاسی که به راحتی آلت دست سیاست‌بازان کهنه‌کار و زبان‌باز می‌شوند ـ و.

می‌ستودندش، تا رازش توسط مردم مزاحم کشف نشود. این موضوع در موارد دیگر هم صدق می‌کند: مثلاً زمانی‌که دولت بوش دوم در پروسه‌ی افشای اسناد محرمانه دخالت کرد و مانع فاش شدن عملکرد دولت جانسون (در دهه‌ی ۱۹۶۰) شد، عملیاتی که منجر به نابودی دموکراسی کشور یونان شده بود؛ این عملکرد به اولین بازگشت فاشیسم در اروپا منتهی گشت. گر چه دست‌راستی‌های افراطی علاقه‌ای به مخفی نگه داشتن جنایت‌های دموکرات‌ها نداشتند، اما مشکل این‌جاست که برای حفظ احترام و اصالت رهبران قدرتمند، افشای اعمال دولت کاری مطلوب و سودمند نیست. ۶۰

در دنبال کردن همان طرح تعهد به سیاستمداران مرتجع هوادار بازار، رهبر جمهوری‌خواهان در حالی‌که کنگره و کاخ سفید را به "سیستم‌های کل به جزء" تبدیل می‌کرد، تصمیم‌گیری‌های مهم را به عهده‌ی "یک گروه نفوذناپذیر وفادار به دست‌راستی‌ها" در شاخه‌ی اجرایی سپرد و کنگره، تحت کنترل "چند مدیر وفادار به محافظه‌کاران" درآمد که این روش به "نمودارکار مجله‌ی "فورچیون"[1] شبیه است که ۵۰۰ شرکت اول جهان را [براساس میزان درآمد] تعیین کرد. از نظر ساختاری، همتای سیاسی شرکت‌های تجاری، دولت دیکتاتوری است که برای وفاداران، پاداش تعیین می‌کند و برای آن‌هایی که "با رهبران حزب، مخالفت" می‌کنند، تنبیه‌های فوری در

1. Fortune

نظر می‌گیرد. اگر چه یورش ضددموکراتیک دارای سوابقی است، اما در حال حاضر به قله‌های جدیدی نزدیک می‌شود. این‌که چنین یورشی به نام ارزشمندترین رسالت‌ها و بصیرت‌های ره‌آورد دموکراسی انجام می‌گیرد، نباید کسی را که با تاریخ آشنایی دارد، متعجب کند. ۶۱

سیستم آموزشی به عنوان یک زیرمجموعه هنوز به مالکیت کامل زنجیره‌ی شرکت‌های دولتی در نیامده است؛ به همین خاطر این سیستم نیز مورد حمله‌ی دولتمداران مرتجعی است که از "سوگیری‌های لیبرال" به خشم می‌آیند. باید سوگیری‌هایی را که "دانشجویان محافظه‌کار را برای تنبیه مورد هدف قرار می‌دهند، و به القای افکار ضدآمریکایی، هواداری از فلسطین و عقاید تعصب‌آمیز لیبرال چپ می‌پردازد، به خوبی بفهمیم سوگیری‌هایی که همواره مورد استقبال گرم استادان لیبرال قرار می‌گیرد. همان‌طور که خوانندگان آثار "اورول" باید انتظار می‌داشتند، تلاشی که برای حفظ و برقراری کنترل دولت بر برنامه‌های آموزشی، استخدام و آموزش تحت لوای "آزادی آکادمیک" به انجام می‌رسد، نشان‌دهنده‌ی نوعی سوء استفاده‌ی بی‌شرمانه از حربه‌ی "دزد، دزد!" است.

عجیب است که تسلط چپ‌های ضدآمریکایی و طرفدار فلسطین بر سیستم آموزشی در نشریه‌های آکادمیک منعکس نمی‌شود، حقیقتی که عمداً به وسیله‌ی "مدافعان آزادی آکادمیک" به نفع قصه‌هایی که در ارزش آن‌ها تردیدی نهفته، نادیده گرفته می‌شود. در

ضمن موضوع دیگری که از قلم افتاده این است که شیوه‌ی روشنی برای تخمین میزان تندروی ضداسرائیلی وجود ندارد شیوه‌ای که مدعی‌اند بر فضای دانشگاه‌ها حاکم شده: یک نظرسنجی لازم است تا دریابیم که چه تعدادی معتقدند که در سیستم بین‌المللی، اسرائیل باید از همان میزان حقی برخوردار باشد که دیگر دولت‌ها برخوردارند. کار آسانی است اما بهتر است که به دلایلی که گردانندگان دانشگاه‌ها به خوبی درک می‌کنند، از آن اجتناب شود.

رسانه‌ها گزارش می‌دهند که "کنگره، اولین گام‌ها را برای فشار بر دانشکده‌ها در جهت حفظ تعادل ایدئولوژیکی در کلاس‌های درس بر می‌دارد، حرکتی که حامیان آن اصرار دارند برای حمایت از دانشجویان محافظه‌کار در برابر تحقیرهای استادهای لیبرال لازم است،" این ادعاها برای آن‌هایی که با واقعیات دنیای علمی آشنایی دارند، حتی ارزش ندارند تا مورد استهزا قرار بگیرند. در ایالت پنسیلوانیا، مجلس نمایندگان "لایحه‌ای به تصویب رساند تا در دانشکده‌های دولتی ایالت، کمیته‌ی ویژه‌ی مسئول بررسی تشکیل شود و موارد زیر را بررسی کند: چگونه اعضای دانشکده‌ها استخدام می‌شوند و ترفیع می‌گیرند؟ آیا دانشجویان منصفانه ارزیابی می‌شوند؟ آیا دانش‌آموزان حق اظهارنظر بدون ترس از تنبیه شدن را دارند؟" دیوید هورویتز، مؤلف "لایحه‌ی حقوق آکادمیک" گفت: این لایحه که مرجع قانون بود، "پیروزی بزرگی برای آزادی آکادمیک" به همراه داشت. اپوزیسیون گروه‌های دانشگاهی "به شدت خشمگین

بودند و در نتیجه این شکست برای‌شان بسیار تلخ بود." "آزادی آکادمیک" در برابر آزادی واقعی آکادمیک به پیروزی دیگری دست یافت.

در اُهایو، سناتور لری مامپر با اتخاذ همان عمل یورش مدافعان شجاع آزادی آکادمیک به چپ، لایحه‌ای به مجلس برد تا "حوزه‌ی سخنان استادان دانشگاه‌ها را در کلاس‌های درس محدود کند." "قانون حقوق آکادمیک او، استادان رده‌های بالاتر تحصیلی و آموزشیاران را در دانشگاه‌های دولتی یا خصوصی و کلاس‌های درس از بحث‌های پیاپی و مجدانه بر سر موارد متناقض منع می‌کند، یا مانع استفاده از دانشجویان برای تبلیغ دیدگاه‌های سیاسی، ایدئولوژیکی، مذهبی یا غیرمذهبی استادان می‌شود." مامپر گفت که بسیاری از پروفسورها، پایه‌ی "معیار ارزش‌های دانشجویان خود را ضعیف می‌کنند، زیرا حدود ۸۰ درصد از پروفسورها دموکرات، لیبرال یا سوسیالیست هستند یا کمونیست‌های رسمی‌اند که به شست و شوی مغزی دانشجویان خود مبادرت می‌ورزند." بنابراین واضح است که چرا مقاومت آن‌ها در برابر آزادی آکادمیک چنان "خشم‌آلود" است و شکست‌شان چنان "تلخ". ۶۲

باید اذعان کرد که لایحه‌ی مذکور ارزش‌هایی دارد: حذف دپارتمان‌های مربوط به رشته‌های اقتصاد، دولت، تاریخ و دیگر رشته‌های تحصیلی که به مناسبات [و علوم]انسانی مربوطند و به طور اجتناب‌ناپذیری به تبلیغ دیدگاه‌های سیاسی و ایدئولوژیکی

می‌پردازند و پیگیرانه بر سر مسائل متناقض بحث می‌کنند، باعث صرفه‌جویی مبالغ هنگفتی از پول خواهد شد، مگر آن‌که این‌ها هم تا حد آزمودن مهارت‌ها و اطلاعات کاهش یابند.

در بسیاری از ایالت‌های دیگر نیز لایحه‌های قانونی مشابهی به مجلس برده شده است. در دانشگاه‌های این ایالت‌ها، دپارتمان‌هایی که به طور ویژه مورد حمله قرار می‌گیرند، دپارتمان مطالعات خاورمیانه و مطالعات صلح‌اند. حتی دولت فدرال هم وارد این دعوا شده است. در ماه اکتبر ۲۰۰۳، مجلس نمایندگان "به اتفاق آرا، لایحه‌ای را به تصویب رساند که می‌توانست از دپارتمان‌های مطالعات بین‌الملل دانشگاه‌ها بخواهد تا از سیاست‌های خارجی آمریکا بیش‌تر حمایت کنند وگرنه بودجه‌ای که از جانب دولت فدرال به این دانشگاه‌ها می‌رسد، به خطر می‌افتاد." میشل گلدبرگ می‌نویسد که این لایحه به طور خاص حوزه‌ی مطالعات خاورمیانه را مورد هدف قرار می‌داد: "ماهیت این عمل این است که به فرض اگر بیش‌تر متخصصین صاحب‌مقام معتقدند که سیاست آمریکا در خاورمیانه بد است، نقص و عیب از آن متخصصین است نه سیاست آمریکا." هیئت علمی "به خاطر عدم اطاعت مراکز آکادمیک از قوانین رسمی واشنگتن احساس خطری چون تنبیه شدن می‌کنند، که این میزان بی‌سابقه‌ای از دخالت دولت فدرال در حوزه‌ی برنامه‌های درسی دانشگاهی است." در واقع، اگر به اشکال غیرمستقیم‌تر دخالت دولت توجه کنیم، می‌توانیم به نتیجه‌ی قابل بحث و تأملی

برسیم. باروچ کیمرلینگ، جامعه‌شناس برجسته‌ی اسرائیلی در بررسی باارزش و مهمی نسبت به حمله‌های شرم‌آور آن‌ها به دپارتمان‌های مطالعات صلح و خاور میانه هشدار داد، و عواقب شوم "این حمله‌ی مشترک نئوکان‌ها و دانش‌آموزان جان‌نثار یهودی را نسبت به آزادی، یادآوری کرد، دانش‌آموزانی که مورد حمایت سازمان‌های مهم یهودیِ" متأثر از "نهضت هوروویتز" هستند. عنوان مقاله‌ی او این‌گونه بود: "آیا جماعتی "وطن‌پرست" می‌توانند دانشگاه‌ها را زیر سلطه‌ی خود درآورند؟" روزنامه‌ی "کرونیکل آوهایر اجوکیشن"[۱] از چاپ مقاله امتناع ورزید. "سارا روی"، استاد دپارتمان خاور میانه‌ی دانشگاه هاروارد هنگام پیگیری مطالب مشابه از حمله‌ی هوروویتز به ۲۵۰ حوزه‌ی مطالعات صلح در آمریکا ذکر می‌کند که: هوروویتز اصرار دارد "به دانشجویان بیاموزیم که [هم] دشمنان تروریست آمریکا را شناسایی کنند و [هم] آمریکا را به عنوان شیطان بزرگی بشناسند که بر بخش‌های فقیر دنیا ستم وارد می‌کند و باعث گرسنگی آن‌ها می‌شود... سؤال این‌جاست: ملتی در حال جنگ با دشمنان بی‌رحمی چون بن‌لادن و زرقاوی تا چه مدت می‌تواند دوام آورد، وقتی‌که مراکز آموزشی آن مرتباً تطمیع می‌شوند؟" ۶۳

در واقع سؤالات دیگری به ذهن خطور می‌کند، سؤالاتی مشابه آن‌هایی که فریتز اشترن در مجله‌ی روابط خارجی مطرح کرد و یا از

---

۱. گاهنامه‌ی آموزش عالی Chronicle of Higher Education

دیدگاه مخالف، نوشته‌های توماس هابس، سرپرست کلاسیک قدرت در ذهن مجسم می‌شود، کسی که هشدار داده است که "دانشگاه‌ها برای این ملت مثل اسب چوبی برای تروایی‌ها بوده‌اند." و باید به آن‌ها نظم و ترتیب بهتری داده شود. وی در ادامه می‌گوید: "مادامی که دانشگاه‌ها سر تعظیم فرود آورند و موضوع‌های درسی خود را در مسیر اطاعت محض از قوانین پادشاه تدریس کنند، من از هر نوع صلح پایداری در بین خودمان ناامیدم." کوری رابین می‌نویسد که او دانشگاه‌ها را به خاطر "آموزش براندازی، هواخواهی از تجزیه‌طلبی و نقض حاکمیت ملی، ترویج مرام[1] آزادی عهد دقیانوس و سرپیچی از دین" محکوم می‌کند." ۶۴

فعالیت "وطن‌پرستان" در راستای تضمین کنترل بیش‌تر بر سیستم آموزشی، به ویژه برای مقابله با وضع موجود یعنی مخالفت گسترده با علم، خطرناک است، پدیده‌ای با ریشه‌های عمیق در تاریخ آمریکا که در ربع قرن گذشته از روی خودخواهی در جهت منافع محدود سیاسی مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. این سیستم اعتقادی در جوامع صنعتی همتایی ندارد. حدود ۴۰ درصد از مردم معتقدند که "موجودات زنده از مبدأ زمان به همین شکل کنونی‌شان بوده‌اند" و از ممنوعیت آموزش تکامل به نفع نظام آفرینش حمایت می‌کنند. دو سوم مردم می‌خواهند در مدارس، تکامل و نظام آفرینش، هر دو

---

1. doctorine

تدریس شوند و با رئیس جمهورکه طرفدار آموزش تکامل و "آفرینش هوشمند" است، موافقند. به قول خودِ رئیس جمهور: "بنابراین مردم می‌توانند بفهمند که "بحث" درباره‌ی چیست." در اثر اشکال متفاوتی از هجوم‌های پیاپی در سال‌های اخیر، دانشجویان خارجی و استادان، از جمله آن‌هایی که در رشته‌های علوم و تکنولوژی هستند، به طور روزافزون به تحصیل و کار در آمریکا بی‌علاقه شده‌اند. این پیشرفت‌ها به موازات دشمنی دولت بوش با علم و علاقه‌اش در "به خطر انداختن مسیر اختراعات" از راه کاهش تحقیقات دانشگاهی که اقتصاد پیشرفته به آن تکیه دارد، آغاز و به انجام می‌رسد. یک پیشرفت بزرگ‌تر، به دنبال خصوصی‌سازی مداوم دانشگاه‌ها حاصل می‌شود، که علاوه بر ایجاد اثرات دیگر، باعث گرایش به پذیرش پروژه‌های کوتاه‌مدت و مخفی‌کاری می‌گردد. قابل ذکر است که عواقب درازمدت آن بر جامعه می‌تواند سخت و طاقت‌فرسا باشد.

مسیری روشن برای تجارت

بعد از فاجعه‌ی توفان شدید کاترینا، پیامدهای حاصل از اتخاذ سیاست‌های طرفدار تجارت و هواخواهی از دولت به جایی رسید که مخفی کردن ناممکن شد. سازمان حوادث غیرمترقبه‌ی دولت فدرال، توفان بزرگ نئواورلئان را به عنوان یکی از سه فاجعه‌ی بی‌نهایت بزرگ تاریخ آمریکا معرفی کرده بود. یکی از مقامات بلندپایه اعلام کرد که "وضعیت نئواورلئان در فهرست نگرانی‌های فاجعه‌آمیزی که ما

درباره‌ی آن‌ها گفت وگو می‌کردیم، در صدر قرار داشت. به خاطر خطر بزرگی که نئواورلئان را تهدید می‌کرد، ما همواره نسبت به این شهر وسواس داشتیم." سازمان حوادث غیرمترقبه‌ی دولت فدرال، قبل از رویداد توفان دستوراتی صادرکرده بود و نقشه‌های استادانه‌ای کشیده بود، اما هیچ‌کدام عملی نشدند. وال استریت ژورنال گزارش داد که ارتش گارد ملی که به عراق فرستاده شده بود، "بسیاری از تجهیزات مورد نیاز، از قبیل ده‌ها تانکر آب، اتومبیل‌های چندکاره‌ی سریع، تانکرهای سوخت‌رسانی و ژنراتورهایی راکه در مواقع بروز حوادث سهمگین غیرمترقبه در داخل کشور لازم می‌شوند، با خود برده بودند،" و "یک مقام ارشد ارتش گفت که خدمات ارتش، میلی به اعزام تیپ چهار لشکر کماندویی پایگاه نظامی فورت پولک نداشت، زیرا این واحد که چند هزار سرباز دارد، آماده‌ی اعزام به افغانستان بود." ۶۶

بنابر اولویت‌بندی‌های دولت بوش، خطر توفان‌ها و تندبادهای ویرانگر [نئواورلئان] درست به اندازه‌ی خطر تروریزم پایین آورده شد. بی‌توجهی آن‌ها به مسائل مهم طیف وسیعی را در بر می‌گیرد. مثلاً موضوع مرداب‌ها را در نظر بگیرید که عامل مهمی در کاهش قدرت توفان‌های شدید و امواج توفانی است. "سندرا پُستل" می‌نویسد: "وقتی حادثه‌ی توفان کاترینا رخ داد، مرداب‌ها عمدتاً ناپدید شده بودند،" بخشی به این دلیل که "دولت بوش در سال ۲۰۰۳، سیاست "جلوگیری از خرج بیش از دخل" در مرداب‌ها راکه

در دوران بوش اول به اجرا درآمده بود، به طور جدی از بین بـرد." به علاوه، مقامات سابق سازمان حوادث غیرمترقبه گزارش دادند که توانایی‌های این سازمان در دوران بوش و با ادغام شدن آن با وزارت امنیت داخلی "به طور مؤثری کاهش یافت،" زیرا امکانات مـالی آن کم‌تر و لایه‌های بوروکراسی بیش‌تر شد، در ضمن با رفتن کارمندان چپ دلسرد و ناامید با مشکل "فرار مـغزها" مـواجـه گشت، درست شبیه چیزی که در سازمان سیا رخ داد، زمانی‌که به خاطر نافرمانی‌اش تنبیه شد. یکی از مقامات عالی‌رتبه‌ی آمریکا گفت: سازمان حوادث غیرمترقبه که درگذشته از "سازمان‌های رده‌ی اول دولت فدرال" بود، در دوران بوش "حتی در صندلی عقب هم جایی ندارد، این سازمان در حال حاضر در صـندوق عـقب اتـومبیل وزارت امـنیت داخـلی جـاسازی شـده است." بـه هـمین خـاطر، ایـن سـازمان در اجـرای مـوفقیت‌آمیز عـملیات تـمرینی مـربوط بـه تـوفان سـاختگی شـهر نئواورلئان، یک سال قبل از توفان واقعی کاترینا، نـاتوان بـود. قـطع بودجه از طرف بوش، واحدهای مـهندسی ارتش را مـجبور کـرد تـا عملیات مربوط به کنترل سیل را به وضوح کاهش دهـند، از جـمله عملیات بسیار ضروری، استحکام بخشیدن به خاکریزهایی است که شهر را حفاظت می‌کرد. ماه فـوریه‌ی ۲۰۰۵ دولت بـوش بـار دیگـر خواهان کاهش شدید بـودجه شـد کـه بـه گـزارش تـایمز مـالی ایـن "بزرگ‌ترین قطع بودجه‌ای است که تـا بـه حـال رخ داده،" عـملیات تخصصی ویژه‌ی دوره‌ی بوش، که بیش‌تر به قطع بـودجه‌ی امـنیتی

شرکت حمل و نقل عمومی شهر لندن درست قبل از بمب‌گذاری ماه ژوئیه‌ی ۲۰۰۵ شبیه است، همین بخش حمل و نقل عمومی را مورد هدف قرار داد. دین بیکرِ اقتصاددان، گزارش داد که به نسبت بودجه‌ی اقتصادی، بودجه‌ی سازمان حوادث غیرمترقبه طی سه سال قبل تا ۹ درصد کاهش یافت. میزان فقر که در دوران بوش افزایش یافته، در نئواورلئان به ۲۸ درصد رسید و پشتوانه‌ی کمک‌های محدود رفاه اجتماعی بیش از پیش ضعیف شد. اثرات حاصله چنان چشمگیر بود که رسانه‌ها از هر طیفی، از میزان نابودی طبقات و نژادها به وحشت آمده بودند. پاول کراگمن با مرور گزارش‌های مربوط به این ماجرا نوشت که برنامه‌ی کاری بوش برای عموم مردم یک "درلت ناتوان در انجام" کار به وجود آورده است، ویژگی قابل ملاحظه‌ی دیگری از یک دولت فرومانده. ۶۷

در حالی‌که رسانه‌ها صحنه‌های زنده‌ای از بدبختی بشریت را به نمایش می‌گذاشتند، رهبران جمهوری‌خواهان با "بهره‌برداری از تدبیر پرداخت اعانه بابت ویرانی‌های ناشی از توفان در ساحل خلیج مکزیک، برای از پیش بردن طیف وسیعی از سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی محافظه‌کارانه" از هیچ فرصتی فروگذار نکردند. یکی از این فرصت‌ها، طرح تعلیق قوانینی است که به موجب آن‌ها باید حقوق متداول به وسیله‌ی مقاطعه‌کاران دولت فدرال پرداخت می‌شد، کسانی که احتمالاً بازیگران اصلی فساد مالی بعدی خواهند بود، در نتیجه به "پایین آوردن هزینه‌های مربوط به تجارت"؛ محدود کردن

حق شکایت قربانیان انجامید. آن‌ها به جای حمایت از مدرسه‌ها، برای بچه‌ها ژتون تهیه کردند (با یک اضافه پرداخت برای مدرسه‌های خصوصی)؛ بودجه‌ی کوپن‌های غذا و برنامه‌های ناهار و صبحانه‌ی مدرسه را قطع کردند (با وجود انتشار آمارهایی در زمینه‌ی افزایش گرسنگی در سطح کشور)؛ و با برداشتن منع و محدودیت‌های بهره‌برداری از محیط زیست؛ "لغو مالیات بر دارایی بعد از مرگ در ایالات متأثر از توفان" ـ بخشش بزرگی برای جمعیت سیاه‌پوستی بود که از حلبی‌آبادهای شهر نئواورلئان گریختند ـ نشان دادند که دکترین خودخواهی، حد و مرزی نمی‌شناسد. ۶۸

اگر چه افراط گرایی به سبک و سیاق بوش بی‌تردید به گرایش‌های وحشیانه‌ای که در نئواورلئان آشکار شد، شتاب بخشید، اما ریشه‌های این جهت‌گیری‌ها در لایه‌های بسیار عمیق‌تری قرار دارد، سرمایه‌داری دولتی میلیتاریستی به طور کلی هم نسبت به نیازهای شهرها و هم نسبت به کل خدمات انسانی بی‌تفاوت است، موضوع‌هایی که سیمور ملمن برای سال‌های متمادی و به طور ویژه و مبسوطی کشف و آشکار ساخت. "بار دیگر،" تام ریفر، اقتصاددان سیاسی طی تحلیلی از فاجعه‌ی توفان کاترینا می‌نویسد: "ایدئولوژی امنیت ملی در ایجاد جنگ طبقاتی شوم نقشی تعیین‌کننده را به اثبات رساند، نه فقط برعلیه جهان سوم، بلکه برعلیه مردم داخل وطن." ۶۹

از رهاوردهای دوره‌ی جورج بوش اول واریزکردن سودهای کلان به جیب شرکت‌های بزرگ بود، در حالی‌که سطح حقوق‌ها راکد ماند

یا حتی کم شد. علاوه بر آن، مالیات بر درآمد طبقه‌ی مرفه تا حد بسیار زیادی کاهش یافت تا ثروت، بیش از پیش در بین این طبقه توزیع شود. این‌ها شماری از سیاست‌های بی‌شماری بودند که به یک اقلیت بسیار کوچک سود می‌رسانند و به احتمال زیاد باعث "خرابی درازمدت قطار مالی" می‌شوند و بودجه‌های اجتماعی آینده را از بین می‌برند و مخارج چپاول امروز را به وسیله‌ی مردم بسیار ثروتمند به حساب نسل‌های آینده منتقل می‌کنند. ۷۰

تیتر درشت وال استریت ژورنال که نوشته بود: "بوش در آغاز واگذاری و تسلیم به شرکت‌های تجاری بزرگ است،" تصویر روشنی را از دوره‌ی بوش دوم نشان می‌دهد. مجله‌ی مذکور گزارش داد که اولین پیروزی قانونی دوره‌ی او، قانون ورشکستگی بود که "با کمک صاحبان صنایع و با حمایت رئیس جمهور بوش استادانه طرح شد." قانون ورشکستگی "از نقطه‌ی قدرت وارد می‌شود یعنی این مشکل وام‌گیران است، نه صاحبان صنایع،" بنابراین "باید پاندول قانون را برای این موضوع دیرینه به نفع بستانکاران به نوسان درآورد." قانون مذکور به مشکلاتی می‌پردازد، که در اثر فعالیت‌های شرکت‌های عظیم کارت‌های اعتباری ایجاد شده، فعالیت‌هایی که محرک وام گرفتن‌های بی‌پروای بخش‌های آسیب‌پذیرتر جامعه است، آن‌هایی که اینک با وام‌های غیرقابل پرداخت مواجهند و وادار می‌شوند که برای بقای خود اعلام ورشکستگی کنند. این لایحه با اعتقاد به برتری اقشار مرفه و قدرتمند، "برای کنترل وام‌دهندگانی که مسئول دسترسی

آسان به اعتبارات مالی‌ای هستند که خودشان به مصرف‌کنندگان پیشنهاد کرده بودند، تقریباً هیچ اقدامی نمی‌کند." مسئولین حتی حاضر نشدند "قانونی وضع کنند که در بازاریابی و جذب دانش‌آموزان زیر ۱۸ سال محدودیتی قائل شود و برای میزان بهره‌های برخی از کارت‌های اعتباری سقفی تعیین کند." اصول عمده‌ی وام‌های بین‌المللی نیز تا حدود زیادی بر همین منوال است. بانک جهانی و دیگران، کشورهای فقیر [آمریکای جنوبی] را تشویق می‌کنند که از ثروتمندان و قدرتمندان وام بگیرند، وام‌های پرخطری که بهره‌های سنگینی دارد و زمانی‌که سیستم سقوط می‌کند، برنامه‌های بنیادی تسویه، هزینه‌ها را به عهده‌ی فقرایی می‌گذارد که در گرفتن وام‌ها هیچ مسئولیتی نداشته و از آن هیچ‌گونه بهره‌ای نبرده‌اند، به همان شیوه که به عهده‌ی مالیات‌پردازان در کشورهای آمریکای شمالی می‌گذارد. صندوق بین‌المللی پول براساس عبارت شایسته‌ی مدیر اجرایی آمریکایی‌اش به عنوان "مجری جامعه‌ی کارت‌های اعتباری" خدمت می‌کند. مکانیسم‌های تحمیل مخارج وام‌های پرخطر با بهره‌های بالا بر دوش وام‌دهندگان به خوبی شناخته شده است، اما نادیده گرفته می‌شود. ۷۱

مشکلات ناشی از زیاده‌خواهی و طمع‌ورزی صاحبان شرکت‌های مالی، سخت و طاقت‌فرساست. اعلام ورشکستگی "طی سی سال گذشته به هشت برابر رسیده است، از ۲۰۰/۰۰۰ مورد در سال ۱۹۷۸ به ۱/۶ میلیون مورد در سال ۲۰۰۴ می‌رسد؛ و انتظار می‌رود

که تا سال ۲۰۰۵ به ۱/۸ میلیون مورد برسد. "اکثریت چشمگیری از آن‌ها اشخاص معمولی‌اند، نه صاحبان تجارت،" که ورشکستگی آن‌ها ناشی از افزایش مستمر بدهی های خانواده است، "که اکنون این بدهی نسبت به درآمد پس از پرداخت مالیات آن‌ها به بالاترین حد رسیده است." علت اصلی بدهکاری آن‌ها فشار بی‌رحمانه‌ی شرکت‌های مالی است که با وجود این، حالا باید در برابر عواقب ناشی از عملکردهای (بی‌اندازه سودمندشان) حفظ شوند. مطالعات نشان می‌دهند که "خانواده‌های صاحب فرزند، سه برابر بیش‌تر از خانواده‌های بدون فرزند احتمال ورشکستگی دارند، و بیش از ۸۰ درصدشان، از دست دادن شغل، بیماری یا جدا شدن از شریک زندگی خود را از دلایل ورشکستگی بیان کرده‌اند." حدود نیمی از ورشکستگی‌های سال ۲۰۰۱ به دنبال پرداخت هزینه‌های پزشکی اتفاق افتاده است. حتی خانواده‌های با درآمد متوسط و صاحب بیمه‌های بهداشتی هم هنگام ابتلاِ به بیماری، اغلب به دام بلای مشکل مالی می‌افتند." ۷۲

سازمان گالوپ طی مطالعه‌ای کشف کرد که "کاهش امکان دسترسی به خدمات بهداشتی از عوامل ایجاد مشکلات مالی است که این عامل نسبت به عوامل دیگر "کیفیت زندگی آمریکایی‌ها را بیش‌تر و به طور مستقیم‌تری به خطر می‌اندازد." از ماه ژانویه‌ی ۲۰۰۵، "وقتی طی یک نظرسنجی از آمریکایی‌ها خواسته شد تا مهم‌ترین مشکل مالی را که خانواده‌های‌شان با آن مواجه هستند، نام

ببرند، هزینه‌های بهداشتی در رأس فهرست قرار گرفتند." آن‌چه مسئولین نظرسنجی به عنوان "حیرت‌انگیزترین" یافته شناسایی می‌کنند، این است که تنها ۶ درصد از آمریکایی‌ها "از هزینه‌های کامل بهداشتی آمریکا اعلام رضایت کردند،" در حالی‌که ۷۱ درصد ناراضی بودند و ۴۶ درصد "اصلاً" راضی نبودند. یک سوم از شرکت‌کنندگان اعلام کردند که طی سال گذشته درمان بیماری خود را به خاطر هزینه‌های آن به تعویق انداخته‌اند؛ همان‌طور که انتظار می‌رفت، درصدها برای آن‌هایی که درآمد پایین‌تری دارند یا سلامتی خود را در حد "معمولی" تا "ضعیف" وصف می‌کنند، به طور چشمگیری بالاست. بیش از نیمی از آن‌ها درمان یک بیماری خیلی جدی یا تا حدودی جدی را به تعویق انداخته‌اند، عددی که در میان آن‌هایی که درآمدی کم‌تر از ۲۵/۰۰۰ دلار در سال دارند، تا ۶۹ درصد افزایش می‌یابد. گالوپ می‌نویسد: این حقیقت که "درآمد کم، مانع بزرگی بر سر راه دسترسی به خدمات ضروری شده است،" به این معناست که آن‌هایی که بیش‌ترین نیاز به دریافت مراقبت‌های بهداشتی را دارند، مراقبتی دریافت نمی‌کنند. رضایت از سیستم بهداشت آمریکا از بریتانیا و کانادا کم‌تر است، حتی بدون در نظر گرفتن ۴۵ میلیون آمریکایی که به طور کلی بیمه‌ی بهداشتی ندارند. ۷۳

همان‌طور که قبلاً به آن اشاره شد، اکثریت چشمگیری متقاضی ملی شدن مراقبت‌های بهداشتی هستند، حتی اگر این امر منجر به پرداخت مالیات‌های بیش‌تر شود. به هر حال احتمال می‌رود که

سیستم مراقبت‌های بهداشتی ملی به دلیل اجتناب از مخارج سنگین بوروکراسی چندلایه، نظارت دقیق، کارهای دفتری بی‌پایان و دیگر لازمه‌های خصوصی‌سازی، هزینه‌ها را تا حد قابل ملاحظه‌ای پایین بیاورد. این هزینه‌ها همراه با قدرت منحصر به‌فرد شرکت‌های دارویی و سازمان‌های مالی، سیستم آمریکا را در دنیای صنعتی به ناقص‌ترین سیستم تبدیل می‌کند، علاوه بر پرداخت هزینه‌هایی بسیار بالاتر از حد متوسط جوامع صنعتی و مواجهه با برخی از بدترین پیامدهای بهداشتی.

مخارج به سرعت رو به افزایش مراقبت‌های بهداشتی آمریکا علاوه بر خسارات غیرقابل محاسبه‌ی انسانی، خطر یک بحران جدی مالی را نیز در پی دارد. مرگ و میر نوزادان شاخص بزرگی است. گزارش توسعه‌ی انسانی سازمان ملل در سال ۲۰۰۵ آشکار ساخت که "از سال ۲۰۰۰، بعد از نیم قرن از کاهش پیگیر در میزان مرگ و میر نوزادان در ایالات متحده، ابتدا این نرخِ کاهش آهسته شد و بعد برعکس شد." در سال ۲۰۰۵ میزان مرگ و میر تا حد میزان مرگ و میر نوزادان در کشور مالزی افزایش یافت، کشوری که میانگین درآمد مردمش در حد یک‌چهارم میانگین درآمد مردم آمریکاست. گزارش مذکور هم‌چنین تأثیرات برنامه‌های دولت را هم آشکار می‌سازد. به عنوان مثال، در بریتانیا در دوران مارگارت تاچر میزان فقر کودکان به شدت افزایش یافت، اما بعد از آن‌که دولت حزب کارگر، سیاست‌هایی اتخاذ کرد که میزان فقر در کودکان را تا سال ۲۰۱۰ به

نصف برساند، برعکس شد. گزارش مذکور این‌گونه نتیجه گیری کرد که در بریتانیا "باز توزیع مالی، نقشی اساسی در استراتژی‌های رسیدن به هدف بازی کرده است، افزایش قابل ملاحظه در میزان حمایت مالی از خانواده‌های دارای فرزند،" در کنار برنامه‌های مالی دیگر، "باعث تقویت مالی خانواده‌های بچه‌دار و کم‌درآمد شده است" که این خود تأثیرات مهمی بر فقر کودکان گذاشته است. ۷۴

بحران‌های مالی به طور حتم یک راز نیستند. رسانه‌ها گزارش می‌دهند که ۳۰ درصد از هزینه‌های بهداشت و درمان صرف امور اداری می‌شود، نسبتی که در حد وسیعی بیش از هزینه‌های اداری سیستم‌های دولتی است، که از جمله هزینه‌های امور داخلی ایالات متحده است، با کارآمدترین سیستم‌های بهداشتی فاصله‌ی زیادی دارند. این تخمین‌ها به طور جدی کم نشان داده می‌شوند زیرا تصمیم ایدئولوژیکی بر آن است که مخارج افراد را محاسبه نکنند یا هزینه‌های دکترهایی که وقت خود را به هدر می‌دهند یا وادار می‌شوند که از وقت خود سوء استفاه کنند یا بیمارانی که "به دنیایی از کارهای دفتری وارد می‌شوند که چنان غیرواقعی است که [گویی] یکی از افسانه‌های پیروزی بوروکراسی ناشناس کافکا مطرح شده است." پیچیدگی‌های صورت‌حساب‌ها چنان عجیب و غریب است که مدیر مشاور ارشد و تنظیم‌کننده‌ی ملی در بخش تکنولوژی اطلاعات بهداشتی می‌گوید زمانی‌که وی صورت‌حساب کودک چهار ساله‌اش را هنگام ترخیص از بیمارستان می‌گیرد، "نمی‌تواند از آن

چیزی بفهمد یا حتی نمی‌داند که چه کار باید بکند." آن‌هایی که می‌خواهند سطوح بوروکراسی دولتی را بشناسند که کافکا هم شاید خوابش را ندیده باشد، باید به کتابچه‌ی نود و هشت صفحه‌ای رسمی دولت درباره‌ی برنامه‌ی داروی نسخه‌ای نگاه کنند که در اختیار شرکت‌کنندگان خدمات درمانی قرار می‌گیرد تا آن‌ها را از گزینه‌های خود مطلع سازند که به واسطه‌ی قانون ماه ژوئن ۲۰۰۴ و به کمک یک ارتش از لابیست‌ها یا دلال‌های شرکت‌های دارویی و سازمان‌های حفاظت بهداشتی تصویب شده. وال استریت ژورنال خوانندگان ثروتمند خود را آگاه می‌کند که نقشه "این است که بیماران تشویق شوند تا برای مراقبت بهداشتی به چانه‌زنی بپردازند و بزخری کنند" البته اگر بتوانند دستیارهای کافی استخدام کنند که روی بیمه‌های متنوع خصوصی کار کنند و با حدس و گمان به بخت‌آزمایی بپردازند و این حدس‌ها از روی خوش‌شانسی درست در بیاید، حتی شاید پولی هم پس‌انداز کنند.

حساب‌های پس‌انداز بهداشتی هم که مورد استقبال مدیران قرار گرفتند، ویژگی‌های مشابه دارند. برای ثروتمندان و شرکت‌های ذی‌نفع برنامه‌های هیجان‌انگیز جدید مثل برنامه‌ی مراقبت بهداشتی به طور عام، کاملاً هم خوب است. دیگران به خاطر صعود نکردن به این قله‌ها به چیزی که شایستگی‌اش را دارند، خواهند رسید. ۷۵

دولت بوش در پاسخ به بحران کاهش خدمات بهداشتی، آن را در حد یک سیستم درمانی ضعیف سقوط داد. تنظیم زمان این‌بار هم

خالی از نقص بود. واشنگتن پست گزارش داد: "وقتی رهبران حزب جمهوری‌خواه در کنگره درصدد قطع میلیاردها دلار از برنامه‌ی بهداشتی - درمانی برآمدند، به طور هم‌زمان در نجات جان خبرسازترین بیمار، "تری شایوو"[۱] دخالت کردند. "تام دیلی"، رهبر اکثریت حزب جمهوری‌خواه زمانی‌که نگرانی خود را برای شایوو اعلام می‌کرد و مدعی بود که خود را وقت کرده تا مطمئن شود که تری از همان فرصتی برخوردار است که "همه‌ی ما استحقاقش را داریم،" هم‌زمان در کاخ سفید قطعنامه‌ی کاهش بودجه‌ی ۱۵ تا ۲۰ میلیاردی مربوط به خدمات بهداشتی پنج سال آینده را حمایت کرد. گویی بهره‌برداری از سوگنامه‌ی این زن بیچاره برای منافع دو حزب به اندازه‌ی کافی ننگین نبود، دیلی و دیگر افراد مثل او را از امکان ادامه‌ی حیات محروم کردند و کسی نمی‌داند که چه تعدادی از بیماران دیگر را نیز از ادامه‌ی زندگی بی‌نصیب کردند. آن‌ها هم‌چنین در رابطه با ارزش‌های اخلاقی واقعی خود و علاقه به قداست زندگی، دستورالعمل‌های بیش‌تری را فراهم نمودند. ۷۶

ترفند مهمی که به منظور منحرف کردن توجه‌ها از بحران سیستم بهداشت و درمان به‌کار گرفته شد، تشکیل یک ستاد روابط عمومی به منظور "اصلاح" امنیت اجتماعی بود، یعنی براندازی آن به این

---

۱. تری شایوو در سن ۲۶ سالگی در اثر حادثه‌ای وارد زندگی نباتی شد. سال‌ها بعد براساس تصمیم دادگاه، لوله‌ی غذایی او را قطع کردند. تری سی روز بعد، در سن ۴۱ سالگی درگذشت ـ م.

بهانه که امنیت اجتماعی با یک بحران مالی وحشتناک رو به رو است. نیازی به بازگویی نیرنگ بی‌نظیر تبلیغات دولتی و تحریف بدون شرح از طرف بیش‌تر مفسران رسانه‌ها نیست که در "داغ کردن خبر" با واشنگتن همکاری کرده‌اند. افشاگری در زمینه‌های دیگر بیش از حدِ لازم بوده است. جار و جنجال مستمر "فریبکاری" به نهایت خود رسیده بود آن‌قدر که بتواند تحلیلگران ناامید را به بیان واژه‌هایی که در مجله‌های تحت کنترل به ندرت نوشته شده بود، وادارد: مثلاً بوش "درباره‌ی سیستم تأمین اجتماعی کنونی بارها دروغ گفته،" ادعاهایی کرده که "دروغ‌های آشکاری بوده‌اند و کارمندانش باید از این دروغ‌ها آگاه بوده باشند." ۷۷

موضوع این نیست که سیستم تأمین اجتماعی هیچ نقصی ندارد، حتماً نقایصی دارد. کاهش بیش از حد مالیات بر درآمد، خود نمونه‌ای از آن است. مطالعه‌ی سازمان هماهنگی و توسعه‌ی اقتصادی نشان داد که نظام آمریکا "در پرداخت حقوق بازنشستگی مردم، یکی ازکم سخاوتمندترین نظام‌های جهان پیشرفته است" که با ضعف قابل مقایسه در پرداخت مزایا در این کشور هماهنگ است. ۷۸

بحران معروف تأمین اجتماعی ریشه در حقایق مربوط به جمعیت‌نگاری دارد: تعداد مردمی که کار می‌کنند، نسبت به بازنشسته‌ها رو به کاهش است. (این اطلاعات، دقیق، اما نسبی است.) آمار مشابه دیگر این است که تعداد مردمی که کار می‌کنند نسبت به آن‌هایی که به دیگران وابسته‌اند (کودکان زیر دوازده سال یا

افراد بالای ۶۵ سال) در سال ۱۹۶۵ به پایین‌ترین حد خود رسیده بود، ولی اکنون انتظار نمی‌رود که در طول ایام برنامه‌ریزی شده یعنی تا سال ۲۰۸۰ به آن نقطه برسد. تصویر تبلیغاتی این است که بازنشستگی متولدین دوران افزایش زاد و ولد، سیستم را ورشکست خواهد کرد؛ همان‌طور که بارها به آن اشاره شده، حقوق بازنشستگی آن‌ها در سال ۱۹۸۳ به راهنمایی گرین اسپن، اقتصاددان آمریکایی از طریق افزایش مالیات بر درآمدشان سرمایه‌گذاری شده بود.

از طرفی، این افرادِ متعلق به دوران افزایش زاد و ولد، روزگاری خود کودک بوده‌اند و به مراقبت نیاز داشته‌اند و ما در می‌یابیم که در آن سال‌ها در بودجه‌ی آموزشی و بقیه‌ی نیازهای مربوط به مراقبت از کودک افزایش شدیدی رخ داده و هیچ بحرانی وجود نداشته است. اگر جامعه‌ی آمریکا قادر بوده است که از کودکان و نوجوانان زیر بیست سال متعلق به دوران افزایش زاد و ولد مراقبت کند، هیچ دلیل مهمی وجود ندارد که در جامعه‌ی به مراتب ثروتمندتر امروز، با بازدهی بسیار زیادتر کارگران، نتواند از آن‌ها در سن ۶۵ تا ۹۰ سالگی نگهداری کند. حداکثر، ممکن است تمهیدات و تدارکات اندکی از نظر تکنیکی لازم باشد، اما هیچ بحران بزرگی در آینده‌ی نزدیک ظاهر نخواهد شد. ۷۹

منتقدینِ کوشش‌های بوش در کاهش فزاینده‌ی بودجه‌ی تأمین اجتماعی به وسیله‌ی ترفندهای گوناگون "طبقه‌ی مرفه دارای حق مالکیت" موفقیتی را مدعی شده‌اند، زیرا دیوار اپوزیسیون مردمی

بلندتر از آن بوده که بتوانند قانون را از آن عبور دهند. اما این جشن پیروزی زودرس است. ستاد نیرنگ با قرار دادن پایه‌های یورش بعدی خود بر سیستم امنیت اجتماعی، تا حد زیادی به موفقیت دست یافته است. در واکنش به ستاد روابط عمومی، نظرسنجی گالوپ برای اولین‌بار تأمین اجتماعی را در میان گزینه‌های "بسیار مهم" گنجاند. سپس دریافت که مردم نسبت به تأمین اجتماعی، فقط "مراقبت بهداشتی قابل دسترس و قابل پرداخت" را نگرانی بزرگ‌تری می‌دانند. حدود نیمی از مردم آمریکا نسبت به این مشکل، "در حد زیادی" نگرانند و یک‌چهارم دیگر "در حد قابل ملاحظه‌ای" بیش از آن‌که نگران مواردی چون تروریزم و قیمت نفت باشند، نگران امنیت اجتماعی هستند. زاگبی طی یک نظرسنجی دریافت که ۶۱ درصد از مردم معتقدند که سیستم با "مشکلی جدی" مواجه است و ۱۴ درصد معتقدند که سیستم "در بحران" است، اگرچه مارک ویزبرات اقتصاددان می‌نویسد که در حقیقت، "طبق آمار و ارقام اعضای هیئت امنای [رئیس جمهور بوش] از نظر مالی از هر زمانی از تاریخ قوی‌تر است." ستاد نیرنگ به ویژه بر افراد جوان مؤثر بوده است. ۷۰ درصد از دانشجویان "نگرانند که در زمان بازنشستگی‌شان همین [حداقل] حقوق بازنشستگی هم دیگر وجود نداشته باشد." ۸۰

این موارد برای آن‌هایی که امیدوارند بتوانند تأمین اجتماعی را نابود کنند، پیروزی‌های بزرگی است و بار دیگر تأثیر سیل تبلیغات به دقت طراحی‌شده‌ای را که مورد حمایت رسانه‌های جامعه‌ی

تجاری است آشکار می‌سازد، جامعه‌ای که به نیرنگ به خوبی تثبیت شده در حد یک هنر بزرگ، تعالی می‌بخشد. موفقیت این تبلیغات با پیروزی ناشی از تلاش رسانه‌های دولتی به خوبی قابل مقایسه است که سعی دارند مردم آمریکا را فریب بدهند تا آن‌ها بپذیرند که صدام‌حسین خطری قریب‌الوقوع برای بقای آن‌هاست. در واقع با این فریب آن‌ها را کاملاً از گستره‌ی اعتقاد جهانیان نسبت به خطر صدام خارج کردند.

بر سر این حقیقت دور از ذهن، که نیاز به اصلاح تأمین اجتماعی "موضوع داغ" روز شده، بحث‌هایی در گرفته است، در حالی‌که اصلاح سیستم بهداشتی براساس عقیده‌ی عمومی حتی در برنامه‌ی کاری دولت وجود ندارد، این تناقض آشکاری است: به این ترتیب که بحران بسیار جدی مالی سیستم فوق‌العاده بی‌کفایت و کم‌بازده بهداشت یک بحران نیست، در حالی‌که به منظور نابودی سیستم کارآمدی که در آینده‌ی نزدیک سیستم کاملاً درست و مطمئنی است، یک واکنش فوری لازم است. به علاوه، این‌که تا اندازه‌ای امنیت اجتماعی ممکن است در آینده‌ای دور با یک بحران رو به رو شود، اساساً ناشی از انفجار هزینه‌های بهداشتی خواهد بود. براساس برآورد دولت، افزایش شدیدی در منافع کلی حاصل از تولید ناخالص ملی پیش‌بینی می‌شود که از ۱۰ درصد در سال ۲۰۰۰ تا ۲۵ درصد تا سال ۲۰۸۰ را در بر می‌گیرد. دولت، دوره‌ی محاسباتی خود را تا پایان سال ۲۰۸۰ قرار داد. چندان انتظار نمی‌رود که در طول این دوره

هزینه‌های اجتماعی نسبت به سطح ۵ درصد سال ۲۰۰۰ افزایش یابد. افزایش نه‌چندان زیادی در تأمین خدمات درمانی نیازمندان و افزایش بزرگ‌تری در خدمات درمانی قابل پیش‌بینی است که این اساساً در ناکارآمدی بی‌حد سیستم بهداشت خصوصی قابل ردیابی است. ۸۱

افراد اندیشمند و عاقل درصدد برخواهند آمد تا تفاوت‌های بین سیستم تأمین اجتماعی و سیستم بهداشتی ـ درمانی را پیدا کنند که احتمالاً تناقض مذکور را روشن می‌سازد و بلافاصله تفاوت‌هایی جدی خواهند یافت، تفاوت‌هایی که در حوزه‌های دیگر کاملاً شناخته شده‌اند: این تناقض به دقت منعکس می‌کند که "روان گسیختگی" همه‌ی دولت‌ها (به عنوان یک مثال) بر پایه‌ی "خط قوی استمرار" در خصوص "ترویج دموکراسی" بنا می‌شود. تأمین اجتماعی برای مردم ثروتمند از ارزش ناچیزی برخوردار است، اما برای بقای جامعه‌ی کارگری، فقرا، افراد تحت تکفل جامعه و معلولین حیاتی است. این برای افراد متمول، شندرغازی بی‌ارزش است، اما برای نزدیک به ۶۰ درصد از افراد جامعه، "منبع اصلی" درآمد زمان بازنشستگی است و مطمئن‌ترین منبع درآمد محسوب می‌شود. از این گذشته، برنامه‌ی تأمین اجتماعی به عنوان یک برنامه‌ی دولتی، آن‌قدر هزینه‌های اداری پایینی دارد که برای سازمان‌های مالی هیچ‌گونه باری به حساب نمی‌آید. اما این برنامه تنها به طبقات پایین جامعه کمک می‌کند، نه به مرفهین جامعه، بنابراین طبیعی است که باید به

شعله‌های آتش سپرده شود. درست برعکس، سیستم درمانی کاملاً در خدمت مردم مرفه است، زیرا مراقبت‌های بهداشتی براساس ثروت سهمیه‌بندی می‌شوند، در صورتی‌که به خاطر بوروکراسی متورم و نظارت بیش از اندازه، داروهای بیش از حد گران و بی‌کفایتی‌های مفید، سودهای کلان به سوی قدرت‌های خصوصی روانه می‌شوند و برای طبقات پایین جامعه هم می‌توان با اندرزها و موعظه‌هایی درباره‌ی مسئولیت‌ها نسخه پیچید. ۸۲

دلایل درست دیگری نیز برای نابودی سیستم تأمین اجتماعی وجود دارد، این دلایل بر پایه‌ی اصولی قرار دارد که برای ارزش‌های اخلاقی رهبران سیاسی و بخش‌هایی که این رهبران نماینده‌ی آن‌ها هستند ـ نه کسانی که به آن‌ها رأی داده‌اند، بلکه طبقه‌ی متفاوتی از جامعه ـ آزار دهنده و توهین‌آمیز است. تأمین اجتماعی براساس این عقیده بنا نهاده می‌شود که این مسئولیت به عهده‌ی جامعه است تا از بودن نان در سفره‌ی بیوه‌ی معلولی که در آن‌سوی شهر زندگی می‌کند، مطمئن باشد یا کودک خانه‌ی همسایه‌ی رو به رویی باید بتواند به مدرسه‌ای مناسب برود. این عقاید "شر" باید از ذهن بیرون کشیده شوند! آن‌ها چون سدی در برابر "روح زمانه" یعنی آن‌چه شعار دهه‌ی ۱۸۵۰ بود می‌ایستند: "ثروت بیندوز، تنها به خودت فکر کن، همه را فراموش کن.[۱]" طبق درست‌اندیشی، این کوتاهی من نیست که

۱. آن‌چه که متأسفانه اکنون در بخش‌های قابل توجهی از جامعه‌ی ما رایج شده: "به فکر خودت باش و جمع کردن مال دنیا، گور پدر بقیه!!" ـ و.

آن زن بیوه با انسان اشتباهی ازدواج کرده و شوهرش فوت شده یا والدین آن کودک همسایه برنامه‌ریزی‌های اقتصادی نادرستی داشته‌اند، بنابراین چرا من باید چند سنتی به بودجه‌ی ملی کمک کنم تا از آن‌ها مراقبت شود؟ در مقابل، "جامعه‌ی مالکیت" از هیچ‌کدام از این نقایص اخلاقی رنج نمی‌برد.

بار دیگر به انتخابات ماه نوامبر ۲۰۰۴ برمی‌گردم، ما از آن‌ها در زمینه‌ی عقاید و نگرش‌های عمومی درس زیادی نمی‌گیریم، اما می‌توانیم از مطالعاتی که در پس سایه‌ها نگه داشته می‌شوند، درس‌های زیادی بیاموزیم و کل مسئله به فهم ما از وضعیت کنونی دموکراسی آمریکا و بیش‌تر جهان صنعتی می‌افزاید که چندان از این وضعیت عقب نیستند، همان‌طور که بخش‌های صاحب امتیاز و قدرتمند، درس‌هایی را که رهبرشان به آن‌ها یاد می‌دهد، می‌آموزند و به کار می‌بندند.

سخن پایانی

هرکسی که با تاریخ آشنایی دارد، ازکاستی‌های روزافزون دموکراسی آمریکا که با ادعای مسیحاییِ بردن دموکراسی به دنیای در حال رنج همراه شده، تعجب نخواهد کرد. مقاصد نابی که نظام‌های قدرتمند به عنوان اهداف موردنظر خود اعلام می‌کنند، به ندرت به مرحله‌ی اجرا در می‌آیند که این واقعیت در مورد رسالت مسیحایی فوق نیز صدق می‌کند. البته بدون تردید و تحت برخی شرایط، اشکالی از دموکراسی قابل پذیرش‌اند. در خارج از وطن، همان‌طور که استاد پیشگام مدافع "ترویج دموکراسی" نتیجه می‌گیرد، ما یک "مسیر قوی استمرار" می‌یابیم و آن بر این پایه بنا گذاشته شده که دموکراسی زمانی قابل قبول است که فقط و فقط با منافع استراتژیک و اقتصادی هماهنگ باشد (توماس کاروتر). دکترین مذکور در داخل وطن نیز به شکل اصلاح‌شده‌ای پیاده می‌شود.

گاهی معضل اساسی که نظریه‌پردازان سیاسی با آن مواجهند، توسط لیبرال‌هایی که در انتهای طیف صلح دوستانه قرار دارند،

صادقانه تأیید می‌شود، به عنوان مثال رابرت پاستور، مشاور امنیت ملی رئیس جمهور کارتر، مسئله‌ی بغرنج آمریکای لاتین را با این توضیح تأیید می‌کند که چرا دولت مجبور بود از رژیم آدم‌کش و فاسد سوموزا در نیکاراگوئه حمایت کند و زمانی‌که ثابت شد ادامه‌ی کار غیرممکن است، مجبور شد حداقل برای حفظ گارد ملی آموزش‌دیده توسط آمریکا تلاشی انجام دهد، حتی با وجود این‌که این گارد مردم را "با بی‌رحمی تمام قتل‌عام می‌کرد گویی که یک ملت در برابر دشمن خود می‌جنگد،" و حدود چهل هزار نفر از آن‌ها را کشت. علت این کار علتی آشنا و دیرپاست: "آمریکا نمی‌خواست نیکاراگوئه یا ملت‌های دیگر منطقه راکنترل کنند، اما از طرفی هم نمی‌خواست که توسعه‌ی این کشورها هم ازکنترلش خارج شوند. آمریکا می‌خواست نیکاراگوئه مستقل عمل کند، اما به شرط آن‌که این استقلال عمل، تأثیر نامطلوبی بر منافع آمریکا نگذارد." ۱

بعد از حمله به عراق، برنامه‌ریزان دولت بوش نیز با مسئله‌ی بغرنج مشابهی مواجه بودند. آن‌ها می‌خواستند عراقی‌ها "مستقل عمل کنند، مگر آن‌که این استقلال عمل بر منافع آمریکا تأثیر نامطلوب می‌گذاشت." بنابراین عراق باید مستقل و دموکراتیک می‌شد، اما تا حد معینی و باید به نوعی به شکل یک دولت دست‌نشانده‌ی فرمانبردار طراحی می‌شد، بیش‌تر به شیوه‌ی نظام سنتی آمریکای مرکزی. به طور کلی، الگوی عملکرد آن‌ها آشنا و شناخته‌شده است و در منتهی‌الیه مخالف ساختارهای بنیادین قرار

می‌گیرد. کرملین قادر بود کشورهای تابع خود را که توسط نیروهای سیاسی و نظامی داخلی اداره می‌شدند، با ظاهری آرام و باطنی استوار حفظ کند. آلمان نیز در کشورهای اروپایی تحت اشغال خود توانست به همان شیوه عمل کند، حتی زمانی‌که در حال جنگ بود، ژاپن فاشیست نیز در منچوری همین شیوه را پیاده کرد. ایتالیای فاشیست هم در حالی‌که به نسل‌کشی واقعی مشغول بود، به هیچ وجه به تصویر مثبت خود در دنیای غرب آسیبی وارد نکرد و به نتایج مشابهی در آفریقای شمالی دست یافت و شاید همین هیتلر را تحت تأثیر قرار داد. نظام‌های امپریالیستی سنتی و استعمار نو مثال‌های گوناگون زیادی از عملکردهای مشابه دارند. ۲

با کمال تعجب و برخلاف شرایط بیش از حد مطلوب در عراق، ثابت شد که رسیدن به اهداف سنتی، کار مشکلی است که قبلاً مورد بررسی قرار دادیم. مدتی نه‌چندان طولانی بعد از حمله به عراق، موضوع بغرنج ادغام طرح استقلال با کنترل محکم و جدی به شکلی ناخوشایند پیش آمد، به‌گونه‌ای که مقاومت عاری از خشونت توده‌ها، مهاجمین را وادار کرد تا بپذیرند که مردم عراق به مراتب از آن‌چه که قبلاً پیش‌بینی کرده بودند، خلاق‌ترند. نتیجه‌ی حاصله حتی باعث شد که چشم‌انداز کابوس‌مانند یک عراق مستقل و دموکراتیک جای خود را با یک اتحاد سست شیعی متشکل از ایران، عراق شیعه و احتمالاً نواحی شیعه‌نشین عربستان که در مجاورت عراق واقع شده، عوض کند و کنترل بیش‌تر نفت دنیا را مستقل از واشنگتن

به دست گیرد.

موقعیت کنونی می‌تواند حتی از این هم بدتر شود، ایران ممکن است از مستقل شدن اروپا از آمریکا قطع امید کند و به سمت شرق برگردد. موقعیتی بسیار مرتبط به این موضوع توسط سلیج هریسون، متخصصی پیشگام در این زمینه شرح داده شده است. هریسون می‌نویسد: "مذاکرات هسته‌ای بین ایران و اتحادیه‌ی اروپا براساس قراردادی بود که اتحادیه‌ی اروپا با حمایت آمریکا در محترم شمردن آن ناموفق بوده است. قرارداد این بود که ایران غنی‌سازی اورانیوم را متوقف سازد و اروپا ضمانت امنیت را به عهده گیرد. زبان این بیانیه‌ی مشترک بدون ابهام و صریح بود. بیانیه می‌گوید که یک موافقت‌نامه‌ی مورد پذیرش طرفین، نه‌تنها "ضمانت‌های واقعی" را فراهم می‌کند که برنامه‌ی هسته‌ای ایران "به طور جامع براساس اهداف صلح‌آمیز است" بلکه "به همان نسبت تعهدات محکمی را برای مسائل امنیتی" فراهم می‌کند." ۳

عبارت "مسائل امنیتی" اشاره‌ای است در لفافه به خطر آمریکا و اسرائیل در بمباران کردن ایران، و آمادگی‌های لازم برای عملی نمودن آن. مدلی که بارها اجرا شده، همان مدل بمباران راکتور اُسیراک عراق توسط اسرائیل در سال ۱۹۸۱ است، جایی که ظاهراً طرح سلاح‌های اتمی صدام به جریان افتاده که این بمباران خود نمایش دیگری از متوقف کردن خشونت با استفاده از خشونت بود. هرکوششی برای به اجرا درآوردن نقشه‌های مشابهی علیه ایران می‌تواند بلافاصله به یک

خشونت منجر شود، و به یقین واشنگتن خود از این موضوع آگاه است. مقتدا الصدر، روحانی با نفوذ شیعی در سفری به تهران هشدار داد که در صورت هرگونه حمله به ایران، ارتش او از ایران دفاع خواهد کرد، که به گزارش واشنگتن پست این هشدار "تاکنون یکی از جدی‌ترین علائمی است که نشان می‌دهد عراق می‌تواند به دنبال هر نوع برخورد غرب با ایران، به یک میدان جنگ تبدیل شود و روح ارتش شیعیان عراق را به تلاطم درآورد و حتی ممکن است خون شیعیان ارتش حاکم که توسط آمریکا تعلیم دیده‌اند نیز به طرفداری از ایران در برابر ارتش آمریکا به جوش آید." جبهه‌ی هواداران مقتدا الصدر که در انتخابات سال ۲۰۰۵ پیروزی بزرگی به دست آورد و قدرت خود را به اثبات رساند، شاید در آینده‌ی نزدیک، به تنها نیروی سیاسی قدرتمند عراق تبدیل شود. این روند، آگاهانه از مدل گروه‌های موفق اسلامی دیگر پیروی می‌کند، مثل گروه حماس در فلسطین که مقاومت شدید و پابرجای خود را در برابر اشغال، با سازمان‌دهی توده‌های مردم و خدمت به طبقه‌ی فقیر جامعه توأم می‌کند. ۴

عدم تمایل واشنگتن در جلب انظار به مسائل امنیتی منطقه، به هیچ وجه نو نیست و در مقابله با عراق نیز بارها اتفاق افتاده است. علت این است که در پس آن، موضوع سلاح‌های هسته‌ای اسرائیل قرار دارد، موضوعی که واشنگتن آن را از نظر و توجه جهانیان پنهان می‌کند. در حقیقت، پشت آن، مسئله‌ای نهفته است که هریسون به

درستی به عنوان "مشکل اصلی مواجه شدن با برنامه‌ی منع تولید سلاح‌های اتمی جهانی" وصف می‌کند، مشکلی که عبارت است از: عدم موفقیت دولت‌های دارای سلاح‌های اتمی در وفادار ماندن به وظیفه‌ی خود در برابر پیمان منع تولید این سلاح‌ها "یعنی باید سلاح‌های هسته‌ای خودشان را به طور تدریجی از دور خارج کنند" و اما رو به رو شدن با این برنامه به خصوص در مورد واشنگتن، در اصل رد علنی این وظیفه است. ۵

برخلاف اروپا، چین در برابر تهدیدهای واشنگتن می‌ایستد که این دلیل عمده‌ی ترس روزافزون برنامه‌ریزان آمریکایی از چین است. در حال حاضر بیش‌تر نفت ایران به چین می‌رود و چین برای ایران سلاح تهیه می‌کند که این احتمالاً در برابر تهدیدهای آمریکا به عنوان عاملی بازدارنده به حساب می‌آید. مهم‌تر از آن، نگرانی بزرگ‌تر واشنگتن این است که رابطه‌ی بین چین و عربستان به طرز چشمگیری گسترش یافته است" که از این میان می‌توان به کمک‌های نظامی چین به عربستان و دادن حق استخراج گاز عربستان به چین اشاره کرد. تا سال ۲۰۰۵، عربستان سعودی حدود ۱۷ درصد از نفت وارداتی چین را فراهم می‌کرد. از طرفی، کمپانی‌های نفتی چین و عربستان قراردادهایی برای حفر و استخراج نفت از یک پالایشگاه عظیم در عربستان را امضا کردند (با شراکت اکسون موبیل). تصور می‌شود که ملاقات شاه عبدالله، پادشاه عربستان از پکن در ماه ژانویه‌ی ۲۰۰۶ منجر به پیش‌نویس قرارداد توافق چین ـ عربستان بر سر تقاضای

"افزایش همکاری و سرمایه‌گذاری بین دو کشور در زمینه‌ی نفت، گاز طبیعی و مواد معدنی باشد." ۶

آیجاز احمد، تحلیلگر هندی می‌نویسد که ایران می‌تواند "طی دهه‌ی آینده یا کمی بیش‌تر، به عنوان رکن اصلی واقعی در شکل دادن به آن‌چه چین و روسیه به عنوان شبکه‌ی امنیتی انرژی مطلقاً مستقل آسیا در نظر گرفته‌اند ظاهر شود تا کنترل غرب بر ذخایر انرژی دنیا را قطع و انقلاب صنعتی بزرگ آسیا را حفظ و نگهداری کند." احتمال می‌رود که کره‌ی جنوبی و کشورهای جنوب شرقی آسیا و شاید ژاپن هم به آن‌ها بپیوندند. سؤال بسیار مهم این‌جاست که واکنش هند چه خواهد بود؟ هندوستان فشارهای آمریکا را در پس گرفتن قرارداد خط لوله‌ی نفتی با ایران رد کرد. از طرف دیگر، در سازمان انرژی اتمی هنگام رأی‌گیری بر سر قطعنامه‌ای علیه ایران، به آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا پیوست و هم‌چنین به سیاست تزویر و ریای آن‌ها جواب مثبت داد، زیرا هند قرارداد منع تولید سلاح‌های هسته‌ای را رد می‌کند که ظاهراً ایران تاکنون در حد بالایی با آن توافق داشته است. احمد گزارش می‌دهد که ممکن است هند از پی تهدیدهای ایران در پایان بخشیدن به قرارداد ۲۰ میلیارد دلاری، مخفیانه از موضع خود برگشته باشد. بعدها واشنگتن به هند هشدار داد که اگر هندوستان مطابق تقاضاهای آمریکا عمل نکند، "قرارداد اتمی‌اش با هند می‌تواند لغو شود" که این منجر به پاسخی دندان‌شکن از وزارت امور خارجه‌ی هند و هشداری ملایم و دوپهلو

از سفارت آمریکا شد. ۷

هند نیز می‌تواند گزینه‌های مختلفی را انتخاب کند، ممکن است تصمیم بگیرد که موکل آمریکا باشد و یا شاید ترجیح بدهد که به جبهه‌ی مستقل‌تر آسیا بپیوندد که در حال شکل‌گیری است و ارتباطش با تولیدکنندگان نفت خاور میانه تنگ‌تر می‌شود. معاون تحریریه‌ی مجله‌ی هندو در یک‌سری از تفسیرهای آگاهی‌دهنده می‌نویسد: "اگر قرن بیست و یکم قرار است که "قرن آسیا" باشد، منفعل بودن آسیا در بخش انرژی باید به پایان آید." با وجود این‌که آسیا "صاحب بزرگ‌ترین تولیدکنندگان انرژی دنیا و دارای پررشدترین جامعه‌ی مصرف‌کننده‌ی انرژی است، اما هنوز "برای تجارت با کشورهای درون قاره‌ی خود، بر سازمان‌ها، چارچوب‌های تجاری و نیروهای مسلح خارج از منطقه تکیه دارد،" ارثیه‌ای ناتوان‌کننده از دوران امپراتوری بریتانیا. کلید اصلی، همکاری هند و چین است. او اشاره می‌کند که در سال ۲۰۰۵ هند و چین توانستند با تبدیل رقابت بر سر خودنماییِ استفاده از دارایی‌های نفت و گاز کشورهای جهان سوم، با مشارکتی نوبنیادی که می‌تواند پویش اساسی بازار انرژی جهان را تغییر دهد، تحلیلگران سراسر دنیا را گیج کنند." موافقت‌نامه‌ی ماه ژانویه‌ی ۲۰۰۶ که در پکن امضا شد، "راه تشریک مساعی هند و چین را نه‌تنها در تکنولوژی، بلکه در اکتشاف و تولید هیدروکربن‌ها نیز صاف و هموار کرد، نوعی همکاری که عاقبت می‌تواند معادلات پایه‌ای موجود در بخش نفت و گاز طبیعی جهان را

تغییر دهد." چند ماه بعد، در اجلاس تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان انرژی آسیا در دهلی نو، هندوستان از "یک سیستم امنیتی خط لوله‌ی نفتی و شبکه‌ی گازی بلندپروازانه ۲۲/۴ بیلیون دلاری در سراسر آسیا پرده برداشت." این سیستم در سر تا سر آسیا کشیده می‌شود، از مزارع سیبری گرفته تا آسیای مرکزی و تا کشورهای غول‌پیکر صاحب انرژی خاور میانه، هم‌چنین، این طرح دولت‌های مصرف‌کننده را نیز به این شبکه ملحق می‌کند. از این گذشته، کشورهای آسیایی "مالک بیش از دو تریلیون دلار از ارزش خزانه‌های خارجی می‌باشند،" (یا به عبارتی خزانه‌های خارجی به آن‌ها مقروضند) که همگی با واحد دلار ارزش‌گذاری شدند، اگر چه دوراندیشی، گوناگونی واحد پول را پیشنهاد می‌دهد. اولین گامی که قبلاً در مورد تعمق قرار گرفته بازار تجارت نفتی آسیا با واحد پول یورو است. فشار بر سیستم سرمایه‌گذاری بین‌الملل و تعادل قدرت جهانی می‌تواند بسیار مهم باشد. او ادامه می‌دهد که آمریکا "هندوستان را به عنوان ضعیف‌ترین حلقه‌ی زنجیر در حال ظهور آسیا می‌داند و دهلی نو را با وعده‌ی پاداش سلاح هسته‌ای و وعید مقام و قدرت دنیا در صورت متحد بودن با واشنگتن از وظیفه‌ی آفرینش معماری نوی منطقه منحرف می‌کند." او هشدار داد که اگر پروژه‌ی آسیا به موفقیت دست یابد، "هندوستان مجبور خواهد بود که در برابر این وسوسه‌ها مقاومت کند. سؤالی مشابه در ارتباط با سازمان همکاری شانگهای مطرح است، سازمانی که در سال ۲۰۰۱ به عنوان وزنه‌ای در برابر توسعه‌ی قدرت

آمریکا به جمهوری‌های آسیای مرکزی شوروی سابق تشکیل شد و به گزارش فرد ویر، خبرنگار قدیمی مسکو اکنون در حال تکامل است و "به سرعت به جبهه‌ی امنیتی منطقه تبدیل می‌شود و به زودی اعضای جدیدی مانند هند، پاکستان و ایران" را معرفی می‌کند و شاید برای رقابت با ناتو به یک کنفدراسیون نظامی اوراسیایی" تبدیل شود. ۸

این تصور که اروپا و آسیا ممکن است در جهت رسیدن به استقلال بزرگ‌تری حرکت کنند، برنامه‌ریزان آمریکا را از زمان جنگ جهانی دوم به طور جدی نگران کرده و هم‌زمان با تکامل طرح سه قطبی شدن، درکنار روابط متقابل جنوب ـ جنوب و روابط تعهدآمیز در حال رشد اتحادیه‌ی اروپا با چین، این نگرانی‌ها به شدت افزایش یافته است. ۹

سازمان اطلاعات آمریکا برآورد کرده است که آمریکا، با وجود این‌که نفت خاورمیانه را براساس انگیزه‌های قدیمی تحت کنترل دارد، اما به طور عمده بر منابع باثبات‌تر حوضچه‌های آتلانتیک (آفریقای غربی، نیمکره‌ی غربی) تکیه می‌زند. امروز، کنترل نفت خاور میانه از یک امر حتمی به دور است و هم‌چنین این انتظارها به واسطه‌ی پیشرفت و توسعه‌ی نیمکره‌ی غربی مورد تهدید است، توسعه‌ای که به دنبال سیاست‌های دولت بوش و منزوی کردن جدی آمریکا از عرصه‌ی جهانی، سرعت گرفته است. دولت بوش حتی در دور کردن کانادا نیز موفق بوده است، یک شاهکار بزرگ. "جول

برینکلی" گزارش می‌دهد که در نتیجه‌ی مخالفت واشنگتن با تصمیمات نفتا که به نفع کانادا بود، روابط کانادا با آمریکا بر اثر فشار آمریکا بیش‌تر ستیزه‌جویانه شده است که این "تا حدودی به این دلیل است که کانادا در برقراری رابطه با چین سخت در تلاش است و به عقیده‌ی برخی از مقامات کانادا ممکن است بخش قابل توجهی از روابط تجاری خود را به طرف چین تغییر دهد، به ویژه مسیر نفت خود را از آمریکا به چین منتقل کند." وزیر منابع طبیعی کانادا گفت که ظرف چند سال آینده، یک‌چهارم از نفت کانادا که در حال حاضر به آمریکا می‌رود، ممکن است به چین فرستاده شود. برای وارد آوردن ضربه‌ی بزرگ‌تری به سیاست‌های انرژی واشنگتن، ونزوئلا، صادرکننده‌ی عمده‌ی نفت نیمکره‌ی غربی، احتمالاً نسبت به سایر کشورهای آمریکای لاتین، نزدیک‌ترین رابطه را با چین برقرار کرده و به عنوان بخشی از کوشش‌هایش در کاهش وابستگی به دولت آشکارا متخاصم آمریکا، درصدد است که مقدار روزافزونی از نفت خود را به کشور چین بفروشد. آمریکای لاتین به طور کلی در حال افزایش روابط تجاری و ارتباط‌های دیگر با چین است، البته مشکلاتی هم در سر راه خود دارد، اما این روابط بیش‌تر رو به گسترش‌اند، به ویژه برای کشورهای صادرکننده‌ی مواد خام مثل برزیل و شیلی.[۱۰]

در ضمن، دو کشور کوبا و ونزوئلا، هرکدام با اطمینان از مزیت نسبی خود، به روابط نزدیک‌تری روی می‌آورند. ونزوئلا نفت ارزان در اختیار کوبا قرار می‌دهد و کوبا در پاسخ، با ارسال ده‌ها هزار نفر از

متخصصین، استادان و پزشکان ماهر خود به فقیرترین و فراموش‌شده‌ترین نواحی ونزوئلا، نیاز به علم و دانش و مراقبت‌های بهداشتی این کشور را تأمین می‌کند، درست همان‌طور که در کشورهای جهان سوم عمل می‌کنند. پروژه‌های دو کشور کوبا و ونزوئلا به کشورهای جزایر کارائیب نیز گسترش یافته و پزشکان کوبایی با سرمایه‌ی ونزوئلا مراقبت‌های بهداشتی ـ درمانی در اختیار هزاران نفر از مردم این کشورها قرار می‌دهند. سفیر جامائیکا در کشور کوبا این عملیات را که تحت عنوان عملیات اعجازآمیز معروف است، این‌گونه وصف می‌کند: "مثالی از یک‌پارچگی و همکاری جنوب ـ جنوب" که در بین اکثریت فقیر این جوامع عشق و شور بزرگی ایجاد می‌کند. کمک‌های پزشکی کوبا هم‌چنین در جاهای دیگر نیز مورد استقبال قرار می‌گیرند. یکی از ترسناک‌ترین تراژدی‌های سال‌های اخیر، زلزله‌ی ماه اکتبر ۲۰۰۵ در کشور پاکستان بود. علاوه بر تلفات سنگین، تعداد بی‌شماری از نجات‌یافتگان مجبور بودند که زمستان بسیار سرد و سوزانی را بدون داشتن سرپناه، غذا یا کمک‌های پزشکی تحمل کنند. باید برای خواندن این خبر که "کوبا بزرگ‌ترین سهمیه‌ی پزشکان و پیراپزشکان را به پاکستان فرستاده است" و همه‌ی هزینه‌ها را (احتمالاً ونزوئلا) پرداخت کرده، به رسانه‌های آسیای جنوبی مراجعه کرد و هم‌چنین خواند که پرویز مشرف، رئیس جمهور پاکستان "عمیق‌ترین سپاس‌های" خود را برای "روحیه‌ی همبستگی و غمخواری" تیم پزشکی کوبا ابراز داشت.

گزارش می‌شود که تیم مذکور شامل بیش از هزار پرسنل تعلیم‌دیده‌ای بود که ۴۴ نفر از آن‌ها زن بودند و آن‌جا ماندند تا در روستاهای کوهستانی دورافتاده کار کنند، کسانی که "در هوای سرد و یخبندان در چادرها و با فرهنگی بیگانه زندگی می‌کردند،" و بعد از آن‌که تیم‌های کمکی کشورهای غربی از آن‌جا بیرون کشیده شدند، کوبایی‌ها نوزده بیمارستان صحرایی تأسیس کردند و براساس شیفت‌های دوازده ساعته کار می‌کردند. ۱۱

برخی از تحلیلگران معتقدند که کوبا و ونزوئلا ممکن است حتی متحد شوند و قدم بزرگ‌تری به طرف همگرایی و یک‌پارچگی آمریکای لاتین و تشکیل جبهه‌ای بیش از پیش مستقل از آمریکا بردارند. ونزوئلا به مرکوسور، اتحادیه‌ی تجارت آمریکای جنوبی پیوسته است، حرکتی که نستور کیرچنر، رئیس جمهور آرژانتین آن را "نقطه‌ی عطفی" در توسعه‌ی این جبهه‌ی تجاری نامید و لوئیس ایناکیو لولا دا سیلوا، رئیس جمهور برزیل آن را تحت عنوان گشایش "فصلی نو در همگرایی و یک‌پارچگی" کشورهای آمریکای لاتین، مورد استقبال قرار داد. کارشناسان مستقل معتقدند که "پیوستن ونزوئلا به این جبهه باعث پیشرفت دیدگاه ژئوپلتیکی‌اش در گسترش مرکوسور به بقیه‌ی منطقه می‌شود." در جلسه‌ی رسمی ثبت ورود ونزوئلا به مرکوسور، چاوز، رئیس جمهور ونزوئلا گفت: "ما نمی‌توانیم اجازه دهیم که این صرفاً یک پروژه‌ی اقتصادی باشد، پروژه‌ای برای نخبگان و کمپانی‌های چندملیتی،" و یا مرجع

غیرمستقیمی برای "توافق‌نامه‌ی تجارت آزاد برای آمریکا" تحت حمایت ایالات متحده که مخالفت شدید مردم را برانگیخته است. ونزوئلا هم‌چنین برای به تأخیر انداختن یک بحران انرژی در آرژانتین، سوخت نفت آن را تأمین کرد و تقریباً یک‌سوم از وام آرژانتین را که در سال ۲۰۰۵ صادر شده بود، پرداخت، رکنی از تلاش‌های وسیع منطقه برای آزاد کردن کشورها از کنترل صندوق بین‌المللی پول که تحت سلطه‌ی آمریکا، و تحمیل و تبعیت از قوانین صندوق، نتایج مصیبت‌باری پس از دو دهه، به همراه آورد. کیرچنر، رئیس جمهور آرژانتین هنگام اعلام تصمیم خود در پرداخت تقریباً یک تریلیون دلار و رهایی همیشگی خود از صندوق بین‌المللی پول گفت: "این صندوق "در کشور ما سبب فقر و رنج، و ابزار سیاست‌هایی شده و درد و فلاکت برای مردم آرژانتین به بار آورده است." آرژانتین با نادیده گرفتن کامل قوانین صندوق بین‌المللی پول، اساساً از بلای به جای مانده از سیاست‌های این صندوق رها شد و خود را بازیافت. ۱۲

گام‌هایی که برای یک‌پارچگی مستقل منطقه برداشته شد، با انتخاب اوو مورالیس به عنوان رئیس جمهور بولیوی در ماه دسامبر ۲۰۰۵ فراتر گذاشته شد، اوو مورالیس از اولین رئیس جمهورهایی بود که از میان بیش‌ترین بومیان کشور برگزیده شدند. مورالیس قدم‌های سریعی برداشت تا با ونزوئلا پیمان‌های انرژی امضا کند. تایمز مالی گزارش داد که "انتظار می‌رود این‌ها زیربنای اصلاحات بنیادی اقتصاد بولیوی و بخش انرژی را بسازد که در شرف وقوع

است، "به ویژه با منابع عظیم گازی بولیوی که بعد از ونزوئلا، دومین کشور دارای گاز آمریکای جنوبی است. مورالیس نیز خود متعهد به واژگون کردن سیاست‌های نئولیبرال‌هاست که بولیوی برای بیست سال به شدت از آن‌ها پیروی کرده وکشور را با درآمد سرانه‌ی پایین‌تر از آغاز به حال خود رها کرده است. وفاداری به برنامه‌های نئولیبرال‌ها طی این بیست سال فقط زمانی قطع شد که نارضایتی مردم، دولت را وادارکرد که از پیروی بیش‌تر از این برنامه دست بکشد، این زمانی بود که دولت از توصیه‌ی بانک جهانی برای خصوصی‌سازی ذخائر آب و "تنظیم قیمت‌ها" و محروم کردن مردم فقیر از دسترسی به آب پیروی می‌کرد. ۱۳

به قول واشنگتن "خرابکاری" ونزوئلا به آمریکا نیز کشیده می‌شود. شاید این عبارت واشنگتن درخواستی است برای توسعه‌ی سیاست‌هایی که در جهت "بازداری" ونزوئلا به دستور بوش در ماه مارس ۲۰۰۵ صادر شده است. در ماه نوامبر ۲۰۰۵، واشنگتن پست گزارش داد که گروهی از سناتورهای آمریکایی نامه‌ای به "نه کمپانی بزرگ نفتی فرستادند که براساس افزایش بسیار زیادی که در قبض‌های مربوط به سوخت نگاشته شده بود، نامه این‌طور بود: ما از شما تقاضا می‌کنیم که بخشی از سودهای خود را برای کمک به مردم کم درآمد اهدا کنید تا این عده بتوانند آن هزینه‌ها را بپردازند." از این میان تنها یک پاسخ دریافت کردند و آن از طرف سیتگو، کمپانی نفتی تحتِ کنترل ونزوئلا بود. سیتگو پیشنهاد داد که برای ساکنان کم درآمد

بوستون و بعد جاهای دیگر، سوخت ارزان تهیه کند. وزارت امور خارجه در پاسخ به این پیشنهاد گفت که چاوز صرفاً به خاطر "منافع اقتصادی" دست به این کار می‌زند؛ کاری که "مساوی است با کار دولت کوبا که به نوجوانان محروم و فقیر آمریکایی پیشنهاد بورس تحصیلی در مدرسه‌های پزشکی کوبا را می‌دهد." درست برعکسِ کمک آمریکا و دیگر کشورها که نوع‌دوستانه است و از اعماق دل برمی‌آید! به گفته‌ی مدیر سازمانی غیرانتفاعی که نفت ارزان را بین نوانخانه‌ها، اماکن توزیع غذا و خانواده‌های کم درآمد توزیع می‌کند، هیچ معلوم نیست که این نکته‌سنجی‌های زیرکانه، از جانب دریافت‌کنندگان "۱۲ میلیون گالن نفت خانگی ارزان [تأمین شده از طرف سیتگو] به سازمان‌های خیریه و ۴۵/۰۰۰ خانواده کم درآمد در ماساچوست تصدیق و قدردانی می‌شود." این نفت بین مردم فقیری توزیع می‌شود که با افزایش ۳۰ تا ۵۰ درصد قیمت نفت مواجهند و با وجود این کمک سوختی "به طور اسفباری فاقد بودجه‌ی کافی هستند. بنابراین تزریق بزرگی از خون به رگ‌های مردمی است که در غیر این‌صورت زمستان را نمی‌توانستند به سلامتی پشت سر بگذارند." او هم‌چنین "گفت که امیدوار است این معامله "رقابتی دوستانه" در میان کمپانی‌های نفتی آمریکایی ایجاد کند که به تازگی سودهای سه ماهه‌ی خود را گزارش دادند، تا این ثروت غیرمترقبه‌ی خود را برای کمک به خانواده‌های فقیر استفاده کنند و این خانواده‌ها بتوانند از سرمای زمستان جان سالم به در برند،" که ظاهراً امیدی

واهی بود. ۱۴

اگرچه آمریکای مرکزی در حد وسیعی با ترور و خشونت هواداران ریگان پرورش داده شده، اما بقیه‌ی نیمکره از کنترل آن‌ها خارج می‌شود، به ویژه از ونزوئلا تا آرژانتین، کشوری که نمونه‌ای عالی برای صندوق بین‌المللی پول و وزارت خزانه‌داری آمریکا بود تا این‌که اقتصادش تحت سیاست‌هایی که آن‌ها تحمیل کردند، متلاشی شد. حال بیش‌تر این مناطق دارای دولت‌های چپ میانه هستند. جمعیت بومیان به مراتب فعال‌تر و بانفوذتر شده‌اند، به خصوص در بولیوی و اکوادور، دو کشور تولیدکننده‌ی عمده‌ی انرژی، که در این دو کشور بومیان یا می‌خواهند نفت وگازشان تحت کنترل داخل باشد یا در برخی موارد به طور کلی با تولید آن مخالفند. بسیاری از بومیان ظاهراً هیچ دلیلی نمی‌بینند که زندگی، جامعه و فرهنگ‌شان از هم پاشیده و یا نابود شود تا نیویورکی‌ها بتوانند سوار بر اتومبیل‌های اس‌یووی خود در شبکه‌های ترافیکی گره خورده بنشینند. برخی حتی تقاضا دارند یک "دولت خودگردان سرخ‌پوستی" در آمریکای جنوبی تشکیل شود که در عین حال، کیفیت یک‌پارچگی اقتصادی قریب‌الوقوع را دگرگون می‌کند و به الگوهایی مثل فتوحات اسپانیا برمی‌گردد و به زمانی‌که نخبگان و اقتصاددان‌های آمریکای لاتین به قدرت‌های امپراتوری می‌پیوستند، نه به یکدیگر. این توسعه‌ها علاوه بر اثرپذیری از همکاری متقابل در حال رشد جنوب ـ جنوب در مقیاسی وسیع‌تر، به شدت تحت نفوذ سازمان‌های مردمی است که

تحت جنبش عادلانه‌ی جهانی بی‌سابقه‌ای به هم می‌پیوندند و به طور مضحکی جنبش "ضدجهانی شدن" نامیده می‌شوند، زیرا آن‌ها به جهانی شدن که به منافع مردم امتیاز می‌دهد، احترام می‌گذارند نه به جهانی شدن که به منافع سرمایه‌گذاران و بنیادهای مالی امتیاز می‌دهد. به دلایل بسیاری سیستم سلطه‌ی جهانی آمریکا شکننده و متزلزل است، حتی جدا از آسیبی که از طرف برنامه‌ریزان بوش وارد آمده است.

یک دلیل این است که اکنون سیاست‌های سنتی دولت بوش در جلوگیری از پیشرفت دموکراسی با موانعی رو به روست. مثلاً امروزه دیگر نمی‌شود با کودتاهای نظامی و تروریزم بین‌الملل به راحتی دولت‌هایی را سرنگون کرد که از طریق انتخابات دموکراتیک روی کار آمده‌اند، و دیدیم که برنامه‌ریزان دولت بوش این درس را در سال ۲۰۰۲ در ونزوئلا آموختند. حال برای ادامه‌ی "مسیر قوی استمرار" باید در بیش‌تر بخش‌های این مسیر از شیوه‌های دیگری استفاده کنند. در عراق، همان‌طور که شاهد آن بودیم، مقاومت عاری از خشونت توده‌ها[۱]، واشنگتن و لندن را وادار کرد تا به برگزاری انتخاباتی تن در دهند که درصدد گریز از آن بودند. تلاش بعدی برای براندازی انتخابات که همان فراهم آوردن امتیازاتی برای کاندیدای محبوب دولت آمریکا و اخراج رسانه‌های مستقل بود، نیز با شکست مواجه

---

۱. منظور چامسکی گروه‌های بنیادگرا و بمب‌گذار نیست، بلکه اکثریت مردمی است که خواهان رژیمی مستقل و دموکراتیک هستند ـ و.

شد. البته واشنگتن با مشکلات بیش‌تری رو به روست. جنبش کارگری عراق علی‌رغم مخالفت مقامات اشغال به پیشرفت‌های قابل توجهی دست می‌یابد. شرایط کنونی عراق بیش‌تر شبیه به اوضاع اروپا و ژاپن در زمان بعد از جنگ جهانی دوم است. زمانی‌که هدف اصلی آمریکا و انگلیس متزلزل ساختن جنبش‌های کارگری مستقل بود ـ درست مثل داخل وطن و به دلایل مشابه: کارگران سازمان‌یافته برای پیاده کردن دموکراسی کارآمدی که مردم در آن نقش داشته باشند، راهکارهایی اساسی عرضه می‌کنند. بسیاری از ترفندهای اتخاذشده‌ی آن دوران از قبیل مضایقه‌ی غذا و حمایت از پلیس فاشیست دیگر امکان‌پذیر نیست. در این دوران تکیه بر آن نوع بوروکراسی که سازمان آمریکاییِ توسعه‌ی کار آزاد برای حمایت از تضعیف اتحادیه‌ها از آن استفاده می‌کرد، میسر نیست. امروزه برخی از اتحادیه‌های کارگری آمریکایی از کارگران عراقی حمایت می‌کنند، درست مثل پشتیبانی آن‌ها از کارگران کلمبیایی، جایی که بیش از هر نقطه‌ی دیگر دنیا فعالان اتحادیه‌ها به قتل می‌رسند. حداقل امروز اتحادیه‌ها از طرف کارگران کارخانه‌ی فولادسازی آمریکا و دیگران مورد حمایت قرار می‌گیرند، اگرچه واشنگتن برای دولت که مسئولیت بخش بزرگی را به عهده دارد، بودجه‌های کلانی فراهم می‌کند. ۱۵

در فلسطین نیز مشکل انتخابات به همان شیوه‌ی عراق ظاهر شد. همان‌طورکه قبلاً توضیح دادم، دولت بوش تا قبل از مرگ یاسر

عرفات با اجازه‌ی برگزاری انتخابات در فلسطین مخالفت می‌کرد، زیرا برای‌شان روشن بود که گزینه‌ی "اشتباهی" انتخاب خواهد شد. اما بعد از مرگ یاسر عرفات، دولت آمریکا با صدور این مجوز موافقت کرد، زیرا انتظار داشت که نامزد فلسطینی محبوبش برنده شود. برای پیشبرد این نتیجه‌ی دلخواه، واشنگتن تقریباً به همان شیوه‌ی خرابکاری در عراق و موارد مرسوم قبلی متوسل شد. واشنگتن از آژانس توسعه‌ی بین‌الملل آمریکا به عنوان یک "کانال نامرئی" استفاده کرد و طی تلاشی برای "افزایش محبوبیت نامزد حزب حکومتی مقبول خود که در شب قبل از انتخابات حیاتی فلسطین که در برابر گروه اسلامی بنیادگرای حماس با مشکلی جدی مواجه بود،" حدود ۲ میلیون دلار صرف پروژه‌های متعددی کرد تا از چهره‌ی جبهه‌ی فتح که در صدر دولت بود، نزد شرکت‌کنندگان حمایت کند." در آمریکا یا هر کشور غربی دیگر، حتی مقدار جزئی از این دخالت‌های خارجی می‌تواند [وجهه‌ی] یک نامزد انتخاباتی را خراب کند، اما در جاهای دیگر نفوذ عمیق طرز تفکر امپراتوری، چنین دخالت‌های روزمره‌ای را قانونی می‌سازد. به هر حال، مبادرت و تلاش برای خراب کردن انتخابات بار دیگر با شکست پرسر و صدایی مواجه شد. ۱۶

دولت‌های آمریکا و اسرائیل اکنون مجبورند که به نوعی در معامله با یک حزب اسلامی بنیادگرا که به موضع مخالف‌خوانی سنتی خود نزدیک می‌شود، سازش کنند. البته اگر حماس براساس گفته‌ی

رهبرش، واقعاً مایل به موافقت با یک آتش بس نامحدود در مرزهای بین‌المللی باشد، به طور کامل به طرف آن موضع نخواهد رفت. آمریکا و اسرائیل برعکس، اصرار دارند که اسرائیل باید بخش‌های بسیار بزرگی از کرانه‌های رود غربی را تصرف کند (و بلندی‌های فراموش‌شده‌ی جولان را نیز). مخالفت حماس با پذیرش "حق موجودیت" **اسرائیل** بازتاب مخالفت واشنگتن و اورشلیم با پذیرش "حق موجودیت" فلسطین است. مفهوم ناشناخته‌ای در روابط بین‌المللی؛ مکزیک موجودیت آمریکا را می‌پذیرد اما "حق موجودیت" عامِ تقریباً نیمی از مکزیک که به دنبال غلبه در جنگ، به دست آمریکا افتاده، هم‌چنان پذیرفته نشده است! تعهد رسمی حماس در "نابود کردن **اسرائیل** مساوی با تعهد آمریکا و **اسرائیل** است که رسماً متعهد شدند که (با توجه به وجود دولت اردن) امکان وجود یک "دولت دیگر فلسطینی" نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر این‌که در چند سال گذشته فلسطین تا حدودی از موضع مخالفت‌جویی افراطی خود پایین می‌آمد، به شیوه‌ای که قبلاً شرح دادم. اگرچه حماس نگفته است، اما اگر موافقت می‌کرد که یهودیان در نواحی پراکنده‌ی اسرائیل کنونی بمانند، در حالی‌که فلسطین پروژه‌های مسکونی و تأسیسات زیربنایی بزرگی را برای اشغال زمین‌ها و منابع باارزش در دست اجرا داشت و **اسرائیل** را به طور مؤثر به بخش‌های غیرقابل زیست تقسیم می‌کرد که هر بخش عملاً از بخش دیگر جدا می‌افتاد و از بخش کوچکی از اورشلیم هم جدا می‌افتاد که هنوز

یهودیان حق ماندن در آن را دارند، حالا اگر فلسطینی‌ها موافقت می‌کردند که به این قطعه‌قطعه‌های از هم پاره نام یک "دولت" بگذارند، جای هیچ‌گونه تعجبی نبود؟ اگر چنین طرح‌هایی پیاده می‌شد، ما ـ به راستی ـ آن‌ها را برگشت به نازیسم می‌خواندیم، حقیقتی که شاید فکرهایی را در ذهن انسان روشن سازد. اگر چنین طرح‌هایی ساخته می‌شد، موقعیت حماس اساساً مثل موقعیت آمریکا و اسرائیل در پنج سال گذشته بود، بعد از آن‌که آن‌ها اشکال تضعیف‌شده‌ی حاکمیت مستقل را تحمل کردند. اگر حماس را بنیادگرا، افراطی، خشن و به عنوان خطری جدی برای صلح و یک نظم مستقر عادلانه‌ی سیاسی توصیف کنیم، منصفانه است. اما این سازمان در این موضع به هیچ وجه تنها نیست.

در جاهای دیگر مفاهیم سنتی تضعیف دموکراسی به موفقیت رسیده است. در هائیتی "گروه سازنده‌ی دموکراسی محبوب دولت بوش، سازمان جمهوری‌خواه بین‌الملل،" مجدانه کوشیدند تا از طریق مضایقه کردن کمک‌هایی که به شدت به آن‌ها نیاز بود، تحت دلایل بسیار مشکوک، به گروه مخالف رئیس جمهور اریستید ترفیع بدهند. وقتی مشخص شد که اریستید هرگونه انتخابات سالم را می‌برد، واشنگتن و گروه مخالف تصمیم به عقب‌نشینی گرفتند. ترفند و شیوه‌ای استاندارد در بی‌اعتبارکردن انتخاباتی که برخلاف میل آن‌ها پیش می‌رود: نیکاراگوئه در سال ۱۹۸۴ و ونزوئلا در ماه دسامبر ۲۰۰۵ مثال‌هایی هستند که باید برای همه آشنا باشند. سپس به دنبال

آن یک کودتای نظامی بود و تبعید رئیس جمهور و منطقه‌ای مملو از ترور و خشونت که تحت نفوذ دولت انتخاب شده به بالاترین حد خود رسید. ۱۷

دوام و ماندگاری مسیر قوی استمرار تا به امروز نشانگر این است که آمریکا به شدت به دیگر دولت‌های قدرتمند شبیه است. منافع استراتژیک و اقتصادی طبقات حاکم بر جامعه‌ی خود را به همراه رونق در زبان‌آوری و بلاغت در اظهار وقف خود نسبت به بالاترین ارزش‌ها دنبال می‌کند. این احتمالاً یک شیوه‌ی جهانی ـ تاریخی است و دلیلی است بر این‌که چرا مردم عاقل به اظهار مقاصد ناب رهبران، یا به تمجید و تکریم دنباله‌روان آن‌ها کوچک‌ترین بهایی نمی‌دهند.

مرتب شنیده می‌شود که منتقدین عیب‌جو از اشتباه‌ها شکایت می‌کنند، اما هیچ راه حلی ارائه نمی‌دهند. ترجمه‌ی دقیق این ادعا این است که: "آن‌ها راه حل‌هایی ارائه می‌دهند، اما من آن‌ها را دوست ندارم." علاوه بر طرح‌هایی که در برخورد با بحران‌هایی که بقا را مورد تهدید قرار می‌دهد و باید آشنا باشند، چند پیشنهاد ساده‌ی دیگر نیز برای آمریکا بیان شده است: (۱) پذیرفتن قضاوت دادگاه جنایی بین‌الملل و دادگاه جهانی (۲) امضا کردن و به پیش بردن پیمان کیوتو (۳) واگذاری مسئولیت بحران‌های بین‌المللی به سازمان ملل (۴) تکیه کردن به راه حل‌های دیپلماسی و اقتصادی به جای راه حل نظامی در مقابله با ترور (۵) حفظ تفسیر و مفاد سنتی منشور سازمان ملل (۶) دست کشیدن از وتوی قطعنامه‌های شورای امنیت و ادای

"احترام شایسته به عقاید نوع بشر،" همان‌طورکه اعلامیه‌ی استقلال توصیه می‌کند، حتی اگر مراکز قدرت مخالف باشد (۷) کاهش شدید مخارج نظامی و افزایش هزینه‌های اجتماعی. برای آن‌هایی که به دموکراسی معتقدند، این‌ها پیشنهاداتی بسیار محافظه‌کارانه است: این‌ها ظاهراً عقاید اکثریت جامعه‌ی آمریکاست، در بیش‌تر موارد عقیده‌ی اکثریت قریب به اتفاق آن‌هاست. آن‌ها در مخالفت بنیادین با سیاست‌های عمومی هستند. به یقین به خاطر برخی از کاستی‌های دموکراسی نمی‌توانیم درباره‌ی وضعیت عقاید عمومی در ارتباط با این موضوع‌ها چندان مطمئن باشیم، موضوعاتی که به ندرت وارد بحث‌های عمومی جامعه می‌شوند و حقایق اساسی ناشناخته می‌مانند. در جامعه‌ای کاملاً از هم جدا شده، عموم مردم برای شکل دادن به عقاید روشن، باز و صحیح، از فرصت‌های بسیار زیادی محروم می‌شوند.

یک پیشنهاد محافظه‌کارانه‌ی دیگر این است که باید به واقعیات، منطق و اصول اولیه‌ی اخلاقی اهمیت داد. آن‌هایی که به خود زحمت می‌دهند تا به این پیشنهاد وفادار بمانند به زودی بخش به درد بخور این دکترین شناخته شده را ترک خواهند کرد، اگر چه به یقین تکرار وردهایی که در خدمت خود آدمی است، بسیار آسان‌تر است. این حقایق ساده ما را به سوی رسیدن به پاسخ‌هایی ویژه‌تر و دقیق‌تر می‌کشاند. از آن مهم‌تر، راهی را به سوی پیاده کردن آن‌ها می‌گشاید، فرصت‌هایی که اگر بتوانیم خود را از قید و بندهای دکترین و فکرهای

غلط تحمیل شده برهانیم، به راحتی در چنگ ما هستند.

اگر چه در این نوع دکترین یا مرام سیاسی که درصدد القای بدبینی، ناامیدی و یأس است، چنین کاری طبیعی است. اما واقعیت چیز دیگری است. در این سال‌های اخیر، در جست و جو و تلاش بی‌پایان برای رسیدن به عدالت و آزادی، پیشرفت‌های قابل توجهی صورت گرفته است و میراث به‌جا مانده‌ی آن را می‌توان در سطحی بالاتر از قبل به پیش برد. فرصت‌های آموزش و سازمان‌دهی بسیار فراوانند. حقوق، دیگر به‌گونه‌ای نیست که مثل گذشته‌ها از جانب مقامات خیرخواه اعطا شوند، یا طی عملکردهای دوره‌ای به دست آیند ـ مثل شرکت در چند تظاهرات یا جمع کردن مردم در نمایش‌های افراطی چهار ساله که به عنوان "سیاست‌های دموکراتیک" ترسیم می‌شوند. مثل همه‌ی ادوار گذشته، برای آفرینشِ ـ و در بخش‌هایی برای بازآفرینیِ ـ پایه‌های فرهنگی دموکراتیک و کارآمد که مردم هم بتوانند در تصمیم‌گیری‌های سیاسی نقش‌هایی بازی کنند، نه‌تنها در حوزه‌ی سیاسی که اکنون مردم در حد وسیعی از آن کنار گذاشته شده‌اند، بلکه هم‌چنین در حوزه‌ی حیاتی اقتصادی که مردم از آن در اساس حذف شده‌اند، به فعالیت‌های پیگیر و شدید روزمره نیاز است. راه‌های بسیار زیادی برای ترویج دموکراسی در داخل وطن و انتقال آن به گستره‌های تازه وجود دارد. فرصت‌ها فراوانند و ناکامی در به چنگ آوردن آن‌ها برای کشور، جهان و نسل‌های آینده عواقب و نتایج هولناکی به همراه دارد.

یادداشت‌ها، کتابنامه و منابع

PREFACE

1. Gar Alperovitz, *America Beyond Capitalism* (Wiley, 2005). The "historic values" are those professed. On the operative values for the powerful, there is, as always, a good deal more to say.

2. Stuart Eizenstat, John Edward Porter, and Jeremy Weinstein, *Foreign Affairs*, January - February 2005.

3. See, especially, my *Hegemony or Survival* (Metropolitan, 2003; updated, Owl, 2004); additional discussion and sources in the electronic edition at www.americanempireproject.com.

Chapter 1: STARK, DREADFUL, INESCAPABLE

1. New York Times, 10 July 1955.

2. On the shameful record, see Howard Friel and Richard Falk, *The Record of the Paper* (Verso, 2004).

3. For a brief sample, see my "Simple Truths, Hard Problems," *Philosophy*, January 2005. I know of only one case of explicit rejection, a highly regarded work by international law professor Michael Glennon, *Limits of law, Prerogatives of Power* (Palgrave, 2001), pp. 171ff. His rejection of the principle, perhaps unwitting, is based on the tacit assumption that responsibility cannot be shared. The remainder of his argument against "objectivist philosophies" fares similarly. For further comment, see my "Moral Truisms, Empirical Evidence, and Foreign Policy," *Review of International Studies*, October 2003.

4. Philip Zelikow, *National Interest*, Spring 2003. On the realities, see ActionAid, *Real Aid: An Agenda for Making Aid Work*, May 2005. They estimate real aid by the rich at 0.1 percent of national income, with the United States and France the lowest in real aid (close to 90 percent "phantom aid," returning to the donor country), while the United States ranks near the bottom even in official aid.

5. Michael Phillips, *Wall Street Journal*, 27 January 2005. Jeffrey

Sachs, *New York Times*, 25 June 2005. Warren Hoge, *New York Times*, 3 september 2005. With the "I'm the boss" image established, Bolton later agreed to some compromises.

6. Alexis de Tocqueville, *Democracy in America* (Everyman's Library, 1994), volume 2, p.355.

7. Adam Smith, *The Wealth of Nations* (Modern Library, 1994), book 3, p. 444.

8. Probably close to universal practice, usually tacit, but sometimes honesty prevails: for example, the determination by Israel's Defense Ministry that "the law only recognises terrorism as committed by 'organisations hostile to Israel.' " Chris McGreal, *Guardian*, 1 September 2005. Michael Kinsley, *Wall Street Journal*, 26 March 1987.

9. Indira A. R. Lakshmanan, *Boston Globe*, 13 June 2005.

10.Reuters, *New York Times*, 20 July 2005.

11. Reuters, *New York Times*, 28 September 2005. Jimmy Burns, *Financial Times*, 29 September 2005. Ciaran Giles (AP), *Seattle Post-Intelligencer*, 13 October 2005. El PaÕs15 and 16 October 2005. The Ibero - American Summit refused to yield on the call for an end to the economic warfare against Cuba, and again condemned the "blockade" by the United States. On 8 November 2005, the UN General Assembly again called for ending the Us embargo against Cuba, 182 to 4 (United States, Israel, Marshall Islands, and Palau; Micronesia abstained). There was scarcely a word in the press. See also Jim Lobe, Inter Press Service, 12 May 2005.

12. Graham Allison, *Foreign Affairs*, January - February 2004. For Mueller, see *Hegemony or Survival*, p.200.

13. Stockholm International Peace Research Institute (SIPRI), 2005 Year Book. Reuven Pedatzur, *Ha'aretz*, 26 May 2005.

14.Max Boot quoted by Roger Cohen, *New York Times*, 12 June 2005. Program on International Policy Attitudes (PIPA), news

release, 6 April 2005. Max Boot, *New York Times*, 13 February 2003.

15. Pedatzur, *Ha'aretz*, 26 May 2005.

16. James Blight and Philip Bremer, *Sad and Luminous Days* (Rewman and Littlefield, 2002). On the facts of the matter, see *Hegemony or Survival*, p. 74.

17. Robert McNamara, *Foreign Policy*, May - June 2005.

18. Graham Allison, *Nuclear Terrorism* (Times Books, 2004). He also cites very close calls.

19. John Steinbruner and Nancy Gallagher, *Daedalus*, Summer 2004.

20. National Intelligence Council, *Global Trends 2015* (Washington, December 2000). Us Space Command, *Vision for 2020*, February 1997. Pentagon, *Quadrennial Defense Review*, May 1997. On UN and militarization of space and more detail, see *Hegemony or Survival*, pp. 209, 230, 231-32.

21. STRATCOM, "Essentials of Post - Cold War Deterrence," 1995. For extensive quotes from this important study, and sources, see my *New Military Humanism* (Common Courage, 1999). Harold Brown, Report of Secretary of Defense to Congress on FY 1981 Budget, 29 January 1980. On recognition of the need to delude the public about the "Soviet threat," see p. 103 in the present work.

22. Air Force Space Command, *Strategic Master Plan FY06 and Beyond*, 1 October 2003 (emphasis in original). Tim Weiner, *New York Times*, 18 May 2005.

23. William Arkin, *Washington Post*, 15 May 2005. Walter Pincus, *Washington Post*, 16 March 2005.

24. Tim Weiner, *New York Times*, 18 May 2005. Demetri Sevastopulo, *Financial Times*, 19 and 20 May 2005. Jehangir Pocha, *Boston Globe*, 1 August 2004, citing *Jane's Defence Weekly* editor. Edward Cody, *Washington Post*, 12 April 2005. See also *Hegemony or Survival*, Afterword. On spending, see Simon Collard - Wexler et al.,

Space Security 2004 (Northview Press, 2005).

25. David C. Hardesty, *Naval War College Review*, Spring 2005. Chinese physicist, strategic analyst, and Kennedy Institute fellow Hui Zhang, *Financial Times*, 9 June 2005.

26. Neil King, *Wall Street Journal*, 8 September 2005.

27. Michael MccGwire, *International Affairs*, January 2005 (his emphasis).

28. Sam Nunn, *Financial Times*, 6 December 2004. Bruce Blair, *Defense Monitor* (Center for Defense Information, Washington), January - February 2004.

29. Graham Allison, *Nuclear Terrorism*. See also Graham Allison, *Russia in Global Affairs* online, September - October 2004.

30. Bruce Blair, president of the Center for Defense Information and former Minuteman launch officer, *Washington Post*, 19 September 2004. Blair, *Defense Monitor*, January - February 2004. Chalmers Johnson, *The sorrows of Empire* (Metropolitan, 2004), p. 288.

31. Walsh, see Stephen Fidler, *Financial Times*, 22 May 2005.

32. Science correspondent Mark Henderson, *Times* (London), 7 June 2005. Lead editorial, *Financial Times*, 9 June 2005. Andrew Revkin, *New York Times*, 18 June 2005. Lead editorial, *Financial Times*, 20 June 2005.

33. Clive Cookson, *Financial Times*, 19 February 2005. Andrew Revkin, *New York Times*, 29 September 2005. A database Search found reports in three local newspapers. The *Washington Post* ran a brief "sampling of noteworthy presentations" at the AAAS meeting, keeping to a paper on pollution in the northern United States.

34. Chicago Council on Foreign Relations, *Global Views 2004*. PIPA, *The Separate Realities of Bush and Kerry Supporters*, 21 October 2004.

35. George Tenet, letter to Senator Bob Graham, 7 October 2002.

For this and many other documents, see John Prados, *Hoodwinked: The Documents That Reveal How Bush Sold Us a War* (New Press, 2004). Reuters, *Boston Globe*, 22 June 2005. Douglas Jehl, *New York Times*, 22 June 2005. Douglas Jehl and David Sanger, *New York Times*, 28 September 2004. NIC 2020 Project, *Mapping the Global Future*, December 2004. Douglas Jehl, *New York Times* 14 January 2005. Susan Glasser, *Washington Post*, 29 May 2005.

36. Alan Richards, *Middle East Policy*, Summer 2005. Scott Atran, "Lifting the Veil - the Face of Jihad in Southeast Asia, " unpublished ms., Jakarta, Indonesia, August 2005. Among many press reports, see Jimmy Burns and Mark Huband, *Financial Times*, 24 January 2003. Douglas Frantz et al., *Los Angeles Times*, 26 September 2004. Dana Priest and Josh White, *Washington Post*, 17 February 2005. Also Peter Spiegel, *Financial Times*, 20 October 2004, on the annual report of the London Institute of Strategic Studies reviewing the effect of the Iraq war on proliferation and reiterating its earlier conclusion that the Iraq war increased recruitment to Al Qaeda and "perversely impelled an already decentralized and evasive transnational terrorist network to become more 'virtual' and protean and, therefore, harder to identify and neutralize." See Scott Atran, "Confounding Terrorist Networks and Rogue States, " Lecture, Centre Nationale de la Recherche Scientifique, Paris, and University of Michigan, January 2004.

37. Royal Institute of International Affairs (RIIA), *Security, Terrorism and the UK*, July 2005. Richard Norton - Taylor, *Guardian*, 29 July 2005. Gerri Peev, *Scotsman*, 29 July 2005. MI5 website, 19 July 2005.

38. Alan Cowell, *New York Times*, 19 July 2005. Tony Thompson et al., *Guardian*, 31 July 2005.

39. Bryan Bender, *Boston Globe*, 17 July 2005. Greg Miller and Tyler Marshall, *Los Angeles Times*, 16 September 2005. Nawaf Obaid

and Anthony Cordesman, *Saudi Militants in Iraq*, Center for Strategic and International Studies, 19 September 2005. Dan Murphy, *Christian Science Monitor*, 27 September 2005. John Ward Anderson, *Washington Post*, 19 October 2005.

40. Bender, *Boston Globe*, 17 July 2005. Peter Bergen and Alec Reynolds, *Foreign Affairs*, November - December 2005.

41. Dan Murphy, *Christian Science Monitor*, 25 July 2005. Reuters, *Boston Globe* and *Sydney Morning Herald*, 2 November 2005.

42. Robert Pape, *New York Times*, 9 July 2005. B. Raman, *Asia Times*, 16 July 2005.

43. Fawaz A. Gerges, *The far Enemy* (Cambridge, 2005), "Final Thoughts."

44. Anonymous (Michael Scheuer), *Imperial Hubris* (Brasseys, 2004). See also Jonathan Randal, *Osama* (Knopf, 2004); Jason Burke, *Al-Qaeda* (I. B. Tauris, 2003).

45. Thomas Friedman, *New York Times*, 22 July 2005.

46. Jack Synder, *National Interest*, Spring 2003.

47. *New York Times*, 7 March 2003.

48. Sheryl Gay Stolberg and Joel Brinkley, *New York Times*, 26 January 2005.

49. Prados, *Hoodwinked*.

50. Alan Cowell, *New York Times*, 29 April 2005. Memo from *Guardian*, 28 April 2005.

51. *Sunday Times* (London), 1 May 2005. Matthew Clark, *Christian Science Monitor*, 17 May 2005. Mark Danner, *New York Review of Books*, 9 June 2005. Thomas Wagner, AP, *Boston Globe*, 19 June 2005. On the media reaction, see Fairness and Accuracy in Reporting (FAIR), Action Alert, 14 June 2005, quoting Michael Kinsley *(Los Angeles Times)* and Dana Milbank *(Washington Post)*, who were far from alone.

52. Michael Smith, *Sunday Times* (London) defense commentator,

New Statesman, 30 May 2005; *Los Angeles Times*, 23 June 2005; *Sunday Times* (London), 26 June 2005.

53. Ed Harriman, *Sunday Times* (London), 11 January 2004.

54. Michael Smith, *Sunday Times* (London), 1 May 2005. Chris Tudda, *Journal of Cold War Studies*, Fall 2005. For more on Israel and Lebanon, see my *Fateful Triangle* (South End, 1983; updated, 1999). On internal acknowledgment of reasons for the invasion, see my *World Orders Old and New* (Columbia, 1994; updated 1996). On Kosovo, see my *A New Generation Draws the Line* (Verso, 2000). James Risen and David Sanger, *New York Times*, 15 October 2005. Attacks also took place within Syrian territory, as they report.

55. For recent review, see Irene Gendzier, *Middle East Report*, Spring 2005. See also Gendzier, *Dying to Forget* (Rowman and Littlefield, forthcoming). On the BWTC violations and the anthrax strains, see Dominic Kennedy, *Times* (London), 9 August 2005, referring to th study by Geoffrey Holland, "United States Exports of Biological Materials to Iraq: Compromising the Credibility of International Law' " available through the Centre for Research on Globalization (www.globalresearch.ca).

56. James Glanz, *New York Times*, 17 April 2005. Associated Press, 3 June 2005. Rami Abdelrahman, personal communication, October 2005.

57. The list of Saddam supporters includes just about every leading figure in the Reagan, Bush I, Bush II, and Thatcher administrations. On the remarkable record of Blair's New Labour, as late as 2001, see *Hegemony or Survival*, p. 30.Allison, *Nuclear Terrorism*.

58. Michael Jansen, *Jordan Times*, 7 July 2005. Javier Blas, Carola Hoyos, and Steve Negus, *Financial Times*, 15 June 2005.

59. This section relies mostly on Stephen Zunes, *Middle East Policy*, Spring 2004. On Syrian intelligence cooperation with the

United States in the "war on terror," see also Steven Van Evera, *American Conservative*, 14 March 2005. In 1982, Cuba replaced Iraq on the list of states supporting terror. Shortly before, the terrorist war against Cuba launched by the Kennedy administration had reached a peak of ferocity.

60. Stephen Zunes, *Middle East Policy*, Spring 2004. Zogby International poll, 7 April 2004. PIPA, *Americans on the Israel / Palestinian Conflict*, 8 May 2002. Mark Sappenfield, *Christian Science Monitor*, 15 April 2002. For more information, see *Hegemony or Survival*, chapter 7.

61. Philip Shenon, *new York Times*, 6 June 2005. Shenon, *new York Times*, 21 October 2005.

62. Thomas Oliphant, *Boston Globe*, 10 July 2005.

63. "Treasury Office Has Four Agents Investigating Wealth of Bin Laden, Saddam," *White House Bulletin*, 29 April 2004. Marc Frank and Richard Lapper, financial Times, 10 May 2004. Nancy San Martin, *Miami Herald*, 30 April 2004. Christopher Marquis, *New York Times*, 7 May 2004, quoting Baucus. On the sources of the obsession with Cuba, see pp. 112-14 in the present work.

64. Reuters, 23 July 2005.

65. Robert Dreyfuss, *American Prospect*, 23 November 2005.

66. Stephen Grey and Don Van Natta, *New York Times*, 26 June 2005. On terror and intelligence services in Italy, see Edward Herman and Frank Brodhead, *The Rise and Fall of the Bulgarian Connection* (Sheridan Square, 1986). For new information on the US role, see Daniele Ganser, NATO's Secret Armies (Frank Cass, 2005). On retrial, Motassadeq was convicted of "ideological support for the Islamic Jihad, " but may appeal. Hugh Williamson et al., *Financial Times*, 29 August 2005.

67. Keith Johnson, *Wall Street Journal*, 20 October 2005. JosÅ Calvo, *El PaÕs*20 October 2004.

68. Bosch, Posada, see pp. 5-6, 35 in the present work. On Constant, see *Hegemony or Survival*, p. 204, and my 9-11 (Seven Stories, 2001).

69. TÅllez,see Duncan Campbell, *Guardian*, 4 March 2005. Carla Anne Robbins, *Wall Street Journal*, 27 April 2004. On Negroponte, see p. 151 in the present work.

70. Michael Lind, *Financial Times*, 2 May 2005.

71. Walter Hume Long, cited by Ian Rutledge, *Addicted to Oil* (I. B. Tauris, 2005). Stephen Rabe, *The Road to OPEC* (Texas, 1982).

72. Zbigniew Brzezinski, *National Interest*, Winter 2003-4.

73. On these matters, see *Hegemony or Survival*, chapter 3, and National Intelligence Council 2020 Project. See also Afterword in the present work.

74. Arctic Power, "ANWR Fact of the Day, " posted 21 April 2005. Quick access to Arctic reserves should not pose huge difficulties, by developing shutin - spare capacity for emergencies. See Rutledge, *Addicted to Oil*, p. 43.

75. Energy consultant Alfred Cavallo, *Bulletin of the Atomic Scientists*, May - June 2005. This is not the first time that national security has been sidelined by depletion of domestic reserves for immediate gain. Another case is the fourteen - year program of mandatory quota restrictions on foreign oil initiated in 1959, with the "long - range effect of seriously depleting the nation's [petroleum] reserves" and imposing a "substantial burden on consumers, estimated by [MIT oil expert M. A.] Adelman to amount in the early sixties to $4 billion a year, " with no concern for national security, the alleged motive for the legislation. John Blair, *The Control of Oil* (Pantheon 1976), pp. 171ff. Blair directed government inquiries into the industry.

Chapter 2: OUTLAW STATES

1. John Rawls, *The Law of Peoples* (Harvard University Press, 1999). John Mikhail, *Stanford Journal of International Law*, 2000.

2. Report of the International Law Commission on the work of its second session, 5 June - 29 July 1950 (Document A / 1316).

3. John Murphy, *The United States and the Rule of Law in International Affairs* (Cambridge University Press, 2004), p. 287. Pedatzur, *Ha'aretz*, 26 May 2005.

4. Sanford Levinson, *Daedalus*, Summer 2004.

5. Michael Isikoff, *Newsweek*, online edition (MSNBC.com), 19 May 2004. Alberto R. Gonzales, Memorandum for the President: Decision re Application of the Geneva Convention on Prisoners of War to the Conflict with Al Qaeda and the Taliban, 25 January 2002. Available at www.washingtonpost.com.

6. Levinson, *Daedalus*, Summer 2004. Burke, *Observer, 13 June 2004. Dana Priest, Washington Post*, 2 November 2005. On the criminal behavior of the 82nd Airborne, traceable to "the administration's refusal to insist on adherence to a lawful, long - recognized, and well - defined standard of treatment" of detainees, see Human Rights Watch, "Leadership Failure, " 25 September 2005.

7. Paust, *Columbia Journal of Transnational Law* 43, no. 3 (2005).

8. Human Rights Watch press release, 24 April 2005, and report, "Getting Away with Torture? Command Responsibility for the US Abuse of Detainees, " April 2005. Amnesty International, press conference, 25 May 2005. Farah Stockman, *Boston Globe*, 26 May 2005. Alan Cowell, *New York Times*, 26 May 2005.

9. Casey and Rivkin, *National Interest*, Spring 2005.

10. MccGwire, *International Affairs* 81, no. 1 (January 2005); Philippe Sands, *Lawless World* (Viking, 2005). Peter Weiss, *Arab Studies Quarterly*, Spring - Summer 2002. Wayne Smith, *South Florida Sun - Sentinel*, 28 November 2003. Charles Lane, *Washington Post*, 29

June 2004. Eric Schmitt, *New York Times*, 11 November 2005.

11. "Declaration of Judge Buergenthal, " International Court of Justice, 15 September 2005. "The Judgment on the Fence Surrounding Alfei Menashe, " HCJ 7957/04, 15 September 2005. "Report on Israeli Settlement in the Occupied Territories, " Foundation for Middle East Peace, November - December 2005. For detailed analysis of the ICJ conclusions and the conflicting HCJ decision, see Norman Finkelstein, "Reconciling Irreconcilables, ' *Georgetown Journal of International Law*, Forthcoming.

12. Zunes, *Middle East Policy*, Winter 2004.

13. Harald Frederiksen, *Middle East Policy*, Spring 2005.

14. Michael Byers, *War Law: An Introduction to International Law and Armed Conflict* (Atlantic Books, 2005), p. 85. Nermeen Al - Mufti, *Al - Ahram Weekly*, 21-27 October 2004.

15. Al - Mufti, *Al - Ahram Weekly*, 21-27 October 2004

16. Richard Oppel, *New York Times*, 8 November 2004. Eric Schmitt, *New York Times*, 15 November 2004. Robert Worth, *New York Times*, 17 November 2004. Dexter Filkins and James Glanz, *New York Times*, 15 November 2004.

17. Schmitt, *New York Times*, 15 November 2004. Filkins and Glanz, *New York Times*, 15 November 2004.

18. Dexter Filkins, *New York Times*, 15 November 2004. On what residents called "the Murderous Maniacs" of the 82 nd Airborne, and executive responsibility for their actions, see note 6 above.

19. Steven Weisman, *New York Times*, 30 January 2005. See additional discussion, p. 161 in the present work.

20. Dr. Miles Schuman, medical network of the Canadian Centre for Victims of Torture, *Nation*, 24 November 2004. Annie Kelly and Alison Benjamin, *Guardian*, 15 December 2004. Annie Kelly, *Guardian*, 15 December 2004.

21. Fadhil, *Guardian*, 22 December 2004. Erik Eckholm, *New*

York Times, 6 January 2005. Edmund Sanders, *Los Angeles Times*, 29 December 2004.

22. Carr, *National Catholic Reporter*, 17 June 2005.

23. Reuters, 15 October 2005. A database search found reports in the *Los Angeles Times* and *Boston Globe*, 15 October 2005. On the same date, an Associated Press report by Bradley Klapper appeared in the London *Independent*.

24. Ahmed Hashim, *Current History*, January 2005. Aamer Madhani, *Chicago Tribune*, 5 October 2005. Farnaz Fassihi, *Wall Street Journal*, 13 October 2005. See also Dan Murphy and Jill Carroll, *Christian Science Monitor*, 12 October 2005, for similar reports.

25. Luttwak, *Foreign Affairs*, January - February 2005.

26. Mark Danner, *New York Times*, 6 January 2005. For one remarkable example, completely ignored with lethal consequences, see my *Necessary Illusions* (South End, 1989), p. 138. On the long record of torture, see Alfred McCoy, *A Question of Torture* (Metropolitan, 2006). Les Roberts et al., "Mortality Before and After the 2003 Invasion of Iraq, " *Lancet*, online, 29 October 2004. Geneva - based Graduate Institute of International Studies annual small arms survey, 2005. Hamit Dardagan et al., *Iraq Body Count*, July 2005. The Study by the *Lancet* eliminated Falluja. Had it been included, as the random sampling method required, the most probable estimate of deaths would have been 268.000, according to Iraq specialist Andrew Cockburn. *Los Angeles Times*, 17 December 2005.

27. Milan Rai, "Iraq Mortality, " 14 October 2005 (iraqmortality.org/iraq - mortality). Sabrina Tavernise, *New York Times*, 30 October 2005.

28. Robert Worth, *New York Times*, 24 October 2005.

29. Louise Roug, *Los Angeles Times*, 19 June 2005. Karl Vick, *Washington Post*, 21 November 2004. Peter Feuilherade, *Middle East*

International, 15 April 2005.

30. Anthony Shadid and Steve Fainaru, *Washington Post*, 20 August 2005. Bill Spindle, *Wall Street Journal*, 1 April 2005.

31. For a response to the British government reaction, see Les Roberts et al., *Independent*, 12 December 2004, excerpted from Open Letter to Jack Straw. See Lila Gluterman, *Chronicle of Higher Education*, 27 January 2005, comparing endorsements from scientists with media dismissal.

32. Sut Jhally et al., "The Gulf War: A Study of the Media, Public Opinion, and Public Knowledge, " February 1991 (available online at www.sutjhally.com). Justin Lewis, *Constructing Public Opinion* (Columbia, 2001), p. 210. The sample was students at the University of Massachusetts at Amherst, who are likely to be better informed than the general public. On the chemical warfare attacks initiated by Kennedy in 1962, see *Necessary Illusions*, chapter 2; *Hegemony or Survival* (e-edition), chapter 2. For a shattering graphic portrayal, see the study by photojournalist Philip Jones Griffiths, *Agent Orange* (Trolley, 2003), reviewed in England but virtually ignored in the United States. A curious feature of commentary on the 2004 presidential election was puzzlement over "the Media's Vietnam Obsession" (the title of a CNN panel of leading commentators moderated by Howard Kurtz, 12 September 2004). In reality, the Vietnam war was virtually absent from the electoral campaign, which kept scurpulously to the extremely marginal question of John Kerry's service record in 1969 in the Mekong Delta, deep in the south, seven years after Kennedy launched the direct US attack against South Vietnam, two years after the highly respected military historian and Vietnam specialist Bernard Fall warned that "Vietnam as a cultural and historic entity... is threatened with extinction... [as]... the countryside literally dies under the blows of the largest military machine ever unleashed on an area of this size." Bernard Fall,

Last Reflections on a War (Doubleday, 1967).

33. For discussion of Ignatieff's views on these and other matters of international law, see Friel and Falk, *The Record of the Paper*; Michael Walzer, *Arguing About War* (Yale University Press, 2004). On the practices of the "decent left" *(Dissent, American Prospect)*, see Paul Street, *Empire and Inequality* (Paradigm, 2004), chapter 4, and Z *magazine*, May 2005.

34. See Harriman, *Sunday Times* (London) 11 January 2004, and p. 27 in the present work, on the elaborate preinvasion bribery and spying operations. For one example of the extraordinary incompetence, see the report of the special inspector - general for Iraq reconstruction, concluding that the Pentagon civilians in charge had "no comprehensive policy or regulatory guidelines in place for staffing the management of postwar Iraq." Stephanie Kirchgaessner, *Financial Times*, 30 October 2005. See Carl Kaysen et al., *War with Iraq* (American Academy of Arts and Sciences, 2002). Patrick Cockburn, *Counterpunch*, 16-31 March 2004.

35. The reasons, frankly explained at the time but since deeply hidden, were that Washington preferred an "iron - fisted Iraqi junta without Saddam Hussein" (Thomas Friedman, *New York Times*, 7 June 1991), but short of that, Hussein would have to do, because Washington and its allies held the "strikingly unanimous view [that] whatever the sins of the Iraqi leader, he offered the West and the region a better hope for his country's stability than did those who have suffered his repression" (Alan Cowell, *New York Times*, 11 April 1991).

36. John Mueller and Karl Mueller, *Foreign Affairs*, May - June 1999. Anthony Shadid, *Night Draws Near* (Holt, 2005), pp. 39ff. On the effects of the sanctions, and the fraudulent justifications, see, among others, International Committee of the Red Cross, "Iraq: 1989-1999, a Decade of Sanctions, " 14 December 1999; Eric Herring,

Review of International Studies, January 2002; Anthony Arnove, ed., *Iraq Under Siege*, 2nd ed. (South End, 2002); Joy Gordon, *Harper's*, November 2002. UNICEF, see Frances Williams, *Financial Times*, 12 December 2002.

37. Kamil Mahdi, *Middle East International*, 24 December 1999.

38. See *Hegemony or Survival*, pp. 127, 190. See also Hans von Sponeck, *Spokesman* 86, 2005.

39. Warren Hoge, *New York Times*, 7 January 2005. Judith Miller, *New York Times*, 10 January 2005. Claudio Gatti, *Financial Times*, 13 January 2005. Joy Gordon, *Harper's*, December 2004.

40. Mark Turner, *Financial Times*, 14 and 19 January 2005.

41. *Financial Times*, 9 December 2004. Gareth Smyth and Thomas Cattan, *Financial Times*, 21 June 2004. Claudio Gatti and Mark Turner, *Financial Times*, 30 November 2004. Julia Preston and Judith Miller, *New York Times*, 15 April 2005. Yochi Dreazen, *Wall Street Journal*, 26 July 2005. Julia Preston and Simon Romero, *New York Times*, 22 October 2005.

42. Ed Harriman, *London Review of Books*, 7 July 2005. Stuart Bowen, in Stephanie Kirchgaessner, *Financial Times*, 19 October 2005. See also Pratap Chatterjee, *Iraq, Inc.: A Profitable Occupation* (Seven Stories, 2004).

43. Alan Cullison and Yochi Dreazen, *Wall Street Journal*, 14 June 2005. Judith Miller, *New York Times*, 14 June 2005. Todd Purdum, *New York Times*, 14 June 2005. Howard LaFranchi, *Christian Science Monitor*, 2 August 2005.

44. Warren Hoge, *New York Times*, 7 September 2005. UN correspondent Ian Williams, *Middle East International*, September 2005.

45. Richard Thornburgh (Bush I), Christopher Burnham, a major campaign contributor (Bush II). Editorial, *Wall Street Journal*, 9 September 2005. See also Williams, *Middle East International*,

September 2005.

46. Warren Hoge, *New York Times*, 27 and 28 October 2005. Doreen Carvajal and Andrew Kramer, *New York Times*, 28 October 2005.

47. Carola Hoyos, *Financial Times*, 29 and 30 October 2005. for Spain, See my *American Power and the New Mandarins* (Pantheon, 1969; New Press, 2002), pp. 121-22 and notes. For Haiti, see pp. 153-55 in the present work.

48. Eric Herring, *Review of International Studies*, March 2002.

49. Gareth Smyth, *Financial Times*, 20 July 2005. South Africa, see *Hegemony or Survival*, p. 110.

50. Edward Alden, *Financial Times*, 10 June 2004.

51. John Murphy, *The United States and the Rule of Law in International Affairs* (Cambridge, 2004), who adds that the torture convention was also ratified as non - self - executing, giving further legal justification for Bush - Rumsfeld practices; Michael Mandel, *How America Gets Away with Murder* (Pluto, 2004).

52. Friel and Falk, *The Record of the Paper*. Murphy, *The United States and the Rule of Law in International Affairs*.

53. Robert H. Jackson, *The Nürnberg Case* (Knopf, 1947), p. 86. UN General Assembly Resolution 3314, "Definition of Aggression, " adopted without a vote, December 1974. Carsten Stahn, *American Journal of International Law*, October 2003.

54. Telford Taylor, *The Anatomy of the Nuremberg Trials* (Knopf, 1992), pp. 50, 66, 627.

55. Abram Sofaer, US Department of State, *Current Policy*, No. 769 (December 1985). Colter Paulson, *American Journal of International Law*, July 2004. Howard N. Meyer, *The world Court in Action* (Rowman & Littlefield, 2002), chapter 9.

56. *El Universal Online*, 20 March 2005. Also Fred Rosen, NACLA's *Report on the Hemisphere*, May - June 2005.

57. Charle Lane, *Boston Globe* and *Washington Post*, 10 March 2005.

58. Murphy, *The United States and the Rule of Law in International Affairs*, p. 117.

59. Sands, *Lawless World*, pp. 132ff., 162.

60. Dean Acheson, *Proceedings*, ASIL, 13, 14 (1963). Acheson was referring specifically to US economic war, but surely knew about the international terrorism.

61. MccGwire, *International Affairs*, January 2005 (emphasis in original).

62. MccGwire, *International Affairs*, January 2005.

63. Mohamed ElBaradei, *Economist*, 16 October 2003. Frank von Hippel, in Rakesh Sood, Frank von Hippel, And Morton Halperin, "The Road to Nuclear Zero: Three Approaches" (Center for Advanced Study of India, 1998).

64. Allison, *Nuclear Terrorism*. John Deutsch, Arnold Kanter, Ernest Moniz, and Daniel Poneman, *Survival*, Winter 2004-5.

65. David Sanger et al., *New York Times*, 1 and 3 May 2005.

66. *Australian*, 1 May 2005. Dow Jones Newswires, 9 March 2005, referring to what appears to be the same article in the *Washington Post* the day before. The *Post* reports that Kissinger refuses to have his articles archived. Dafna Linzer, *Washington Post*, 27 March 2005. She dates Kissinger's article 9 March 2005.

67. Martin van Creveld, *International Herald Tribune*, 21 August 2004. See *Hegemony or Survival*, Afterword. Dan Williams, Reuters, 23 september 2004.

68. Matthew Karnitschnigg, *Wall Street Journal*, 28 January 2005. Dilip Hiro, *Middle East International*, 21 January 2005.

69. Robert Norris and Hans Kristensen, *Bulletin of the Atomic Scientists*, May - June 2005. See Afterword in the present work for more discussion.

70. John Mearsheimer, *New York Times*, 24 March 2000. Lawrence Korb, *Defense Monitor*, July - August 2005. On options in 1990-91, see my *Deterring Democracy* (Hill & Wang, 1991). On 1999, see *New Military Humanism* and *A New Generation Draws the Line*.

71. Ambassador Jackie Sanders, US Mission to the UN, Statement to the NPT Conference, 20 May 2005. Nick Wadhams, Associated Press, 21 May 2005. *Boston Globe*, 21 May 2005. Farah Stockman and Joe Lauria, *Boston Globe*, 28 May 2005. *Bulletin of the Atomic Scientists*, July - August 2002, reviewing a series of such departures from treaties. Farah Stockman, *Boston Globe*, 9 May 2005. See also Guy Dinmore, *Financial Times*, 5 February 2005. The administration had already made clear that it "no longer support[s] some of the Article VI conclusions, " and had informed other countries in preparatory meetings for the 2005 review that it regarded previous commitments as nonbinding, refusing to sign a conference agenda referring to them - a stand that is "unprecedented, " according to a Dutch delegation adviser who had attended every review conference. Preliminary discussions were "stalled, in part because of the US refusal to reaffirm the '13 steps' adopted at the 2000 conference [including] a broad commitment to undertake nuclear disarmament and not to resume testing." Again, quite in accord with the "new thinking" of the president and his adviseres. See *Bulletin of the Atomic Scientists*, July - August 2002, reviewing a series of such departures from treaties.

72. John Burrough (executive director of the Lawyers' Committee on Nuclear Policy), *News at Home*, 27 January 2003. Thomas Graham, *Gurrent History*, April 2005. Ambassador Jackie W. Sanders, "Remarks to the Conference on Disarmament" (UN), 29 July 2004. US Department of State, "Fissile Material Cut - Off Treaty Policy, " July 2004. Press release, 11April 2004, GA/DIS/3291, General Assembly, First Committee. Jean du Preez, "The Fissban, "

Disarmament Diplomacy, April - May 2005. On the general background, see Nicole Deller et al., *Rule of Power or Rule of Law?* (Apex, 2003)

73. Resolution adopted by the UN General Assembly, Prevention of an arms race in outer space, A/Res/59/65, 3 December 2004.

74. MccGwire, *International Affairs*, January 2005. The 1981 resolution was passed in response to Israel's bombing of Iraq's nuclear reactor, which, it was quickly learned, had no nuclear weapons capacity, an act of aggression that appears to have initiated Saddam Hussein's nuclear weapons program in reaction. See *Hegemony or Survival*, p. 25.

75. Charles Hanley, Associated Press, 28 May 2005. Stockman and Lauria, *Boston Globe*, 28 May 2005. Maggie Farley, *Los Angeles Times*, 28 May 2005. Jimmy Carter, *The Advertiser* (Australia), 28 May 2005.

76. Robin Cook, *Guardian*, 27 May 2005. Under strong pressure, the administration may have dropped, or delayed, its plans to develop nuclear deep - penetration weapons. Associated Press, 26 October 2005.

77. Graham, *Gurrent History*, April 2005.

Chapter 3: ILLEGAL BUT LEGITIMATE

1. Report of the UN High - level Panel on Threats, Challenges, and Change, UN General Assembly, 3 December 2004, A / 59 / 565.

2. UN General Assembly, 20 September 2005 (A / 60 / L.1).

3. Report of the UN High - level Panel, 3 December 2004.

4. For these and many other such pronouncements, see *New Military Humanism* and *A New Generation Draws the Line*.

5. Mark Curtis, *Unpeople: Britain's Secret Human Rights Abuses* (Vintage, 2004).

6. Bruce Cumings, "American Airpower and Nuclear Strategy in

Northeast Asia, " in M. Selden and A. Y. so, eds., *War and State Terrorism* (Rowman & Littlefield, 2004), citing the *New York Times* (emphasis added).

7. Telford Taylor, *Nuremberg and Vietnam* (Times Books, 1970). Taylor, *Anatomy*, pp. 325-26, 592-93, 640.

8. Jonathan Steele, Even MacAskill, Richard Norton - Taylor, and Ed Harriman, *Guardian*, 22September 2001.

9. Michael Sherry, *The Rise of American Airpower* (Yale, 1987), p. 102. Bruce Franklin, *War Stars* (Oxford, 1988), on the backgrounds in popular American culture.

10. Friel and Falk, *The Record of the Paper* (their emphasis).

11. Condoleezza Rice, *Foreign Affairs*, January - February 2000.

12. Report of the Quadrennial Defense Review (QDR), US Department of Defense, May 1997. G. John Ikenberry, *Foreign Affairs*, September - October 2002. Madeleine K. Albright, *Foreign Affairs*, September - October 2003. John Bolton, quoted in Phyllis Bennis, *Calling the Shots* (Olive Branch, 1996), p. xv.

13. Condoleezza Rice quoted in Steven Weisman, *New York Times*, 8 March 2005. Jacob Weisberg, *New York Times Magazine*. James Traub, *New York Times Magazine*, 16 September 1990.

14. For recent review, see Joseph Nevins, *A Not - So - Distant Honor* (Cornell, 2005); Ben Kiernan, "War, Genocide, and Resistance in East Timor, 1975-99, " in Selden and So, *War and State Terrorism*.

15. Henry Kissinger, *Chicago Tribune*, 11 August 2002. Kissinger was commenting on Bush's West Point address where the National Security Strategy was presented in outline.

16. Elizabeth Becker, *New York Times*, 27 May 2004 (emphasis added).

17. Cees Wiebes, cited by Chris Stephens, *Observer*, 10 October 2004. See Wiebes, *Intelligence and the War in Bosnia*, 1992-1995 (Transaction, 2003), p. 388.

18. John Lewis Gaddis, *Surprise, Security, and the American Experience* (Harvard, 2004). Matt Bai, *New York Times Magazine*, 10 October 2004.

19. William Weeks, *John Quincy Adams and the American Global Empire* (Kentucky, 1992). The source, here and below, except where noted. Richard Immerman and Regina Gramer, *Passport* (newsletter of the Society for Historians of American Foreign Relations), August 2005. In his response, Gaddis does not take issue with these observations.

20. William Weeks, *Building the Continental Empire* (Ivan Dee, 1996), pp. 44ff.

21. Worthington Chauncey Ford, ed., *Writings of John Quincy Adams* (Macmillan, 1916), volume 6, p. 385n. This was brought to my attention by Kelly Gerling.

22. The phrase is that of Ernest May and Philip Zelikow, *The Kennedy Tapes* (Harvard, 1998). See Louis PÅrez, *The War of 1898* (North Carolina, 1998). Weeks, *Building the Continental Empire*, p. 144.

23. Thomas Hietala, *Manifest Design: Anxious Aggrandizement in Late Jacksonian America* (Cornell, 1985). Weeks, *Building the Continental Empire*, p. 112.

24. Independent International Commission on Kosovo, *Kosovo Report*, (Oxford, 2001). Goldstone, "Kosovo: An Assessment in the Context of International Law, " Nineteenth Morgenthau Memorial Lecture, Carnegie Council on Ethics and International Affairs, 2000.

25. See *New Military Humanism* and *A New Generation Draws the Line* for details and for reactions outside NATO. See *Hegemony or Survival*, pp. 56ff., for more recent information.

26. Frank C. Carlucci, *New York Times*, 22 February 2005. Niall Ferguson, *Colossus* (Penguin, 2004), p. 146. David Rieff, "Kosovo: the End of an Era?, " in Fabrice Weissman, ed., *In the Shadow of "Just*

Wars" (Cornell, 2004). Karl - Heinz Kamp, *Bulletin of the Atomic Scientists*, March - April 2005.

27. James Traub, *New York Times Magazine*, 30 October 2005. Andrew Bacevich, *American Empire* (Harvard, 2003), pp. 104ff., 196. See also John Norris, *Collision Course: NATO, Russia, and Kosovo* (Praeger, 2005), p. xxiii. Presenting the position of the Clinton Administration, he writes that "it was Yugoslavia's resistance to the broader trends of political and economic reform - not the plight of Kosovar Albanians - that best explains NATO's war." Norris was director of communications during the war for Deputy Secretary of State Storbe Talbott (now president of the Brookings Institute), who was a leading Figure in State Department and Pentagon planning concerning the war. Talbott writes in his foreword that "thanks to John Norris, " anyone interested in the war in Kosovo "will know... how events looked and felt at the time to those of us who were involved" in the war, Hence Norris's evaluation is of particular significance for determining the motivation for the war.

28. See, for example, "Essentials of Post - Cold War Deterrence." See also chapter 1, note 21.

29. I cited the British government claim at the time but added that it is not credible because of the balance of forces, if nothing else. However, it has been confirmed by the British parliamentary inquiry, from the highest sources. See *Hegemony or Survival*, p. 56. for discussion. Nicholas Wheeler, *Saving Strangers: Humanitarian Intervention and International Society* (Oxford, 2000).

30. For Citations, see *New Military Humanism* and *A New Generation Draws the Line*. Bacevich, *American Empire*. Drake Bennett, *Boston Globe*, 16 October 2005. Bennett adds the defeat of Miloìevic¨ by Vojislav Kostunica in a later election as another triumph of military humanism. The claim would be irrelevant if true, but the evidence is to the contrary. See, among others, Martin

Sieff, senior analyst for UPI, "Kostunica Not Clinton Man, " UPI Analysis, September 2000; Simon Jenkins, *Times* (London), 7 October 2000, explaining why "Yugoslavia's democracy deserves the credit, not Nato's Tomahawk missiles"; John Simpson (world affairs editor of BBC) drew the same conclusion in the *Sunday Telegraph*, 8 October 2000. Also Steven Erlanger and Carlotta Gall, *New York Times*, 21 September 2000, on Kostunica's denunciation of "NATO's criminal bombing of Yugoslavia" and denunciation of the International Criminal Tribunal on Yugoslavia (ICTY) as "an American tribunal - not a court, but a political instrument."

31. Anne - Marie Slaughter *(New York Times*, 18 March 2003, and *American Society of International Law Newsletter*, March - April 2004), cited by Sands, *Lawless World*, pp. 174 - 75.

32. Sean Murphy, *Humanitarian Intervention: The United Nations in an Evolving World Order* (Pennsylvania, 1996).

33. International Court of Justice, judgment of 9 April 1949, on Corfu.

Chapter 4: DEMOCRACY PROMOTION ABROAD

1. Jonathan Monten, *International Security*, Spring 2005. Eva Bellin, *Political Science Quarterly*, Winter 2004 - 5. Katarina Dalacoura, "US Democracy Promotion in the Arab Middle East Since 11 September 2001: A Critique, " *International Affairs*, October 2005; the critique has to do with implementation. I will return to the evidence provided. This appears to be a fair sample of the most careful scholarship on this topic.

2. Huntington, *International Security*, Summer 1981; *National Interest*, Fall 1989.

3. George Orwell, "The Freedom of the Press, " unpublished preface to the first edition of *Animal farm* (1946).

4. Hirohito cited in Tsuyoshi Hasegawa, *Racing the Enemy*

(Harvard University Press, 2005), the most highly regarded scholarly study of the Japanese surrender. Hasegawa attributes the surrender largely to the Soviet invasion of Manchuria, which dashed the hopes of Japanese hawks for a last defense of the homeland. Martin Heidegger, *Introduction to Metaphysics* (1935; Yale University Press, 1959).

5. For Mill, see *Hegemony or Survival* and, for more detail, my *Peering into the Abyss of the Future* (Fifth Lakdawala Memorial Lecture; Institute of Social Sciences [New Delhi], 2002).

6. Adam Smith, *The Wealth of Nations*, book 4, chapters 4 and 7.

7. Center for Defense Information, *Defense Monitor*, January 1980.

8. Colette Youngers and Eileen Rosin, eds., *Drugs and Democracy in Latin America* (Washington Office on Latin America, Lynne Rienner, 2005), pp. 15, 26. On the striking continuity of policy as "defense against Communism" morphed into the "drug war," see particularly Doug Stokes, *America's Other War: Terrorizing Colombia* (Zed, 2004). On the reality of the "drug war" for the victims, a topic ignored by the perpetrators, see Hugh O'shaughnessy and Sue Branford, *Chemical Warfare in Colombia* (Latin American Bureau, 2005).

9. Youngers and Rosin, eds., *Drugs and Democracy in Latin America*, p. 190. Adam Isacson, Jay Olson, and Lisa Haugard, *Blurring the Lines* (Latin America Working Group, Center for International Policy and Washington Office on Latin America, 2004).

10. Petra Minnerop, *German Law Journal*, 1 September 2002.

11. Arno Mayer, *Daily Princetonian*, 5 October 2001, cited by Mark Selden and Alvin So, "Introduction," in Selden and So, *War and State Terrorism*. On Us terror (as officially defined by Washington), see, among others, Edward Herman, *The Real Terror*

Network (South End, 1982); my *Pirates and Emperors* (1986; updated edition, South End, 2002); Alexander George, ed., *Western State Terrorism* (Polity / Blackwell, 1991).

12. Samuel Huntington, *Foreign Affairs*, March - April 1999; Robert Jervis (then president of the American Political Science Association), *Foreign Affairs*, July - August 2001; Robert Tucker and David Hendrickson, *Foreign Affairs*, November - December 2004. On difficulties of denial, see William Blum, *Rogue State* (Common Courage, 2000), and my *Rogue States* (South End, 2000).

13. Alfred McCoy, *The Politics of Heroin* (Lawrence Hill, 2003; revision of 1972 edition). Peter Dale Scott and Jonathan Marshall, *Cocaine Politics* (California, 1991). Scott, "Drugs and Oil, " in Selden and So, *War and State Terrorism*.

14. Stuart Eizenstat et al., *Foreign Affairs*, January - February 2005. Thomas Carothers, *Critical Mission: Essays on Democracy Promotion* (Carnegie Endowment for International Peace, 2004), p. 230. See particularly Paul Farmer, *The Uses of Haiti* (Common Courage, 2003). On the March 2004 debacle, see Farmer's essay and others in *Getting Haiti Right This Time* (Common Courage, 2004). My "Democracy Restored, " *Z Magazine*, November 1994.

15. Gaddis, *Surprise, Security, and the American Experience*. The nineteenth - century project is quoted from Thomas Bailey, *A Diplomatic History of the American People* (Appleton - Century - Crofts, 1969), a standard work.

16. Daniel Thïrer, *International Review of the Red Cross* 836, 31 December 1999.

17. Byers, *War Law*, pp. 107, 111.

18. Charles Bergquist, *Labor and the Course of American Democracy* (Verso, 1996), p. 100.

19. Seymour Hersh, *The Price of Power* (Simon & Schuster, 1983), p. 270, quoting Roger Morris; *New York Times*, 11 September 1974,

cited by Morton Halperin et. al., *The Lawless State* (Penguin, 1976), p. 17.

20. John Dinges, *The Condor Years* (New Press, 2004), p. 65. See Kenneth Maxwell, *The Case of the Missing Letter in Foreign Affairs: kissinger, Pinochet and Operation Condor* (David Rockefeller Center for Latin American Studies, Working Paper No. 04 / 05 - 3, 2004), on the efforts to "cut off a discussion about the role of the United States and Henry Kissinger in Chile, and of the accountability of public officials in highly controversial foreign policy actions in the principal foreign affairs journal of the nation."

21. Dinges, *The Condor Years*. Peter kornbluh, ed., *The Pinochet File* (National Security Archive, New Press, 2004).

22. See p. 33 in the present work. On "successful defiance, " see *Hegemony or Survival*, pp. 89ff. Other quotes from Louis PÅrez, *Journal of Latin American Studies*, May 2002.

23. Curtis, *Unpeople*, p. 137. On Cuba, see my *hegemony or Survival*, chapter 4. Eisenhower cited by PÅrez, *Journal of Latin American Studies*, May 2002.

24. For a detailed account, see Laurent Dubois, *Avengers of the New World* (Harvard University Press, 2004).

25. John Lewis Gaddis, *The Long Peace* (Oxford University Press, 1987).

26. For review of scholarly sources and declassified documents, see *Deterring Democracy*, chapter 11. Mario Del Pero, *Diplomatic History*, June 2004. See chapter 1, note 66.

27. For numerous sources, see my *Year 501* (South End, 1993), chapter 5; *Powers and Prospects* (South End, 1996), chapters 7 and 8; and *Rogue States*, p. 38. See, particularly, Audrey Kahin and George Kahin, *Subversion as Foreign Policy* (New Press, 1995). On Wolfowitz, see pp. 133ff. in the present work.

28. In the rich scholarly literature, George Kahin's *Intervention* (Knopf, 1986) remains indispensable. for review of the relevant

documentary record, including recently released State Department history, see my *Rethinking Camelot* (South End, 1993).

29. My *Rethinking Comelot*. More recent material adds only further confirmation, leaving the defense of the doves of Camelot to amateur psychology about "multiple levels of deception" and "recollections" after the war became unpopular.

30. Gareth Porter, *Perils of Dominance* (University of California Press, 2005), p. 158. Bryan Bender, *Boston Globe*, 6 June 2005.

31. Melvin Leffler, *A Preponderance of Power* (Stanford University Press, 1992), p. 339. On the prewar diplomacy, see my *American Power and the New Mandarins*. On the war aims, see my *At War with Asia* (Pantheon, 1970) and *For Reasons of State* (Pantheon, 1973) the latter using documentation from the Pentagon Papers. John Dower, "The Superdomino [Japan] in Postwar Asia, " in Chomsky and Howard Zinn, eds., *Critical Essays*, volum 5 of *The Pentagon Papers* (Beacon, 1972). There has been extensive new material since, but primarily extending the basic conclusions. On postwar planning there is substantial Literature. For review and sources, see *Deterring Democracy* and *Year 501*.

32. See refernces of note 27, above.

33. Cited by David Fromkin and James Chace, *Foreign Affairs*, Spring 1985.

34. For serious analysis of the NLF, see Kahin, *Intervention*, and the highly illuminating studies of province advisers; see my *Rethinking Camelot* for review and sources. On intelligence and the pentagon papers, see my for *Reasons of State*, pp. 51ff.

35. Richard Aldrich, *The Hidden Hand* (John Murray, 2001), p. 19, an invaluable source on British secret intelligence, with documentation from the United States too. For Grand Area planning, see Larry Shoup and William Minter, *Imperial Brain Trust* (Monthly Review, 1977).

36. Omer Bartov, *Diplomatic History*, Summer 2001. A general estimate is that the Red Army killed fifteen to twenty times as many German soldiers as the British and Americans did. At the D-day landings the Allied forces faced fifty - eight German divisions; Soviet forces continued to face four times that many. Andrew Bacevich, *American Conservative*, 20 June 2005; Geoffrey Wheatcroft, *Boston Globe*, 8 May 2005; Jonathan Steele, *Guardian Weekly*, 13-19 May 2005.

37. John Price, "Casualties of War, " unpublished ms., referring to the unilateral US - run San Francisco Peace Conference. See *Hegemony or Survival*, chapter 6, largely based on his earlier work. Kimball, *The Juggler* ((Princeton University Press, 1991), pp. 34ff. Gaddis, *Surprise*, p. 50.

38. Timothy Crawford, *Political Science Quarterly*, 22 December 2001. Alonzo Hamby, *Man of the People* (Oxford, 1995), pp. 329ff., 443. Leffler, *Preponderance of Power*, p. 15.

39. Aldrich, *The Hidden Hand*, pp. 25, 36ff., 43, 48, 57.

40. Aldrich, *The Hidden Hand*, pp. 48. 57ff.

41. Robert McNamara, *In Retrospect* (Times Books, 1995). See my "Hamlet Without the Prince of Denmark, " *Diplomatic History*, Summer 1996.

42. Henry Kissinger, *American Foreign Policy* (Norton, 1969). On the astonishing pronouncements in his scholarly essays, see my *Towards a New Cold War* (Pantheon, 1982).

43. Aldrich, *The Hidden Hand*, p. 327.

44. For extensive quotes, see *Deterring Democracy*, chapter 1.

45. Stephen Kurkjian and Adam Pertman, *Boston Globe*, 5 January 1990. For further discussion, see my *Deterring Democracy*, chapter 5.

46. For discussion and sources, see *Hegemony or Survival* (e - edition), chapter 9.

47. See *Rogue States*, pp. 192 - 93, for a review of Greenspan's

chosen illustrations, all textbook examples refuting his claims - which are, however, conventional ideology.

48. For further details and sources, see *Deterring Democracy*, chapter 1.

49. A. M. Gray, *Marine Crops Gazette*, May 1990.

50. See Barbara Harriss - White, *India Working* (Cambridge, 2003), an indepth study of the black and informal economies, which involve about 80-90 percent of the population, she estimates. On the disastrous impact of the reforms on the rural majority, see Utsa Patnaik, "Full Liberalisation of Agricultural Trade Jeopardises Food Security, " International Workshop: Policies Against Hunger III, Berlin, 20-22 October 2004; "The Republic of Hunger" , publiclecture, New Delhi, 10 April 2004; and the remarkable journalism of P. Sainath, mostly in the *Hindu*, recording in vivid detail the deterioration in the lives of the rural majority. See also Alexander Cockburn, *Counterpunch*, 16 April 2005. A graphic illustration is the sharp rise in peasant suicides in Andhra Pradesh, not far from the high - tech miracles in Bangalore and Hyderabad, all resulting from the same neoliberal policies - for the rural population, withdrawal of essential state services and pressures to shift to economically very hazardous export crops. See Robert Pollin, *Contours of Descent* (Verso, 2003), pp. 138ff. *Frontline* (India), 2 July 2004. The situation in China is probably similar, but much less investigated in that far more closed and repressive society.

51. National Intelligence Council, *Mapping the Global Future*, December 2004 (NIC 2004 - 13).

52. Kamal Kharrazi, *Middle East Policy*, Spring 2005. Augustus Richard Norton, *Middle East Policy*, Spring 2005. Prados, *Hoodwinked*.

53. Dana Milbank and Mike Allen, *Washington Post*, 1 August 2003. On the many equivocations, see *Hegemony or Survival*. pp.

33-34. But the "single question" prevailed throughout.

54. Sam Allis, *Boston Globe*, 29 April 2004. David Ignatius (Veteran *Washington Post* correspondent and former editor of the *International Herald Tribune*), *Washington Post*, 2 November 2003.

55. Steven Weisman, *New York Times*, 29 November 2003. David Brooks, *New York Times*, 7 October 2003.

56. Walter Pincus, *Washington Post*, 12 November 2003. Richard Burkholder, "Gallup Poll of Baghdad: Gauging US Intent, " *Government & Public Affairs*, 28 October 2003.

57. Steven Weisman, *New York Times*, 30 September 2005. Special, *Daily Star* (Lebanon), 14 October 2005.

58. Byers, *War Law*.

59. On other criteria of great geopolitical significance, see *Hegemony or Survival*, chapter 6.

60. Elcano Royal Institute poll, February 2003: 27 percent said they would support a war if it was authorized by a new UN resolution. Charles Powell, *Current History*, November 2004. For poll details throughout Europe, see *Hegemony or Survival*, chapter 5.

61. Marc Lacey, *New York Times*, 8 May 2003. Ignatius, *Washington Post*, 2 November 2003.

62. Sebastian Mallaby, *Washington Post*, 28 March 2005. Andrew Balls, *Financial Times Weekend*, 25 September 2005. See also the admiring articles by Todd Purdum and Eric Schmitt, *New York Times*, 17 March 2005, also singularly devoid of evidence.

63. Jeffrey Winters, "Wolfowitz's Track Record on Economic Policy and Human Rights Is Poor, " Joyo Exclusive (online news service on Indonesia), 29 March 2005. "Indonesia's Suharto Tops 'Worst Ever' Corruption Charts, " Agence France - Presse (London), 26 March 2004. Alan Beattie, *Financial Times*, 17 March 2005.

64. Winters, "Wolfowitz's Track Record, " 29 March 2005.

65. "Indonesian Activists Slam Wolfowitz' World Bank

Candidacy, " Dow Jones Newswires, 22 March 2005. Shawn Donnan, *Financial Times*, 30 March 2005 - the favorable ones from "Indonesia's political elite." For more details from the early 1980s, and Wolfowitz's support for Suharto's crimes well after his overthrow, see *Hegemony or Survival*, Afterword.

66. Joseph Nevins, *National Catholic Reporter*, 11 February 2005.

67. Steven Dudley and Pablo Bachelet, *Miami Herald*, 16 September 2005.

68. Argentine political scientist Atilio Boron, "The Truth About Capitalist Democracy, " in Leo Panitch and Colin Leys, eds., *Socialist Register* (Merlin, 2006). For popularity rating, see Alma Guillermoprieto, *New York Review of Books*, 6 October 2005.

69. Chicago Council of Foreign Relations and Program on International Policy Attitudes, "Americans on Promoting Democracy - Poll, " 29 September 2005.

70. Colum Lynch, *Washington Post*, 18 September 2005; see wire services for reporting on his speech. Hugh O'Shaughnessy, *Irish Times*, 17 September 2005. See also p. 256 in the present work.

71. Tim Weiner, *New York Times*, 22 March 2004. Thomas Walker, "El Salvador and Iraq: The wrong Lesson from Flawed History, " *Athens News*, 18 November 2004. On elections, see Edward Herman and Frank Brodhead, *Demonstration Elections* (South End, 1984); Herman and Chomsky, *Manufacturing Consent* (Pantheon, 1988; updated 2002).

72. Walker, "El Salvador and Iraq." On media commentary, see my article in Morris Morley and James Petras, *The Reagan Administration and Nicaragua* (Institute for Media Analysis, 1987). On Figueres and the press, see *Necessary Illusions* and *Deterring Democracy*. See also p. 139 in the present work.

73. Danna Harman, *Christian Science Monitor*, 3 March 2005. El Salvador may help provide the United States with the kind of foreign

legion that has been a staple of European empires, though still not coming close to the scale of the South Korean mercenaries employed by the United States in South Vietnam, no longer available after the overthrow of the US - backed dictatorship in 1987, just as Washington lost its Argentine killers after the fall of the military dictatorship there.

74. Philip Shishkin, *Wall Street Journal*, 19 May 2005. Craig Murray, *Guardian*, 16 May 2005. Alan Cowell, *New York Times*, 31 December 2005.

75. Craig Murray, *Guardian*, 3 August 2005.

76. David Wall, *Financial Times*, 26 May 2005. Ann Scott Tyson and Robin Wright, *Washington Post*, 4 June 2005.

77. David E. Sanger, *New York Times*, 29 May 2005. Human Rights Watch, "Turkmenistan: Human Rights Update, " 14 May 2004.

78. Sanger, *New York Times*, 29 May 2005, unarchived insert.

79. Sarah Mendelson and Theodore Gerber, *Foreign Affairs*, January - February 2006. On Japan, see my *Year 501*, chapter 10.

80. Cited by Curtis, *Unpeople*, p. 81.

81. On the US and UK reaction in 1958, see *Deterring Democracy*, chapter 6, Afterword.

82. Curtis, *Unpeople*, p. 82.

83. Nasser's plans: Douglas Little, *Diplomatic History*, November 2004. Salim Yaqub, *Containing Arab Nationalism* (University of North Carolina Press, 2004), pp. 225, 228, 240ff. State Department memorandum, cited by John M. Blair, *Control of Oil* (Pantheon, 1976), p. 85.

84. Roger Morris, *New York Times*, 14 March 2003. Washington's ally King Hussein of Jordan, on the CIA payroll since 1957, reported that he knew "for a certainty" that American intelligence supported the coup and provided the names of Communists to be executed,

about five thousand of them in the first days; Hanna Batatu, *The Old Social Classes and the Revolutionary Movements of Iraq* (Princeton, 1978), pp. 985-86, the classic scholarly study. Curtis, *Unpeople* pp. 80ff.

85. See *Deterring Democracy*, Afterword.

86. Neil MacFarquhar, *New York Times*, 2 March 2005. Scott Wilson, *Washington Post*, 28 February 2005.

87. See pp. 254ff. in the present work.

88. Neil MacDonald and Najmeh Bozorgmehr, *Financial Times*, 8 July 2005. Edward Wong, *New York Times*, 7 July 2005.

89. Peter Galbraith, *New York Review of Books*, 11 August 2005.

90. On the rise and nature of the family dictatorship and the US alliance, and Saudi society and its travail and struggles for freedom, see As'ad Abukhalil, *The Battle for Saudi Arabia* (Seven Stories, 2004).

91. Alan Richards, *Middle East Policy*, Summer 2005.

92. For example, Robert Kuttner, *American Prospect*, August 2005.

93. On these matters, see *Hegemony or Survival*, Afterword and sources cited.

94. Carothers, *Critical Mission*, pp. 7, 42.

95. See p. 102 in the present work. Thomas Carothers, in Abraham Lowenthal, ed., *Exporting Democracy* (Johns Hopkins, 1991); Thomas Carothers, *In the Name of Democracy* (California, 1991), pp. 29, 249.

96. Peter Kornbluh, interview with Scott Harris, *ZNet*, 1 March 2005. Gary Cohn and Ginger Thompson, *Baltimore Sun* 15 June 1995. For fuller details of Honduran state crimes and US involvement, see Gary Cohn and Ginger Thompson, *Baltimore Sun* 11-18 June 1985. Michael Dobbs, *Washington Post*, 12 April 2005. Larry Rohter, *New York Times*, 21 December 1995. Carla Anne Robbins, *Wall Street Journal*, 27 April 2004.

97. Charles Bergquist, *Labor and the Course of American Democracy*, p.5. Gordon Connell - Smith, *The Inter - American System* (Oxford, Royal Institute of International Affairs, 1966), pp. 23ff., 343.

98. Carothers, *Critical Mission*, p. 262.

99. See references of note 14, above. See my "Democracy Restored" for details from OFAC and other government sources.

100. Thomas Griffin, *Haiti Human Rights Investigation*, Center for the Study of Human Rights, University of Miami School of Law, December 2004.

101. Daniel Grann, *Atlantic Monthly*, June 2001, among others.

102. Warren Strobel, Knight - Ridder, *San Diego Union - Tribune*, 5 November 2003. Indira Lakshmanan, *Boston Globe*, 27 October 2005.

103. Stephen Rabe, *Diplomatic History*, November 2004.

104. Thomas Walker, *Nicaragua: Living in the Shadow of the Eagle*, 4th edition (Westview, 2003). Carothers, *Exporting Democracy*.

105. *EnvÕó*(Universidad Centroamericana [UCA], Jesuit University, Managua), November 2003. Study financed by the German branch of Bread for the World, *Nicaragua News Service*, 23 August 2005. "2004 Public Health Sector Summary, " *La Prensa*, December 2004; Nicaragua News Service, Nicaragua Network 12.3, 21-27 December 2004. Economist Adolfo Acevedo, *EnvÕϱ*March 2005. On the Costa Rican exception, see my *Necessary Illusions*, pp. 111ff., Appendix 5; *Deterring Democracy*, pp. 221ff., 273ff.

106. Adolfo Acevedo, *EnvÕϱ*June 2005.

107. Editorial, *Boston Globe*, 15 March 2005; Thomas Gagen, *Boston Globe*, 15 March 2005. See p. 51 in the present work.

108. Warren Strobel, Knight - Ridder, *San Diego Union - Tribune*, 5 November 2003.

109. Larry Rohter, *New York Times*, 10 June 2003.

110. James Dobbins, *Foreign Policy*, January - February 2005.

111. Carothers, *Critical Missions*, p. 51. Leader, *Financial Times*, 5 March 2005. Richards, *Middle East Policy*, Summer 2005. Farnaz Fassihi, *Wall Street Journal*, 22 January 2004. Patrick Cockburn, *Counterpunch* 21 July 2005. For a review of US efforts through mid - 2004 to evade elections, drawn from the mainstream press, see *Hegemony or Survival*, Afterword.

112. John Burns, *New York Times*, 24 July 2005. Elaine Sciolino and Don Van Natta, *New York Times*, 25 July 2005.

113. Steven Weisman, *New York Times* 30 January 2005. Bombing, see Anthony Shadid, *Night Draws Near* (Holt, 2005), p. 114.

114. Weisman, *New York Times*, 30 January 2005.

115. Steve Lee Myers, *New York Times*, 3 August 2005. See my *Necessary Illusions*, pp. 123ff., Appendix 5.

116. Marc Danner, *New York Review of Books*, 28 April 2005. Robert Fisk, *Independent*, 31 January 2005.

117. Scott Peterson and Dan Murphy, *Christian Science Monitor*, 28 January 2005. Yochi Dreazen, *Wall Street Journal*, 25 January 2005. Farnaz Fassihi, Philip Shishkin, and Greg Jaffe, Wall Street Journal, 17 October 2005.

118. Andrew Gowers, Philip Stephens, and James Blitz, *Financial Times*, 26 January 2005. Richard Burkholder, Gallup Organization, 28 April 2004.

119. Zogby International poll, released 28 January 2005. Oxford Research International, December 2003. Andrew Cordesman, "Playing the Course, " Center for Strategic and International Studies, 22 November 2004. Nancy Youssef, Knight - Ridder, *San Jose Mercury News*, 13 September 2005. Gareth Smyth, *Financial Times*, 28 September 2005. IslamOnline.net, 17 November 2005 (Arabic), translated by Gilbert Achcar. Hassan Fatah, *New York Times*, 22 November 2005.

120. Bill Danvers (Clinton National Security Council official) and Michael O'Hanlon (Brookings), *Christian Science Monitor*, 2 November 2005. Steven Kull, director of the Program on International Policy Attitudes (PIPA), Institute for Public Accuracy, 23 September 2005. Sean Rayment, *Sunday Telegraph*, 23 October 2005. Ned Temko, *Observer*, 23 October 2005. Nina Kamp, Michael O'Hanlon, and Amy Unikewicz, *New York Times*, 14 December 2005.

Chapter 5: SUPPORTING EVIDENCE: THE MIDDLE EAST

1. See Douglas Little, *Diplomatic History*, November 2004, for recent comment. For more detail, see *Pirates and Emperors* and my article in George, ed., *Western State Terrorism*.

2. See *Pirates and Emperors* and my article in George, ed., *Western State Terrorism*.

3. Justin Huggler and Phil Reeves, *Independent*, 25 April 2002. Amira Hass, *Ha'aretz*, 19 April 2002, reprinted in Hass, *Reporting from Ramallah* (Semiotext, 2003, distributed by MIT Press).

4. Michael Bohn, *The Achille Lauro Hijacking* (Brassey's, 2004).

5. Ian Williams, *Middle East International*, 29 April 2005.

6. Stephen Zunes, *National Catholic Reporter*, 1 July 2005. On the record until final withdrawal, see my *Fateful Triangle*.

7. For background and review on Kifaya, see *Al-Ahram Weekly*, 23-29 June 2005. For the Intifada, see my *Hegemony or Survival*, pp. 180ff.

8. See p. 63 in the present work.

9. Ian Williams, *Middle East International*, 13 May 2005.

10. Adeed Dawaisha, *Middle East Journal*, Winter 2005. See Batatu, *The Old Social Classes and the Revolutionary Movements of Iraq*, for indepth analysis.

11. Steven Erlanger, *New York Times*, 14 November 2004.

12. Joel Brinkley, *New York Times*, 17 September 2005. Subsequently Israel backed away on grounds that it would be "impractical, " a senior official said. Steven Erlanger, *New York Times* 24 October 2005.

13. Gilbert Achcar, *Le Monde diplomatique* (English edition), July 2005.

14. James Bennet, *New York Times*, 17 March 2003.

15. Steven Erlanger, *New York Times*, 12 and 13 November 2004.

16. Shlomo Gazit, *Trapped Fools* (Frank Cass, 2003), chapter 15.

17. Harald Frederiksen, *Middle East Policy*, Spring 2005. David Ratner, *Ha'aretz*, 4 April 2005.

18. Benny Morris, *Righteous Victims* (Vintage, 2001), p. 341. For recent accounts by soldiers of barbaric behavior, see Yonatan Geffen, *Ma'ariv*, 23 September 2005, reported by the soldiers' organization Shovrim Shtika (Breaking Silence). *Middle East International*, 29 September 2005. The record goes far back.

19. See my essays in those years reprinted in *Peace in the Middle East?* (Pantheon, 1975); republished with additional essays in *Middle East Illusions* (Rowman and Littlefield, 2003).

20. David Kretzmer, *American Journal of International Law*, January 2005. See also Michael Galchinsky, *Israel Studies* (Ben - Gurion University), Fall 2004. Buergenthal, see p. 45 in the present work.

21. Elaine Sciolino, *New York Times*, 2 December 2002.

22. Judith Miller, *New York Times*, 11 November 2004. See *Necessary Illusions*, Appendix 5.

23. See my *Letters from Lexington: Reflections on Propaganda* (Common Courage, 1992; reprinted and extended, Paradigm, 2003), chapter 1. On the Israeli coalition and the Baker Plan, also the scanty and falsified news reporting, see *World Orders Old and New*, pp. 231-32.

24. UN General Assembly Resolution 44/42, 6 December 1989.

25. David Bar - Illan, interview with Victor Cygielman, *Palestine - Israel Journal*, Summer - Autumn 1996. Norman Finkelstein, *Beyond Chutzpah* (California, 2005), p. 296.

26. Shlomo Ben - Ami, *A Place for All* (Hebrew) (Hakibbutz Hameuchad, 1998). Cited by Efraim Davidi, *Palestine - Israel Journal*, volume 7, nos. 1 and 2, 2000. Barak is described by Israeli historian Benny Morris as "one of Israel's leading doves. " Benny Morris, *New Republic*, 8 November 2004, review of Dennis Ross, *The Missing Peace* (Farrar, Straus and Giroux, 2004).

27. Ron Pundak and Shaul Arieli, *The Territorial Aspect of the Israeli - Palestinian Final Status Negotiation* (Peres Center, September 2004) (Hebrew). Maps in Ron Pundak, "From Oslo to Taba: What Went Wrong, " *Survival* (International Institute for Strategic Studies), Autumn 2001. Pundak is director general of the Shimon Peres Center for Peace (Tel Aviv), and was closely involved in negotiations leading to the Oslo agreements and subsequently.

28. Jeremy Pressman, *International Security*, Fall 2003. He adds that "Barak gave Clinton a 20-page letter outlining Israel's reservations, some of them quite significant": "Lost Opportunities, " review of Dennis Ross, *The Missing Peace*, in *Boston Review*, December 2004.

29. Pundak and Arieli, *The Territorial Aspect of the Israeli - Palestinian Final Status Negotiation*. Akiva Eldar, *Ha'aretz*, 15 and 18 February 2002. Amos Oz, *Guardian*, 5 January 2001 (pre - Taba).

30. David Matz, *Palestine - Israel Journal*, volume 10, nos. 3 and 4, 2003 (citing the press conference and Barak). Ahron Bregman, *Elusive Peace: How the Holy Land Defeated America* (Penguin, 2005), p. 145 (citing Barak). Pundak, *Survival*, Autumn 2001. On the Moratinos document, and Barak's order to terminate the negotiations, see Akiva Eldar, *Ha'aretz*, 15 and 18 February 2002, who shares the optimistic

projections.

31. Pundak, *Survival*, Autumn 2001.

32. Ross, *The Missing Peace*. Jerome Slater, *Tikkun*, May - June 2005.

33. Akiva Eldar, *Ha'aretz*, 11 June 2004.

34. Benny Morris, *New York Times*, 12 November 2004.

35. Benny Morris, "Revisiting the Palestinian Exodus of 1948, " in Eugene Rogin and Avi Shlaim, eds., *The War for Palestine* (Cambridge, 2001); Benny Morris, *Israel's Border Wars*, 1949-1956 (Oxford, 1993), p. 410. Ari Shavit, interview with Morris, *Ha'aretz*, 8 January 2004. See letters in following issues.

36. Of some interest are the tales presented to children: "to create a Palestinian homeland [Arafat] needed land that is now part of Israel" and he "carried out attacks against the Israeli people that made many people hate him." Inversion of the scale of atrocities of friends and enemies is routine, but recognition of the occupied territories as part of Israel breaks some new ground. *KidsPost, Washington Post*, 12 November 2004.

37. *Ha'aretz*, 14 November 2003; Molly Moore, *Boston Globe*, 15 November 2003; Greg Myre, *New York Times*, 15 November 2003, with a photo of the four chiefs standing before a poster reading "We are on the road to catastrophe" (Hebrew). Moshe Negbi, *Kisdom Hayinu (We have become like Sodom)* (Keter, 2004). On the economic costs (and gains) of the occupation to Israel, see Shlomo Swirski, *Palestine - Israel Journal* 12.1 (2005). On the record of the courts, see David Kretzmer, *The Occupation of Justice* (SUNY, 2002); Lisa Hajjar, *Courting Conflict* (California, 2005).

38. Reuven Pedatzur, *Ha'aretz*, 21 February 2005 (Hebrew), review of Akiva Eldar and Idit Zartel, *Adonei Ha'aretz (Lords of the Land)* (Kinneret, 2005). The Eldar and Zartel quotations are from the review.

39. Pedatzur, *Ha'aretz*, 21 February 2005. Morris, *Righteous Victims*, p. 341.

40. Amira Hass, *Ha'aretz*, 6 July 2005.

41. Amira Hass, *Ha'aretz*, 22 September 2005.

42. Amir Oren, *Ha'aretz*, 29 November 2002. Ze'ev Schiff, *Ha'aretz*, 27 and 29 July 2005.

43. On the consequences of the assassination, see p. 23 in the present work.

44. Elizabeth Bumiller, *New York Times*, 15 April 2004. Meron Benvenisti, *Ha'aretz*, 22 April 2004. Saree Makdisi, *London Review of Books*, 3 March 2005.

45. B'Tselem, released October 2005. Moshe Dayan, quoted in Yossi Beilin, *Mehiro shel Ibud* (Revivim, 1985), p. 42. These words express Dayan's general conception "as the architect and then the arbiter of policy in the territories, " with the goal of "creeping annexation" and "creeping transfer" of "as many of the territories' remaining population as possible" by making their lives difficult. Morris, *Righteous Victims*, pp. 337ff. Among Labor Party leaders, Dayan was one of those most sympathetic to the plight of the population.

46. Amira Hass, *Ha'aretz*, 30 October 2005, with maps. Ariel Sharon quoted in Reuters, 1 December 2005. *Report on Israeli Settlement*, November - December 2004.

47. Chris McGreal, *Guardian*, 20 October 2005.

48. Gideon Levy, *Ha'aretz*, 24 October 2005.

49. John Ward Anderson, *Washington Post*, 7 February 2005. On the Rabin - Peres plans, see *World Orders Old and New*, Epilogue; *Pirates and Emperors*, chapter 7; *Middle East Illusions*, chapter 6. On Ma'aleh Adumim, see my essay and others in Roane Carey, ed., *The New Intifada* (Verso, 2001).

50. Maskit Bendel, *The Disengagement Plan and Its Repercussions*

on the Right to Health in the Gaza Strip (Physicians for Human Rights - Israel, 2005), p. 9. See the report on the eve of the disengagement by B'Tselem, *One Big Prison*, March 2005.

51. Ravi Nessman, AP, 19 April 2004. Aluf Benn, *Ha'aretz*, 11 August 2004. On the timing of disengagement and the separation wall, and the short - and long - term goals, see Tanya Reinhart's epilogue in her Israel / Palestine: How to End The War of 1948 (Seven Stories, 2005). On the general logic, see also Baruch Kimmerling, *Politicide: Ariel Sharon's War Against the Palestinians* (Verso, 2003).

52. Sara Roy, *Journal of Palestine Studies*, Summer 2005.

53. Bendel, *The Disengagement Plan and Its Repercussions*. Amira Hass, *Ha'aretz*, 28 August 2005.

54. *Ha'aretz*, 27 April 1982. Amnon Kapeliouk, *New Statesman*, 7 May 1982. See *Fateful Triangle*, chapter 4.3.

55. Orit Shohat, *Ha'aretz*, 26 August 2005.

56. Baruch Kimmerling, *Ha'aretz*, 21 August 2005.

57. Joel Brinkley, *New York Times*, 17 September 2005.

58. Amira Hass, *Ha'aretz*, 14 August 2005.

59. AP, *Boston Globe*, 12 July 2005. *Ha'aretz*, 4 December 2003. *Jerusalem Post*, 4 December 2003. Bush's 2002 vote was reported by AP and Agence France - Presse (December 3). See *Hegemony or Survival*, chapter 7, for more detail on resolutions blocked by Bush. On Barak, see Yoaz Yuval, *Ha'aretz*, 7 July 2005.

60. Meron Benvenisti, *Ha'aretz*, 14 July 2005. Rubinstein, *Ha'aretz*, 31 March 2005.

61. Greg Myre, *New York Times*, 25 August 2005. Karin Laub, AP, 2 September 2005 (*Boston Globe*, 3 September 2005, unarchived). *Ha'aretz* Service and AP, 19 September 2005.

62. *Report on Israeli Settlement in the Occupied Territories*, Foundation for Middle East Peace, March 1996, January 1996. For

more extensive detail, see *World Orders Old and New*, Epilogue. Jerusalem and Ramallah Heads of Mission (European Union), *Report on East Jerusalem*, November 2005. Chris McGreal, *Guardian*, 25 November 2005. Steven Erlanger, *New York Times*, 25 November 2005.

63. Chris McGreal, *Guardian*, 18 October 2005.

64. Benedict Carey, *New York Times Week in Review*, 10 July 2005.

65. Jeane Kirkpatrick, *Commentary*, November 1979.

66. Thom Shanker, *New York Times*, 24 November 2004.

67. On Eisenhower and the National Security Council, see *World Orders Old and New*, pp. 79. 201ff. Yaqub, *Containing Arab Nationalism*, pp. 225ff., 228, 240ff.

68. Peter Waldman et al., *Wall Street Journal*, 14 September 2001.

69. David Gardner, *Financial Times*, 8 July 2005. See p. 145 in the present work.

Chapter 6: DEMOCRACY PROMOTION AT HOME

1. On the Bush administration's shameful record of abuse of presidential power and civil rights, see among others Barbara Olshansky, *Democracy Detained* (Seven Stories, forthcoming).

2. Robert Dahl, *How Democratic Is the American Constitution?* (Yale, 2002). Thomas Ferguson, *Golden Rule* (Chicago, 1995). Robert McChesney, *The Problem of the Media* (Monthly Review, 2004). Robert Reich, *New York Times*, 18 March 2001, cited by McChesney. Woodrow Wilson quoted in John Manley, "Theorizing the Unexceptional, " 2005 ms., citing R. Baker and W. Dodd, eds., *The Public Papers of Woodrow Wilson* (Harper and Brothers, 1925-27), volume 1, p. 78. Robert Westbrook, *John Dewey and American Democracy* (Cornell, 1991). For a more far - reaching critique and proposals, see Stephen Shalom, *Z Magazine*, October 2004.

3. Morton Horwitz, *The Transformation of American Law, 1870-1960* (Oxford, 1992). Many more rights were added through judicial decisions in the 1970s: See also the classic study by Robert Brady, *Business as a System of Power* (1943; reprinted by Transaction, 2001). Delaware Court, see Scott Bowman, *The Modern Corporation and American Political Thought* (Pennsylvania State University, 1996), p. 133. For an expert and accessible introduction to these topics, see Joel Bakan, *The Corporation* (Free Press, 2004).

4. For sources, see my "Consent Without Consent: Reflections on the Theory and Practice of Democracy, " *Cleveland State Law Review*, Fall 1996. Adam Smith, *The Wealth of Nations* (Chicago, 1976), volume 2, p. 236.

5. Aristotle, *Politica (Politics)*, book 4, chapters 2, 11; book 5, chapter 8; book 6, chapter 5; book 7, chapter 10. Richard McKeon, ed., *The Basic Works of Aristotle* (Random House, 1941).

6. Robert Wiebe, *Self - Rule* (Chicago, 1996), pp. 96ff. Norman Ware, *The Industrial Worker*, 1840-1860 (Chicago: Ivan Dee, 1990; reprint of 1924 edition).

7. Woodrow Wilson cited in Martin Sklar, *The Corporate Reconstruction of American Capitalism, 1890-1918* (Cambridge, 1988), pp. 413-14. Wiebe, *Self - Rule*, p. 134.

8. See pp. 9, 41 in the present work. For Schlesinger, see *Hegemony or Survival*, pp. 12-13. Fritz Stern, *Foreign Affairs*, May - June 2005.

9. Amos Elon, interview with Ari Shavit, *Ha'aretz*, 23 December 2004.

10. Peter Cromwell, "The Propaganda Problem, " *Horizon*, January 1941.

11. See the biennial studies of the Economic Policy Institute, *The State of Working America*; the most recent, by Lawrence Mishel, Jared Bernstein, and Sylvia Allegretto, covers 2004-2005. Marc and Marque - Luisa Miringoff, *The Social Health of the Nation* (Oxford, 1999),

Index of Social Health report of the Fordham Institute for Innovation in Social Policy, which monitors social indicators (as is done by government agencies in other industrial societies).

12. Edward Wolff, *Milken Institute Review*, 3rd quarter, 2001. Eduardo Porter, *New York Times*, Business section, 14 July 2005. Census Bureau, see David Leonhardt, *New York Times*, 31 August 2005; Robert Guy Matthews, *Wall Street Journal*, 31 August 2005. Jessica Vascellaro, *Wall Street Journal*, 13 September 2005. Dean Baker, Center for Economic and Policy Research, 17 October 2005.

13. Libby Quaid, AP, 29 October 2005.

14. Alan Greenspan, testimony, Senate Banking Committee, February 1997, cited in *Multinational Monitor*, March 1997. Edward Herman, *Z Magazine*, March 2005.

15. On the "comparative peculiarity" of "religious cognitions, " see Walter Dean Burnham, in Thomas Ferguson and Joel Rogers, eds., *The Hidden Election* (Pantheon, 1981), and p. 223 in the present work. Fora review of the earlier period, partially shared with England, see Clifford Langley, *Global Dialogue*, Winter - Spring 2003.

16. Bruce Franklin, *War Stars* (Oxford 1988).

17. See, e.g., Ferguson, *Golden Rule*, pp. 389-90. See chapter 1, note 34, on the studies of the Chicago Council on Foreign Relations (CCFR) and the Program on International Policy Attitudes (PIPA) at the University of Maryland.

18. Guy Dinmore, *Finanical Times*, 9 November 2004. Gallup cited by Paul Abramson, John Aldrich, and David Rohde, *Political Science Quartely*, Spring 2005.

19. Ferguson and Rogers, eds., *Hidden Election*.

20. For sources, see my *Turning the Tide* (South End, 1985), chapter 5. On the 1984 elections, see more generally Thomas Ferguson and Joel Rogers, *Right Turn* (Hill & Wang, 1986).

21. Samuel Huntington, in M. J. Crozier, S. P. Huntington, and J.

Watanuki, *The Crisis of Democracy* (New York, 1975). See Alex Carey, *Taking the Risks Out of Democracy* (New South Wales, 1995; Illinois, 1997), and Elizabeth Fones - Wolf, *Selling Free Enterprise* (Illinois, 1995), on corporate propaganda.

22. JosÅAntonio Ocampo, "Rethinking the Development Agenda, " 2001 ms., based on paper presented at the American Economic Association annual meeting, January 2001. Marc Weisbrot, Dean Baker, and David Rosnik, Centre for Economic Policy Research, September 2005. Robert Pollin, *Contours of Descent*, chapter 5. Robert Wade, *Challenge*, September - October 2005.

23. On the measures used by the government and press to ram NAFTA through, see my *World Orders Old and New*, chapter 2.5.

24. International political economist Robert Wade, *Challenge*, January - February 2004.

25. Barry Eichengreen, *Globalizing Capital: A History of the International Monetary System* (Princeton, 1996).

26. Gary Jacobson, *Political Science Quarterly*, Summer 2005.

27. Thorstein Veblen cited by Michael Dawson, *The Consumer Trap* (Illinois, 2003), p. 154, an important contribution to a substantial literature. On advertising as a reflection of market decline, and the impact on media, see McChesney, *The Problem of the Media*, chapter 4. Smith, *Wealth of Nations*, book 1, chapter 11, p. 278.

28. K. Lokuge and R. Denniss, *Trading In Our Health System?* Australia Institute, Discussion Paper no. 55, May 2003.

29. Dean Baker, "The High Cost of Protectionism: The Case of Intellectual Property Claims, " ms., Economic Policy Institute, 1996; for summary, see Dean Baker, *In These Times, 22 August 1999. Lokugeand Denniss, Trading In Our Health System?*

30. Lokuge and Denniss, *Trading In Our Health System?*

31. Thomas Patterson, *New York Times*, 8 November 2000; *Boston Globe*, 15 December 2000.

32. Gallup poll, released 16 December 2004, available at www.gallup.com.

33. Jacob Schlesinger and Jackie Calmes, *Wall Street Journal*, 8 October 2004; Liz Marlantes, *Christian Science Monitor*, 22 September 2004; Daniel Yankelovich, *Foreign Affairs*, September - October 2005; the poll keeps largely to superficial questions, such as is the United States "generally doing the right thing with plenty to be proud of?"

34. Seth Jacobs, "Sink or Swim with Ngo Dinh Diem, " 81st University of Connecticut Foreign Policy Seminar, 2005. Walter Burnham, in Ferguson and Rogers, *Right Turn*. Chris Hedges, "The Christian Right and the Rise of American Fascism, " available at www.theocracywatch.org, citing Adams. Stern, see pp. 209-10 in the present work. Chris McGreal, *Guardian*, 20 October 2005.

35. Program on International Policy Attitudes (PIPA), "Public Perceptions of the Foreign Policy Positions of the Presidential Candidates, " 29 September 2004; "The Separate Realities of Bush and Kerry Supporters, " 21 October 2004. Gardiner Harris, *New York Times*, 31 October 2004.

36. Albert Hunt, *Wall Street Journal*, 26 June 1998. Ceci Connolly and Claudia Deane, *Washington Post*, 20 October 2003. Lee Walczak et al., *Business Week*, 16 May 2005. Pew Research Center, *Public Divided on Origins of Life*, 30 August 2005. Wiebe, *Self - Rule*, p. 239. On the record over a longer period, see Vicente Navarro, *Why the United States Does Not Have a National Health Program* (Baywood, 1992); *Dangerous to Your Health* (Monthly Review, 1993); *The Politics of Health Policy* (Blackwell, 1994), pp. 210ff.

37. Harris, *New York Times*, 31 October 2004. Adam Clymer, *New York Times*, 17 October 1993.

38. Frank Newport, Gallup News Service, "Americans Want Leaders to Pay Attention to Public Opinion, " 12 October 2005.

39. Dan Roberts and Edward Alden, *Financial Times*, 4 November 2004.

40. Chris Giles, *Financial Times*, 1 December 2004. Jon Hilsenrath, *Wall Street Journal*, 4 April 2005.

41. Edward Lazowska and David Patterson, *Science*, 6 May 2005. As they note, IT funding, like most of electronics, has been under a Pentagon cover, with DARPA at the cutting edge.

42. Glen Johnson, *Boston Globe*, 27 November 2004, citing polls conducted for Pax Christi and by Zogby International. Peter Steinfels, *New York Times*, 2 August 2003.

43. Fareed Zakaria, *Newsweek*, 11 October 2004. See Gerald Seib and Carla Anne Robbins, *Wall Street Journal*, 2 November 2004, lead story, referring to the CCFR study but not conveying its contents accurately. Sources, see chapter 1, note 34.

44. Chicago Council on Foreign Relations (CCFR), *Global Views 2004*.

45. John Crook, *American Journal of International Law*, July 2005. Editor Michael Reisman notes that the added wording may be in violation of the UN Charter and the Rome Statute setting up the ICC. Chicago Council on Foreign Relations (CCFR), *Global Views 2004*. *Boston Globe*, 18 March 2005. Victor Mallet and Guy Dinmore, *Financial Times*, 17 March 2005. Human Rights Watch, news release, 7 March 2005.

46. Frances Williams, *Financial Times*, 20 October 2005. Tom Wright, *International Herald Tribune*, 30 September 2005. On the government media campaign against UNESCO, and the remarkable record of falsification and deceit, see William Preston, Edward Herman, and Herbert Schiller, *Hope and Folly* (Minnesota, 1989), apparently ignored.

47. AP, 23 October 2005; Agence France - Presse, 23 October 2005. *Independent* (London), 12 October 2005.

48. Ian Seiderman (legal adviser to the International Commission of Jurists), letter, *New York Times*, 21 April 2005. World Summit, see p. 80 in the present work.

49. Farah Stockman, *Boston Globe*, 1 March 2005. Paula Dobriansky, US Department of State, *Current Policy* No. 1091, 1988; for comment, see Philip Alston, *American Journal of International Law*, April 1990. Jeane Kirkpatrick cited in Joseph Wronka, "Human Rights, " in R. Edwards, ed., *Encyclopedia of Social Work* (National Association of Social Workers, 1995). Morris Abram, statement, UN Commission on Human Rights, on "The Right to Development, " 11 February 1991.

50. Program on International Policy Attitutes (PIPA), "The Separate Realities of Bush and Kerry Supporters, " 21 October 2004. PIPA, "Saddam's Intent to Build WMD Not Seen as Sufficient Reason, " online reports, 28 October 2004. See p. 25 in the present work.

51. PIPA, "Americans on America's Role in the World After the Iraq War, " 29 April 2003; "7 in 10 Now Say UN Should Take Lead, " 3 December 2003. On misperceptions, and their correlation with news sources, see Steven Kull, Clay Ramsay, and Evan Lewis, "Misperceptions, the Media, and the Iraq War, " *Political Science Quarterly*, Winter 2003-4.

52. On the Iraq programs of the elected Zapatero government, see *El Mundo*, 19 April 2004.

53. PIPA, "Public Would Significantly Alter Administration's Budget, " media release, 7 March 2005. On estimated war costs, see Linda Bilmes, *New York Times*, 20 August 2005.

54. Jason DeParle, *New York Times*, 11 October 2005. Jonathan Weisman, *Washington Post*, 21 September 2005. See also p. 212 in the present work.

55. Media search for March 2005 by David Peterson found no mention of the report and its findings.

56. Jacobs and Page, *American Political Science Review*, February 2005.

57. Chicago Council on Foreign Relations, Program on International Policy Attitudes, *Americans on Promoting Democracy*, 29 September 2005. See also p. 137 in the present work.

58. Jeffrey Birnbaum, *Washington Post Weekly*, 27 June - 10 July 2005.

59. Elizabeth Drew, *New York Review of Books*, 23 June 2005.

60. George Lardner, *Washington Post*, 17 August 2001.

61. Jim VandeHei, *Washington Post Weekly*, 30 May - 5 June 2005.

62. Kaitlin Bell, *Boston Globe*, 8 August 2005. "A Win for 'Academic Bill of Rights,' " *InsideHigherEd*, 7 July 2005. Kathy Lynn Gray, *Columbus Dispatch*, 27 January 2005.

63. Michelle Goldberg, Salon.com, 6 November 2003. Baruch Kimmerling, www.dissidentvoice.org, 29 March 2005. Sara Roy, *London Review of Books*, 17 February 2005.

64. Corey Robin, *Fear: The History of a Political Idea* (Oxford, 2004), p. 40.

65. Laurie Goodstein, *New York Times*, 31 August 2005.

66. Frank James and Andrew Martin, *Chicago Tribune*, 3 September 2005. Thom Shakner et al., *New York Times*, 2 September 2005. Robert Block et al., *Wall Street Journal*, 6 September 2005.

67. Sandra Postel (a specialist on water policy and ecosystems), *Christian Science Monitor*, 7 September 2005. Edward Alden, *Financial Times*, 4 September 2005; Edward Alden et al., *Financial Times*, 2 September 2005. Dean Baker, Center for Economic and Policy Research, Economic Reporting Reviwe (online), 12 September 2005. Paul Krugman, *New York Times*, 2 September 2005.

68. John Wilke and Brody Mullins, "Marketplace" column, *Wall Street Journal*, 15 September 2005. Dean Baker calculates the private school bonus to be close to 50 percent; Center for Economic and

Policy Research, Economic Reporting Review (online), 26 September 2005; see also 12 September 2005. Food support and hunger, see p. 212 in the present work.

69. Tom Reifer, *Focus on Trade*, no. 113 (Focus on the Global South), September 2005. Seymour Melman, *After Capitalism* (Knopf, 2001), summarizing and extending a great deal of his earlier work along with guidelines for a very different and more democratic future.

70. See p. 226 in the present work.

71. Alan Murray, *Wall Street Journal*, 3 August 2005. Michael Schroeder and Suein Hwang, *Wall Street Journal*, 6 April 2005. For discussion and many sources, see Robin Hahnel, *Panic Rules!* (South End, 1999); my *Rogue States*,chapter 8. On alternatives, see Robert Blecker, *Taming Global Finance* (Economic Policy Institute, 1999).

72. Timothy Egan, *New York Times*, 21 August 2005. David Himmelstein et al., *Health Affairs*, 2 February 2005. For summary, see Kayty Himmelstein, *Dollars & Sense*, July - August 2005. See also David Himmelstein and Steffie Woolhandler, "Mayhem in the Medical Marketplace, " *Monthly Review*, December 2004.

73. Gallup polls, "Costs Hurt Those Who Need Healthcare Most, " 3 May 2005; "U.S. Trails Canada, Britain in Healthcare Ratings, " 8 June 2004, available at www.gallup.com.

74. For data, see Phineas Baxandall, *Dollars & Sense*, May - June 2001. Public Citizen, 14 January 2004, reporting a study in the *International Journal of Health Services*. UN Development Report 2005, chapter 2, available online from the United Nations Development Program.

75. Katie Hafner, *New York Times*, 13 October 2005. Vanessa Fuhrmans, *Wall Street Journal*, 27 and 28 October 2005. Centers for Medicare and Medicaid Services, "Medicare & You" (handbook), 2006.

76. Jonathan Weisman and Ceci Connolly, *Washington Post Weekly*, 26 March - 3 April 2005.

77. Paul Krugman, *New York Times*, 15 August 2005. For analysis and exposure, see particularly Dean Baker's weekly analyses published by the Center for Economic and Policy Research, and many columns by Paul Krugman in the *New York Times*. Among many others, see Alicia Munnell, *Challenge*, March - April 2005. For background, see Dean Baker and Mark Weisbrot, *Social Security: The Phony Crisis* (Chicago, 2001).

78. Chris Giles, *Financial Times*, 2 May 2005.

79. 2004 Annual Report of the Board of Trustees of the Federal Old - Age and Survivors Insurance and Disability Insurance Trust Funds, Table V. A2, Dependency Ratios.

80. Gallup poll, "Americans Insecure About Social Security, " 5 April 2005, available at www.gallup.com. Mark Weisbrot, Center for Economic and Policy Research release, 3 February 2005. Holly Yeager, *Finanical Times*, 20 April 2005.

81. The Chart of GAO analysis is based on data from government actuaries and the Congressional Budget Office, accompanying Linda Feldman, *Christian Science Monitor*, 5 January 2006.

82. Gallup poll, "American Public Opinion About Retirement, " 21 June 2005, available at www.gallup.com.

AFTERWORD

1. Robert Pastor, *Condemned to Repetition* (Princeton, 1987), his emphasis.

2. Ali Abdullatif Ahmida, *Forgotten Voic* (Routledge, 2005).

3. Selig Harrison, *Financial Times*, 18 January 2006.

4. Ellen Knickmeyer and Omar Fekeiki, *Washington Post*, 24 January 2006. Charles Levinson, *Christian Science Monitor*, 30 January 2006. For Osirak, see *Hegemony or Survival*, p. 25.

5. See p. 77 in the present work and *Hegemony or Survival*, pp. 157-58.

6. Anthony Bubalo, *Financial Times*, 6 October 2005. Shai Oster, *Wall Street Journal*, 23 January 2006.

7. Aijaz Ahmad, Frontline (India), 8 October 2005. Katrin Bennhold, *International Herald Tribune*, 5 October 2004. Also Victor Mallet and Guy Dinmore, *Financial Times*, 17 March 2005. Daniel Dombey et al., *Financial Times*, 26 January 2006. David Sanger and Elaine Sciolino, *New York Times*, 27 January 2006.

8. Siddharth Varadarajan, *Hindu*, 24 January 2006; *Hindu*, 25 January 2006; *International Herald Tribune*, 25 January 2006. Fred Weir, *Christian Science Monitor*, 26 October 2005. See "Declaration of Heads of Member - States of Shanghai Cooperation Organisation" (China, Russian Federation, Kazakhstan, Kyrgyz Republic, Tajikistan, Uzbekistan), 5 July 2005, Astana, Kazakhstan; *World Affairs* (New Delhi), Autumn 2005.

9. For background see *Hegemony or Survival*, chapter 6.

10. NIC, *Global Trends*. Joel Brinkley, *New York Times*, 25 October 2005. Dan Molinski, AP, 24 October 2005. Bush policies have even alienated Australians, traditionally supportive of the United States. A 2005 survey found that a majority regarded "the external threat posed by both US foreign policy and Islamic extremism" as primary and equivalent concerns, compared with one-third concerned about China. Only 58 percent "viewed the US positively, compared with 94 per cent for New Zealand, 86 per cent for Britain, 84 per cent for Japan, and 69 per cent for China." Half favored a free trade agreement with China, only a third with the United States. Tom Allard and Louise Williams, *Sydney Morning Herald*, 29 March 2005.

11. Marc Frank, *Financial Times*, 21 October 2005. John Cherian, *Frontline* (India), 30 December 2005. citing Pakistan's leading daily *Dawn*.

12. Gwynne Dyer, *Guardian*, 25 October 2005. Adam Thomson,

Financial Times, 11 December 2005. Economist Mark Weisbrot, codirector of the Center for Economic and Policy Research (Washington), CEPR release, 28 January 2006.

13. Andy Webb - Vidal, *Financial Times*, 3 January 2005. Diego Cevallos, IPS, 19 December 2005. Weisbrot, CEPR release 28 January 2006. Water, *Rogue States*, pp. 77-78.

14. Andy Webb - Vidal, *Financial Times*, 13 March 2005. Justin Blum, *Washington Post*, 22 November 2005. Michael Levenson and Susan Milligan, *Boston Globe*, 20 November 2005.

15. David Bacon, *Z magazine*, January 2006; *Multinational Monitor*, September - October 2005.

16. Scott Wilson and Glenn Kessler, *Washington Post*, 22 January 2006. Steven Erlanger, *New York Times*, 23 January 2006.

17. Walt Bogdanich and Jenny Nordberg, *New York Times*, 29 January 2006. See references of chapter 4, note 14, and p. 154 in the present work. Gregory Wilpert, Znet commentary, December 2005.

افق منتشر کرده است:

نگاهی انتقادی به سیاست آمریکا
گفت و گو با نوام چامسکی
دنیس رابرت ـ ورونیکا زاراکویز
ترجمه‌ی خجسته کیهان

سیاست امروز / ۲ / ISBN 978-964-369-435-7

در برابر جریان‌های رسانه‌ای به ظاهر بی‌طرفانه‌ی خبری، صدای فردی تنها و سازش‌ناپذیر مقاومت می‌کند: نوام چامسکی، اندیشمندی تندرو که در سن ۷۳ سالگی نماد مقاومت فرهنگی به شمار می‌رود و از دوران جنگ ویتنام دست به افشاگری زده است. نوام چامسکی در این گفت و گوهای آزاد و جسورانه، ساز و کار جامعه‌ی مبتنی بر اقتصاد ازاد، اقتصاد نادیدنی و مراکز را ترسیم می‌کند.

گفت و گوهای اوریانا فالاچی
با امام خمینی، مهندس بازرگان، سرهنگ قذافی و...
ترجمه‌ی غلامرضا امامی

سیاست امروز / ۱ / ISBN 964-369-124-1

اوریانا فالاچی، روزنامه‌نگار ایتالیایی، به لحاظ گفت و گوهای تاریخی‌اش با شخصیت‌های تاریخی، شهرتی جهانی دارد. مجموعه‌ی حاضر، شامل گفت و گوهای فالاچی با هفت چهره‌ی سیاسی معاصر، امام خمینی، مهندس بازرگان، سرهنگ قذافی، شارون، لخ والسا، راکووسکی و محمدرضا پهلوی است.



سیاست امروز / ۳

«دولت متجاوز، مستبد، ستمگر یا دیکتاتور هم از جهتی "فرومانده" به شمار می آید، دست کم بر اساس معیارهای حقوق بین الملل مدرن امروز.»

گفته ی **دانیل ترر** منطقی است. «آلمان نازی» و «شوروی استالینیستی» بر اساس هیچ معیاری ضعیف نبودند، اما در تاریخ، به تمام و کمال، شایسته ی عنوان دولت های فرومانده اند. می توان گفت شاخصه ی دولت های فرومانده، درماندگی در فراهم آوردن امنیت برای مردم خود، تضمین حقوق در وطن و خارج از آن یا حفظ نهادهای دموکراتیک کارآمد (نه صرفاً قراردادی) است.

این مفهوم شامل دولت های قانون شکن هم می شود، دولت هایی که قوانین بین الملل را که طی سال ها، با دقت وضع شده اما در اثر بدعت گذاری های ایالات متحده در هم شکسته شده اند، نادیده می گیرند.



نشر افق

www.ofoqco.com

دفتر مرکزی و فروشگاه شماره ی ۱:
خ انقلاب، خ ۱۲ فروردین، خ شهید نظری (غربی)، شماره ی ۱۸۱ و ۱۸۳، تهران ۱۳۱۴۶۷۵۳۵۱
ص. پ. ۱۱۳۵-۱۳۱۴۵
تلفن: ۶۷ ۳۳ ۴۱ ۶۶، تلفکس: ۸۵ ۴۲ ۴۱ ۶۶

فروشگاه شماره ی ۲:
تهران، فلکه ی دوم صادقیه، نبش ستارخان، برج گلدیس، شهرکتاب گلدیس
تلفن: ۲۰ ۹۲ ۲۸ ۴۴

ISBN 978-964-369-461-6

